



Handwritten text at the bottom of the paper, possibly a signature or date.

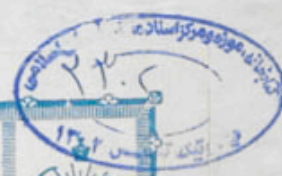
- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰
- ۲۱
- ۲۲
- ۲۳
- ۲۴
- ۲۵
- ۲۶
- ۲۷

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازرسی شد
۱۳۸۱

۹۵۰۱



کتابخانه مجلس شورای ملی	
مقدمه الخطاب	
مؤلف: مؤلف مجهول (محرر: محمد حسن محمد علی النجری)	
موضوع:	شماره قفسه: ۱۴۸۹
شماره ثبت کتاب:	۱۵۹۳۹
	۱۴۴۰۰

خطی - فهرست شده
۱۴۸۹

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه موزه و مرکز اسناد
۲۳۰۶
۱۳۸۱

۹۵۰۱

کتابخانه مجلس شورای ملی	
کتاب: فصل الخطاب	
مؤلف: مؤید محمدی (محمد بن محمد بن محمد الحافظی البجاری)	
موضوع:	شماره قفسه:
۱۴۸۹	۱۴۸۹
۱۴۸۹	۱۴۸۹



بازدید شد
۱۳۸۱

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----

خطی - فهرست شده
۱۴۸۹

واكتشف لي في انشاء مدن الخلاوات امور لا يمكن احصاءه واستقصاءه والقدر الذي
اذكر لن يستفيع به اتي علمت يقينا ان الصوفية هم السالكون لطريق الله تعالى خاصة
وان سيرتهم احسن السير وطريقهم اصوب الطرق واخلاقهم ارفع من الاخلاق بل لوجع
عقل العقلاء وحكمة الحكماء وعلم الواقفين على اسرار الشريعة من العلماء ليغير وانما
من سيرتهم واخلاقهم ويبدلون بما هو خير منه لم يجدوا اليه سبيلا فان جميع
حركاتهم وسكناتهم في ظاهريهم وباطنيهم مقتبسة من مشكاة النبوة وليس وراء
النبوة على وجه الارض نور يستضاء به وبالجمله فماذا يقول القائلون في طريقة
اول شديطها تظلمها القلب بالكلية عنها سوى الله تعالى ومفاتيحها الجارية فيها
بحري التجريم فمن الصلوة استغراق القلب بذكر الله عز وجل واخره الفناء بالكلية
في الله عز وجل وهذا اخره بالاضافة الى ما يكاد يدخل تحت الاختيار والكلب
من اوايلها وهي على التحقيق اول الطريقة وما قبله كمال الدهلزي للسالك اليه ومن اول
الطريقة يبتدي المكاشفات والمشاهدات حتى انهم وهم في نقطتهم يشاهدون
الملائكة ورواج الانبياء عليهم الصلوة والسلام ويسمعون منهم اصواتا و
يقبسون منها قوايد ثم يترقى الحال من مشاهد الصور والافعال الى درجات يقينية
عنها نطاق النطق فلا يحاول معبران يعبر عنها الا انتم في نقطه على خطا صريح
لا يمكنه الاحتراز عنه وعلى الجمله ينتهي الامر الى قرب يكاد يجرد منه طائفة الخلق
وطائفة الاتحاد وطائفة الوصول وكل ذلك خطا وقد بينا وجه الخطا في كتاب
المقصد الاسنى في شرح اسماء الله الحسنى ثم قال رحمه الله وبالجمله فمن لم يترزق
منه شيئا بالذوق فليس يدرك من حقيقة النبوة الا الاسم وكلمات الاولياء على القلوب
بدات الانبياء عليهم الصلوة والسلام ومن حالة يتحققها بالذوق من سلك
سبيلها فمن لم يترزق بالذوق فليستقبل بالتسامع ان اكثر من اهل الذوق فليستقبل
بالتسامع الصحيحة حتى يفهم ذلك بقدر ايمان الاحوال يقينا فمن جالسهم استفاد منه
مذا الايمان فهم القوم لا يشقى جلسهم ومن لم يترزق محبتهم فليعلم ان كان ذلك
يقينا بشواهد البرهان على ما ذكرناه في كتاب عجائب القلب من كتب الاحياء فالتحفة
بالبرهان علم وملك يستعين تلك الحالة رزق والقبول بالتسامع والتجربة بحس النظر
ايمان فلهذا تلك درجات ووداه هؤلاء قوم جهال هم المنكرون لاصل ذلك المتعجبون
من هذا الكلام ليسمعون ويسمعون ويقولون العجب انهم كيف يمدون وفيهم قال الله

هذا هو المقصد الاسنى في شرح اسماء الله الحسنى

ومنهم من يسمع اليك حتى اذا خرجوا من عندك قالوا للذين اوتوا العلم ماذا قال
انفا اولئك الذين طبع الله على قلوبهم واتبعوا هواهم والذين اهدوا نارا ذوقهم
فادهم من ناري واتبعهم فتقوهم **شيخ عالم حار** زاهد مجاهد شيخ الشيوخ قدوة اهل
الطريقة كاشف اسرار الحقيقة ابو الحسن علي بن عثمان بن ابي علي الغزنوي رحمه الله
عليه كه ازان سلطان طريقت وبراى حقيقت شيخ ابو سعيد بن ابي الخير
فضل الله بن محمد الحسيني است قدس الله تعالى روحه واقتداي به وبرز كوارث طريقت
بدين اواناد وشيخ بهاد ابو الفضل محمد بن الحسن سرخسي است قدس الله تعالى روحه
در كتاب كشف سر المحجوبين باب القلوب آورده است كه چون بدن را از حق سبحانه
وتعالى كشي و نمايشي بديد آيد و حال اقوي كرده و عبارت دست دهد و فضل و هنر
باري كند سخن او مضاعف شود تا همان معبر در عبارت خود متعجب شود و عقول
از ادراك آن باز ماند و اگر جمعي اعتراض آرند بر كلمات وي بنا بر فهم معني امتزاج
و حلول و اتحاد اعتراض آن معترضان بوم و فهم ايشان باز كرده تا بدان معني
و حقيقت مقصود اهل بصيرت در ظاهر عبارت نيا ويزند و بدانند كه ارباب احوال را
امكان عبارت مطابقة مقصود و غير تشابه نباشد و بايخ از ظاهر عبارت مفهوم
شود اقتدا كنند و اقتدا بايخ از ظاهر عبارت ايشان مفهوم شود نشايد همچنانكه
عمل بظاهر يدا الله فوق ايكريم مثلا غني شايدهم در كتاب كشف المحجوب فرموده است
هوا را هر كدام را راستي موافقت نباشد بيوسته جزي مي جويد از طريق
اعوجاج تا اندران آويزد و غير فرموده است دريكاري كه غرض نفساني بر كدام
برخي زود و در از طريق مستقيم مجمل اعوجاج ميل نمايد و از دوبرون نبود يا عرض
بر آيد يا في اگر غرض نفس بر آيد هلاك وي اندران بود و در دوزخ را كليد بر حصول
مرداد نفس نيست اگر غرض بر نياد نجات وي اندران بود و كليد برشت بجز منع نفس
از اغراض نيست قال الله سبحانه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هي الماوى الاله و بعضي
از كبراء بن روح الله تعالى ارواحهم اجمعين يترزقون من معنى باين عبارت فرموده
ان المعارف الكسفية يستحيل التعبير عنها من غير تشابه في عالم المنتطقين بالحروف
والاصوات و ليزد كبر تلك المعارف والحقايق باحسن عبارة و اشرق اشارة و انها خوب
بهذه الكلمات قوم لا يشعرون تشابه الاقفاط و لكن كانت مقشاه غايه التشابه عنه
در حقايق المعاني و لا يقطع عليهم عالم الملك طريق الاشارة بعالم الملكوت و تيز اهل معرفت

طريقه و در اين كتاب
الاصوات و ليزد كبر تلك المعارف والحقايق باحسن عبارة و اشرق اشارة و انها خوب
بهذه الكلمات قوم لا يشعرون تشابه الاقفاط و لكن كانت مقشاه غايه التشابه عنه
در حقايق المعاني و لا يقطع عليهم عالم الملك طريق الاشارة بعالم الملكوت و تيز اهل معرفت

طريقه و در اين كتاب
الاصوات و ليزد كبر تلك المعارف والحقايق باحسن عبارة و اشرق اشارة و انها خوب
بهذه الكلمات قوم لا يشعرون تشابه الاقفاط و لكن كانت مقشاه غايه التشابه عنه
در حقايق المعاني و لا يقطع عليهم عالم الملك طريق الاشارة بعالم الملكوت و تيز اهل معرفت

گفته اند آنچه دل بیند و مشامد کند یا بر سر مکشوف شود و کشاده کرده و حقیقت عبارت از وی درست نیاید و علامت صحت مشامد باطن و شهود و سنجش است از عبارت کمال نه نهایت واحد و نهایت بدید آوردن و احاطت کردن بحال بود فال بعضی اکابر علامه تجلی الحق سبحانه علی الاسرار ان لا یشهد السد ما یتسلط علیه التعبير و یجوبه انهم لن عبرا و فهم فهو خاطر استدلال لا ناظر اجمال کذا فی التعرق از کینه مقصود و مشهود جز با سبب و صفات نشان نتوان داد و چون بکنه رسند زبان کند شود و نیز هر چند عرفا و بلغا بر عبارت که در اندک و توانند از اوصاف نشان دهند عاقبت از بیان فرومانند و بنهایت اوصاف نرسانند و از اینجا است که منقول است از امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرمود من عرف الله سبحانه کل لسان و نیز اهل معرفت گفته اند مشاهدات و منازلات قلوب حیرت و مکاشفات و واجد اسرار دهشت است متحیر و مدهوش از آنکه وی را افتاده است و سرتوی بان مستغرق گشته چه خبر دارد و چون خبر ندارد چگونه خبر دهد و گفته اند این معنی بخدایت قیامت روشن و مبرهن می گردد مصطفی صلعم چون ام المومنین عایشه را خبر داد که خلق را بقیامت برهنه برانگیزند عایشه رضی الله عنها گفت و اسوئاه و اسوئاه مصطفی صلعم فرمود یا عایشه آن روز مرد نداند که مرد است و زن نداند که زن است چون قیامت که آنری است از آثار قدرت حق سبحانه و تعالی بحکم ظاهر این واجب کند اولیتر که مشامد حق سبحانه و تعالی بسیر این حیرت واجب کند سرور عارفان افصح العربی الحکم صلی الله علیه و علی آله و صحبه و سلم که عبارت همه معبران در جنب عبارت وی کنکی است و کشف همه مکشوفان در مقابل کشف وی حجاب است در مقام کشف بسیر چنین فرمود لا احصی ثناء علیه و شیخ بزرگوار مبین الطرائق کاشف الاسرار و الحقایق امام عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف القصبهانی قدس الله تعالی روحه و نور روحه فرمود این است علم بصیرت را قانون و قاعده است کجمله علوم در وی بیاید هر علمی در مرتبتی و منزلتی جدا گانه بحسب استحقاق هر علمی چنانکه جوهر دارد و ریاضا بیاید بحسب منزلت هر جوهری پس آنکه در ریاضا است هم در ریاضا است و هم در جوی زیرا که جوهر دارد و ریاضا است هر چند جوهر دارد و ریاضا حکمی غایتی است لیکن بجوهر باقی است و بعده بسیار و آنکه در جوی است در جوی تنها است تا در ریاضا میچنان

آنکه در علم مکاشفت هم در علم کشف است هم در علم های دیگر و آنکه در جوهرها علوم است و در ریاضا کشف نیست مدرک کشف چنانکه علم بجوهر می داند علم جوهر می داند چون درس کردن کیره اعتراض نباید کرد و منتظر باید بود تا آنکه که بیان کند اساسی بلکه علم لدنی بر و بنا است و من ترک الادب علی البساط طرد و رد علی الباب و حجه الاسلام امام غزالی رحمه الله می گوید معرفت حق سبحانه و معرفت صفات و افعال حضرت ربوبیت جل ذکون و هو العالم بالله عز و جل و هو المطلوب لذاته و ما سواهم فی العلوم مطلوب لاجله که از جولا هکی نیست اگر کسی همه علوم روی زمین بر خواند و همه صناعات نیز بیاموزد لیکن بجولا هکی رنج نبرده باشد و بر آن رسد که بر جولا ه اعتراض کند آنکه نیز در جولا هکی رنج برده باشد و بر آن رسد که بر کسی که از وی اوستاد تر بود و رنج بیش تر برده باشد در آن صنعت انکار کند بلکه باید که هر چه و بر آن مکتب نماید بر قصور فهم خویش حمل کند تا آنکه که بروی روشن شود چون این قدر عقل او را یاری ندهند از وی اعداض باید کرد و بجواب وی مشغول نباید شد **قصه موسی** و خضر علیهما الصلوٰه والسلام تنبیه است بر حقیت کشتی یتیمان سوراخ کردن در آن حکمتی بود که آخر ظاهر شد پس نباید دانستن که چنانکه حفظ مال ایام و وجوب آنرا هر مؤمنی می شناسد خضر نیز علیه الصلوٰه والسلام این قدر هدر آینه شناخته است اما سری دیگر برو مکشوف گشته است و عمل او بنا بر آن حکمت و بنا بر آن سد بود و صحیح بخاری در باب مایستحب للعالم اذا سئل ای الناس اعلم ان یکل العلم الی الله باسناد عن ابی بن کعب رضی الله عن النبی صلی الله علیه و آله قال قام موسی التمی صلی الله علیه و سلم خطیبا فی بنی اسرائیل فسل ای الناس اعلم فقالوا اعلم فعتب الله به علیه اذ لم یرد العلم الیه فاوحی الله سبحانه الیه ان عبد من عبادی یجمع البحرین هو اعلم منك الی آخر الحدیث و هم در صحیح بخاری است رحمه الله در غرر این باب در باب الخرج فی طلب العلم قال ابی بن کعب رضی الله عنه سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول بینما موسی فی ملاء من بنی اسرائیل اذ جازه رجل فقال هل تعلم احدی اعلم منك قال موسی صلعم فاوحی الله عز و جل الی موسی بلی عبدنا خضر فسأل السبیل الی لقیه الی آخر الحدیث قال العلامة الذسفی رحمه الله فی شرح الحدیث اورد هذا الخبر ههنا لیبین ان من سئل من اعلم الناس فی هذا الزمان و عند

انه عليهم بما اوتي من الانبياء لا يستحب له ان يقول انما بل يقول الله اعلم بذلك لا
 قد يكون اعلم منه في زمانه وهو لا يعلم مكانه فعوت موسى عليه السلام بتركه الا فضل
 مع فعل الفاضل فذلك حال الانبياء عليهم الصلوة والسلام لعلا قدرهم وعظيم
 امرهم يعاتبون على ما لا يعاتب عليه غيرهم فكان نبينا صلعم يقول اناسيد والاقام
 ولا تخزاي لا اقول ذلك افتخار بل استيثار الامارة عز وجل وقال الشيخ الامام العارفي
 الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكم الترمذي قدس الله تعالى روحه فالرسل عليهم الصلوة
 والسلام وان كانوا في اعلى الدرجات من العلوم وانباء الغيب فهم فيما بينهم وبين الخلق
 يعصى عليهم امورهم حتى يعاملوهم بما هو طريقتهم وما يحتملونه الا ترى لزر رسول الله
 صلعم كان ياتيه الوحي صباحا ومساء من عند ذي العرش سبحانه ثم يعصى عليه رؤية
 الهلال في الصوم والفطر حتى شهد عند شامد في الصوم وشهد عند اعداء في فطر
 الفطر فقبل شهادتهما وقال صلعم في الخصمين ان بعضكم الحسن كحبة من بعض وانما
 اقضى بما هو اسبغ منكم فمن قضيت له من حق اخيه بشئ فانما اقطع له قطعة من النار
 الحديث **ودكر بايداد است** كه ليس في شئ من اسرار المعرفة باطن بنا قضي ظاهر
 الشدع ويكلمه نحن هذا اذ انكشف على اهل الحقائق اسرار الامور على ما هي عليه
 نظروا الى الالفاظ الواردة في الشدع فما وافق ما شاهدوا في زرع وما خالف اولوع
 وعلى الجسلة متشابهات در آيات قرآن واحاديث صحيحة وكلمات صحابة كرام سيدنا
 صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم ودر كلمات تابعين واتباع رضوا الله عنهم جميعين
 وبهمجنين در سخنان اكابر مشايخ طريقت كه كبراء دين وعظماء اهل يقين اند
 بسيار واقع شده است ناكه اهل بصيرت كفته اند وقوع متشابهات از ضروريات
 طريق تحقيق است ولهذا السبيل يتكلم الانبياء عليهم الصلوة والسلام في علوم
 المكاشفة الا بالرمز والالهام على سبيل التمثيل والاجمال علمائهم بقصور افهام
 عوام المؤمنين بل بعض الخواص ايضا عن الاحتمال والعلماء والكبراء ووردت الانبياء
 فصالحهم سبيل الى العدول عن نهج التماثل بهم والافتداء قال الله تعالى هو الذي انزل
 عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات الاية المتشابهات
 المتشابهات قيل يشبهه معناه على من جهل جوع خطاب الرب سبحانه والتحكيمات
 اصل ومن جهتها يحصل العلم بالتوحيد وناويل المتشابه وقيل المحكم ما دل على صفات الله
 تعالى عن علمه وقدرته وسبحه وبصره وسائر صفاته والمتشابه ما لا بد فيه لغيره

توضيح قوله لا يستحب له ان يقول انما بل يقول الله اعلم بذلك لا قد يكون اعلم منه في زمانه وهو لا يعلم مكانه فعوت موسى عليه السلام بتركه الا فضل مع فعل الفاضل فذلك حال الانبياء عليهم الصلوة والسلام لعلا قدرهم وعظيم امرهم يعاتبون على ما لا يعاتب عليه غيرهم فكان نبينا صلعم يقول اناسيد والاقام ولا تخزاي لا اقول ذلك افتخار بل استيثار الامارة عز وجل وقال الشيخ الامام العارفي الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكم الترمذي قدس الله تعالى روحه فالرسل عليهم الصلوة والسلام وان كانوا في اعلى الدرجات من العلوم وانباء الغيب فهم فيما بينهم وبين الخلق يعصى عليهم امورهم حتى يعاملوهم بما هو طريقتهم وما يحتملونه الا ترى لزر رسول الله صلعم كان ياتيه الوحي صباحا ومساء من عند ذي العرش سبحانه ثم يعصى عليه رؤية الهلال في الصوم والفطر حتى شهد عند شامد في الصوم وشهد عند اعداء في فطر الفطر فقبل شهادتهما وقال صلعم في الخصمين ان بعضكم الحسن كحبة من بعض وانما اقضى بما هو اسبغ منكم فمن قضيت له من حق اخيه بشئ فانما اقطع له قطعة من النار الحديث ودكر بايداد است كه ليس في شئ من اسرار المعرفة باطن بنا قضي ظاهر الشدع ويكلمه نحن هذا اذ انكشف على اهل الحقائق اسرار الامور على ما هي عليه نظروا الى الالفاظ الواردة في الشدع فما وافق ما شاهدوا في زرع وما خالف اولوع وعلى الجسلة متشابهات در آيات قرآن واحاديث صحيحة وكلمات صحابة كرام سيدنا صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم ودر كلمات تابعين واتباع رضوا الله عنهم جميعين وبهمجنين در سخنان اكابر مشايخ طريقت كه كبراء دين وعظماء اهل يقين اند بسيار واقع شده است ناكه اهل بصيرت كفته اند وقوع متشابهات از ضروريات طريق تحقيق است ولهذا السبيل يتكلم الانبياء عليهم الصلوة والسلام في علوم المكاشفة الا بالرمز والالهام على سبيل التمثيل والاجمال علمائهم بقصور افهام عوام المؤمنين بل بعض الخواص ايضا عن الاحتمال والعلماء والكبراء ووردت الانبياء فصالحهم سبيل الى العدول عن نهج التماثل بهم والافتداء قال الله تعالى هو الذي انزل عليك الكتاب منه آيات محكمات هن ام الكتاب واخر متشابهات الاية المتشابهات المتشابهات قيل يشبهه معناه على من جهل جوع خطاب الرب سبحانه والتحكيمات اصل ومن جهتها يحصل العلم بالتوحيد وناويل المتشابه وقيل المحكم ما دل على صفات الله تعالى عن علمه وقدرته وسبحه وبصره وسائر صفاته والمتشابه ما لا بد فيه لغيره

والمعبر

عنه ظاهر

عنه ظاهره الى وجهه من وجوه التأويل فيه كقوله سبحانه في جنب الله وخلقت بيدي
 وتجري باعيننا ونخودك وما يعلم تاويله الا الله منهم من وقف على هذا وقال
 لا يعلم تاويل المتشابه الا الله تعالى واكثر اهل العالم على ان الراشدين في العلم يعلمون
 المتشابه قالوا ولم يكن للراشدين في العلم حظ في علم المتشابه الا ان يقولوا امنا
 كل من عند ربنا لم يكن لهم فضل على الجبال لانهم جميعا يقولون ذلك وان الله تعالى
 لم يسوق بين خلقه في العلم بالمتشابه وقله من وقف فائدة انزال المتشابه الايمان به
 واعتقاد حقيقته ما اراد به ومعرفة قصور افهام الخلق عن الوقوف على ما لم يجعل لهم
 اليه سبيل ثم لئلا يقدر ان كله يحكم في معاني ومعناه انه متقن لآتنا قضيه قاله
 الكتاب اكلت آياته وكله متشابه في معاني ومعناه انه يوافق بعضه بعضا ويشبهه
 بعضه بعضا قال الله تعالى الله نزل احسن الحديث كتابا متشابهات في الآيات وبعضه
 محكم وبعضه متشابه في معاني كما يفهم من هذه الآية كذا في التيسر للعامة الكبر
 نجم الحق والدين ابي حفص عمر بن محمد بن احمد النسفي رحمه الله وفي شرح التأويلات
 في هذه الآية قال قوم المحكم ما في العقل بانه والمتشابه ما لا يدرك بالعقل وانما يعرف
 بمعونة السمع وقيل الآية المحكم ما فيها ذكر الامر بالتوحيد والايمان بالله عز وجل
 وغيره من الآيات متشابهة وفي حقائق التسليم رحمه الله قال محمد بن الفضل رحمه الله
 المحكم هو سورة الاخلاص لانه ليس فيها الا التوحيد فقط وفي عين المعاملة للامام محمد بن
 طيفور السجواني رحمه الله في قوله تعالى وما يعلم تاويله الا الله والراشدين عطف على اسم الله
 يقولون حال عليه بحمل قول ابن عباس رضي الله عنهما انما من الراشدين في العلم
 ومجاهدا انما من يعلم تاويله ابن جرير رضي الله عنه المتشابه ما لا سبيل الى معرفته
 والعبد مبتلى باعتقاد حقيقته لا غير كصفة الوجه واليد والاستواء وقيل المتشابه ما
 خالف فيه السمع العقل لاشتباه لفظه بما لا يليق بمعناه والراشدين هم الذين
 حققوا العلم بالمعرفة والقول بالعمل وفي معالم التنزيل للامام يحيى السنه ابي محمد
 بن مسعود الغزالي بغوى صاحب كتاب المصابيح وشرح السنة وغيره ما رحمه الله
 اختلف العلماء في نظم هذه الآية فقال قوم الواو في الواو اسخون للعطف ويقولون حال
 اي وهم مع علمهم يقولون وهذا قول مجاهد والربيع وذمب المكثرون الى ان الواو
 للاستيناف ومرواية طاووس عن ابن عباس رضي الله عنهما وسئل مالك رحمه الله
 عن الراشدين فقال العالم العامل بما علم المتبع وقيل الراشدين في العلم من وجد في علمه

وسئل عن قوله تعالى وما يعلم تاويله الا الله منهم من وقف على هذا وقال لا يعلم تاويل المتشابه الا الله تعالى واكثر اهل العالم على ان الراشدين في العلم يعلمون المتشابه قالوا ولم يكن للراشدين في العلم حظ في علم المتشابه الا ان يقولوا امنا كل من عند ربنا لم يكن لهم فضل على الجبال لانهم جميعا يقولون ذلك وان الله تعالى لم يسوق بين خلقه في العلم بالمتشابه وقله من وقف فائدة انزال المتشابه الايمان به واعتقاد حقيقته ما اراد به ومعرفة قصور افهام الخلق عن الوقوف على ما لم يجعل لهم اليه سبيل ثم لئلا يقدر ان كله يحكم في معاني ومعناه انه متقن لآتنا قضيه قاله الكتاب اكلت آياته وكله متشابه في معاني ومعناه انه يوافق بعضه بعضا ويشبهه بعضه بعضا قال الله تعالى الله نزل احسن الحديث كتابا متشابهات في الآيات وبعضه محكم وبعضه متشابه في معاني كما يفهم من هذه الآية كذا في التيسر للعامة الكبر نجم الحق والدين ابي حفص عمر بن محمد بن احمد النسفي رحمه الله وفي شرح التأويلات في هذه الآية قال قوم المحكم ما في العقل بانه والمتشابه ما لا يدرك بالعقل وانما يعرف بمعونة السمع وقيل الآية المحكم ما فيها ذكر الامر بالتوحيد والايمان بالله عز وجل وغيره من الآيات متشابهة وفي حقائق التسليم رحمه الله قال محمد بن الفضل رحمه الله المحكم هو سورة الاخلاص لانه ليس فيها الا التوحيد فقط وفي عين المعاملة للامام محمد بن طيفور السجواني رحمه الله في قوله تعالى وما يعلم تاويله الا الله والراشدين عطف على اسم الله يقولون حال عليه بحمل قول ابن عباس رضي الله عنهما انما من الراشدين في العلم ومجاهدا انما من يعلم تاويله ابن جرير رضي الله عنه المتشابه ما لا سبيل الى معرفته والعبد مبتلى باعتقاد حقيقته لا غير كصفة الوجه واليد والاستواء وقيل المتشابه ما خالف فيه السمع العقل لاشتباه لفظه بما لا يليق بمعناه والراشدين هم الذين حققوا العلم بالمعرفة والقول بالعمل وفي معالم التنزيل للامام يحيى السنه ابي محمد بن مسعود الغزالي بغوى صاحب كتاب المصابيح وشرح السنة وغيره ما رحمه الله اختلف العلماء في نظم هذه الآية فقال قوم الواو في الواو اسخون للعطف ويقولون حال اي وهم مع علمهم يقولون وهذا قول مجاهد والربيع وذمب المكثرون الى ان الواو للاستيناف ومرواية طاووس عن ابن عباس رضي الله عنهما وسئل مالك رحمه الله عن الراشدين فقال العالم العامل بما علم المتبع وقيل الراشدين في العلم من وجد في علمه

تفهیم من موافقه و هم الاولیاء و الدّراسخون فی العلم و قد فرموی فلیس من شرط من مخاطب
العقلاء بکلام ان بخاطبتهم بما یفهمه الضعیان و العوام بالاضافه الی العارفين کالتصیان
بالاضافه الی البالغین و کثر علی الضعیان ان یستفهموا البالغین عالم یفهم و علی البالغین
ان یحبیبوا . ن من ذلک انکم و لستم من امله فخصوا فی حدیث غیره و قیل
للیخوال فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون فاذا سألوا فان کانوا یطیعون ففهم فرموی
و الا قالوا لهم و ما اوتیتهم من العلم الا قلیلا لا تسئلوا هر اشیا ان تبدلکم تسؤلکم
ما لکم و لهذا السؤال من معانی الایمان بها واجب و الکلیفه بمجهوله ای مجهوله لکم
و السؤال عنه بدعه و من ذلک قول مالک رحمه الله الکلیفه بمجهوله یعنی تفصیل المراد به
غیر معلوم و فی حقایق التفسیر للشیخ الامام العالم العارف الی عبدالرحمن محمد بن الحسن
بن محمد بن موسی السلمی النیسابوری قدس الله تعالی روحه قد روی عن علی رضی من قوله
و قد روی مسند ایضا الی النبی صلی الله علیه و سلم انه قال لكل آله ظهر و بطن و
لکل حرف حد و مطلع و قال بعض الکبراء رحمهم الله فی هذا الخبر المروی موقوفا و مر فوعا
و فی بعض روایات لکن للقدان ظهر و بطن و حد و مطلع ان الظاهر هو التفسیر
و البطن هو الشا و دل و الحد ما یتناهی الیه الفهوم من معنی الکلام و المطلاع ما یصلح الیه
منه فیطلع علی شهور الملک العالم جل ذکره و الشا و دل یختلف بحسب احوال المستمع و لقائه
فی مراتب سلوک و تفاوت درجاته و کل ما تدری عن مقامه انفع لهم باب فهم جدید
و اطلع به علی لطف مع عتید و لله تعالی فی کل کلمه اسرار ینفذ البحر و نفاذ کما
فکیف السبیل الی حصه و تعدادها و قال الشیخ الامام العارف الولی ابو عبد الله محمد بن
علی الحکیم الترمذی قدس الله تعالی روحه من القدان لطائف تدبیر عن نفسک و عی داریک
و تعلق قلبک بولی اللطائف و منه اسرار احیی بها قلوب خاصه من الانبیاء و قلوب
نخبه الاولیاء عجز عن احتمالها عامه الاولیاء و من و منهم من الموحدين و معی الحروف
المنفردة فی اوایل السور فیها علم جمیع ما فی تلك السوره و انما یفهم من احیای سبحانه
قلبه به لا یعلمه و قال علم الهدی رئیس اهل السنه و الجماعة الشیخ الامام ابو منصور
قدس الله روحه فی هذا البیان بطریق الرمز اظهار کمال القدره الالهیه فله سبحانه
ان یضمن ما شاء من المعانی فیما شاء من الاشیا و له عز و جل ان یفهم المراد من اراد
من خلقه و ان قصرت العقول عن ذکره و ترجمته عوارف است هد کلمه از کلمات
احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم و سخنان مشایخ و کبراء دین رضی الله عنهم ظهری و بطنی
داره

و هر بطنی بطنی دیگر و تا اول بر مقتضای فهم ظاهر عملی بجای نیاید از فهم بطن اول
بصدی نیاید و تا بر مقتضای فهم بطن اول عمل نکند از فهم بطن ثانی بهر ماند
و علی هذا هر فهمی دلیل عملی دیگر و هر عملی سبیل فهمی دیگر تا انکاه که بمنتهای
بطون کلام برسد و امکان رسیدن بمنتهای بطون وقتی بوده که امکان رسیدن
بمقام متکلم و درجه علم او باشد و از اینجا معلوم میشود که وصول بمنتهای بطون کلام ای
و حدیث نبوی مقدور کنی نبوی و اما کلمات مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم
هر که اقتضای اشاره ایشان نماید و بایه بایه از مدارج و معارج اعمال و فهم آن
تدریج کند و قوت وصول بمقام متکلم دارد ممکن که بمنتهای بطون کلام وی رسد
و دیگر بیاید است که مذهب وقف بروما یعلم تا و بیه الله و قول باستنبات
و مذهب عدم وقف و قول بعطف هر دو مذهب صحیح است و هر دو از مذاهب
اهل سنت و جماعت است و هر دو روایت است از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
و غیره و بین المذاهب تنافی نیست عند اهل الحق و الحقیقه و یتأمل غایه درین سخنان
گذشته فصل الخطاب بین المذاهب روشن و مبرهن می گردد و خواجه امام
عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدس الله تعالی روحه فرمود
اند عمل دین کمترین مقامی از وی معامله است و معاملت آنست که جمله فرایض
قالبی و قلبی بجای آرد و علم دین کمترین رتبت و یا آنست که جمیع میان دو قول
متضاد بکنند و در تفسیر اقوال متضاد سبب راست چون رتبه مفترق بیش از نقل
نبود شنوند را از شنون جز حیرت و سرگردانی نباشد مفسد باید که با فهم و درایت
باشد و در شناخت عربیت و شناخت عقاید باطنی بلیغ و در کمال رتبت باشد
دیدن عجایب قرآن متفاوت است بر حسب مقدار رسالتان فهم هر کسی در خود
مشترک وی باشد کسی که بمعاملت بند خدای تعالی نبوده و یاد دایت و کیاست راه
خدای عز و جل نباشد مثال و حکم در کتاب عزیز بسیار است کن جماله خویش
جز بطلابی صاحب بصیرت نماید هر طبقه از طبقات اهل دین با فهمی است
جدا گانه علم لغت و فقه و کلام مقدّم علم اقدامست و علم اقدام مقصود سالکان راه
حق است سبحانه خویش و رجاء و صبر و شکر و محبت و شوق صیادان در بلاد
در ابتدا انکاه شکور اند و در بلاد رانها و از پس این بجمارت دل مشغول گشتن است
و مقاتلت اعداء دل و عقل را میان بستن است و از عیب دیگران بعیب خود آزاد
شدن است

واذ بس ابن مكر الله دانه منزله اقدام مخلصان است ديدن و اذ بس ابن اسرار غيبى بصورت سيرت مطالعة كرون است و اذ بس اين قدم خاص خود معلوم كرون است چون مراد انجا رسيد مبداء ارادت حق سبحانه بديد آمدن كه خلفاء راشدين را بوده رضى الله عنهم اجمعين در دريافتن معاني كتاب مهين اذ بس انبيا عليهم الصلوة والسلام كس يا نبوه زيرا كه صفاي سترشان و نقاي قلبشان بشنوه آيخ و رميان خلق است اكثر من مقدسه آن از ايشان بودى ديكران راه نبرد ندى عصايش آن سادلت اندا كرد ديكران عصاوا نند داشت و ديندارند بتصرف نفسايش شهوات و رتقدم و تاخير اقبال يا كان سلف رضى الله تعالى عنهم اجمعين هر كس با نذر از فهم خویش در رد راي و حى پاى غور كردد و بقدر همت خویش كوه را فاشند فهم عبقى نامدان و عابدان را بود و فهم هنر و عيب خود مريدان را بود و فهم هستيا و نيستيا خود راه روان را بود معلم محقق حق است سبحانه هر كس را با نذر از صفاهم مدر مى دهد و ارنجا بود كه سيد انبيا عليه و عليهم السلام و على آل كل واصحابه اجمعين از همه تر بود كه بدل از همه يك تر و بس از همه صالح تر بود قال الله تعالى و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيما و قال عز من قبله فابل الرحمن علم القرآن ديكر بايد دانستن كه حكم كلمات متشابهات و شريعت باجماع صحابه و تابعين و تابعين و من بعدهم من السلف الصالحين رضى الله عنهم اجمعين و باخبار و صحاح و الاستدلالات بايات كه سند اين اجماع اندا آنت كه فرض لازم است على عموم الخلق بنسبت اين عبارات و عقايق دعيات مفت وظيفه التقديس ثم التقديس ثم الاعتراف بالعجز ثم التكون باللسان عن الخوض فيها ثم الامساك عن التصرف فيها ثم كف الباطن عن البحث عنه و التفكر فيه ثم التسليم لامل المعرفة و مدن امور سياتها ايضا برهانها فلنشرها و طيفه و طيفه مقتبس من ذلك من كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتابه الجامع العوام في علم الكلام وغيره و طيفه الا و تقديس الرب عز و علا عاينهم من ظواهر هذه الالفاظ من المخلوقة و ما يتبعها من الجسمية و لوازمها فعلى العالم و غير ان يتحقق قطعا و يقيناً ان ذلك محال على الله تعالى و هو عنه مقدس فان خطره سبالة لئلا تعالى جسم فهو عاينهم فان كل جسم مخلوق و عبادة المخلوق كفر و عبادة الصنم كان كفراً لا نه مخلوق و كل مخلوق فانه جسم سواء كان مظهراً كالارض او مشرقاً كالشمس والنور والكلوك او مشغلاً لاون كالهواء او عظماً كالعرش والكرسى والسماء او صغيراً كالذرة والحباء او جباراً كالجبال او حيواناً كالانسان والجسم عبارة عن مقدار طول وعرض وعن

علم

لا

منع غير من ان يوجد بحيث هو الا بان يتنحى عنه ذلك المكان وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتابه المقصد الاسنى في شرح اسماء الله الحسنى في شرح اسم سبحانه القدوس هو المنزه عن كل وصف يدركه حس او يتصوره خيال او يسبق اليه وهم او يتخيل به ضمير او يفيض به تفكير و است اقول منزله عن العيوب والنقائص فان ذكر ذلك يكاد يقترب من ترك الادب فليس من الادب ان يقول القابل ملك البلد ليس بحارك ولا حجام فان نفى الوجوه يكاد يوهيم امكان الوجوه و ذلك لا يبراهم نقص بل اقول القدوس هو المنزه عن مشابهة كل وصف من اوصاف الكمال الذي يظنه اكثر الخلق كما لا يخفى حقهم لان الخلق اولا نظر و الى انفسهم وعرفوا صفاتهم و ادركوا انعامها الى ما هو كمال ولكن في حقهم مثل علمهم و قدرتهم و سمعهم و بصرهم و كلامهم و ارادتهم و اختيارهم و وضعوا مدن الالفاظ بازاء مدن المعاني و قالوا ان مدن اسماء الكمال ونظروا ايضا الى ما هو نقص في حقهم مثل جهلهم و عجزهم و عيائهم و صميتهم و خرسهم و وضعوا بازاء مدن المعاني مدن الالفاظ ثم كان غايتهم في الفناء على الله تعالى و وصفه ان و صفه بامور اوصاف كمالهم و هو سبحانه منزله عن اوصاف كمالهم كما انه عز وجل منزله عن اوصاف نقصهم بل كل صفة يتصور للخلق فهو سبحانه منزله مقدس عنها وعن ما يشبهها و عاينها و لولا ورود الرخصة والاذن باطلاتها لم يجز اطلاق اكثرها و قال في جامع الاصول في آخر حرف الصاد في الكتاب العاشر في الصفات ابو هرون رضى الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اهل الآلة لئلا يصدقكم ان تزدوا الامانات الى اهلها الى قوله عز وجل لئلا يصدقكم ان تزدوا الامانات الى اهلها الى قوله صلى الله عليه وسلم اخرج به ابو هرون رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال قل احدكم اخاه فليجئني الوجه فان الله تعالى خلق ادم على صورة اخرج به مسلم رحمه الله و اخرج البخاري رحمه الله الى قوله الوجه ثم قال في جامع الاصول وقد تقدم فيما مضى من الكتاب و سيجي فيما يرد من احاديث تنضم اشياء من الصفات كالنفس واليد والقدم والروح والكلام والسمع والبصر الا لئلا يترك الاحاديث هي بمواضعها الى هي فيها اولي فلم تذكرها ههنا و اقتصرنا على ذكر مدن الاحاديث في مدن الكتاب ب مفردة اللام و نحو الكتاب من شئ مفردة في احاديث الصفات والله تعالى اعلم و قال الامام حجة الاسلام رحمه الله فاعرف احد الانفس ثم قايس بين صفات الله تعالى وصفات نفسه و يتعالى صفات الله تعالى و تتعدى عن ان تشبه صفاتنا فتكون مدن معرفة فاصرة

يغلب عليها الإيهام والتشبيه فيسبغى أن يقرن بها المعرفة بنفي المشابهة أصلا وبنفي أصل
المناسبة مع المشاركة في الاسم فافهم ذلك **الوظيفة الثانية** الإيمان والتصدق وهو
أن يعلم قطعا أن هذه الألفاظ أريد بها معاني تليق بجلال الله تعالى وأن ما وصفناه
تعالى به نفسه أو وصفه رسول الله صلى الله عليه وسلم فهو كما وصفه وحق بالمعنى الذي
أراد. وعلى الوجه الذي قاله ولم نكن لا أقف على حقيقة والتصدق ولزكان بعد
التصور لكن التصديق بالأمور الجملية ليس بحال فالإيمان بالجمليات التي ليست مفصلة
في الذهن ممكنة ولكن تفديسه سبحانه الذي هو نفي المحال عنه عز وجل ينبغي أن يكون
مفصلا فإن المنفى والجسمانية ولو ازمها ونفى بالجسم ماسبق ذكره والفائدة في
مخاطبة الخلق بما لا يفهمون معرفة قصور افهام الخلق عن الوثوق على ما لم يجعل لهم
اليه سبيل والإيمان به واعتقاد حقيقة ما أريد به مع أنه قصد بهذا الخطاب تفهيم
من هو أهله وهم الأولياء والداستخون في العلم وقد فهم **الوظيفة الثالثة** الاعتقاد
بالعجز عن كل شيء لا يقف على كنه هذه المعاني وحقيقتها ولا يعرف تأويلها والمعنى
المراد بها أن يقف بالعجز فإن التصديق واجب وهو في الواقع عن ذكره عاجز فإن ادعى
المعرفة فيقيد كذب الداستخون في العلم والعارفون من الأولياء ولنزجوا في المعرفة
حدود العوام فاتباعهم متالم يبلغون أكثر **الوظيفة الرابعة** التكاثر عن السؤال
وذلك واجب على العوام لأن العوام بالأسئلة متعرض لما لا يطيقه ولا يفيض فيما ليس لهم إلمام
فإن سأل جاهلا زاده جوابه جهلا ورتعا ورتة في الكفر من حيث لا يشعر وإن سأل عارفا
عجز العارف عن تفهيمه لقصور فهمه كما عجز البائع عن تفهيمه ولأن الصبي مصلح بيته
وتدبيره بل عن تفهيمه مصلحته في خروجه إلى المقلب بل كما عجز الصايغ عن تفهيم التجار
دقائق صناعته فإن التجار ولزكان بصيرا بصناعة فهو عاجز عن دقايق الصياغة
لأنه إنما فهم دقايق النجرب باستخدامه العرف تعلم وممارسة فكذلك الصايغ يفهم
الصياغة لأن صرف العسر إلى تعلمه وممارسته فالمتشغولون بالدنيا والعلوم التي ليست
ليست من قبيل معرفة الله تعالى عاجزون عن معرفة الأمور الإلهية بخبر كانه للعرضين
عن الصناعات عن فهمها بل عجز الصبي الرضيع عن الاعتناء باللحم والخبز لقصور فطرته
لا لعدم الخبز واللحم ولا لأنه قاصر عن تفديده الاقواء لكن لا تبطع الضعفاء قاصر عن التقدي
فمن أطعم الصبي الضعيف اللحم والخبز أو مكنه من تناولها فقد أمكنه فكذلك العوام إذا طلب
بالسؤال هذه المعاني وجب زجره ومنعه وضره بالدلالة كما كان يفعل الله عز وجل

بكل من كان يسأل في الآيات المتشابهات وكان فعله رسول الله صلى الله عليه وسلم في الإنكار
على قوم رآهم خاضوا في مسألة القدر وسألوا عنه فقال صلعم بهذا الأمر وقال
صلى الله عليه وسلم إنما ملك من كان قبلكم بكثرة السؤال ولفظا مدامعنا كما اشترى في الخبر
الوظيفة الخامسة الإمساك عن التصرف في هذه الألفاظ الواردة ويجب على عموم الخلق
الجمود على الألفاظ من الأخبار والإمساك عن التصرف فيهما من ستة أوجه التصدير والتأويل
والتصرف والتفريع والجمع والتفريق الأول التفسير وأخيه به تبدل اللفظ بلفظه أخرى
يقوم مقامها في العربية ومعناها بالفارسية والتركية بل لا يجوز النطق إلا باللفظ
الوارد لأن هذه الألفاظ العربية ما لا يوجد لها فارسية ومنها يوجد لها فارسية يطابقها
لكن ما جرت عادة الفرس باستعارتها منها ما يكون مشتركاً في العربية ولا يكون في
العجمية كذلك والتصرف في التأويل وهو بيان معناه بعد إزالة الظاهر وهذا إنما
يقع من العوام بنفسيه أو من العالم إلى العوام أو من العارف مع نفسه بينه وبين ربه عز وجل
وجل فمنه ثلثة مواضع الأول تأويل العوام على سبيل الاستقلال بنفسه وهو حرام كخوض
البحر العزق من لا يحسن السباحة ولا شك في تحريمه وتحريم معرفة الله بعد غورا
وكثير معاطبة مهالك من بحر الماء لأن ملاك هذا البحر لا يحسن سباحة بعدد الدنيا
لا يزيل إلا الحوق الزائلة وذلك أن نزل الحيوة الأبدية وشئان بين الخطرين الموضع الثاني
أن يقع ذلك في العالم إلى العوام وهو أيضا ممنوع ومثاله أن يسبح السباح الغواص
في البحر مع نفسه عاجزا عن السباحة مضطربا لقلب البدن وذلك حرام لأن غوصه يخطر
الهلاك لأنه لا يقوى على حفظه في جهة البحر ولنز قد على حفظه في القرب من الساحل ولو
أمره بالوقوف بقرب الساحل لا يطقه وإن أمره بالتسكن عند النظام الأمواج و
اقتبال التماسيح وقد فخرت فاهها واقفة للالتقام اضطرب قلبه وبدنه ولم يسكن
على حسب مراده لقصور طاقته من هذا المثال الحق إذا فتح للعوام باب التأويلات
والتصرف على خلاف الظاهر وفي معنى العوام الأدباء والنحوي والمحدث والمفسر والفقهاء
والمشكلم بل كل عالم سوى المتجربين لتعلم السباحة في بحار المعرفة القاصرين
أعمارهم عليه الضارفين وجوهمهم عن الدنيا والشهوات المعرضين عن المال والجاه
والخلق وسائر اللذات المخلصين لله تعالى في العلوم والأعمال القائمة بحسب حدود
الشريعة وأدائها في القيام بالطاعات وترك المنكرات المعرضين قلوبهم عن المال
والجاه المستحقين للدنيا بل للآخرة والمفردوس الأعلى في جنب محبة الله تعالى

فهو لا اصل الغوص في بحر المعرفة ومم ذلك كله على خطر عظيم يهلك من العترة تسعة الخ
يسعد واحد بالذرة المكثرة والسعد الخزون اولئك الذين لهم من الحسنات فهم الغايرون
وذلك يعلم ما كثر صدورهم وما يعلون الضع الثالث تاويل العارف مع نفسه في سر بينه
وبين ربه عز وجل وهو على ثلثه اوجه فان الذي انفتح في سره انه المراد من لفظ الاستواء
والغفوق مثلا اما ان يكون مقطوعا به او مشكوكا فيه او مظنوننا ظنا غامضا فان كان
قطعيًا فليعتقد وان كان مشكوكا فليجتنبه ولا يحكم على مراده الله تعالى وعلى مراد رسول
الله صلى الله عليه وسلم من كلامه لاحتمال لربنا ضمه من غير ترجيح بل الواجب على الشاك
التوقف ولزكان مظنوننا علم ان للظن متعلقين احدهما للرائي الذي انفتح عنده
هل هو جازي في حق الله تعالى او هو محال والثاني للراي يعلم قطعا جوازه لكن تردده في انه
هل هو مراد باللفظ ام لا مثال الاول تاويل لفظ الغفوق بالعلو المعنوي الذي هو المراد
بقولنا السطوات في قوله تعالى لا تشك في ثبوت معناه لله تعالى كذا ربما يتردد
في ان لفظ الغفوق في قوله تعالى يخافون ربهم من فوقهم هل اريد به العلو المعنوي
ام اريد به معنى اخر يليق بحلال الله سبحانه دون العلو المكاني الذي هو محال على ما ليس
بحجم ولا هو صفة في جسم وكل واحد من الظن ان انفتح في النفس وجاز في الصدر فلا
يدخل تحت الاختيار فخرج عن النفس ولا يمكنه ان لا يظن فان للظن اسبابا ضرورية
لا يمكن زعمها ولا يكلف الله نفسا الا وسعها لكن عليه وظيقتان احدهما ان لا يدع نفسه
لظن ان اليه جرم ما غير شعور بإمكان الغلط فيه ولا ينبغي ان يحكم مع نفسه بموجب
ظنه حكما جازما والثانية ان لا يظن ان لم يطلو القول لمراده بالاستواء كذا والمراد بالغفوق
كذا لان حكم بما لا يعلم وقد قيل في تعلق ما ليس له علم لكن يقول انا اظن ان كذا فيكون
صاوقا في خبره عن نفسه وعن ضميره ولا يكون حكما على صفة الله تعالى ولا على مراده عز وجل
بكلامه بل حكما على نفسه وبناء على ضميره فان فيه ومثل يجوز ذلك من هذا الظن والتحدث
كما اشتهر على ضميره وكذلك لو كان قاطعا فله ان يتحدث به قلنا انما يكون ذلك على اربعة
اوجه فانه اما ان يكون مع نفسه او مع من هو مثله في الاستبصار او مع من هو مستعد للاستبصار
بذلك كما في الوضوء وتجوده تطلب معرفة الله به او مع العاقل فان كان قاطعا
فله ان يتحدث بنفسه به ويتحدث من هو مثله في الاستبصار او مع من هو مستعد
مستعد له خالي عن الميل الى الدنيا والشهوات والتعصب للمذاهب وطلب المباهات
في العارفين والتظاهر بذلك مع العوام من انصف بهذه الصفات فلا بأس بالتحدث معه

ومنع العلم عن اهله ظلم كبشه الى غير مله واما العاقل فلا ينبغي ان يتحدث به وفي معنى العاقل
كل من لا ينصف بالصفات المذكورة بل مثاله ما ذكرناه من طعام الضيع الاطعمة القوية
التي لا يطقها واما المظنون فيحدث مع نفسه اضطرابا فان ما ينطوي عليه الذهن من ظن
وشك وقطع لا تزال النفس تتحدث به ولا قدرت على الخلاص منه ولا منع منه ولا شك في منع
التحدث بالمظنون مع العوام بل هو اول ما يمنع من المقطوع واما تحدث بالمظنون
مع من هو في مثل درجة في المعرفة او مع المستعد فيه نظره ولا يبعد ان ينظر قرا
حال السائل والمستمع فان علم ان ينتفع به تحدث بالمظنون وان علم ان يتضرر ترك التحدث
ولزظن احد الامر ان كانه ظنه كانه علم التصرف الثالث الذي يجب الامساك عنه التصرف
ومعناه ان اذا ورد قوله تعالى استوى على العرش فلا ينبغي ان يقال مستوى يستوي
لان المعنى يجوز ان يختلف التصرف الرابع الذي يجب الامساك عنه القياس في التفرع
مثل لزيرة لفظ اليد فلا يجوز اثبات الساعد والكف والعصا مضرا الى لزيرة
من لوازم اليد وبعده من هذا اثبات العلم عند وروى الضحك واثبات الاذن عند وروى
السمع وكذلك كرم محال وكذب وزيادة وقد يتجاسر بعض الحمقى في المشبهة فلذلك
ذكرناه التصرف الخامس الذي يجب الامساك عنه الجمع بين المتفرقات فان من الكلمات
متفرقة صدرت عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في اوقات متفرقة متباينة على قرين
مختلفة نفهم السامعين معاني صحيحة فاذا ذكرت مجموعة صادرة لتلك المتفرقات
بورودها على السمع دفعة واحدة من تبة عظيمة في تأكيد الظاهر وابهام التشبيه
التصرف السادس الذي يجب الامساك عنه التفرق بين المجتمعات فان لكل كلمة
سابقة على كلمة او لاحقة لها تاثيرا في فهم المعنى الوظيف السادسة كلف الباطن
عن التفكير في هذه الامور في ذلك واجب على العوام كما وجب عليهم امساك اللسان
عن التصرف في هذه الالفاظ وهذا الشد ما يجب على العوام وهو واجب عليهم
كما وجب على العاجز الزمن ان لا يخوض غمرة البحر فان كان يتقاضاه طبعه لئلا
يغوص في البحر ويخرج دكرها وجواهرها الوظيف السابعة التسليم لامل المؤمن
وبيان ان يجب على العاقل ان لا يعبد ان من طوى عنه من حاله من الظواهر
واسرارها ليس منطويا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وعن الصادق وابرار الصحابة وعن الاولياء
والعلماء الراغبين رضي الله عنهم اجمعين وليس ما يخلو عنه مخادع العجايز يارم لئلا يخادع
خزائن الملوك فقد خلق الناس شتاتا متفاوتين كعادن الذهب والفضة و

وسائر الجواهر فانظر الى تفاوتها وتباينها في باصوتها ولونا و خاصية ونفاسة فكل ذلك
القلوب معادن لجواهر المعارف فبعضها معدن النبوة والرسالة والعلم ومعرفة الله
تعالى وبعضها معدن الشهوات البهيمية والاخلاق الشيطانية فان قيل والمعارف
يحيطون بكما لم يعرف الله حتى لا ينطوي عنهم شيء قلنا هيئات قد بينا بالبرهان
القطعي في كتاب المقصد الاسنى في معاني اسماء الله تعالى الحسنى انه لا يعرف الله
تعالى كنه معرفته الا الله ولز الخلاق وان اتسعت معرفتهم فاذا اضيفت الى علم الله
سبحانه فما وتوافى العلم الا قليلا وفي كتاب كشف المحجوب بدا انك في عالم از لطيفة
تحقق محجوبا ندبحر اوليا حق سبحانه وبحقيقة كشف ملاك محجوب باشد چنانكه
حجاب هلاك مكاشف يعنى چنانكه نرد يك طاقت دورى ندرند دور طاقت نرد يكي
ندارد سپردن طريق معاني وشواربهم جز برانكه ورا برى آن آفرين باشند
قال صلى الله عليه وسلم كل مبتدئ لما خلق له سخن اهل حقيقة كبريت احمر است هر كه
بباید كيميا سازد آنكى سنگ بسيار مس و روى را ز سرخ كند اندك جمله هركس
ان دار و طلبد كه موافق در روى باشد و كثر من في فواده و جمع يطلب شيئا يوافق
الوجعا كسى را كه داروى علت وى حقير ترين چیزها بود وى را در مرجان نبايد
خلق جمله مشغول ما و اندك از طريق رضا و نسل الله سبحانه التائبين و التائبين
و دیگر ببايد دانست كه چنانكه در آیات واحاديث كلمات مومنه للتشبيه كه
معنى مراد از ان كلمات با ظاهر لفظ مخالف مى نمايد و آنچه واضع لغت از ان
كلمات متشابهات خواسته است مراد نيست كما قالوا المتشابه مذكور لفظا صد
لم يوضع لها الكلام پس بسيار است كاليد والوجه والقدم وغيرهما يمتحن در سخنان
ارباب حقايق كه اصحاب سمار و مقبسان انوار ان شكات نبوت اند نيز بسيار
است كالقرب والاتصال وغيرهما پس بنا بر اين معنى بعضى از عبارات و كلمات ايشان
و مصطلحات و اشارات ايشان بر مقدار فهم خوبش مشروح مى كرده و بتوفيق الله
عز و جل لز شاء سبحانه مقبسانه انوارهم و مفتيا لانا هم كشف بلسان العلم
ما امكن كشفه و وصفنا بظاهر البيان ما صلح لفظه ليفهم من لم يفهم اشاراتهم و يدركه
من لم يدرك عباراتهم و يكون بياننا لمن اراد سلوك طريقه مفتقد الى الله عز و جل
في بلوغ تحقيقه و از جمله عبارات و مصطلحات ايشان لفظ فنا و بقا است تا گفته اند
كذا في كتاب كشف المحجوب و المانلة بين الحق سبحانه وبين الخلق لا تثبت عندنا بالاشتراك

في مجرى التسمية و مراد از مشاركت منفية مشاركتى است كه مثبت مماثلت باشد وقد
قال العلامة حافظ الملة و الدين ابو البركات عبد الله بن محمد بن الحسين قدس الله
تعالى روحه في عمدة العقائد المماثلة عندنا تثبت بالاشتراك في جميع الاوصاف حتى
لو اختلفا في وصف لا تثبت المماثلة لان المثلين ما يحد احد مما سدا الاخر ثم علمنا ان
جائز الوجه و علم الله تعالى ان في واجب الوجه فلا يتماثلان و قال الامام حجة الاسلام
رحمة الله ولا ينبغي لشيء يظن لزم المشاركة في كل وصف يوجب المماثلة ان يرى لزم الضدين
يتماثلان و مما يتشركا في اوصاف كثر اذ السو له بشارك البياض في لونه عرضا
و في لونه و نونا و في كونه مدركا بالبره هيئات ليس الامر كذلك ولو كان الامر كذلك لكان
الخلق كلهم مشبهة اذ لا اقل من اثبات المشاركة في الوجود وهو يوم للمشابهة و معلوم
شدها و عقلا لزم الله تعالى ليس كشيء شيء و انه سبحانه لا يشبه شيئا ولا يشبهه شيء
بل المماثلة عبارة عن المشاركة في النوع و المادية و الغدس و لزم ان كان بالغا في اكلياسة
لا يكون مثل الانسان لانه مخالف له بالنوع و انما يشابهه بالاكلياسة التي هي عارضة خارجة
عن المادية المعقولة لذات الانسان و الخاصية الالهية انه سبحانه هو الموجود الواجب الوجود
بذاته التي عنه يوجد كل ما في الامكان و جوده على احسن وجوه النظام و اكمال و هذه الخاصية
لا يتصور فيها مشاركة الله و الممانلة بها محض فيكون العبد رجا صورا شكورا سميعا
بصيرا عالما قادرا حيا لا يوجب الممانلة و للعبد حظ من وصف العلم لا يكاد يخفى و لكن
يفارق علمه علم الله تعالى فان معلومات العبد و لزم اتسعت فهمي محصورة في قلبه فاني تناسل
علا نهاية له و ندر كشفه و ان اتضح فلا يبلغ الغاية التي لا يمكن و راءه بل يكون مشاهدا
للأشياء و كان يراها من وراء سترة و قبي و لا تنكر ان درجات الكشف فان البصيرة الباطنة
كالبرهان الظاهر و فرق بين ما يتضح في وقت الاسفار و بين ما يتضح ضحوق النهار
و شرف العبد بسبب العلم من حيث انه من صفات الله و لكن العلم الاثيري ما معلوم اشرف
واشرف المعلومات هو الله تعالى بل معرفة سائر الاشياء ايضا انما تشرف لانها معرفة
لا فعال الله تعالى او معرفة للطريق الذي يقرب العبد من الله تعالى و الامر الذي يسهر
به الوصول الى معرفة الله تعالى و القرب منه فلا ينظر اذ في الله سبحانه و كثر معدنة
خارجة عن ذكر فليس فيها كثر شرف و گفته اند ظاهر بيان در مباح عبارات از عبارات

این طایفه متخیر تر از آن نیستند که درین دو عبارت فنا و بقا و ابتدای عبارت
از حال فنا و بقا ابو سعید خراسانی قدس الله تعالی روحه فرموده و طریقت خود را اندک
دو عبارت مضمّن کرده اند و این دو عبارت در میان اهل حق باقی متداول گشت
و وی مذکور است در طبقه ثانی از طبقات مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم و ویرا
مناقب مشهور و ریاضات و کرامات مذکور بسیار است و در علوم طریقت او را
تصانیف متالائی و کلام و رموز علی است و در بحر بدو انقطاع شایع عظیم داشت
و مولود بن عیسی و اهل بخله صاحب ذالنون المصری و اباعبد الله النبیجی و اباعبید
البسری و صاحب ایضا السقطی و بشیر بن الحارث و غیرهم و مؤلفه اثنته القوم فجله
مشایخهم و امام القوم فی کل فن من علومهم ظهور برکات کرامات علی من صحبه
و مواحسن القوم کلاما ما خلا الجنید فان الامام توفی قبل الجنید رحمه الله سنة
سبع و سبعین و مائتین و الاصل اصح و توفی الجنید رحمه الله سنة سبع و تسعين و مائتین
وصفات حق سبحانه و تعالی لم یزل است و جود عز و علا باصفائش قدیم است و کسرا و
اوصای وی سبحانه با وی مشارکت نیست و صاحب کتاب کشف المحجوب رحمه الله می فرماید
که وی را اندرین معنی یعنی فنا و بقا غلطی افتاده است و پندارند که این
فنا بمعنی فقد ذات و نیست گشتن شخصی است و این بقا آنکه بقای حق سبحانه و تعالی
به بند پیوندد و این هر دو محال است محال باشد که کسی بصفی غیر می قائم باشد
فنا ی صفت بند پیوسته ای صفت دیگر که حواله هر دو صفت به بند باشد و او بود
بقای ما صفت ماست و فنا ی ما صفت ما و مذموب تسطوریان از رویان و نصاری
آنست که گویند من بمجاهدت از کل اوصای ناسوت فانی شد و بقای لا مروت
بدو پیوست و وی بدان بقا یافت تا باقی شد بقای اله و عیسی نبی آن بود
پس وی و مادرش و خداوند عز و جل هر سه باقیان اند بیک بقا که آن قدیم
است و صفت حق است سبحانه و تعالی عما یقول النظار علوا کبرا و حشویان
از بحث و منشی ذات خداوند را عز و جل محل جولت گویند و این هر دو
ضلال است بوجه قدیم را وصف محدث گویند و وجه محدث را وصفی قدیم و قال الامام
حجة الاسلام رحمه الله المتجلی یلبس بالمتجلی فنه کما یلبس لون من لوان فی المرأة فیظن

این طایفه متخیر تر از آن نیستند که درین دو عبارت فنا و بقا و ابتدای عبارت از حال فنا و بقا ابو سعید خراسانی قدس الله تعالی روحه فرموده و طریقت خود را اندک دو عبارت مضمّن کرده اند و این دو عبارت در میان اهل حق باقی متداول گشت و وی مذکور است در طبقه ثانی از طبقات مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم و ویرا مناقب مشهور و ریاضات و کرامات مذکور بسیار است و در علوم طریقت او را تصانیف متالائی و کلام و رموز علی است و در بحر بدو انقطاع شایع عظیم داشت و مولود بن عیسی و اهل بخله صاحب ذالنون المصری و اباعبد الله النبیجی و اباعبید البسری و صاحب ایضا السقطی و بشیر بن الحارث و غیرهم و مؤلفه اثنته القوم فجله مشایخهم و امام القوم فی کل فن من علومهم ظهور برکات کرامات علی من صحبه و مواحسن القوم کلاما ما خلا الجنید فان الامام توفی قبل الجنید رحمه الله سنة سبع و سبعین و مائتین و الاصل اصح و توفی الجنید رحمه الله سنة سبع و تسعين و مائتین وصفات حق سبحانه و تعالی لم یزل است و جود عز و علا باصفائش قدیم است و کسرا و اوصای وی سبحانه با وی مشارکت نیست و صاحب کتاب کشف المحجوب رحمه الله می فرماید که وی را اندرین معنی یعنی فنا و بقا غلطی افتاده است و پندارند که این فنا بمعنی فقد ذات و نیست گشتن شخصی است و این بقا آنکه بقای حق سبحانه و تعالی به بند پیوندد و این هر دو محال است محال باشد که کسی بصفی غیر می قائم باشد فنا ی صفت بند پیوسته ای صفت دیگر که حواله هر دو صفت به بند باشد و او بود بقای ما صفت ماست و فنا ی ما صفت ما و مذموب تسطوریان از رویان و نصاری آنست که گویند من بمجاهدت از کل اوصای ناسوت فانی شد و بقای لا مروت بدو پیوست و وی بدان بقا یافت تا باقی شد بقای اله و عیسی نبی آن بود پس وی و مادرش و خداوند عز و جل هر سه باقیان اند بیک بقا که آن قدیم است و صفت حق است سبحانه و تعالی عما یقول النظار علوا کبرا و حشویان از بحث و منشی ذات خداوند را عز و جل محل جولت گویند و این هر دو ضلال است بوجه قدیم را وصف محدث گویند و وجه محدث را وصفی قدیم و قال الامام حجة الاسلام رحمه الله المتجلی یلبس بالمتجلی فنه کما یلبس لون من لوان فی المرأة فیظن

فی فضل الاعمال و الاقوال المشتركة و آنگاه در کتاب کشف المحجوب فرموده با استحضار
آنکه حق را سبحانه امتزاج باشد با مخلوقات و با اتحاد با مصنوعات و با وی باشد
اندر چیزها تعالی الله سبحانه عز و جل و عن جمیع ما یصف به المحدث علوا کبرا و قال
ایضا فی کشف المحجوب پس و او بود و دوستی حق سبحانه بر دل بند سلطنت ظاهر
کرد اند و بغلبه و افراط آن عقل و طبایع از حصار آن عاجز کرده و امر وی کسب وی
شأن شود آنگاه این درجه را جمع خوانند و جمیع محققان تصویق نظر الله
تعالی و جوهر در مجاری عبارات و رموز ایشان مراد بلفظ تقدیر مکاسب باشد
و بلفظ جمع مواجب یعنی مجامدت و مشامدت و عز بند اندیش بود افعال خود را
در افضال حق سبحانه مستغرق یابد و مجامدت را در حق مدایت منفی قیام وی حق
باشد و حق سبحانه نایب اوصای او فعلش را جمله اضافت بحق سبحانه بود تا از نسب
کسب خود رسته باشد فی یسمع و فی بیصر الحدیث چون بند ما بمجامدت با مقرب
کند ما را بدوستی خود رسانیم و مستی و برادر وی فانی کرده اینم و نسبت وی از
افعال وی بزرگ اینم کسب وی از ذکر وی فنا شود ذکر ما سلطان ذکر وی کرده
نسبت آفات صفات آدمیت از ذکر وی منقطع شود ذکر وی ذکر ما باشد تا در غلبه
حال بدان صفت کرده که ابو یزید رحمه الله گفت سبحانه ما عظم شأنه یعنی جری
ذکر علی لسانه فی معرض الحکایه عن الله تعالی فی سکه و غلبات حال کما و ره فی الحدیث
الصحیح خبر اعز الله سبحانه بنی یطلق و فی بیصر و فی یسمع و هم در کتاب
کشف المحجوب فرموده است و مشهور است یکی از مریدان ذوالنون قصدا بویزید
رحمه الله کرده چون بدر صومعه وی رسید و در بزد بو یزید رحمه الله گفت تو کیستی
و کرا خوامی گفت بو یزید گفت بو یزید که باشد و کجا است و چه چیز است
و من مدتی است ابو یزید را جستم و نیافتم چون آن کس باز گشت و حاکم ذوالنون
گفت ذوالنون فرموده ای ابو یزید مذموب فی الزامین الی الله عز و جل خوامی که
بیای و دست خود را کم کن کین کم شدن از برای آن یافتن است و از جنید رحمه الله
منقول است که فرموده روز کاری چنان بود که اهل آسمان و زمین بر حیرت
من می گریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان می گریستم کنون باز چنان است

باز توفیق

که نماز ایشان را خبر دارم نه از خود این اشارتی نیکو است بحقیقت حضور مع الله
 عز وجل همه جماعها و کمالها در حضور بیست است و غیبت از خود را می است حضور
 با حق سبحانه و المتجلی له لا شعور بنفسه فضلا عن غیره و اختفاء الاغیار عند ظهور
 انوار الحق سبحانه فی نظر المتجلی له کاختفاء الکواکب عند طلوع الشمس مع بقاء
 اعیانها و امل الله سبحانه قد یجری علی السنتهم فی غلبات الاحوال انهم الحق ای انهم
 متحققون بالحق قانونه و مشایخ طریقت قدس الله تعالی و اراهم برانند که اقداء
 جز عسقی می که از دور احوال بسته بود در دست نیاید و این سخن اشارت است
 بانکه در نشد را وصول بر تبه تمکین شد و صحت ارشاد است و گفته اند مرتبه ارشاد
 آخرین مراتب بقاء حقیقی است بعد تعدی جمیع مراتب الفناء و مقام ارشاد برتر
 از مقام مقرب است زیرا مقرب در مقام تلویح بود و مرتبه قرب موقوف است
 بر فنا جملة اوصاف بشریت جسمانی و روحانی در نشات دنیوی یا نشات اخروی
 اول درجات قرب و اول درجات ولایت خاصه آنست که گفته اند الولی هو الفانی
 فی عالم الباطن فی مشاهد الحق سبحانه و نیز گفته اند الولی من ابدن بالکرامات و غیبت
 عنها توالت علیه انوار التوکی فلم یکن له عن نفسه اخبار و لا مع احد غیر الله سبحانه
 قرار ایشان بهیچ سر فرو نیارند نه باشیا و خسیه مثل اتباع شهوات و استیفاء
 لذات و قبول خاص عام و ظهور و باطن و صلوات و نام و نه باشیا و شریعه مثل خرق عادت
 و ظهور کرامات و بیاید آنست که هر صفت که مراد لیا راست کمال آن حال
 انبیاء است علیه السلام و الصلوة و السلام علی تفاوت درجاتهم علی الخصوص حضرت مصطفی
 صلی الله علیه و سلم که افضل و اکمل اولین و آخرین است و امل حقایق گفته اند ادنی
 منازل المرسلین اعلی مراتب النبیین و ادنی منازل الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین
 و ادنی منازل الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی منازل الشهداء اعلی مراتب
 الصالحین اعلی مراتب المؤمنین و در رتبه و لسنون یعطیک ربک فقرضی گفته اند
 همه رضا ما جویند و ما رضای تو خاضان هر چند خواصند و رجب مقام تو
 عامند خاصی که از وی خاص تر نیست آن توی و سلطان العارفین شیخ ابو یزید
 قدس الله روحه فرمود لوبدای الخلق من النبی صلی الله علیه و سلم ذرته لم یتم لها مادون العرش عجز

فی
 درستی است از او را
 درستی است از او را

و در کتب کشف
 الحقیقی می یابید

در کتب کشف
 الحقیقی می یابید

وادی مراد الصالحین

ایشان از ادراک کمال مصطفی صلی الله علیه و سلم تصور فرم خلق از بلوغ نهایت حقیقت او و لیدر که
 بر عجز خلق از ادراک کمال حق سبحانه و تصور فرم ایشان از بلوغ نهایت حقیقت حق
 عز وجل و بنا بر کمال حال مصطفی صلی الله علیه و سلم است خراق او در حالت فنا قوی تر
 از همه انبیاء اولیا بود چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مستغرق خداوند سبحان در کلام
 قدیم بحسب کمال حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در استغراق بود مقام فنا فی الله عز
 وجل نسبت فعل از وی دفع کرده هر چند نشانه فعل او بود خداوند عز وجل فرمود
 و ما رمیت اذ رمیت و کذبت الله دمی آن مشتی خاک در روی دشمن نه توانی اختی آن ماند
 اختیم هم از آن جنس فعلی از او و علیه الصلوة و السلام حاصل آمدن فرمود و فناء او
 جالوت اید او دجالوت را کشتی تا فرقی باشد میان مرتبه مصطفی و مرتبه دیگر
 پیغمبران صلوات الله و سلامه علیه و علی سائر احوال من الانبیاء و المرسلین فرق
 باشد میان آنکه فعل بند را با و اضافت کند و بند محال فانی و حوادث و میان
 آنکه فعل بند را بحضرت خفواضافت فرماید و وی سبحان قدم و منزله از آن فانی
 و حوادث در کتاب کشف المحجوب می فرماید دیگر اهل حقایق گفته اند مصطفی را
 علیه الصلوة و السلام بجزات همه پیغمبران علیه الصلوة و السلام بدادند و از همه
 در کذب دینند اگر موسی را علیه الصلوة و السلام از سنگ آب روان کردند مصطفی
 را صلی الله علیه و سلم از آنکشت آب روان کردند و اگر موسی را علیه الصلوة و السلام
 در یابشکا فتنند برای مصطفی صلی الله علیه و سلم ماه بشکا فتنند و اگر بدعای عیسی
 علیه الصلوة و السلام مرده زنده کردند برای مصطفی صلی الله علیه و سلم نه آنکه
 دعا فرماید و همت مصروف دارند بر غایه مسوم را زنده کردند و اگر سلیمان
 را علیه الصلوة و السلام باد مسخر کردند تا فرمود غدا شهر و راجها شهید
 مصطفی را صلعم بیک شب بقباق قوسین بردند و باز آوردند اگر سلیمان را علیه
 الصلوة و السلام ملک نیادادند مصطفی را صلعم ملک قیامت دادند چنانکه فرمود
 آدم و من دونه تحت لوائی کسی که زیر لوائی وی شیاطین باشند کی برابر باشند
 با کسی که زیر لوائی وی خلق اولین و آخرین باشند من النبیین و المرسلین و غیرهم
 و اگر او را علیه الصلوة و السلام خلیفه خوانند که یاد او را تا جعلناک خلیفه

بیان و تفسیر
 در کتب کشف
 الحقیقی می یابید

في الارض مصطفى عليه الصلوة والسلام بحسب ما ينبغي ان يكون له من الخصال وعز وجل خليفته
 خويش خواند چون گفتند استخلف علينا يا رسول الله فزعموا الله عز وجل خليفته
 من بعدى كذا في شرح النعري فصرح فزعموا بخلافه صدق رضي الله عنه وكذا اشارت
 فزعموا بقوله صلى الله عليه وسلم في من بعدهم واما بغيره في الناس وغير ذلك من الاشعار
 الواردة في الصحاح وغيره مما ذكرنا من ان الله عز وجل لا يترك شيئا من الامور الا وله
 سرور كره ان يتركه في ذلك فزعموا فزعموا فزعموا فزعموا فزعموا فزعموا فزعموا
 في حديث است لزم المؤمن اذا وضع قدمه على الصراط يقول النذر يا مومن فان نورك
 اطفا له بهي كذا في شرح النعري قال موسى عليه الصلوة والسلام رب اشرح لي صدري
 وقال عن من قائل لمحمد صلى الله عليه وسلم لا تشدح لك صدك وقال موسى عليه الصلوة والسلام
 واجعل لي وزير اهل بيته قبل محمد صلى الله عليه وسلم ورفعا لك ذلك اي تفرق في
 الشهادة والادان لا اذ انك بغيري لا نك من اهلي ولا اعتدك بسواي وقال
 موسى عليه الصلوة والسلام رب ارفني انظر اليك اي في محل العبادة في قوله عز من قائل
 لمحمد صلى الله عليه وسلم ما زاغ البصر وما طغى اي في مقام الربوبية وقد ياركون فعلى ظاهر
 كره براهي من ان جنس افعال ادميان لا يحال ان انزل في حق الله عز وجل لا يحال
 جملة معقول بنا فاض عادلت بوجه وناقض ناه ان جميع بوجه وناقض جملة نغرة
 بوجه حق تعالى انبيا واولياؤه را اين كرامات اهو فقل خوه را بايشان اضافت
 كره واذ ان ايشان را مخوف من يطع الرسول فقد اطاع الله لزم الذين يسيرون انما يسيرون
 وهدى من المشايخ را قدس الله ارواحهم ومعنى فنا ونفاه رمزي لطيف است ابو يعقوب
 نه جودي كه در طبقه چهارم از كتاب الطبقات مذکور است و هو ابو يعقوب اسحق بن
 محمد من علماء مشايخهم صاحب الجنييد وغيره من المشايخ اقام بالحرم سنين كثيرة مجاورا
 وتوفي بهاسته ثلثين وثلثمائة فزعموا ان الله عز وجل لا يترك شيئا من الامور الا وله
 بندگی در فنا وبقا است يعني تا بنده از كل نصيب خوه تبرا نکند شايسته خدمت
 باخلاص نکرده تبرا از نصيب آدميت فنا بوجه واخلص اندر عبوديت بقا و ابراهيم
 بن شيبان رحمه الله فزعموا ان الله عز وجل لا يترك شيئا من الامور الا وله
 وصحة العبودية وما كان غير ذلك فنا ليط و زندقه قاعلم علم فنا وبقا براهل صر

وحدايت است يعني چون بند و جداي نه حق را سبحانه مشامد کند خوه را مغلوب
 ومقهور حکم حق سبحانه وتعالى بيند و مغلوب فانه بوجه اندر غلبه غالب وجون فتاوي وي
 بروي درست کرده بجز خوه اقرار دمد و بجز بندگی جانه بيند چونکه در حلقه
 در کاه رضا زند و هر که فنا و بقا را بغير اين عبارت کند يعني عبارت که فنا را فتاوي
 عين داند و بقا را بقاي حق در بيند زند قد باشد و مذمت نصاري چنانکه ميش
 از اين رفت بيان اين کذا في کتاب کشف المحجوب وقال ايضا في وجون سلطان مدريت
 مسئولی کرد دولايت کسب مجامدت ساقط نشود تا امکان معاملت و توانای کسب
 و مجامدت بوجه هر که ان از بند ساقط نشود جميع از فقره و مدريت از مجامدت
 و حقيقت از شريعت و يافت از طلب جداي باشد و انرا که نفی مشرب اعمال نفی عين عمل
 نمايد بر غلطي عظيم باشد روا بوجه که ثقل مجامدت و درج و کلفت ان از بند بر خيزد
 رواي باشد که عين مجامدت و تکليف بر خيزد و رواي باشد که عين مجامدت و تکليف
 هر چه در عين جهم جز بجزري واضح که آن اندر حکم شريعت عام باشد و قال في کتاب
 کشف المحجوب اين طائفة حلا و طاعت و لذت کرامت و راحت انس را مشرب خوانند
 و مبيح کس کاري في مشرب نتواند و شيخ فريز بن لا و ناد ابو الفاضل محمد بن الحسن الختلي
 الترخي قدس الله تعالي روحه کفتي مرده شرب عارف با شرب از ارادت و معرفت
 بيکا نه باشند مرده را بايد که از کوه خوه شرب بوجه تاحق در ارادت بجای آره و عارف را
 بايد که شرب باشند تا بزوي حق عز وجل با شرب و راجحاني که بنفس باز کرده نيار آمد
 و الله سبحانه الموفق وقال بعض کبراء العارفين رحمهم الله الجهاد من اجل طه بقيا بقول
 بشرف الحال بجهلهم بالحال ما هو و الاحوال يستعيد منها الا كما بر من الدجال في مذب
 الدار و هي من اعظم الحجب و الاحوال مواهب و المقامات مکاسب الدنيا عند الا كما بر
 دار کسب فان الکسب يعليك درجة و الحال بخمس صاحبه رتبة فلا يرتقي ببل من
 بعض نتائج مقامه استعمله في الدنيا فشر في الحال في الاخرة لانه الدنيا و شرف
 العالم و المقام في الدنيا و الاخرة امر الله نبيه صلى الله عليه وسلم بطلب الزيادة في العالم
 فقا له و قل رب زدني علما ولم يامر بطلب الزيادة من الحال فلو عرف هذا القائل
 شرف العالم و كان عنده منه ذوق صحيح لوافق الحق عز و علا في الذي شرف

سار ترجمه
 و جيني است
 لخواص و کرامات
 در و ايام

العلماء به سبحانه ومن حامى عنه نفسه بان جعل الخلال اشرف من العلم فهو عرى عن العلم والخال
واما اصحاب الاحوال الهية الصريحة رضى الله عنهم فهم علمون يشرف العلم على الخلال
ومطلوبهم العلم فان الخلال حول بينهم وبين ما خلقوا له فيستبرئون منه وصاحب الخلال تراه
عند الموت يتبرؤ منه ويذول عنه ويعنى انه لم يكن صاحب حال والخال ليس بالمرمقرب
الى الله سبحانه والدنيا محل اسباب التقرب والآخر محل القرب فالخال حكمة في الآخرة
والعلم حكمة في الدنيا والآخرة ومن كل موطن تشرف العلم هو الاتم وصفة العلم هي التي
وصف الحق سبحانه بها والخواص من عباده وملائكته وهم در كتاب كشف المحجوب است
اهل معرفت گفته اند جميع بوه وكونه باشد بكي جميع سلامت وبكي جميع تكسير جميع سلامت
آن بوه كه حق سبحانه در غلبه حال وقوت وجد وقلق شوق كه در بند بديداره
حافظ بند باشد وامر خود بر ظاهر وى مى ياند وى را بكار اردن فرمان و عبادت
مى آيد و نگاه مى دارد چنانكه سهل بن عبد الله تسترى وابو حفص جداد نيسابورى
وابو العباس سيارى مروزي وابو يزيد بسطامي وابو بكر شبلي وابو الحسن حصري
وجمايع از كبار مشايخ قدس الله تعالى اولهم بيوسته مغلوب بودند و ندي تا وقت
غمان اندر آمدن فكاه بحال خود باز آمدند و چون غمان گذاردند باز مغلوب
گشتند و جميع تكسيران بوه كه بند اندر حكم وله مغلوب بوه و حكش جور
بجانبين باشد پس بكي از اين دو معذور بوه وبكي مشكور و آنك مشكور بوه روز
كارش قوت تر از آن بوه كه معذور باشد الى مهران كتاب كشف المحجوب سيد الطائفة
الاستاد الامام ابو القاسم عبد الكريم بن هوزان القشيري قدس الله تعالى روجه
در رساله اخوال القلوب في اشارات مسائل الخو موافق ابن سخن فرموده است الجمع
على ضربين جمع سلامة و جمع تكسير كذا ما يستحقه القوم الجمع على تبيين جمع سلم صاحب
فيه وحفظ عليه آداب الشدخ في اوقات الغلبات و جمع صاحب مكسور الصي لم يحفظ
على مذهبه آداب العلم و جمع السلامة له قياس و جمع التكسير كثير الفنون مختلف القبال
مشكل المباني كذا كل من حفظ على شرط العلم فهو معاني سيد و تته وامام زمانه و فرغ
في هذه الطائفة جميع جمع تكسير فهو صاحب بلاه لا يهتدي اليه احد مرد و عند
نصيب له من الطائفة وهو في عين التقوى ومنه على جانب من هذا الحديث يظن

منه امل التكليف وكلا الجمع في الخطاب صحيح ولز كان احد مما صوابا والاخر غير صواب
الوانها مشتق الفنون وانما سقى ماء واحده من منهل وان جملته مصطلحات مشايخ صوفية
قدس الله تعالى اولهم لفظ جمع ونقد است وابتدا ابو العباس سيارى قدس الله تعالى
دو حد طريقت خود را درين دو عبارت مضمون كرد انيد و اين دو عبارت در ميان
امل حقايق متداول گشت و در كتاب طبقات المشايخ در طبقه خامسه مذكور است
قال في كتاب الطبقات ومنهم ابو العباس السيارى واسمه القاسم بن القاسم بن المهدي
ابن بنت الامام احمد بن سيار رحمه الله كان من امل مرو و شيخهم و اول من تكلم عندهم
من امل بلدهم في حقايق الاحوال كان فقيها عالما كتب الحديث الكثير و رواه صاحب بابا بكر
محمد بن موسى القدرغاني الواسطي رحمه الله واليه ينسب في علوم هذه الطائفة كان
احسن المشايخ لسانا في جميع وقته و جميع من يكورته من امل السنة فهم اصحاب توف في سنة
انين واربعين وثلثمائة و في تاريخ مشايخ الصوفية القاسم بن القاسم ابو العباس
ابن بنت الامام احمد بن سيار المروزي له لسان في علوم الحقايق واحده من نقي من جملة
من صحبه محمد بن محمد بن عمر بن شيويه ابو علي الشافعي المروزي الذي هو لسان الوقت
بناحيته وعدم النظر بها هو اليوم اعلی شان و احسن قبول على لسان الولي والعدو
وبقي من عقب ابی العباس بناحيته ابن اخيه عبد الواحد بن علي السيارى وهو اليوم
اوحده المشايخ في الفتوة و احترام المشايخ واللسان العالي في علوم الحقيقة و دوام الا
جهاد و توف في عبد الواحد سنة خمس و سبعين و ثلثمائة وله بها اصحاب ينتمون اليه و در
كتاب كشف المحجوب بايعت ابو العباس سيارى امام مرو بود اندر مده علوم وصاحب ابو بكر
واسطي رضى الله عنه و امرو زاندر شا و مروان اصحاب وي طبقه بسيارند و بينج مذهب
اندر تصوف بر حال خود چنان نمايند است كه مذهب وى كه به سيج وقت مرويانا
از مقتداى خالى نبود است اصحاب وى را بر اقامة مذهب وى رعايت مى كرد
است الى يومنا هذا و مراهل نشان از اصحاب وى و اهل مرو رساله اى لطيف است
وهم در كتاب كشف المحجوب است در ذكر مشايخ قدس الله تعالى اولهم و منهم اندر فن
خود امام عالى حال و لطيف كلام ابو بكر محمد بن موسى الواسطي رضى الله عنه ان محققان
مشايخ بوه و اندر حقان شان عظيم داشت و در جنتي بلند و بنزد يك جمله مشايخ

منه امل التكليف وكلا الجمع في الخطاب صحيح ولز كان احد مما صوابا والاخر غير صواب

ستوده بود و از قدمای اصحاب جنید رحمه الله بود عبادتی غامض داشت و ظاهر
یانداز چشم اندل زنیفتادی و اندر هیچ شهر آرام نیافت و چون بمرو آمد اهل مرو بحکم
لطف طبع و نیکو سیرتی خود وی را قبول کردند و سخن وی پسندیدند و عمو او
آنجا بگذشت و در کتاب کشف المحجوب ابو بکر شبلی و جعفر خلای که از کبراء
اصحاب جنید و ذرّه ایشان اندر هم الله بعد از ابو بکر واسطی یاد کرده است
و همچنین در کتاب الطبقات ابو بکر شبلی و جعفر خلای در طبقه
خامسه و ابو بکر واسطی در طبقه ثانی مذکور اند الحسین بن منصور الخلاج قدس
تعالی روضه در طبقه ثانی بعد از ابو بکر واسطی مذکور است قاله کتاب الطبقات
و کان یعرف بابن الفخرانی من قدماء اصحاب الجنید و الثوری و هو من علماء مشایخ
القوم لم یتکلم احد فی اصول النصوص مثل ما تکلم به رحمه الله و کان عالما بالاصول
و کلامه عندهم ولم اربا بعد ان من کلامه مشایخ و کلامه با اصول
و مشایخه اشیاء و فی تاریخ الصوفیه محمد بن موسی الواسطی ابو بکر العروی بابن الفخرانی
دخل نیساپور و دخل طوس و خرج الی بیورد و منها الی مرو و استوطنها الی کنز
بها و بها قبره و بقی کلامه عندهم و هم الذین اخذوا عنه طریقه و کان حسن اللسان
علما باصول العلم بلغنی انه قبل له لم احدث مرو من بلدان خراسان قال الخلیف فزومهم
و معنی آنکه طریقت خود را درین دو عبارت جمع و تفرد مضمین کرده اند آنست که
امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب همداختن الله روح فرمود
اند اول درجه در بیان جمع و تفرد آنست که جمله هواس و اندامهای وی در
ولایت دین و خانه مسلمانی و حجره تقوی و مقیم و مستقر بود تا در وظائف و حقوق
جمع باشد و اگر یکی ازین هواس بر خلای دین از بند وفاق امر و نهی و طاعت کتاب
و سنت بیرون شود در عالم دین تفرد لازم او باشد درجه دوم در بیان جمع و تفرد
آنست که این هواس و اعضا اگرچه آن بحر مات دور بود و در اجتناب از بحر مات
در مقام جمع بود لیکن در شهوات خلای در عین تفرد بود زیرا که شهوات خلای

چون بمقدار ضرورت و حاجت تن نبوه نفس پرستی بود و نفس پرستی مانده
کرد و ترها و وحشتها و ظلمتها عالم دل بود که فتاری شهوات حلال و نهیات جایز
شرع تفرد عالم دین است چون دل یکی است خلق اندر او این بیجان در هژده
هزار عالم بنام وی جز این دل نبوه و نشاید و همان دل که یکی است در او دهرها
شهوات متفرد شد در طاعت و خدمت بار خدای عزوجل از کجا جمع کرد و علی
الحصله میان حرام و حلال تفاوت است از آنجا که بدو نوع اندازد و آن یک در
عهد حساب فکند کل از آنجا که مشاهدت جلال حق است سبحان مرد و محجوب اند
چون ندانند کشتی از روضها و حدیقهها نظروان دور کشتی و از درگاه مالک
الملوک جل ذکران بازماندی شهوت و هوای این جهان نه و فاجه حلال وجه حرام
زندان چه ننگ و چه فراخ ترا از غلزد و سلسله سیم چه سود و چون روی
تجعبت نهد تا بخدی رسد که خوردن و پوشیدن و انواع تمتع کیمی محبت و محبت
روزگارش شود و عبادت و طاعت پروردگار جل ذکر سکوت و قرع العینش کرد
که فتار و خدمت شود درین محل تفرد که فتاری شهوات خلای رفت و در گرفتاری
طاعت و خدمت جمع گشت درجه سوم در بیان جمع و تفرد آنست که چون طاعت
بسیار خدای عزوجل مشرب مذمب و مکش و همچنانکه در ابتدا دکان
مکاسب پیوسته محمود اشتهی معاملت تجارت اکنون دکان نیاز و سوز و عیب
نهاد خوشی دیدن بقدر وسع و طاقت آبادان دارد و درین معنی جمع باشد اما
تفرد وی درین درجه آن بود که بتن خدمت می کند لیکن بدین حایب می باشد
بخشم می کرد لیکن باندیشه هدجایی می رود بپایان عذری خواهد و بطبع هر جا
می دزد و بزد این عین تفرد بود درین جهه آنکه ازین تفرد بعالم جمع رسد
که دل در ارادت پادشاه جل ذکران بایستد ایم متبیری از جمله خواستهها چنانکه
بتن بایستد است درگاه طاعت معرض از همه شهوات چون دل جمع گشت در یک
اراده آنکه هدجند دل کرم تر و خسته تر و در مقام طلب تیز تر و بزرگوار
واجبات ارادت حریص تر و در خصوص امتداد راه تمام تر صفت جمعیت
درست تر و ازین تفرد آزاد تر شود درجه چهارم در بیان جمع و تفرد

آنت که دل اگر چه مومه طاعت کرد و تن همه خدمت کرد چنانکه در خدمت
 و طاعت بیج شکر کی از موانع و نفس خاند و این هر چند جمعیت طاعت است لیکن
 تفرقه است آنان جاکه نظر صافان و مخلصان طاعت است از هر آنکه
 نظائر طاعت بودن در حال طاعت و ناکرستان بحال خدمت در حال خدمت متفرق
 شدن است از دید جمال توفیق طاعت و نکرستان بغیر است خدمت و طاعت
 هر چند محمود است لیکن بوی مشغول شدن از توفیق باری خدای عز و جل نامبارک
 است همه عجب متعبدان ازین نظر خاصست مؤمنان را بجزمی که بر ظاهر دیدند
 بدین تحقیر نکرستند و خود را بدان چند رکعت نماز بزرگ دانستند و این جرعی
 بزرگست توای قزاقچه دانی که این بجزم بظواهر کاری دیگر ندارد که سبب خلص
 او بود و توفیق و سر عیبی نداری که سبب مملاک تو بود عارفان آنچ بظواهر بینند
 بحکم شفقت و مرحمت نکرند و رواد از آنکه در سزا ایشان کاری بود که بدان کار بسیار
 از متعبدان سبقت برند عارف بدین قضا و قدر مجنون نکرند تا ویرا مجنون آوری نبوده
 بصلح نه بچنگ که دل یکی است چون نیم بصلح غارت شد و نیم بر چنگ نفقه شد
 عارف بچکه سرمایه با یاد شاه جل ذکن تجارت کند و مقصود ازین سخن سقوط
 امر معروف و نهی منکر نیست عارف بر منکرات انکار کند با حق سبحانه و تعالی برای
 حق در هر چه نامشروع باشد نشان قهر و جلالت بید و در هر چه مشروع و مرضی باشد
 نشان لطف و کمال ببیند کوی دعا و برضاک من مستطاع در کلام مجید فرموده است
 وَلَقَدْ كُنَّا مِنْكُمْ امَةً يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنكَرِ أَلَا بِذَلِكَ بَاسُكُمْ
 از شما که می خوانند بخیر و امر معروف و نهی منکر بجای آرند کلام من در آیت
 برای تبعیض است امر معروف و نهی منکر فرض کفایت است با دای بعضی اندیکارگر
 ساقط شود و یا بمعنی تبعیض در آیت آنست که امر معروف و نهی منکر کار هر
 کسی نیست کار کسی است که معروف را از منکر داند و مراتب مشروعات و نامشروعات
 را بشناسد و ترتیب در امر نهی نگاه دارد اگر بنرمی مقصود حاصل شود در شتی
 نکند و اگر اند که عاصی بکفره را فتنه بکند و نهی او طلب رضای خدای تعالی
 و اعزاز ازین حق سبحانه باشد و شفقت بر عاصی و صبر و حلم و رزاد از غضب و انواع

نویاب طبع خود را دور دارد ازین راه چیزی باورسد شکر کند و امر بالمعروف
 و نهی عن المنکر و اصبر علی ما اصابک را آیت ذکر فرمودی همه کشا بشمار در شکر بار
 خلق است یافت مراد درنی مراد نیست ای بجان ترا که چندین ناز و دلال طاعت
 داری اگر هزار رکعت کناری که منت توفیق دهم جان دلت نبوه همه قابلیت
 نه جان و کبریا است از نور حقیقت ایمان و منت نهادن است بر حیات متان
 جل ذکن مطیع که دین در طاعتهای خود را غافل از توفیق بوصف حق جل جلاله
 متفرق و مستهلک نشود از دست تصرف نجات نیابد و هر چند دید توفیق
 بیش بود جمعیت بیش بود و هر چند جمعیت بیش بود انگار و افتقار بیش بود
 و هر چند انگار و افتقار بیش بود ارتقا و اعتلا بحضرت جبار جل ذکن بیش بود
 و هر چند ارتقا و اعتلا بحضرت جبار سبحانه بیش بود شامدت بیش بود
 درجه پنجم در میان جمع و تصرف آنست که هر چند بند در نظاره توفیق جمع
 بود و لیکن چون در محل طمع و عوض و ثواب است در تصرف بود نه بدی که اگر
 بند از بندگان خلق با مجازیت خداوندی ایشان و مجازیت بند که ایشان عوض
 طلب کند در کار خویش و برانداخته و بدون ممتنی نسبت کند و چون باوی
 نیکوئی کند در خور و ممتنا و کنند پس بندگان خداوند جل ذکن که بند بر حقیقت
 اند و وی جل ذکن خداوند و مالک پادشاه بر حقیقت است اولیتر که کار او بعوض
 نکنند تا ایشان را به بی عقلی نسبت نکنند و از خلقها و کلماتها محروم نکرده اند
 دولت جمعیت انگار روی نماید که خواست عوض از دلش پاک شود و طلب مراد از فکر
 و خاطرش ستوده شود بدان مقدار که ازین معانی آزاد می شود از تصرف خلص
 می یابد و بحسبیت مترقی می گردد و الله الامر من قبل و یأمر بیکر باید دانست که
 توسعات در عبارت و تجولات در کلمات بطریق ترخص اهل معرفت را بیش تر
 در سه حالت است استخفاف فنا و سکر حال و انس و دلال و قدانشد و آن وصف
 المستائین من المحبوبین قوم بخالجهم زعد لستیدیم و العبد نرمی علی مقدار مولاه
 و قال بعض العارفین الحبيب لا يحاسب العبد ولا يحسب له ولا يحب الله تعالى هذا
 النوع من الادلال الا من اقام مقام الانس ولا يحسن ذك الا من اقام الله سبحانه

كليم موسى صلوات الله وسلامه عليه مقام البسط بين يديه واوجده حال الانس
فادله عليه فحمل ذلك حيث قال ان هي الا فتنتك قال الامام القاسمي رحمه الله
جامع الحق سبحانه بنعت التحقيق فقال في الحشمة فقال لصرحنا الذي لا فتنتك تفضل
بها من تشاء ثم غر عقبة ببيان النضر فقال فاغفر لنا وارحمنا ولقد علمنا اننا على هذا
الدعوى فقال انت ولينا ولم يجز لك ان يكون عليه الصلوة والسلام لما اقيم مقام البعوض
والخوف حتى عوقب بالبحر في بطن الخوت الا ان هذا الفعل به وتنقيله في هذه
الاحوال مزبلة وتوحيه وفضل مرتبة وتخوين وفيها طردات للعارفين واحوال
يحول على المقربين كذا في قوس القلوب ومن ادلال المحبين من المستانسين مناجات
برخ العبد الاسود الذي امر الله تعالى كليم موسى صلوات الله وسلامه عليه بنبينا عليه
وعلى ساير الانبياء والمرسلين يسئله يستسقى لبني اسراءيل بعد لزم طواستين
فخرج موسى عليه الصلوة والسلام واستسقى لهم في سبعين الفا فاجى الله سبحانه الى موسى
كيف استجيب لهم وقد اظلم عليهم ذنوبهم سرايرهم خبيثته يدعونني على غير يقين
ويامنون بكاري ارجع فان عبدا في عبادي يقال له برخ قل له يخرج حتى استجبت له
فسئل عن موسى عليه الصلوة والسلام فلم يعرف فبينما موسى عليه الصلوة والسلام ذات يوم
عمته في طريق فاذا بعبد اسود قد استقبله بين عينيه تراب من اذر السجود في شعله
قد عقد لها على عنقه فعدده موسى عليه الصلوة والسلام بقر الله عز وجل فسلم عليه
وقال ما اسمك قال اسمي برخ قال انت طلبتنا منذ حين ام لا فاستسقى لنا فخرج فقال
في كلامه ما من امة فقال وماذا من حملك وما الذي يدركك انتصت عليك في كل
ام عاذت الرباح في طاعتك ام نفذ ما عندك ام اشتد غضبك على المذنبين المست
كنت غفارا قبل خلق الخطا ان خلق الرحمة واسرت بالعبادة فتكون لما تامل
من المخالفين ام تربينا انك تمنع ام تخشى الغوث فتعجل العقوبة قال فما برح
حتى اخضلت بنو اسراءيل بالقطر وابنت الله تعالى العشب في نصف يوم حتى بلغ الرب
قال فخرج برخ واستقبله موسى عليه الصلوة والسلام فقال برخ كيف رايت حين
خاصمت ربي كيف انصفتني فثم موسى عليه الصلوة والسلام فاجى الله تعالى اليه ليرى ان
يفضح كفى كل يوم تلك دفعات واحوال اهل كل ازا انبياء واولياد درجات بس متفاوت

مناجاة البرية

تفسير

عبارة در حقيقت معني مرد باشد واورا كرامات بسيار است وكرامات جزولي محقق
را بنود واورا در توحيد نكته هاي لطيف است و تحميد هاي مذهب واز متقدمان
مشايخ ابوالعباس بن عطاءكه در طبقة فائده مذکور است وكان من علماء المشايخ له
في فهم القرآن بخص به وشيخ المشايخ ابو عبدالله محمد بن خفيف النخعي بشير رازكه
در طبقة خامسه مذکور است وشيخ ابو القاسم ابراهيم بن محمد نصر آبادي وكان اوجده
المشايخ في وقت علماء واولاهم در طبقة خامسه مذکور است صاحب بابكر الشبلي وغيره
وبركان محققان شيخ ابو علي دقان كه شيخ امام قاسمي بوم ومريد شيخ ابو القاسم
نصر آبادي بوايشان باجمله متاخرين اورد قبول كره انداخته عليه وصححو الرجال
وحكوا عنه كلامه ورواياته واحكامه وجعلوا احدا المحققين وكل من يولاه المشايخ امام في وقت
ومقبول على جميع الالسنه وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي سمعت الشيخ ابا القاسم
ابراهيم بن محمد بن نصر آبادي لكان بعد النبتين والصديقين موحد فهو الخلاج وعرف
اعتقاد الحسين بن منصور علي بن العباس بن عطار رحمهم الله فقال هذا اعتقاد صحيح
وانا اعتقد هذا الاعتقاد ومن لا يعتقد هذا الاعتقاد فهو بلا اعتقاد في قال
وقبله وصح حاله وجعله احدا المحققين ولم يخرج عن ائمة الصوفية العارفين السالكين
المُرشد برك الشيوخ لاجله المذكور ومن المتقدمين ومن المتأخرين المحققين الذين
اعتذروا عنه وبالعوائف تعظيم القبط واستاذ العارفين الشيخ الشريف الحبيب
النسيب محي الدين عبد القادر بن موسى بن عبدالله بن يحيى بن محمد بن داود بن موسى
بن عبدالله بن الحسن بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم الجبلي وقد توفي رحمه الله سنة
اخرى وستين وخمسمائة وروى عن السنة ايضا توفي الامام تاج الاسلام ابو سعيد
عبد الكريم بن محمد بن منصور المروزي السمعاني محدث المشرك صاحب كتاب الانساب
وغيره ومن المتأخرين الذين صححو احواله الشيخ الكبير امام الطريقة ولسان الحقيقة
الشيخ شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله البكري السهرودي رحمه الله
وقد توفي في يوم الاربعاء من شهر المحرم سنة اثنين وثلاثين وستمائة وغيرهم ما يطول
ذكرهم وبتحذيرهم وشيخ الوقت ابو عبدالله محمد بن خفيف الشيرازي رحمه الله
مع علمه وجاهلته وتقدمه وامامته كان تقدم الحسين بن منصور علي كثر من مشايخه

روى عن السنة ايضا توفي الامام تاج الاسلام ابو سعيد

من علماء المشايخ له في فهم القرآن بخص به وشيخ المشايخ ابو عبدالله محمد بن خفيف النخعي بشير رازكه در طبقة خامسه مذکور است وشيخ ابو القاسم ابراهيم بن محمد نصر آبادي وكان اوجده المشايخ في وقت علماء واولاهم در طبقة خامسه مذکور است صاحب بابكر الشبلي وغيره وبركان محققان شيخ ابو علي دقان كه شيخ امام قاسمي بوم ومريد شيخ ابو القاسم نصر آبادي بوايشان باجمله متاخرين اورد قبول كره انداخته عليه وصححو الرجال وحكوا عنه كلامه ورواياته واحكامه وجعلوا احدا المحققين وكل من يولاه المشايخ امام في وقت ومقبول على جميع الالسنه وقال الشيخ ابو عبد الرحمن السلمي سمعت الشيخ ابا القاسم ابراهيم بن محمد بن نصر آبادي لكان بعد النبتين والصديقين موحد فهو الخلاج وعرف اعتقاد الحسين بن منصور علي بن العباس بن عطار رحمهم الله فقال هذا اعتقاد صحيح وانا اعتقد هذا الاعتقاد ومن لا يعتقد هذا الاعتقاد فهو بلا اعتقاد في قال وقبله وصح حاله وجعله احدا المحققين ولم يخرج عن ائمة الصوفية العارفين السالكين المُرشد برك الشيوخ لاجله المذكور ومن المتقدمين ومن المتأخرين المحققين الذين اعتذروا عنه وبالعوائف تعظيم القبط واستاذ العارفين الشيخ الشريف الحبيب النسيب محي الدين عبد القادر بن موسى بن عبدالله بن يحيى بن محمد بن داود بن موسى بن عبدالله بن الحسن بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم الجبلي وقد توفي رحمه الله سنة اخرى وستين وخمسمائة وروى عن السنة ايضا توفي الامام تاج الاسلام ابو سعيد عبد الكريم بن محمد بن منصور المروزي السمعاني محدث المشرك صاحب كتاب الانساب وغيره ومن المتأخرين الذين صححو احواله الشيخ الكبير امام الطريقة ولسان الحقيقة الشيخ شهاب الدين ابو حفص عمر بن محمد بن عبدالله البكري السهرودي رحمه الله وقد توفي في يوم الاربعاء من شهر المحرم سنة اثنين وثلاثين وستمائة وغيرهم ما يطول ذكرهم وبتحذيرهم وشيخ الوقت ابو عبدالله محمد بن خفيف الشيرازي رحمه الله مع علمه وجاهلته وتقدمه وامامته كان تقدم الحسين بن منصور علي كثر من مشايخه

ويقول ذلك عالم رباني وكان الحسين بن منصور الحلاج احد المحققين في التوحيد
يقال انما سمي الحلاج لانه دخل واسط فقدم الى حلاج وبغته في شغل فقال الحلاج
انا مشغول بصنعتي فقال اذمب انت في شغلي حتى اعينك في شغلك فذمب
الرجل فلما رجع وجد كل قطن في خانوته محلو جاف حتى لذل الحلاج وقيل انه كان
يسكن في ابتداء امر على الاسرار ويخبر عنها فسمي لذلك حلاج الاسرار فغلب عليه
اسم الحلاج وقيل ان ابا كان حلاجاً فنسب اليه كذا في تاريخ مشايخ الصوفية وقال
الشيخ ابو عبد الرحمن الشافعي رحمه الله سمعت عبد الواحد بن علي قال سمعت فارسا البغدادي
يقول لما حبس الحلاج قيد من كعبه الى دكة ثلثة عشر قيدا وكان يصلي مع ذلك كل يوم
وليلة الف ركعة وقال الشيخ ابو عبد الرحمن الشافعي رحمه الله سمعت عبد الواحد
السياري رحمه الله يقول قال فارس البغدادي رحمه الله سالت حسين بن منصور رحمه
عن المريدي فقال هو الذي باول قصده الى الله سبحانه فلا يعتج حتى يصل والمراد بالحاج
من اسباب لذائذ الدنيا في تركها العوارف يريد مراداً ببرد ومعنى الخلافة
بكنند يكي بر معنى مقتدي ومقتدا ويكر بر معنى محب ومحبوب اما يريد معنى مقتدي
آلست له دليل بصيرته بنور هدايت بينا كرهه وبقصا خفه نكره وان شئت طلب
كمال در نهاد او برافروزه و آرام نكرد الا بحصول مراد ووجه قرب حق سبحانه وهره
بسمت امل ارادت موسوم بود وجز حق سبحانه در وكون مرادى ديكر در خطه
از طلب مراد بيار امد اسم ارادت بروي عاريت است واما مراد بمعنى مقتدا آلت
قوت ولايت او در تصرف بمرتبة تكبيره فاقصان رسيد بود واختلاف انواع استعدادات
وطرق ارشاد و تربيت بنظر عنايت دليل وقال الشيخ ابو عبد الرحمن الشافعي رحمه الله
سمعت محمد بن محمد بن غالب الشافعي رحمه الله يقول قال الحسين بن رحمه الله لئن الانبياء
عليهم الصلوة والسلام سلطوا على الاحوال فسلطوا فم يصدون بها الاحوال تصرفهم غيرهم
سلطت عليهم الاحوال فالاحوال تصرفهم لا هم يصرفون الاحوال وهذا كما قال بعض الكبار
قدس الله تعالى ارواحهم البقاء مقام النبيين عليهم الصلوة والسلام البسوا التسكينية
فهم لا ينعهم ما حلهم عن فرض ولا عن فضل ذلك فضل الله يؤتة من يشاء چون حق جل
جلاله با بندين لطفي فرمايد كه بندين برحق و برصواب بما ندادند اسكينة خوانند و اين

شرح
تعارف

مختلف بود كس باشد سكينه وى نعمت باشد اگر زوال آيد دين وي نياه كردد و كس
باشد كه سكينه وى بلا شد چنانكه در حديث است خبر اعترافه انى اد بامر عبد
يعلى بقلوبهم انى عليهم خير كذا في التعريف وقال في شرح التعريف وكس باشد كه
سكينه وى در سید باشد و اين نیز مختلف بود و بر مراتب باشد و مقام برترين
انبياء را بود عليهم الصلوة والسلام مرايشان را نه بلا و نه نعمت از حق جل و علا
مشغول نكرد اند كه ايشان از نعمت منع بينند و از بلا مبلى باز مقام برترين
ارست كه نه مهتر عالم را است صلى الله عليه وسلم بلا و نعمت هر دو كود بيش او
آورده اند هم بران صفت بود كه بيش از اين بود ما زاع البصر و ما طغي و موسى را
عليه الصلوة والسلام تجلى بكون سبب نغیر شد كه فلما تجلى ربه للجبل جعله
دكاً وخر موسى صعقاً فانا وبقا مرد و صفت مدح اندر چند بند از خلق فاني
نزد حق سبحانه با في تدوين بر مقدار قوت مشا من باشد هر چند مشا من ستر
وى مرحوق را توى تره مى كرده وى بحق سبحانه با في تره مى كرده و از خلق فاني تره
بحكم ان حسين منصور قدس الله تعالى مستغنى و مغلوب بود في سكر محبة الله سبحانه
والغنا عما سوى الله عز وجل و التجلى له لا يشعر بنفسه فضلا عن غيره ولا يرى ذاته
ايضا الا مظهر امراضه لحق سبحانه و اخفاء الاعيار عند ظهور الواحد القهار
في نظر التجلى له كاخفاء الكواكب عند طلوع الشمس مع بقاء اعيانها بر زبان او مى
گذشت آنچه مى گذشت بلكه مى گذرايند انداخت مى گذرايند ند على الحقيقة نشانه
كفتار وى بود و كويند حق سبحانه چنانكه رسول صلى الله عليه وسلم فرمود الحق ينطق
على لسان عبد رضى الله عنه و چنانكه در حديث صحيح است خبر اعترافه انى اد بامر عبد
و نه بصر و نه يعقل و نه ينطق خالى از خود بود و را كه از كرده و ست پس نكوت آن
نداده كه در دست در كتاب كشف المحجوب به كويد هر خاطر كه از اندیشه غير
بوده و موجد كدره حجاب باشد و آفتى و بان مقدار كه آن خاطر بر سر موجد كدره
از حقيقت توحيد محبوب باشد حقيقت توحيد ان بود كه بندين چون هيكل شود
اندر جريان تصرف حق سبحانه و پروى خالى از اختيار و اراده خود چنانكه
از سيد الطائفة جنيد قدس الله روحه منقول است كه فرمود التوحيد لئلا يكون الجسد سجداً

و يقول ذلك عالم رباني
و يقال انما سمي الحلاج
لانه دخل واسط فقدم الى
حلاج وبغته في شغل فقال
الحلاج انا مشغول بصنعتي
فقال اذمب انت في شغلي حتى
اعينك في شغلك فذمب الرجل
فلما رجع وجد كل قطن في
خانوته محلو جاف حتى لذل
الحلاج وقيل انه كان يسكن
في ابتداء امر على الاسرار
ويخبر عنها فسمي لذلك
حلاج الاسرار فغلب عليه
اسم الحلاج وقيل ان ابا كان
حلاجاً فنسب اليه كذا في تاريخ
مشايخ الصوفية وقال الشيخ
ابو عبد الرحمن الشافعي رحمه
الله سمعت عبد الواحد بن علي
قال سمعت فارسا البغدادي
يقول لما حبس الحلاج قيد من
كعبه الى دكة ثلثة عشر قيدا
وكان يصلي مع ذلك كل يوم
وليلة الف ركعة وقال الشيخ
ابو عبد الرحمن الشافعي رحمه
الله سمعت عبد الواحد السياري
رحمه الله يقول قال فارس
البغدادي رحمه الله سالت
حسين بن منصور رحمه الله عن
المريدي فقال هو الذي باول
قصده الى الله سبحانه فلا
يعتج حتى يصل والمراد بالحاج
من اسباب لذائذ الدنيا في
تركها العوارف يريد مراداً
ببرد ومعنى الخلافة بكنند
يكي بر معنى مقتدي ومقتدا
ويكر بر معنى محب ومحبوب
اما يريد معنى مقتدي آلت
له دليل بصيرته بنور هدايت
بينا كرهه وبقصا خفه نكره
وان شئت طلب كمال در نهاد
او برافروزه و آرام نكرد
الا بحصول مراد ووجه قرب
حق سبحانه وهره بسمت امل
ارادت موسوم بود وجز حق
سبحانه در وكون مرادى ديكر
در خطه از طلب مراد بيار
امد اسم ارادت بروي عاريت
است واما مراد بمعنى مقتدا
آلت و ولايت او در تصرف
بمرتبة تكبيره فاقصان رسيد
بود واختلاف انواع استعدادات
وطرق ارشاد و تربيت بنظر
عنايت دليل وقال الشيخ ابو
عبد الرحمن الشافعي رحمه الله
سمعت محمد بن محمد بن غالب
الشافعي رحمه الله يقول قال
الحسين بن رحمه الله لئن الانبياء
عليهم الصلوة والسلام سلطوا
على الاحوال فسلطوا فم يصدون
بها الاحوال تصرفهم غيرهم
سلطت عليهم الاحوال فالاحوال
تصرفهم لا هم يصرفون الاحوال
وهذا كما قال بعض الكبار قدس
الله تعالى ارواحهم البقاء مقام
النبيين عليهم الصلوة والسلام
البسوا التسكينية فهم لا ينعهم
ما حلهم عن فرض ولا عن فضل
ذلك فضل الله يؤتة من يشاء
چون حق جل جلاله با بندين
لطفي فرمايد كه بندين برحق
و برصواب بما ندادند اسكينة
خوانند و اين

في الافاق وقيل لم تصفاته بلغت اربعاء ودين قصه عكس الخ بطريق افتراف بعض
از علما نقل كره انداز ایشان ثابت است بنقل صحيح كان يعظم المشايخ وار
باب الاحوال ويحترمون ويقولون كان ورعه وعلمه من روم قوم لا تعدوا المقام
وكلامهم صوله ما هي بصولة مبطل وجون اجماع متأخران برين معني متعقد است
وان خلاص متقدم كذا ثابت شوم مرتفع است باجماع متأخر طاعنان درين
زمان عين بدعت وضلال باشد وخلاص اجماع بوه وحفظ لسان وحفظ عقيدت
بر همه مؤمنان در مثل اين قصه فرض ولازم واحكام عالم وعارف فقه بندي ابو محمد عبدالله
بزرگسعد بن علي اليافعي البجلي رحمه الله تعالى نزيل الحرمين الشريفين قصيد انشا كره است
وسماها بالدر المفضل في جيل الملاح في بيان كون الحسين بن منصور شهيدا عند المشايخ
رحمهم لان الغايب بالجمال ما عليه جناح با آنك حق تعا وتعدس با باد وستان خوف الطان
خفيفه است ولباس بلا عظامي فرستد در كسوت محنت نعمي ودمد عجائب غرائب
حكم الهى بس بسيار است اسرار قضا و قدر مذكور عقول ضعيفة بشر ليست از انجا
كه سنت انبيا وسيرت رضا بقضا است كد بگزاره ترا و كره نواز بر خاك درش
نشين و زاري مي كن در حديث است اذا احب الله تعالى عبد احببت عليه البلاء صبا
وسخه عليه سماي بع چون حق تعالى و تقدس بند را بدو مستي بر كنند از سحاب
قضا و قدر بارز بلا بر سر او باران نند تا صاف از كاذب و محقق از مبطل بديد
آيد محبت مرتبه بلند است مقامى على است برهان اين دعوى صبر بر بلا است
ورضا بقضا صبار نند در بلاد را ابتدا نگاه شكور نند در بلاد را انتها و شبح بزرگوار
با خطر وفاتى از صفات بشد العالم العارف الولى ابو عبدالله محمد بن علي الحليم الترمذي
قدس الله تعالى روضه نور صبحي در كتاب نوادر الاصول في معرفة اخبار الرسل
صلى الله عليه وسلم في الاصل السابع عشر والمائتين في شرح قوله واسلك العافيه من
كل بلية فرموده است فالبلاء على نلته اضرب منها تعجيب عقوبة للعبد ومنها امتحان
ليسير ما في ضمير فيظهر خلفه ورجته اين موعظه ربه عز وجل ومنها كرامة ليزداد
عنده قدره وكرامة فاما تعجيب العقوبة فمثل ما نزل بيوسف عليه السلام من لينة السجن
بالهم الذي هم به ومن لينة الذي بعد مضى المدة في السجن بقوله اذكرني عند ربك فاشاء

وكان من جملة ما كان عليه من صفات
العلماء والعباد

الشیطان ذكر ربه فله في السجن بضع سنين واما الامتحان فمثل ما نزل بابوب
عليه السلام قال الله عز وجل انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب واما الكرامة
فمثل ما نزل يحيى بن زكريا عليه السلام الذي لم يعد خطيئة قط ولم يهرم بها فذبح
ذبحا واهدى راسه الى ربي من بغايا بني اسرائيل ففسد العافيه من ذلك كله والعافيه
ان يكون في كل وجه من الوجوه اذا احل به شئ من ذلك لم يزل يكله الى نفسه ولا يتخذ
وان يكلاه وبرعاه في كل من الوجوه من الوجوه والآخر ان يسئله لرب يعافيه
من كل شئ وفيه شدة قال الشدة انما يحار اكثر من اجل الذنوب فكانت ساءة لرب يعافيه
من البلاء ويجفوعه الذنوب التي من اجلها تحمل الشدة بالنفس فكان عز وجل وما
اصابكم من مصيبة فيما كتب اليكم وقال الله تعالى ولئن بقين من العذاب الاذي دون
العذاب الا كبر خذا وندعوه علا يحكمت خوفه كما هي بكانت انما سببت ابتلاء وستان
خوفه مي كره انما جينا نكه در حديث از رسول صلى الله عليه وسلم منقول است در تفسير آية
ان الذين يكفون من بايات الله ويقتلون النبيين بغير حق ويقتلون الذين يأمرون
بالقسط من الناس فيبشروهم بعذاب اليم روى الامام محيي السنة في كتابه معالم التنزيل
في تفسير هذه الآية باسناده عن الامام ابى اسحاق النخعي رحمه الله باسناده عن ابى
عبيدة بن الجراح رضي الله عنه قال قلت يا رسول الله اي الناس شد عذابا يوم القيمة
قال صلى الله عليه وسلم رجل قتل نبيا او رجلا صد بالمشكر ونهى عن المعروف ثم فدا
رسول الله من هذه الآية والآية التي بعده اولئك الذين حبطت اعمالهم في الدنيا و
الآخرة واما هم من ناصر بن ثم قال صلعم يا ابا عبيدة قتلت بنو اسرائيل ثلثة واربعة
نبيا من اولي النهار في ساعة واحدة فقام مائة رجل وانشاء عند رجلا من عباد بني
اسرائيل فامر وانه قتلوه بالمعروف ونهوه عن المنكر فقتلوا جميعا من آخر النهار
في ذلك اليوم فممن الذين ذكرهم الله عز وجل في كتابه وانزل لانه فهم وكامى حكمت
خوفه اشتيايان را سبب ابتلاء وستان خوفه مي كره انما بدو ان يوسف ورحي
يوسف عليه وعليهم الصلوة والسلام كيدى انديشيدند وحضرت اورا بصيد بردند
تدبير اهايت او كرهند حق تعالى از راه تدبير ایشان اورا بر سرير مملكت نفاذ
والقصص مدهون في القرآن ودر معالم التنزيل يحيى السنة رحمه الله در تفسير آية

لو انما بانه وما انزل البنا وما انزل الى ابراهيم واسماعيل واسحق ويعقوب والاب
الانه آو رده است قبل الاسباط هم بنو يعقوب عليه وعليهم السلام من صلوا
كلهم انبياء ودر تيسير فقه است ظاهر القرآن يدل على انهم انبياء لذكرا لانزال
عليهم وقد اختلف فيه ودر ثبوت القلوب كما يجمع اسرار طريقت است وهو تاليف
الشيخ الامام العالم العارفي المحقق ابي طالب محمد بن علي بن عظيم المكي قدس الله
تعالى روحه ونور صرحه فالوالم يصور في الاسلام مثله في دقايق الطريق ولؤلؤة
رحمة الله كلام في هذه العلوم لم يسبق اليه مثله وقد توفي رحمه الله ببغداد في جبادي
الآخر من سنة ست وثمانين وثلثمائة نشاء بركة اشرف بقعة على وجه الارض منزل
الانبياء عليهم الصلوة ومربط الوحي فيها حيث سائر الارضين والفري نسبت
ام ابد القري زادها الله تعالى شرفا ثم دخل البصرة وقدم بغداد وتوفي بها وكان
من اهل الجبل قد تبعه كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله في تاليف احياء العلوم فرب
است احتمال سبحانه الحق يوسف عليه وعليهم السلام ما عزموا عليه واعتقدوا وما فطروا
وباشروا من قولهم اقلوا يوسف او اطرحوه ارضا يخل لكم وجه ابيكم الى تجرة لك من
الكلام والفعال ولقد عرفت من اول قولهم ليوسف واخوه اخذوا الى ابينا منا الى ابيان
سبحانه عنهم في قوله وكانوا فيه من الزامدين نيف واربعين خطيئة بعضها اكبر من
بعض وقد اجتمع في الكلة الواحدة الثلاثة والاربعة والخمس من الخطايا وهو ذلك
وفوقه بدقايق الاستخراج ومعرفة غفيا بالذنوب فغفر لهم ذلك اذ كانوا في مقام مجتوبين
ولم يحتسبوا على الله عز وجل عليه السلام مسئلة واحدة مثل عنائه في القدر حتى روي
متا وحي الله تعالى به اليه لكن لم تنته الامور من ذوان النبوة فان نشاء سبحانه
لن يعفو عفا عن العظام فلم يعظم عليه شيء وصغر في فضله كل شيء ولنشاء طالب
ونافس على الصفا يد فلا يقدر الذرة عن مطاوعة وكيف يصغر ذنوب من واجبه
الملك الجبار سبحانه فقد كبر كبره وحيث استخراجه لتحقيق عدله وقد لا ينفذ
معه عمل ولا يكفد توبه ولا يغني عنه شفاعته الخالق والامر بحكم بامر في خلقه
ما يشاء كيف يشاء فمن آمن بما ذكرنا لزم الخوف ووجوب عليه الحذر فمع هذه
المعرفة فزع العارفين وبهذا الوصف عرفه الشاهدين في ديار جوار حكمت خداوند

بسم الله الرحمن الرحيم

عز وجل بدوستان او بواسطه بيكان يا آشتا بلای و غناي سد و ايشان در مقام
عفو و مرحمت باشند و مقتضای حال و مقام ايشان آن بود زيراني باخود شان صلح
و ناپاکس جنگ است و از جمله مقامات ايشان مقام فتوح است که انرا نهايت
مقامات سيرا في الله عز وجل گفته و الفتوح اسم لمقام القلب الصافي عن صفات النفس
و در کمال الصفات موز يادة الهدي بعد الايمان قال الله سبحانه انهم فتية امنوا به ربهم
و ند نام هدي الاله و اشرف خصال الفتوة و خاصيتها التي بها ممتاز عن غير ما مولد
لا تشهد لنفسك فضلا على احد ولا ترى لك حقا بطلب به احدا بل ترى المحقوق
واجبة عليك للكل لا لك فان من خصوصية الصفاء شهود فضل الناس و محو انانية
الشيطنة و رعونه النفس و حقيقة الفتوة تقتضي الحرقة عن ريق الكون و قالوا امره اوج
عدو الى شفاعته و لم تنجح من المعذرة اليه لم يشتم راحة الفتوة مداحين عنه مع
العدو فكيف بالصدق و الفتوة تقتضي التسامح بالنفس و استهلال الكثرة طلب
رضاء الحق سبحانه بصدق المحبة و لما سال موسى صلوات الرحمن و سلامه على نبينا
و عليه و على سائر الانبياء و المرسلين ربه عز وجل عن الفتوة قال عز من قائل
ان ترد نفسك الى طامرة كما قبلتها مني طامرة اما اين نتوان بود ازانك خداوند
سبحانه صفت انتقام خود بحکمت خود ظاهر کرده اند از اسما حسني حضرت او سبحانه
المنقسم است داد و دستان خود از ديگران می ستاند و باز نيز می شايد که آن
انتقام را اگر چه صورة بلا بود سبب رحمت آن ديگران کرده اند فالمنتقم هو الذي
يقصم ظهور الغنا و ينكل بالجناة و ذلك بعد الاعتذار و الا نذار و بعد التمكين
و الامهال و استيحابهم غاية النكال فان الله تعالى يملك لا يهرم و من سبحانه الصبور
هو الذي لا يحمله العجلة على المسارعة الى الفعل قبل اوانه ولا يستعجل استعجال
من تخشى الفتوة بل ينزل الامور كلها بقدر معلوم على وفق حكمته و ارادته و قد
ينقسم من عصاه تطهير الاله من ذلك اما في الدنيا بالاسقام و الآلام و غير ذلك و اما في
الآخرة عا شاء و در قصه بر غصه سيد الشهداء شهيد كربلا الحسين بن علي رضي الله عنهما
جنين گفته اند اگر چند شور و خفت نه ادي کرد و ند بويال آن و در دنيا و عقبى ما
خود آمدند و کمال درجه سعادت و شهادت مران سروران دين را رضي الله عنهم

اسماء

اجمعين حاصل شد آن قصه را بیکسو بنه سخن خود کواند بشود خور و در وجه تو
 حالی حسینی و بریدی است میان ایشان حرب قائم است در شد نادر نرم دل
 زحمت تن می کشد دوست می بینی چگونه رنج دشمن می کشد و کمال حال فتوت
 مرغانان نبوت است و هر د رجات الفتوح آن تقدیر من بعضیک و تکریم من بود یک
 و معتدل را می بینی علیک قبل لبعضهم ادع علی من ظلمک فقال انی مشغول
 بالحزن علیه الذم علیه و اذا غضبوا غضبوا الله عز وجل لا لانفسهم ولا لابیائهم
 وقال بعض العلماء لرجل قد شکی الیه قطع الطريق واخذ ماله یاخی ان لم یکن غمک
 انه قد صار فی المسلمین من یعمل مذاکثر من غمک لما لک فاضحت للمسلمین وقیل
 لبعض السلف رحمهم الله ادع الله سبحانه علی من ظلمک فقال لا یلکی المسلمین ظلمه
 لنفسه حتی ازین شد و مقام الخصوص یفویض الامر الیه و ترک التذ بیرین یدیه
 سبحانه فهو سبحانه یطالب بعلی یحکم فی الآخرة بما یرید کما قدر فی الاولیه
 مالاد و در قصه حسین بن منصور رحمه الله نیز بعضی نقل کرده اند که جمعی از مستغنیان
 بطریق تبلیس از سر حسد و غلا صورت فتوی ظاهر کرده ند و جمعی از ائمه فتوی
 قبل تحقیق حقیقه الحال بنا بر آن صورت جوابو شدند و بحسب اتفاقا بنا بر ترک
 ثبت و احتیاط شریک سائل گشت در آن غدر چنانکه قبول کنند غمیت شریک
 می کرد و با تمام در و بال غمیت بنا بر ترک ثبت و احتیاط و از انجا مصعب بن
 الذبیر رضی الله عنه کفته است نزد من پذیرفتن غم از غم بتر است زیرا غم
 مجرد دلالت بیش نیست و از ضرر را و عند قبول و تنفیذ ظاهر می کرد و از انجا
 درین قصه کفته اند چون فلم در دست غداری بود لاجرم منصور برداری بود
 محمد اسلام رحمه الله می فرماید چون غماز عزم کند بر شنوند چند چیز لازم
 می کرد یکی آنکه با و ندادن زیرا که غم مذموم است و سخن غیر عدل
 مقبول نباشد و تبیین و تثبیت بر شنوند فرض است قال الله تعالی یا ایها الذین
 امنوا اذا خیرتکم فی شئی من شئی فتابوا و قال ایضا سبحانه یا ایها الذین امنوا
 ان جاءکم فاسق نبیاء فتابوا ان تصیبوا فوما یجوز الاله و قد کوفه غیر عاصم
 فی السور تبیین فتابوا و قرأ الباقون فتابوا و معنى القدر ان یطلبوا بیان الامر

و نبایه و لانه تو کوفه من غیر رویه و الاصل التثبت و التبیین فرع علیه لانه لا یستبین
 الشئی الا بعد التثبت و دیگر آنکه شنوند غماز را نصیحت کند بربان و ازین کناه
 بزرگ نمی کنند نهی منکر و اجابت است و دیگر آنکه شنوند بان مؤمن که در حق
 وی عزم کرد و ندکمان بد نبرد که کان بد حرام است دیگر آنکه این فعل مذموم
 را دشمن گیره و ارتکاب مثل آن نکند و آلت سبحانه قال انی لعلمکم من القالین
 و قال سبحانه و قرأ فی بری مایا تعلمون و بدانند که غم منضم چند کناه بزرگست
 غیبت و غدر و حیانت و غل و حسد و نفاق و تخلیط و مردم فربیی و غمیت نهادن
 چون افترا کم کرده باشد و اگر راست فتنه آنکیز باشد و حق او کفته اند غماز
 آنست راست از می کس نیکو بود مکر از وی و التزمه علی البری انقل من سبع سموات
 و سبع ارضین و روی فی الخبر لرد او د سال سلیمان علیهما الصلو و السلام ما انقل فی
 فقال البهتان رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم نجاء بالعبد يوم
 القيامة فتوضع حسنة فی کفه و سیئة فی کفه فترجع الستات فیحیی ببطاوة
 فیقع فی کفه الحسنات فتخرج بها فیقول یا رب ما من البطاوة فافزع عمل عملة
 فی لیلی نهاری الا و قد استقبلت به قال عز من قائل هذا ما قیل فیک و انت منذ
 بری و قال صلی الله علیه و سلم فینجو ابدا لک اخرجه الشیخ العارض ابو عبد الله الزمیری
 رحمه الله فی الاصل الثانی و الثانی من کتاب التواریخ عمر بن الخطاب بن حواش
 ابن المبارک عن ابن عجلان عن نافع عن ابن عمر رضی الله عنه و روی الشیخ العارض
 فی ذلک الاصل ایضا باسناده عن علی رضی الله عنه انه قال البهتان علی البری انقل من
 السموات و سستی بهتاننا لانه یثبت القلب و یحیی من ظلمة فان الظلم ظلمات و قد
 نهی الله عز وجل و قد نه بالشدک فقال عز من قائل فاجتنبوا امر الاوثان و اجتنبوا
 قول الزور الایه و بقیت الکلمه فی عنق صاحبها و هتک سترکم بهتک و کتب فی
 شهداء الزور و در حجاب است و بنوا سراء یل فخط افتاد موسی علیه الصلو و السلام
 چند بار با بنوا سراء مل باعتقا بیرون آمدند بارش نیامد و حی آمد که دعای شما
 اجابت نکنم که در میان شما غمائی است موسی علیه الصلو و السلام مناجات کرد
 آن کیست تا وی را بیرون کنیم و حی آمد از غمائی بندگان را باز می دارم خود غمائی نکنم

علی البری روی محمد ادریس علیه السلام
 و محمد بن عمار علیه السلام

موسى عليه الصلوة والسلام فرمونه بنوا اسرائيل يا تامه توبه كنند محمد ان غامى توبه كند
 بارك الله فيك وعلى الجمل كفته اند شتر مخلط و غام پس عظيم است خوار بنبايد اشت
 و باشد كه بسبب وى خونها بسيار ريخته شود و الله سبحانه الموفق و العاصم
 بفضل و حسن بصرى رضى الله عنه مى كويد همدكه سخن ديگر نرستوا و در سخن
 ديگر آن بتوبه از وى خذ ركن و ديگر نقل فتوى در مورد وى و بيان الاحكام
 فيما بين المسلمين يا اشفاقا على خلق الله عز وجل و نصيحة لهم در كاست و خطه
 او نيز على حسب رجه است امر جسيم و خطر عظيم و كان الامام الاعظم رضى الله عنه
 اذا اراد ان يفتى في مسئلة يسئل عنها بما سكت طويل ثم نفس الصعداء و رفع رأسه
 الى السماء و عينا تدعى فقال اللهم لا تؤخذنا اللهم انك تعلم اني انما اريد به
 وجهك ان اخوف ما اخاف لن يدخلنى النار ما انا عليه من الفتيا من تكلم في شئ
 من العلم و نقل و هو يظن ان الله عز وجل لا يسئل عنه كيف افتيت في ديني
 فقد سهل عليه نفسه و دينه لولا الفرق من الله عز وجل ان يضيع العلم و لولا الله
 عز وجل قد اخذ الميثاق من العلماء ليبيننه للناس ولا يكتمونه انفتت احد يكون
 لهم المنهاة و على الوزر و كان رضى الله عنه رجلا لا يجيب عن مسئلة سنة و كان الفاضل
 رحمه الله يقول و دوت لن الناس انتفعوا بهذا العلم و لم ينسب الي من شئ من الصحابة رضى الله
 عنه كذا ابتدا فعوز اربعة اشياء الامامة و الوديعه و الوصية و الفتوى و قال عبد الرحمن
 بن ابي ليلى رضى الله عنه ادركت في هذا المسجد مائة و عشرين من اصحاب رسول الله
 صلى الله عليه وسلم و رضى الله عنهم ما منهم من احد يسئل عن حديث او فتوى الا و د
 لراخاه كفاه ذلك و اعمه فتوى اكرجه ثبتت و احتياط بجاي آرد و بر تقد يد
 خطا نيز من باب باشند و بحسب ظاهريه من شيعه نيز مصيب باشند و هذا معنى ما نقل
 عن الامامة الاربعة الى حنيفه و ما ذكره الشافعي و احمد رحمهم الله ان كل مجتهد مصيب
 و مراد من ان ادى ما كلف به حتى صار معذورا بل عاجزا و الا فالمصيب و احد باجماع
 الصحابة رضى الله عنهم و هذا اذا كان جامع الشروط الاجتهاد و لم يالك جهل في
 طلب الحق فهو يوجب على اجتهاده و الاثم في الخطا عنه موضوع فاما من لم يكن محلا
 للاجتهاد فهو متكلف لا يعذر بالخطا في الحكم بل يخاف عليه اعظم الوزر اما بظاهر

فتوى ما في آخر
 و فتوى في
 الاجتهاد

طلب
 كل مجتهد مصيب

تقوى آخ عند الله است ديكر غي شوم و في الكافي شرح الهداية و غير من شروح الهداية
 و شروح المبسوط و غير ذلك في فقهى به القاضي في الظاهر بحكم فهو في الباطن
 كذا لك عندا حنيفه رضى الله عنه و كذا اذا قضى بالاحلال و هذا اذا كان الدعوى بسبب
 معين كالبيع و الشراء و النكاح و الطلاق و الاقالة و الرد بالعيب و في العبد و القدره
 عند روايان و في المنظومه في كتابا و بالقاضي في العقود و الفسوخ و لوفى بالشاهد
 الكاذب جاز و مضى اى جاز ظاهرا و مضى في الظاهر الى الباطن فقال ابو يوسف
 و محمد و زفر و الشافعي رحمهم الله لا يكون في الباطن كذا و لعب المسئلة قضاء القا
 في العقود كالبيع و الشراء و الاجارة و النكاح و الفسوخ كالاقالة و الفسوخ بطلان
 و نحو ذلك ينفذ ظاهرا اى في ما بيننا و باطنا اى فيما بينه و بين الله تعالى و ان كان
 بشهادة الزور عندا حنيفه رضى الله عنه و عند البا نيز لا ينفذ باطنا اذا كان بشهادة
 الزور و صورة المسئلة في العقود كغير منها اذا دعى على امرأة نكاحا و هى بتحديد
 و اقام عليها شامدى زور و قضى القاضي بالنكاح بينهما حل للرجل و طهرها و حل للمرأة
 التمكن من عندا حنيفه رضى الله عنه و عند البا نيز لا ينفذ باطنا اذا دعى على بئنه زور
 في الفسوخ ايضا كغير منها اذا دعى احد المتعاقدين ففسخ العقد و اقام بئنه زور
 ففسخ القاضي بحال للبايع و طي الجارية المبيعة و اجمعوا في الاملاك المرسلة
 ينفذ ظاهرا و لا باطنا فاذا دعى ملكا مطلقا بان ادعى جارية انها ملكه و لم يذك
 السبب و اقام على ذلك بئنه و قضى به اليه لا ينفذ القضا
 باطنا بالاجماع لو كان الشهود عبيدا او كفا را او محدودين في القدر و كذا اذا دعى
 على امرأة نكاحا و هى منكوبة الغير و لم تدعى الطلاق او هى معتدة الغير او مجوسية
 او مرتدة او اخته من الرضا و اقام على ذلك شامدى زور و قضى القاضي لا ينفذ
 باطنا بالاجماع و الاصل في من المسئلة لن البئنه اذا اقيمت عند القاضي و تخص
 عن احوال الشهود و زكوا عند سدا و علانية يجب على القضاء حتى لو لم يدر الوجوب
 على نفسه بغيره و لو امتنع عن ذلك يفسق و باثم و يعذر كذا في شرح الامار توحى
 للهداية و في المصنف بيان الاصل في من المسئلة و القضاء اثبات ما هو ثابت
 و اظهر ما كان لا اثبات ما ليس بثابت و لا اظهر امر لم يكن و الذي متيقن بما لو

عظيم

القاضي

تيفن القاضي به امتنع من القضاء فلا ينفذ قضاءه في حقه ولزكان القاضي معذورا
لخفاء حقيقة الحال عليه وكذا باحقيقه رضي الله عنه عمل بانظر على رضي الله عنه واجتنب به
فانه روى لزوجا ادعى على امرأة نكاحا بين يدي على رضي الله عنه واقام شامدا بين
فقضى على رضي الله عنه بالنكاح بينهما فقالت المرأة لزوجي بكن بك يا امير المؤمنين
فزوجني منه فقال على رضي الله عنه شامدا كزوجك ولولم ينعقد النكاح بينهما
بقضائه لما امتنع من تجديد العقد عند طلبها ورغبة الزوج فيها وقد كان في ذلك
تحصيلهما من الزنا وكان الشهود زورا بديل الغصة ثم لم يشغل رضي الله عنه بالنكاح
وبين ان مقصودا قد حصل بقضائه فقال شامدا كزوجك اي الزمان القضاء بالنكاح
بينكما فتثبت النكاح بقضائه وما نقل عن رضي الله عنه كالمرفوع الى رسول الله صلى الله
وسلم اذ اظهره الى معذرة حقيقة بالرأي وبينه لزوجي تعالى لا تأكلوا أموالكم
بينكم بالباطل وتدلوها الى الحكم الالة وقوله صلى الله عليه وسلم من قضيت له بحق
مسلم فائما هي قطعة من النار في الاملاك المرسله وبه نقول في المعنى ان على رضي الله
عنه ان قضى بامر الله تعالى فيما لم فيه ولاية الانشاء فيكون نافذا حقيقة وقضاء القاضي
اقوى من انشاء الخصمين عن اتفاق ولوان رجلا وامرأة اقربا لنكاح وما يعلم ان
لا نكاح بينهما لم يثبت النكاح بينهما باطنا بهذا الاقرار مع انهما يملكان الانشاء
فان قيل لو كان قضاءه متضمنا انشاء العقد سابقا فليست شرط الشهود عند قوله
قضيت قلنا قد قال شمس الامة السيد حسبي وغيره رحمه الله ان لا ينفذ باطنا عند
الابقول الا بحضر الشهود ولا قبل ان المحارضة حتى لو كانت متكررة الغير او محرم
عليه السبب لا ينفذ قضاءه لعدم المحارضة وكذلك الشهادة شرط الالز مجلس القاضي لا يخلو
عن شامدين وقيل يصح النكاح بغير محضر من الشهود لانه انما يثبت مقتضى صحة قضاء
في الباطن وما يثبت مقتضى صحة الغير لا يثبت بشدا يطق كالبيع في قوله اعتق عبدك
عني بالف بخلاف ما اذا كان الشهود كفارا او عبيدا او محذوفين في ذلك لان
الوقوف على هذه الانشاء ممكنة والوقوف على حقيقة الصدق متعذر فبني الامر
على كون الشهود صدقة عند وقد وجد بخلاف الاملاك المرسله لان الملك لا يبدله
من سبب وليس بعض الاسباب وفي بعض البعض لتزاحم اسبابها فلا يمكن اثبات السبب

على القضاء بطريق القضاء وفي النكاح او الشراء يقدم النكاح والشراء اقتضاء
تصحيحا للقضاء والحاكم نائب عنه تعالى والله تعالى ولاية ولاية الانيات وان لم
يوجد القضاء لان للمولى ولاية اعباد العبد وكلنا عبيد وامان وتحت هذا المعنى
الفقهي حكمة بالغه وهي لا يجتمع رجلان على امرأة واحدة احدهما بنكاح ظاهر
والآخر بنكاح باطن وفي ذلك من القبح مالا يخفى والذين مصون عن مثل هذا
فتوى مبيح مفتي وحكم جميع خليفه وسلطان وقاضي بالاندر فتوى وحكم حضرت
مصطفى صلى الله عليه نبيست وحضرت اوصلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم در حديث
صحيح في موهج است وابر حديث در همه اصول سنة است ام سلمة طوت بر رضي الله
عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سمع جليبه خميم يباب حجره فخرج اليهم
فقال صلى الله عليه وسلم انما بشر وانما ينسب الخضم فلعل بعضهم ان يكون ابلغ من بعض
فاحسب ان صادق فاقضى له من قضيت له بحق مسلم فائما هي قطعة من النار فليخلفها
او يذرقا في رواية لرسول الله صلى الله عليه وسلم قال انما بشر وانما ينسب الخضم
الى ولعل بعضهم ان يكون الخضم من بعض فاقضى له من قضيت له بحق اخيه
فائما هي قطعة من النار وفي اخرى نحو وقال صلى الله عليه وسلم من قضيت له من اخيه
شيئا فلا ياخذ الحديث اخرجه البخاري وصلى الله عليه وسلم واخرج الباقون رحمهم الله الرواية
الثانية وقال الامام السانعي رحمه الله تعالى في تاريخه في سنة تسع وثلثمائة في اخر قصص الخلاج
قدس الله تعار وحده قالوا وكان قد جرى من رحمه الله كلام في مجلس حامد بن العباس وزير للمفكر
محصنة القاضي ابي عمر فاقضى بحكمه وكتب خطه بذلك وكتب معه من حضر المجلس من الفقهاء
وقال لهم الخلاج ظهري حتى ودمي حرام وما يحل لكم ان تناولوا على ما يسيى وانا اعتقادي
الاسلام ومذهبنا في السنة وتفضل الائمة الاربعة والخلفاء الراشدين وبقية العشرة
من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ولي كتب في السنة موجهة في الوراقين فانه الله في دمي
ولم يزل يردد هذا القول وهم يكتبون خطوطهم الى لرس استكملوا ما احتاجوا اليه وانقضوا
من المجلس وحمل الخلاج رحمه الله الى السجن وكتب الوزير الى المفكر وخبره بما جرى في المجلس
فعاد جواب المفكر بان القضاء اذا كانوا قد اوتوا بقوله فليسلم الى صاحب الشرطة
وليسندهم بضرب الف سوط فان مات والاضرب الف سوط اخرى ثم ليضرب عنقه فسلم

الوزير الى الشدطي وقال له ما رسم به المقدر وقال له ايضا ان لم يتلف بالضرب
تقطع يد ثم رجله ثم تجز دفته وتحرق جثته وان خدعك قال لك انا اجري
لك الفرات ووجهه ذهباً وفضة فلا تقبل ذلك منه ولا ترفع العفوية عنه فنتلمه
الشدطي ليلاً واصبح يوم الثلاثاء بسبع بقدر من ذي الحجة من السنة المذكورة الى باب
الطاق وهو يتجوز في قيوده واجتمع من العامة خلق لا يحصى عددهم وضرب به الجملاد
الف سوط ولم يبق ولم يبق من ضرب به قطع اطراف الاربعه ثم جز راسه ثم احرقت
جثته ولما صار ما القاه في الدجلة ونصب الراس ببغداد على الجسر وادعى بعض
اصحابه ان لم يقتل ولكن القى شبهه على عذوة من اعداء الله عز وجل وشرح هذا القصة
يطول وفيما ذكرناه كفايه وغيره لا ولي القول قال الامام اليافى رحمه الله وقد اقتصر
في هذه القصة على نقل بن خلكان وهو اقرب الى انب واما نقل الذمبي فلا يناسب
ما قد مناه عن المشايخ بل يناسب اعتقاد الطائعتين في شطحات الصوفية ويناسب
عقائد المشيئة في السادات من اولي الاحوال السنية قدس الله ارواحهم اجمعين واكرمه
حين من منصور قدس الله تعالى روحه بحكم شفقت وفاقته اولياء الله عز وجل براني
مجبور اند ونحب مقتضا مقام اولياءه راد عاخير فرموده وان حضرت عزت جلد
ذكر سؤال كرهه ان ترحم على من سعى في قتلي ومبداء دعا او يحاكم حاله لال ابن بوه
الها فنييت ناسوتيني في لاهوتيتك فبحق ناسوتيتي على لاهوتيتك ان ترحم
على من سعى في قتلي كذا نقل هذا الدعاء الشيخ العارفي نجم الحق والدين ابو بكر عبدالله
بن محمود الاسدي الرازي روح الله تعالى روحه في كتاب مرصاد العباد واميد واثق است
كه لطف ربوبيت يحكم ان بورك من في النار ومن حولها جنا نكدران آيت فرموده
فلما جاء ثابوتي ان بورك من في النار ومن حولها وسبحان الله رب العالمين ودر آيت
ديكر فرموده فلما انتهت نودي من غاطي الواد الامين في البقعة المباركة من الشجرة
ان يا موسى اني انا الله رب العالمين دعاء وراهدر آينه مستجاب كره انيد باشد
اما بحسب ظاهرها بر حكمت وسنت الهى صور انتقامات واقع مى شود اسرار قضا
وقدر مدرك عقول ضعيفه بشر نيست والله اعلم بالاسرار الالهية ودر كتب نوادر
درين قصه مذکور است وزير خليفه دران محل حامد بن العباس فاستطاع بوه وسعي غام

درين معنى اومى غود تغبر عليه الخليفة فقتل افطع قتله واوحشها بعد ان قطعت
يدها ورجلاه واحرقه ان وهبت وخليفه دران وقت المقدر ابو الفضل جعفر بن
المعتضد بن ابي العباس احمد بن طحان بن الموفق بن المتوكل بن الفضل جعفر بن
المعتصم محمد بن الرشيد هرون بوه فاستوحش مونس الخادم من المقدر وجره
العساكر الى بغداد وكان معظم جيش مونس البربر فغطف جماعة من البربر على المقدر
فضربوه رجل من خلفه ضريرة فسقط على الارض وجر راسه بالسيف ورفع على رمح ثم
سلب ما عليه وبقي مهتوك العورة حتى ستر بالحشيش ثم حفر له حفرة وعفى الله
قالوا وكان قد قاميد راناقص الراي يوثر اللعب والشهوات غير ناهض باعباء
لخلافه قالوا وفي ايام اضمحلت دولة الخلافة العباسية وضعفت لغضب استولى
عليه كما وره في الحديث لنز الغضب حمرة من نار جهنم ينفع الشيطان في تلك الحمرة
ان الغضب يفسد الايمان كما يفسد الصبر العبد وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم
اذا غضب الله تعالى لا يغضب لنفسه ولا لدينه واذا كان الغضب لله فللمحق نفخة في
تلك الحمرة ولا يفسد ذلك الغضب الايمان وخداوند سبحانه در كلام مجيد فرموده
است وما اصابكم من مصيبة فبما كسبت ايديكم ويعفو عن كثير في رواية مصاب
در دنيا جزاي مكاسب شما است وعفوي كنند خداوند سبحانه ان بسيارى از كناهات
شما در نهي و نه مصيبت مؤمن را محض رحمت است وكفارت كناه است ودر حديث
است ما يصيب بن آدم خدش عوه ولا عثرة قدم ولا اختلاج عرق الا بذنب وما
يعفو سبحانه عنه اكثر بندين مؤمن را حاشا كه تخراشد و تشافذ وركى بجنبه كه اودا
از ان كرامت آيد الا ان رنج مكفر كناه او شود و آنچه عفوي كنند خداوند عز
وجل از بند مؤمن محض رحمت است وسيلت رحمتي بيت راست قال محمد بن حامد
الترمذي رحمه الله وهو مذکور في الطبقة الثالثة في كتاب الطبقات الى قدماء
الشايعين ببلخ مثل ابو بن خضرويه ورضي عنه رحمه الله العبد ملازم الجنات
في كل وقت وجناياته في طاعته اكثر من جنائياته في معاصيه لان جنائيه المصيبة فرجه
وجناياه الطاعة من وجوه والله سبحانه يطهر عبد من جنائياته بانواع من المصائب
ليخفف عنه اثماته في القيامة والعبد يزاد حسنة ويحمله لعله بكثرة ذنوبه

اصحاب معصية
بجانب معصية

ذنوبه وعصيان وغاية كرم ربه عز وجل غفوه وغفران ومنقول است که
حسین منصور قدس الله تبارک و تعالی بنحاطه کذا اند که حضرت مصطفی صلی الله
علیه وسلم در شب معراج تنها مؤمنان را در خواست کرد چرا که جبرائیل را در خواست
نکرده و نگفت همه را بمن بخش فالحال حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم متمتع و
متجسد گشته از آمد که اینک آدم و فرمود که ما بفرمان حق عز و علا می خواهیم
آنچه می خواهیم و دل ما فرمان خایه اوست از غیر اذیت و فساد او پاک و معصوم شدن
است اگر فرمودی که همه را بخوان همه را بخوانستیم حسین منصور و ستار از سر
برد است یعنی در حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بغرامت می ایستیم مصطفی صلی الله علیه
وسلم فرمود درین غرامت سر نیز باد ستار می باید تا راضی شوم سبب صلب او آن بود
و آن مهانه شد و او بر سر داد می گفت که من می دانم که این از کجاست و این خواست
کیست از خواست او و نکردیم و عاشق صادق هدایت چنین باشد و چون او
درین شکر و غلبات حال صادق بود و معذور بود و بر زبان او می گذرانند
لاجرم عالمیا ترا حقیقت حال او روشن شد و محقق گشت و اگر کاذبی بدعو
اناکوید بفرعون ملحق کرد و تا صادق از کاذب و حقیقت از مجاز ممتاز شود
آن للعنة الله در عقب این انار رحمة الله ای محبت ز گفت و زخوه بر باد شد
و این اناکفت و زخوه آزاد شد این انامو بود در سر ای فضول اتحاد نودین راه
خلول چه بد کن تا سنگیت کمتر شود تا بلعلی سنگ تو انوار شود و دیگر خداوند عز
وجل اسرار و حکم در اظهار آثار نفهم نیست همه خلایق پس بسیار است و خداوند
سبحانه بجاری علی الاطلاق است خداوند تعالی در کلام مجید فرموده است جزاء
و نفاق قیل التف رای جوز و علی وفق اعمالهم و علی وفق ما سبق به التقدير و جری به
الحکم فی الازل و هم خداوند سبحانه در کلام مجید فرموده و تقوا یوما نرجعون فی الله
ثم تو فی کل نفس ما کسبت و هم لا یظلمون یعنی بر رسید از روزی که باز گردانید شوید
در آن روز بخدای تعالی و بر هر یک کنید از عذاب آن روز باز تمام داده شود هر
نفسی جز آن آنچه کرده است خیر را ثواب و شر را عقاب و ایشان یعنی کل نفوس تجان
ستم کرده نشوند از ثواب نیکان کم کنند و نه بر عقاب بدان بیفزایند عبدالله

رضی الله عنهما می گوید این آیت آخرین آیت است که جبرائیل بر رسول علیه السلام و السلام
آورده و گفت این آیت را بر سر دوست و مشتاد آیت بنهید از سوره البقره
و رسول عم بعد از نزول این آیت اندک بقاء یافت و آمدن جبرائیل علیه السلام
بوحی منقطع گشت مهاجر و انصار را رضی الله عنهم اجمعین فی مشامدن روی مبارک
شد ابراهیم دینه بیت الاخران شد و هم در کلام مجید فرمود یومئذ یصدرون النار
اشتا تا لیر و اعمالهم فن یعملون منقاد ذرّه خبر ابره و من یعمل منقاد ذرّه شوا
یره آن روز باز کردند مردمان از کورها بر آکنند بموقف حساب بعضی سپید روی
و امن و نامه بدست راست و بعضی سیاه روی و خایف و نامه بدست چپ تا غم
شوند جزای اعمال ایشان را پس هر که کند منک مورچه خرد یا منک کرمی که
در شمع آفتاب غماید نیکی بیند آن را و ثواب آن بیاید و هر که کند درین
و بیان مقدار بری بیند آن را و جزای آن بیاید هر یک ازین دو آیت تمام است
در وعد و وعید چون دانستی که در آن شد ضایع نیست دلبری جبرائیل علیه
کعب رضی الله عنه لا تحرقوا شیئا من المعروف فان رجلا دخل الجنة باعان ابنه فی سبیل الله
عز و جل و ان امرأة اعانت محبة فی بناء بیت المقدس فدخلت الجنة فالا ثم الصغیر
فی عین صاحبه یوم القيامة اعظم من الجبال و جمیع محاسنه اقل فی عین من کل شیء قیل
اذا کان الامر الی هذا الحد فاین الکرم قیل هذا موعین الکرم اذ المعصية و لست قلت
استخفاف و الکرم لا یجتمعه و الطاعة و ان قلت تعظم و الکرم لا یضیع و قد قدن
سبحانه التذیف بالتکلیف و التخیف بالتخويف و ذلک من مقتضی حمده بعباده
درج در خوفی هزاران ایمنی در سواد چشم چندین روشنی در وضه اندر آنش غرور
درج در خیال و بیان شدن از بذل خرج در و ی الشیخ الامام العارف الولی ابو عبد الله
محمد بن علی الحکیم الترمذی رحمه الله باسناده عن ابی بکر بن زهیر الثقفی رضی الله عنه
انه قال لما نزلت من یجاءلوا یجزیه قال ابو بکر الصديق رضی الله عنه کیف الفلاح
یا رسول الله مع هذا کل شیء عملنا جزینا به فقال صلی الله علیه وسلم غفر الله تعالی لک
یا ابا بکر الست تنصب الست تحزن الیس یصیبک الداء قال رضی الله عنه بلی قال
صلع فذلک ما تجزون به الداء الشدة و ضیق المعیشة آنچه دنیا مؤمن را دافع

ذره از خرم کایه
جرا و جود

آنچه آخرت ناکاد و همه اینجا فدا شود ماجرایی نیفتد اما کافر و عاقبت این
 جهان دافع عقوبت آن جهان نیست و لکن کانت حسنة تخفف من عقوبات هر روز که
 نوبلای از حق سبحانه و تبار جفای از خلق بآید بزیاد قدس الله تعالی و روحه نرسیدی
 کفایت الهی نان فرستادی نان خوردن کو و امیر المؤمنین علی رضوان الله علیه فرمود
 است سبحان من اتسعت رحمته لا یبالي في شدة نقمته علی اعدائه و استمرت نقمته
 علی اعدائه فی سعة رحمته و حوجه امام عالم عارف شیخ الشیوخ امام العارفین ابو
 علی الفضل بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی قدس الله تعالی و روحه و کان رحمه الله
 خراسان و شیخها و قال الشیخ عبدالغافر الفارسی الراوی بصحیح مسلم رحمه الله
 شیخ الشیوخ فی عصر المنعم بطریقته التذکیر الی لم یبق البها فی حسن عبارته
 و ملیح استعارته و حسن ادائه و دقة الطامه صحب الاستاد ابوالقاسم القفیری ثم الشیخ
 ابوالقاسم الکوکانی و اخذ فی الاجتهاد البالغ الی الزوال مانال و توفی رحمه الله سنه سبع و عشرين
 و اربع مائه و حوجه امام عالم عارف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ابوب محمدانی رحمه الله
 در تصوف انتساب شیخ ابو علی فارمدی رحمه الله کرده اند فرموده است در بیان بعضی
 از اسرار قضا و قدر که مددک عقول ضعیفه بشد نتواند ببرد راه دین خویش با پاک
 کن پیش از ترک نا از شمار مرده کان بنامی هر چه توان خویش بن بدانی از غیب و هنر
 مهم ذنب است با آتش تو بپسوزم و در این فتوی باشی که التائب الذنب کما لا ذنب له
 و بر قطع مردان که هر کاری که درین سرای از راه خویش بر باید گرفت و بر نگیری
 روزی آن خوار را تیری کرد اند و بردت زنده کلیم الرحمن موسی بن عمر بن سلواتی
 و سلام علی نبینا و علی آله و از درگاه ربوبیت کارها نمودند که او را خواه آن نعمانیوه
 صد و بیست و چهار هزار و چهارده کلیم به واسطه بر مسامح او گذرانیدند هر که
 برود آمدی مثلاً کشتی و رهنما خویش صد هزار بیست و چهار هزار و چهارده
 بار مثلاً ششمی کشت و شود کلیم الله موسی کلیم او را دیگر باره مست می کرد هزار
 هزار نواخت فرو آمدی برده موسی علیه الصلوٰه والسلام تا نقطه دل او پرورده
 نواخت کشتی آنکه صفای آن دل را باین قهر شکسار کردندی که وقتل نفس
 و حی ما قبطی با ملاک کردی در جهان نواخت خاری که موسی در راه خویش گذاشته بود

قصد بد دولت او کرد چه پنداری که تو عزیز تر از موسی خواهی بود هر نا گفتنی
 و هر نا کردنی گفته و کرد و هر یک خاری است که برده دل خویش نهاده اگر پیش
 از ترک برنداری بتیغ جفای تو سرت برگیر و در تیغ خویش باشی نه کشته
 تیغ دین حدیث عمر بن خطاب رضی الله عنه نشنیدی که شمشیر کشیدن می آمد و جبریل
 علیه الصلوٰه والسلام از سدره المنتهی می آمد که یا محمد دروش طریح محفوظ نام عمر بن
 سر نام صد ثقیان نهاده ایم و اینک می آید مصطفی صلی الله علیه و آله پیش او باز شد و بیست
 مصطفی صلی الله علیه و آله مذهب کرد و تیغ از دست بیفتاد و اسلام آورد و هر بار که
 هربار که این حدیث برده او تبار کردندی بیطحا و مکه بیرون شدی و روی در خاک
 مالیدی و گفتی اللهم اقبضنی غیر خایب خداوند عز و جل برگیر تا پیش در آینه
 جفای خود بنیاید دید با آخر گفتند یا محمد با آن جفای باینداد ابولولو را
 فرستادند ناد و خنجر بر جان عزیز برای آنکه دو قدم برانکار مصطفی صلی الله
 علیه و آله برنگزفت بود اقدام دیگر محمد در حیرت و ترقه بود گفتند دو قدم برانکار
 دو خنجر غرامت نهاده ایم اگر انکار زیادتی بودی خنجر زیادتی زد می کرد و دو قدم
 برانکار از عمر رضی الله عنه با آنکه الاسلام بهم ما کان قبله وارد است ضایع می
 گذارند و بچاک خود مکه فان می فرمایند چندین عمر ترا بر شمع مصطفی صلی الله
 علیه و آله فرو روند گذاشت محمد بن عبد المطلب رضی الله عنه چندان برد و کاه عزت
 اسلام آثار شجاعت داشت که از غیب او را این لقب فرستادند که اسد الله
 تعالی و اسد رسول صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب رضی الله عنه دو شتر داشت
 یکی مصطفی صلی الله علیه و آله و یکی خنجر بود و یکی خود از غنایم نصیب و آمن بود
 حمزه رضی الله عنه آن شتر را که بنام فاطمه بود رضی الله عنها شکم بردارند و حال سکر
 آن وقت منور می حرام نشدن بود علی رضی الله عنه بر رسول صلی الله علیه و آله آمد و ازین
 حال خبر داد رسول الله رسول صلی الله علیه و آله برخاست و پیرامین بر گردن مبارک
 فرو انداخت و بخانه حمزه رضی الله عنه آمد آن مسک و خودون در حمزه این کوه بود
 بریان هر چیزی می گفت مصطفی صلی الله علیه و آله چون او را چنان دید بر گشت
 روز احد و حشی با بر کجا شستند تا شکم حمزه رضی الله عنه بدرانید مصطفی صلی الله علیه و آله

حوضی باشد که در رنج
 آن کار دارد حال خوشی

دوزیر برب می فرموده اشرف فاطمه تنبیح با حرم مصطفی صلی الله علیه و سلم خبر داد که
از عصر آدم علیه الصلوة والسلام تا رسیدن بعد الانبیاء علیهم الصلوة والسلام هیچکس
قدم در شهادت پیش از حرم رضی الله عنه ننهاده بود ای آنکه زخم خورده شتر فاطمه
ما بود رضی الله عنها و صلی الله علی محمد وآله واصحابه اجمعین و سلم تسلیما زخم خورده
شتر فاطمه را رضی الله عنها بحکمت الهی جنین مرتبه در شهادت بحکم حدیث حاصل بج
آید اگر زخم خورده غیرت حضرت مصطفی با صلح بحکمت الهی درجه بلند در شهادت
و بدیه علو حالت و دار و کوی بحسب مقام ولایت در میان اولیا امت رضی الله عنهم اجمعین
بحاصل آید از حکمت و رحمتی الهی غریب عجب نباشد و قال الامام حجة الاسلام
رحمه الله فی المقصد الاسنی فی شرح اسماء الله تعالی الحسنى اعلم انه اثنا عشر علی
ذکر من التنبیهات رد فی هذه الاسماء والصفات ويعنی بالنبیات ذکر حفظ العبد
من کل اسم من هذه الاسماء والصفات قول رسول الله صلی الله علیه و سلم تخلقوا باخلاق الله
عز وجل وقوله صلی الله علیه و سلم ان الله تعالی مائة وسبعة عشر خلقا من تخان
بواحد منها دخل الجنة وما تداوله السنة متابع الصوفیة ورحمهم الله من کلمات
تشییر الی ما ذکرناه یعنی به حفظ العبد من کل اسم من الاسماء الحسنى کما علی وجه توضیح
عند غیر المحقق شیخا من معنی الحمول والایحاد و ذکر غیر مطلقا علی قیل و فیض الامام
التمیز بین بخصایص المکاشفات و قال ايضا و حیث یطلق الاتحاد و یقال هو لا
هو لا یكون الا بطن التوسع والتجوز الالبق بعبادة الصوفیة والشجاعة فانهم لا اجل
تحسین موقع الکلام من الافهام یسلکون سبیل الاستعانة کما یقول الشاعر انا من اموی
ومن اموی انا و ذکر ما اول عند الشاعر فانه لا یعنی به انه هو تحقیقا بل کانه هو
وانه مستغرق الهم به کما یكون هو مستغرق الهم به ومن قال انا الحق فهو باحد
تاویلین اما لن یكون جاریا ذلک علی لسانه فی معرض الحکایة عن الله تعالی سکت
و غلبات حال و اما ان یكون مستغرقا بالحق سبحانه حق لا یكون فی شئ غیر
واذا لم یجعل فی القلب الاجلال الله تعالی و جماله حتی صار مستغرقا به یصیر کانه هو
انه لا هو تحقیقا فیعتبر عن هذه الحالة بالاتحاد علی سبیل التجوز و یعنی به الاستغراق
و علیه ینبغي لنزج کل اسم الی بزیل قدس الله تعالی و روحه حیث قال انسلی من نفسی

تسلیح العیة من جلدة فنظرت فاذا انا هو و ینسج معناه انه من ینسج من شهبوات نفسه
وهو اها و منتهی لا یبقی منه متسع لغیر الله تعالی ولا یكون له من سوی الله تعالی و اذا لم یجأ
فی القلب الاجلال الله تعالی و جماله حتی صار مستغرقا به یصیر کانه هو تحقیقا
و فرقی بین قولنا کانه هو و بین قولنا هو و کلاهما یعتبر بقولنا هو و عن قولنا کانه هو
کما ان الشاعر نازع یقول کانه من اموی و نازع یقول انا من اموی و من مزله قدم
فان من لیس له قدم را سنج فی المعقولات و تعالم بتمیز احدهما عن الآخر الی کمال ذاته و قد
تفرق بجماله و لا یفهم من جلدة الحق سبحانه فیظن انه هو الحق و هو غایط غلط
النضاری حیث را و ذلک فی ذات عیسی علیه الصلوة والسلام فزاوا اشراق نور الله
تعالی قد لا لایه فغلطوا به کن یری کوبه کما فی مرآة اوقفاء فیظن لنز الکو کب
فی المرأة او فی الماء فیمید الید الیه لیاخذ و هو مغرور و الصبی اذا رای انسانا فی المرأة
ظن لنز الانسان فی المرأة فکذلک القلب خالی عن الصورة فی نفسه و عن الهیئات
و انما هیئة قد یقول معانی الهیئات و الصور و الخفایف فاما یحیل القلب لیکون کما لم یجد به
لا انه متحد به تحقیقا و من لا یعرف ان الزجاج و الخمد اذا رای زجاجة فیها خمد
لم یدرک قبابها و یلبس فی الزجاج فیما یقول لا خمد و نازع یقول
لا زجاجة کما عبر عنه الشاعر قال رقی الزجاج و رقت الخمد فتنسا بها
فتشاکل الامر و کما انما خمد و لا قدح و کما انما قدح و لا خمد قال حجة الاسلام
رحمه الله لقد سمعت الشیخ ابا علی الفارمدی قدس الله تعالی روحه یحکی عن شیخی
ابو القاسم الکرکائی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الاسماء التسعة و التسعین نصیر
اوصافا للعبد السالك و هو یعد فی السلوک غیر و اصل قال حجة الاسلام رحمه الله
و من الذي ذکره لزاراد به شیا ما یناسب ما اوردها فی التنبیهات و بیان حفظ
العبد من کل اسم من الاسماء الحسنى فهو صحیح و لا یطعن به غیر ذلک و لیکون فی اللفظ
نوع من التوسع والاستعانة فان معانی الاسماء هی صفات الله تعالی و صفاته لا نصیر
صفاتا لغیر و کذا معناه انه یحصل له ما یناسب تلك الاوصاف و لیکون مثلاً
من حیث الاسم و المشاركة فی عموم الصفات دون خواص المعانی و اما ان ینسب للعبد
امثال صفات الله تعالی علی التحقیق و بماثل صفات العبد صفات الله تعالی مماثلة تامة

منه الا انه
مظهر

فحال فان من جملة ما ان يكون له علم واحد محيط بجميع المعلومات حتى لا تعزب عنه
ذرة في الارض والسموات ولن يكون له قدرة واحدة تشمل جميع المخلوقات حتى
يكون بها خالق الارض والسموات وما بينهما وموفق جملة ما بينهما فكيف يكون خالق
نفسه كل في كل تركات ومحالات ظاهرا واستحالة ومفعول قوله وهو بعد في المثلوك
غير واصل هو ان السلوك تهذيب الاخلاق والاعمال والمعارف وذلك اشتغاله
بعبارة الظاهر والباطن والعبد في جميع ذلك مشغول بنفسه عز وحر وجل لا
مشتغل بتصفية باطنه ليستعد للوصول وانما الوصول هو ان ينكشف له جليلة الحق
ويصير مستغرقا به فان نظره الى معرفة فلا يعرف الا الله ولن نظره الى معرفة
فلا يميز له سوا الله فيكون كله مشغولا به سبحانه مشاملا له وهذا لا يلتفت في ذلك
الى نفسه وينسج من نفسه بالكلية ويتجرد له عز وجل فيكون كأنه هو الى ما هنا ملقط
من كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله وقال حجة الاسلام ايضا رحمه الله نقول قولا
مطلقا لنقول القابل لنزول شيا صار شيئا آخر فالتحدي محال على الاطلاق لا نقول
اذا عقل زيد وحده وعمر وحده ثم قيل لنزول شيا صار عمر فالتحدي محال فلا يخاف عند الاتحاد
اما لن يكون كلاما موجودا من او كلاما معدومين او زيدا موجود وعمر معدوم
او بالعكس لا يمكن تسمية هذه الاقسام الاربعة فان كانا موجودين فلم يضرهما
عين الاخر بل عين كل واحد منهما موجودة وانما الغاية لن يتحد مكانهما وذلك لا يجب
الاتحاد فان العلم والقدرة والارادة قد تجتمع في ذات واحدة ولا تتباين محالها
ولا يكون القدرة على العلم ولا الارادة ولا يكون قدا اتحاد البعض البعض ولن كانا
معدومين فما الاتحاد بل عدما ولعل الاتحاد شيء ثالث وان كان له معدوم وما
والآخر موجود فلا اتحاد اذا اي حقيقة اذ لا يتحد موجود بمعدوم فالالاتحاد بين
شئيين مطلقا محال وهذا جاري في الذوات المتماثلة فضلا عن المختلفة فانه
يستحيل ان يصير هذا السواد ذلك السواد كما يستحيل ان يصير هذا السواد ذلك
البياض اذ ذلك العلم وحيث يطلق الاتحاد ونعال هو هو لا يكون بطريق التوسع
والتجويز ولن تجاوزت هذه النيات الى ظاهر معنى الاتحاد فذلك محال قطع
واعلم انه لا يجوز ان يظهر في طور الولاية ما يقضي عنه العقل باستحالة نعم يجوز

ان يظهر في طور الولاية ما يقضي العقل باستحالة ما يقصر عنه العقل بمعنى انه لا
يدرك مجرد العقل ومن لا ينفرد بين ما يحيله العقل وبين ما لا ينال القدر
فهو اخص من لزوم مخاطب فليترك وجهه وكلمات الصوفية بناء على مشاهدات
انفتحت لهم في طور الولاية وتجرد العقل يقصر عن ذلك والله سبحانه
الموفق الى ما هنا ايضا ملقط من كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله وقال بعض
المشايخ المتأخرين رحمهم الله في تعريف الاتحاد المتعارف المتداول بين اهل
التصوف هو شهود الواحد الحق سبحانه الذي الكمال موجوده فالحق سبحانه يتحد به
الكل من حيث كون كل شيء موجودا به معدوم ما بنفسه لا من حيث ان له وجودا خاصا
اتحد به فانه محال وقال بعضهم الاتحاد هو ظهور سلطان الحق وعلا على العبد
بحيث يعزله عن النصرف وينوب عنه وهو اشارة الى معنى الحديث الصحيح بحكاية
عنه الله عز وجل كنت سمعه وبصره واذا ظهر سلطان الحق عز وعلا على العبد
بحيث يعزله عن النصرف وينوب عنه بوري في الحس ظهور الصفات والافعال
من العبد وهي في الحقيقة لولا عز وجل المنصرف بصفاته الذاتية في العبد
على ما ورد في نفس كنت له سمعا وبصرا والوصف الذاتي للحق سبحانه هو واحد بية
وجوده الذاتية وغناؤه عن العالمين واعلم لن القراط المستقيم هو طريق التوحيد
ودين الحق سبحانه واحد به يتخذ طرق الانبياء عليهم الصلوة والسلام كما قال
سبحانه قل يا اهل الكتاب تعالوا الى كلمة سواء بيننا وبينكم الا نعبد الا الله ولا
نشرك به شيئا الا به ونفسيرا بن آيت كلفنا اننا ان راحت كه حق پرستان
از حق پرستی دارند ملوک و سلاطین از ملک و سلطنت ندارند این الملوك
وابن ابناء الملوك من هذه الذوات لذت حق پرستی و صفاء وقت و شهوة في
غيبته وحضوره غفلت بهشت نقداست نماز باي نياز دار كفتن است اشتغالا
بحق سبحانه بظاهرو باطن و روح شرف الصوم الى اورد تشبهه است بملايكه
روحانیت بر جسمانیت غالب می آید زکوة بر طاعت محبة الهی است تطهیر دل
است از تعلو بما سواي حضرت او سبحانه سفید حج بر مثال سفید آفرین است
بظاهر مقصد خانه است و باطن مقصد خداوند خانه جل جلاله حج کمال حال اسلام
است

و بيان انشعاب

نماز و حج و روزه شكر نعمت ن است ذكوة شكر نعمت مال ذكر نور باطن است قراة
قرآن از حق شنیدن است قيام شب در عرا فزودن است تحویل است از منزل
غفلت بپروخ شرفی في الحديث شرف المؤمن قيامه بالليل وعن استغناء عن الناس
دور عبادتی راحتی است از لذت لذت نایافتن دلیل فساد مزاج است
عمل صالح و سبیلت قربت و زلفت است بحق سبحانه امل کتاب بابین سعادت
دعوت کن بگوای امل توریث و انجیل ای خوشنود کان دو کتاب منزل تعالی ابیا مید
بجزم بنویسد قصد عمل استخای که بر ابراست میان ما و شما و توریث و انجیل
و قرآن در این سخن اختلاف نیست جمع علیه است از محکات است قابل نیت
الا نغید الا الله ولا تشرك به شیا نفسیه کلامه است کلامه کویند مراد کلام بود و اگر چه
در آن باشد آن کلام عدل که کتب اسانی به آن ناطق است اینست که نپرستیم مگر
معبود بحق را سبحانه و شریک نگویم بوی چیزی را در الوهیت ایم مختلف کلامه
التوحید نبی و کتاب فقط سواء ای مسوونه و سواء کل شیء وسطه و احد لا مورد
وافضلها اوسطها و قال ابو بکر الواسطی رحمه الله ما ظهر بالعبودية عند ملاحظة
الصمدية و قال ابو عثمان رحمه الله اعلمك سبحانه طريق العبادة منذ الایم و هو لزلا
تطالع بسرك عند انشغالک بالعبادة سوى معبود لا ولا تفزع في امر من امورك
الا غير لتتخذ بذلك ربا و قال الامام القشیری رحمه الله هو لولا ان تطالع بسرك
مخلوقا و كما لا يكون غیر معبودك لا يكون غیر مقصودك ولا مشهورك و هذا هو
اتقاء الشرك و انت اول الالها و الذین یجب لزل لا تشبهوهم و یجب اتحاد الطرق
الموصله الى الله عز وجل فان اختلاف الطرق یوجب الغواية و الضلاله قال عز وجل
وان من اضل لطمی مستقیما فانبعث ولا تتبعوا السبل فتفرق بكم عن سبیل الام اتباع
راهمها و مختلف ملئید که متفرق کرد اند از صراط مستقیم و دور افتند و در نوای
ضلاله حیران شوند و راه نجات کم کنید و طریق التوحید اعظم الطرق و اقرب الطرق
واسهلها و اوضحها و الصراط في اللغة الطريق الواضح و الجادة و هي الطريق الاعظم
الذي یجمع الطرق و لا بد من المروءة و العلم و المستقیم المستقیم الذي لا یزغ منه و لا اعجاب
ومن سلكه افضی به الى المقصد و هو الله تعالى برعايته و جذبا به اندر حجب

صراط مستقیم

صفاة جميع المقامات في حاله ولم يتفقد مقام و دعاء امير المؤمنين على رضي الله عنه
واسلك بتوحيدك الذي فطرت عليه العقول واخذت به المواثيق و ارسلت بالرسول
صلوات الله وسلامه عليهم و انزلت به الكتب وجعلته أول نبيك و نهايه طاعتك
فلم تقبل حسنة الا بعد و لم تغفر سئمة الا بعد و استقامه هذا الطريق جامعة لكل
يتعلق بالعقائد و الاعمال و الاخلاق و الاحوال و مقامات المعرفة و جميع ابواب
العبودية و لكل منها طرقا افراط و تفريط و الوقوف على الوسط الحقيقي الا عندني
من كل منها في غاية الصعوبة ثم العبور عليه اصعب و هو منزلة الاقدام من الخواص العوام
و نسأل الله سبحانه التيسير و التيسيد و اللام في قوله سبحانه امدنا الصراط المستقیم
للعهد و العهد و طريق التوحيد و دين الحق الذي جميع الانبياء عليهم الصلوة و السلام
و متابعتهم عليه و لا يرشد الى حقايق التوحيد مجرد العقل و الزكاء بل هي اسرار يكشف
بها من حظيرة القدس قابول الانبياء ثم متابعتهم من الاولياء و قال بعض الكبار و رحمه الله
في قوله سبحانه امدنا الصراط المستقیم انه الاستقامة معه على توحيد و الاستغناء بها
عز وجل عن وسايط المقامات و قطع الخبث بالجذبات الالهية و الطريق الى الله تعالى
و لولا كانت تشكرك بسكرك السالكين و تشكرك استعداداتهم المتكثرة و لهذا قيل الطريق الى
الله تعالیه انفس الخلايق و عرف الشيخ ابي يزيد قدس الله تعالیه و صده انه قال الطريق
الى الله تعالى بعد الخلق و التسعید من هدى الى طريق من تلك الطرق كذا الاختلاف
و التعدد في صور سلوك طريق التوحيد و كيفية سلوكها مع لز المقصد و المراد حقيقة الطريق
واحد فاصل طريق الانبياء عليهم الصلوة و السلام واحد و لولا اختلاف ادیانهم و شرائعهم
لاجل اختلاف اممهم و ذلك لان كل عصر يختص باستعداد واحد يشغل استعدادات
افراد ذلك العصر و قابلية معينة و كذلك مزاج بناسب ذلك العصر النسبي المبعوث اليهم
انما يبعث بحسب قابلياتهم و استعداداتهم فاختلف شرائعهم باختلاف القوا بل
و ذلك لا يقدح في وحدة حقيقة الدين كما لا يقدح اختلاف النقب و الشيايبك في و حدة
نور الشمس و لان اصل طرق الانبياء عليهم الصلوة و السلام واحد و صدق اللاحق منهم
السابق و ما وقع بينهم التخالف في التوحيد و لوازمه و الاختلاف الواقع في التوابع ليس
الا في الجزئيات من الاحكام بحسب الامنة و لواحقها و اختلاف صور الطرق مع اتحاد

املهم

قال

صفاة

حقيقة طريق التوحيد مثال المخطوط الواصلة بين المركز ونقط المحيط فانها طريق شتى باعتبار اختلاف محاذيات المركز لكل واحدة من النقط المفروضة في المحيط مع لزوم الكثرة طريق من المحيط الى المركز والمعالجات المختلفة التي يعالج بها طبيب واحد لأمراض مختلفة فان المراد منها واحد وهو الصحة وكلها في كونها طريق رد المرض الى الصحة واحد وطريق التوحيد واحد لكنه اختلاف استعدادات الامم اقتضى اختلاف صور الشرايع فان اصلاح كل امة يكون بازالة فساد يختص بها ومدايتهم الى الحق وطريق التوحيد انما تكون من مركزهم ومراتبهم المختلفة بحسب طبائعهم ونفوسهم ولما كان نبينا صلى الله عليه وسلم صاحب اسم الاعظم الجامع الالهى واستعداد الكمال والاستعدادات واعظمها واسلمها عن اللغات وكان استعدادات امة بالنسبة الى سائر الامم كذلك ختمت بكلمات نبوته ورسالة النبوة والرسالة ونسخ بكل شرعة ودعوة كل طوع ودلالة واندرجت طرق جميع الانبياء ومتابعيهم من الاولياء السابقين واللاحقين بحسب الظاهر والزمان في وحدة الصراط المستقيم المحمدي صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم وشريعة الرضوية عند الله عز وجل قال الله سبحانه ومن يتبع غير الاسلام ديناً فلن يقبل منه الا به وقال بعض الكبراء رحمهم الله الصراط المشدوع الذي كان معني في الدنيا ينصب في الآخرة محسوساً ومناصلاً للتوحيد ولوانهم و حقوقه فالمشرك لا قدم له على صراط التوحيد والمشرک ما وحده الله تعالى من هنا فهو المومن الموقف الى الشارح المعطلة ومنه هو من اسل النار الذينهم اسلمها الا المتأفكين فلا بد لهم ان ينظروا الى الجنة وما فيها من النعم فيطعمون فذلك نصيبهم من نعم الجنان ثم يصرفون الى النار ومذاق عذابه عز وجل فقولوا باعمالهم ودرجاتهم في الجنة فيضفة الصراط اذ قد من الشجر واحد من السيف وقد ورد في خبر آخر لئلا الصراط يظهر يوم القيمة من الابصار على نور المارئين عليه فيكون دقة الحق قوم وعرض في حق آخر من الصراط على من جهنم غاب عنها واخذت النار سعة ما بين الخافقين سوداء مظلمة والجنة من ودها وعرض الى عثمان النهدي رضي الله عنه انه قال يمد الصراط على النار في مثل حد المومي وترعد فرائص الملألكه فيقول رب اني نجوز فيقول سبحانه من شئ من خلقي وعرض الحسن البصري رضي الله عنه انه قال الصراط مسيرة ثلثة آلاف سنة اذ من الشجر واحد من السيف المقصود

هذا هو الصراط المستقيم
الذي هو في وسط الطريق
بين الجنة والنار
وهو الذي لا يميل الى
يمين ولا يسار
وهو الذي لا يميل الى
أمام ولا خلف
وهو الذي لا يميل الى
يمين ولا يسار
وهو الذي لا يميل الى
أمام ولا خلف

والغاسق والظلمة مبهوط وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم شعاع المؤمنين على الصراط يوم القيمة رب سلم رب سلم اخرجه الزمدي رحمه الله وقال صلى الله عليه وسلم انما ثلثة مواطن فلا بد لكل واحد احد عند الميزان حتى يعلم ان يحسن ميزانه ام يفسد عند نظاير الصحف حتى يعلم ان يفتح كتابه في ميزانه ام في شماله او يمينه وعنده الصراط اذا وضع بين ظهري جهنم حتى يجوز اخرجه ابوداود رحمه الله وان الله تبارك اسمه خلق الصراط من رحمته اخرجه المؤمنين فالصراط للمؤمنين خاصة والكفار لا يجوز لهم عليه لان النار قد انقطعت من الموقف جبارتهم وسائر الكفار وقد بنعوا ما كانوا يعبدون من دون الله عز وجل في النار فقسم النور بين الموحدين على قدر ما جاءوا به من الدنيا والصراط يدق ويتسع على حسب منازل الموحدين المدة للذين والسعة للذين والواسع للانباء والاولياء يصير لهم كالسبب سعة وبسطا وطم السعة والابطاء فالوهم طلع البصر واخرهم كعمر الدنيا سبعة الا في سنة نزل قدم فتحترق ثم يخرجها فتبر من الرحمة ثم نزل قدم والاخرى قد برات فالاسلام خرج لهم من الرحمة فلما قبض ولم يغوا به ضرب لهم جسداً من تلك الرحمة فيمروا عليها من ضيق منهم شيئا من اعمال الاسلام فانما ضيق الرحمة التي رحم بها فزلت قدمه فالذوق والاسراع على قدر الرحمة من الله تعالى للعبد فيخط العبد من الرحمة الذي قسمه سبحانه له في ايام الدنيا يتسع الصراط على قدر القرب فيخط العبد من نور القدوس يسرع ويبسط فاقطع من تقطع في مثل طرف العين ولحج البرق وهم الانبياء عليهم الصلوة والسلام والثالثة في مثل الذريح والطير وهم الصديقون والاولياء والثالثة مثل حضرة القدس واجاويد الخليل والكاتب وهم الصادقون الذين جاءوا وانفسهم حتى صدقوا الله سبحانه في جميع حركاتهم وحظراتهم ايضا والرابعة في مثل الذكوب رحله وهم المنفقون فالخامسة في مثل سعي الرجل وهم العابدون والسادسة مثبتيهم والعمال المستورون والسادسة حيواتهم المتشكون من الموحدين وكل ذمة لها نور نور النبوة ونور الولاية ونور الصدق ونور التقوى ونور العبادات ونور السيرة ونور التوحيد فمن نور مد بصر ومن نور من نور عند ابهام قدمه وهو آخرهم فليس النور هناك بل ذرة الاعمال انما النور بعظم نور الاعمال وانما يعظم نور العمل على قدر ما في القلب من النور وانما يعظم نور القلب على قدر القدوة

هذا هو الصراط المستقيم
الذي هو في وسط الطريق
بين الجنة والنار
وهو الذي لا يميل الى
يمين ولا يسار
وهو الذي لا يميل الى
أمام ولا خلف
وهو الذي لا يميل الى
يمين ولا يسار
وهو الذي لا يميل الى
أمام ولا خلف

فكذلك يورثه أقرب إلى الله تعالى فنور وأورعظم وأنفذ بصروا ونقل وزنا فكم من رجل قبل عمله منك سبق إلى الجنة من أدنى بعيله منك أضعا فإلا ترى إلى نور رسول الله صلى الله عليه وسلم لمعاد رضي الله عنه اخلص يكفك القليل من العمل فلا يصل العبد إلى الاخلاص إلا بعظم النور وانما زكاته اعمالهم وتمت بعظم النور تحقق ما قلنا لنز الرحمة من عند الله فليسبق من عمر الف سنة من الاولين ولذلك روى في الحديث يا حبة نوم لا كياس وفطرتهم كيف يغبنون سهر للعسفي وصيامهم ولمن قال حبة من خردل من صاحب تقوى وبعين افضل عند الله سبحانه من امثال الجبال عبادة من المغترين والنجاة من الله تعالى للعبدة هذا الموطن على قدر محله عند محله على قدر ما من عليه من المعرفة به سبحانه وهو اليقين الذي جعل له منزلة كذا خطا في الحديث عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال يرد الناس للنار ثم يصعدون عنها باعمالهم اخرجه الترمذي رحمه الله وقد روى هذا الحديث موقوفا على ابن مسعود رضي الله عنه فانما ذكر في الحديث الاعمال لان العمل ظاهر وما في الباطن غيب لا عن خالو الغيب سبحانه فالظاهر صاحبه بمعرفة ادرك معرفة الباطن واذا كان يوم الجزاء جئى بالعمل فوضع فيه ذلك النور الذي خرج منه العمل وقد روى العارفي ذلك النور مثل يوم عمل الى يوم الجزاء فصاها مضاعفة فهو قوله سبحانه فيضاعف له اضعافا كثيرة واكثر من الله سبحانه لا يحصى وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم يقرب الصراط بين ظهري جهنم فاكنز اول من يجوز من الرسل صلوات الله وسلامه عليهم بامتة ولا يتكلم يومئذ احد الا بالرسول وكلامه الرسل يومئذ اللهم سلم سلم رواه ابو هريرة رضي الله عنه ورواه البخاري ومسلم والترمذي رحمهم الله وقال الله صلى الله عليه وسلم ثم يضرب الجسد على جهنم وتحل الشفاعة ويقولون اللهم سلم سلم رواه ابو سعيد الخدري رضي الله عنه اخرجه البخاري ومسلم وانسابي رحمهم الله والطائفة التي لا تخلد في النار قد تسلب وتعذب على الصراط تمسكهم اعمالهم على الصراط فلا ينتهضون إلى الجنة ولا يقعون في النار حتى تدركهم الشفاعة والعناية الالهية فمن تجاوز مناعه عباد الله تجاوزاه تعالى عن منك ومن انظر معصرا انظر الله تعالى ومن عفا على الله تعالى ومن استغنى حققة من اعاده استغنى الله تعالى عنه تعا حقة من منك ومن شد على من لا قوة له الله تعالى وانما هي اعمالكم نود عليكم فالتمسوا مكارم الاخلاق فان الله تعالى

[illegible]

يعاملهم بما عاملتم به عباده اليوم كان العار ما كان وكانوا ما كانوا فالصراط المستقيم
طريق التوحيد وهو دين الحق الذي جميع الانبياء والرسل عليهم الصلوة والسلام ومنا
بغيرهم عليه جميع الاحوال السنية وجميع مقامات السالكين في السير الى الله وفي الله عز
وجل باجعة اليه وعلم التوحيد انفع العلوم وارفحها بل صفاؤها ونقاؤها وهو المقصد
الاقصى والمطلب الاعلى وليس وراء عبادة ان قرية ولا مطبخ في النجاة الا باقتنائها
ولا فوز بالدرجات الا باجتنائها ولعلو مرتبتها ورفعة منزلتها انقلبت البصائر عنه
كليلة والعقول عليلة والنواظر خاسر حتى يروا العلم العلية لعصا دارك في جوف
الطلب فحينئذ ينشأ بين الارب وجالت جبال العقول العلم لطلب غايته في ميدان
النظر فحسرت في بدايته غير مقضية الوطء فهو قال الشيخ ابو علي الحسن بن محمد
الدقاق قدس الله تعالى روحه التوحيد غريم لا يقضى دينه وغريب لا يؤدي حقه وحقيقة
التوحيد تجل عن ان يحيط بها فهم او يحوم حول حماها وهم اذ هو كحد وقف لسا حله
العقول واشنع على الارواح والقلوب الكنه الوصول واهل المكاشفات الصريحة
والمشاهدات الصريحة والمواصلات الروحية والمنازلات القلبية والمعاملات النفسية
الذي كشف عن ابصارهم حجب الكون فنشأ عن فضل مواجيدهم نفثة المصدور وبها
يسر توحيدهم بفتح السكر لئلا المسدور تكتفوا في علم التوحيد بلسان الذوق والاشارة
لضيق ظروف العبادة وغير من الطائفة من المستدلين بالانوار على المؤثره بالقوة
على المصور ما كشف لهم هذا المطلوب عن وجه فضله الفناء لكل البعد والامتناع
ومذامو العلم الذي يروا العلماء من الانبياء عليهم الصلوة والسلام علما ومقاما وحالا
فهو في الحقيقة من علوم الوراثة وغير من العلوم من علوم الدراسة وقال الامام
القشيري رحمه الله في تعريفه التوحيد سقوط الدسم عند ظهور الاسم فناء الاغيار
عند طلوع الانوار تلاشي الخلال عن عند ظهور الحقائق فقد روية الاغيار عند وجد
قربة الجبار جل في كنه وقال الامام محمد الاسلام ابو حامد محمد بن محمد الغزالي
قدس الله تعالى روحه شرح توحيد دلالات وعلم وفي نهايت همه علمها است وبيان
شرح وعقل وتوحيد مبين تناقضى ليست نزهة كمن كمن بصره ويرا
كشاده اند وقال الشيخ الامام العالم الذباني شيخ شيوخ العالم ابو الفتح

١٠
 ١١
 ١٢
 ١٣
 ١٤
 ١٥
 ١٦
 ١٧
 ١٨
 ١٩
 ٢٠
 ٢١
 ٢٢
 ٢٣
 ٢٤
 ٢٥
 ٢٦
 ٢٧
 ٢٨
 ٢٩
 ٣٠
 ٣١
 ٣٢
 ٣٣
 ٣٤
 ٣٥
 ٣٦
 ٣٧
 ٣٨
 ٣٩
 ٤٠
 ٤١
 ٤٢
 ٤٣
 ٤٤
 ٤٥
 ٤٦
 ٤٧
 ٤٨
 ٤٩
 ٥٠
 ٥١
 ٥٢
 ٥٣
 ٥٤
 ٥٥
 ٥٦
 ٥٧
 ٥٨
 ٥٩
 ٦٠
 ٦١
 ٦٢
 ٦٣
 ٦٤
 ٦٥
 ٦٦
 ٦٧
 ٦٨
 ٦٩
 ٧٠
 ٧١
 ٧٢
 ٧٣
 ٧٤
 ٧٥
 ٧٦
 ٧٧
 ٧٨
 ٧٩
 ٨٠
 ٨١
 ٨٢
 ٨٣
 ٨٤
 ٨٥
 ٨٦
 ٨٧
 ٨٨
 ٨٩
 ٩٠
 ٩١
 ٩٢
 ٩٣
 ٩٤
 ٩٥
 ٩٦
 ٩٧
 ٩٨
 ٩٩
 ١٠٠

ذكر على علمه

مطلع عام ١١٠١ الهجري

114

للعبد بن محمد الغزالی قدس الله تعالى روحه وكان رحمه الله صاحب كرامات واشارات
وصاحب قبول تام وكان يلجح الوعظ بحسن المنطق وكان من الفقهاء غير انه مال الى الوعظ
والتصوف فغلب عليه ودرس بالنظامية نية عن اخيه ابي حامد لما ترك التدريس
زهادة فيه اختصر كتاب اخيه المستفي باحياء علوم الدين في مجلد واحد وسماه
لباب الاحياء وله كتاب آخر سماه الذخيرة في علم البصيرة طاف البلاد وخدم
الصوفية وخدم موم وصحبهم وكان ما يلا الى الانقطاع والعزلة توفي رحمه الله
بقرن من سنة عشرين وخمسائة كذا قال الامام الياقوت رحمه الله اعلموا اخواني
زادكم الله تعالى انوار التوحيد كه توحيد ذروه عليا و احوال است وعرفه ونفى
مقامات است وتاج انبيا است وحليلة اولياء است وحقايق توحيد نه هدره
روي كه راه رفت بيافت هر كه جوامع ملكين بيافت و بمعادن تحقيق برسيد
اونه لطفي است و نه قهري است منزل اول عشق است دوم نيتي سيوم مستي
وبالاههستي هيچ نيست منزل اول عشق است اشارت است بهمة مقامات
محببت ذاتي كه اين مقامات نهايت مقامات سير الى الله است عز وجل منزل
دوم نيستي است اشارت است بهمة مراتب سيره الله عز وجل كه مراتب فنا
في الله است سبحانه حيث يتولى الحق عز وجل علا بذاته امر عبد فلا تصرف للعبد
اصلا ومقامات الفنا بيد المفتي يفعل بعبد ما يشاء منزل سوم هستي است
اشارت بمقامات بقا بالله عز وجل والمقامات التي يحصل للعبد بعد السلوك
والوصول وليس وراء عباد لزيه وفي كتاب كشف المحجوب معرفت خداوند عز
وجل وكونه است علمي وحالي ومعرفت علمي قاعده همه خبرات دنيا و آخرت
است ومهم ترين چيزها مريدان را اندر همه اوقات و احوال شناخت خدا
يست عز وجل وبشتر خلق از اين معرض اند جز آنكه خداوند شان سبحانه
برگزيدن است و از ظلمات دنيا باز رهايند و الهاد ايشان را بخود زنند
گردانيد قال الله سبحانه او من كان ميتا فاحييناه الابه پس معرفت حيات دل
بوه بحق سبحانه واعراض سراز جز حق عز وجل و قيمت هر كسي بمعرفت او
بوه هر كه معرفت نبوه وي نه قيمت بوه و مردمان صحت علم را بخداوند سبحانه

و مشايخ اين طايفه قدس الله تعالى ارواحهم صحت حال را با خداوند عز وجل معرفت
خوانند و از اين بوه كه معرفت را فاضل نزار علم گفتند عارف نبوه بحق كه عالم
نبوه اما عالم بوه كه عارف نباشد و از توحيد بجز علم آن نتوان گفت هر خاطره كه
از اندیشه غير بر دل موجد گذره مجابى باشد و آينه و بديان مقدار كه آن
خاطر برسد موجد گذرد وى از توحيد محجوب باشد هر كشف جلال احديت
جل ذكر بند را از اوصافى بند فاني كرد اند شخص بند بعبه كاه اسرار
حق سبحانه بوه و مرانبات حجت را حكم شريعت بروى باق بوه وى از رؤيت
كل فاني و كمال اين حال صفة پيغامبر است صلى الله عليه و لم نفس محمدا دل رسد
و دل بدرجه جان و جان بمرتبه سير و سر بصفقت قرب در همه از همه جدا از
معقول خلق بعيد و از او هام منقطع گردد كون وى را كم كند و وى خود را كم در
فناى صفت حق صفت متخير گردد در بيت طبائع و اعتدال مزاج مشوش شود
بنيت خواهد كه خراب شود و بكار او و چون مراد حق سبحانه از نيت اقامت
حجت بوه فرمان آيد كه بر حال باش بديان قوت بايد قان قوت وى شود از نيت
خود بهستي حق عز وجل پيدا آيد و اندر عبارات توحيد مشايخ را قدس الله
تعالى ارواحهم سخن بسيار است و مؤلف كتاب كشف المحجوب رحمه الله مى كويد توحيد
از حق سبحانه بنده اسرار است و بعبارة مويديان شود تا كشي اندر عبارات
بياداي عبارات و معجز غير باشد و اثبات غير اندر توحيد شرك بوه آن كاه آن هو
كرد و موجد الهى بوه نه لاهى محمد بن واسع رضى الله عنه مى كويد من عرف الله سبحانه انقطع
قل كلامه و دام تحيين و ابوبكر واسطى رحمه الله مى كويد من عرف الله سبحانه انقطع
بلخرس و انصاع وقال النبي عم لا اصى ثناء عليك فدمان آمد يا محمد لعمر
اذا سكت عن ثنائى فالكل منك ثنائى اكد تو نگوئى ما بگويم همه اجزاء عالم را
نايب تو كرد انهم تائنائى ما كويند و حواله آن بتو كند چيزى كه حقيقت آن
در عقول ثبات نيايد بربان از اين چگونه عبارت توان كره جز بمعجز جواز
لان المشاهدة قصور اللسان بحضور الجنان پس ندرين مع سكوت را در چه
برتر از نطق باشد سكوت علامت مشاهدت بوه و نطق نشان طلب مشاهدت

در درجه دوستی بیکانکی بود و در بیکانکی عبارت بیکانکی بود انت کما انتیت
 على نفسك یعنی لغته من لغته تو باشد و نشاء و نشاء من تميمت من اموى فلما
 را بتميمت فلم املك لسانا ولا عيننا وقال حجة الاسلام رحمه الله لزم كلمة الشهادة
 وهي لا اله الا الله محمد رسول الله على ايجازها تتضمن انبياء ذات الاله وانبيا
 صفاء وانبيا افعاله وانبيا صدق الرسول صلى الله عليه وسلم فبناء على ان
 على من الاركان واول ما يستضاه به من الانوار ويسلك من طريق الاعتبار ما
 ارشدنا اليه القرآن فليس بعد بيان الله عز وجل بيان وقد قال تعالى لم يجعل
 الارض مهادا للجنات او تباد الى قوله سبحانه وجنتات الفاو وليس يخفى على من
 معه ادنى مسكة اذا ما مل يادى فكرة مضمون من الايات وادار نظره على
 عجائب خلق الله سبحانه في الارض والسموات وابداع فطرته للحيوان والنبات ان
 هذا الامر العجيب في التركيب المحكم الغريب لا يستغنى عن صانع يدبّر وفاعل يحكمه
 ويقدره بل يكاد فطرته النفوس تشهد بكونها مقدرة تحت تسييره ونصرته
 بمقتضى تدبيره ولذلك قال سبحانه في الله شريك فاطر السموات والارض ولهذا بعث
 الانبياء عليهم الصلوة والسلام كلهم لدعوة الخلق الى التوحيد ليقولوا لا اله الا الله
 وما امر والنز يقولوا لنا الله وللعالم اله فان ذلك كان محبولا في فطرته عقولهم
 من مبداء انشاءهم في غفول شياهم ولذلك قال تعالى ولين سالهم من خلق السموات
 والارض ليقولن الله وقال تعالى فاقم وجهك للدين حنيفا فطر الله الفطرة
 الناس عليها فاذا في فطرة الناس وشواهد القرآن مانع عن اقامة البرهان
 ولكننا على سبيل الاستظهار والافتداء بالعلماء النظائر نقول من بداهة العقل
 ان الحادث لا يستغنى في حد ذاته عن محدث يحدثه الى ان قال العالم لا يتخلو عن اللوازم
 وما لا يتخلو عن اللوازم فهو حادث فاذا ثبت حدوثه كان افتقار الى المحداث
 من المحدثات بالضرورة واجسام العالم لا يتخلو عن الحركة والسكون وما حادثان
 ومن عقل جسيما لا ساكن ولا متحرك كان لمن الجهد راكبا وعن نهج العقل ناكبا
 ويدل على حدوث الحركة والسكون تعاقبها في ذلك مشاهد في جميع الاجساد وما لم
 نشاهد مد فم من ساكن الا والعقل قاضى بحوان حركته ولنا على القلب فالطاري منها

حادث لطرفه والسابق حادث لانه لو ثبت قدمه لاستحال عدمه وقال حجة الاسلام
 ايضا رحمه الله القدران هو البحر المحيط ومنه ينشعب علم الاولين والاخرين كما ينشعب
 عن سواحل البحر المحيط انهارها وجدا ولها وسر القدران ولبابه الاصفى ومقصد الاما
 قصى دعوى العباد الى الجبار الاعلى رب الاخرة والاولى خالق السموات العلوى
 الارضين السفلى وما بينهما وما تحت الثرى ومعرفة الله تعالى تشمل على معرفة ذات
 الحق عز وجل ومعرفة الصفات ومعرفة الافعال ومعرفة الذات اصبغها بما لا
 واعبرها مقالا واعصاها على الفكر واعبرها عن قول الذكرو لذلك لا يشتمل القرآن
 منها الا على تلويحات واشادات ويرجع اكثرها الى ذكر المقدس المطلق كقول
 سبحانه ليس كمثل شئ وهو السميع البصير وكسورة الاخلاص الى التعظيم المطلق
 كقوله تعالى سبحانه وتعالى عما يصفون واما الصفات فالجاء فيها افسح ونطاق
 النطق فيها اوسع ولذلك تكثر الايات المشتملة على ذكر العلم والقدر والحيوة والكلام
 والحكمة والسمع والبصر وغيرها واما الافعال فيجدر متسع اكنافه فلا ينال بال
 استقصاء اطراف بل في الوجود الا الله سبحانه وافعاله فكل ما سواه فعلة عز وجل
 لكن القدران اشتمل على الجلى منها الواقع في علم الشهادة كذكر السموات والكلواكب
 والارض والجنات والبحار والحيوان والنبات وانزال الماء الفرات وسائر اسباب
 النبات والحيوة وهي التي ظهرت للحس واشدق افعاله سبحانه وعجبهها وادها
 على جلال صانعها عز وجل ما لا يظهر للحس بل هو من عالم الملكوت وهي الملازمة
 والروحانيات والقلب اعنى العارف بالله عز وجل من جملة اجزاء الادنى فانه ايضا
 من عالم الغيب والملكوت وخارج عن عالم الملكوت والشهادة واعلم ان اكثر افعاله
 تعالى واشرفها لا يحد منها اكثر الخلق بل ادر كهم مقصود على عالم الحس والخيال وانها
 النتيجة الاخيرة من نتائج عالم الملكوت وهو الاقضى عن اللب الاصفى ومن لم يجاوز
 من الدرجة فكان لم يشاهد من الرمان الا قشرة ومن عجيب ان الانسان لا يشد
 ولايات الواحدة في معرفة الله عز وجل بذات القدران ولبابه وقلبه وسن ومثال
 الطالب والمطلوب مثال صورة حاضرة مع مرآة ولكن ليس تتجلى في المرآة لصداء
 في وجه المرآة فتصير صقلتها تجلت فيها الصورة لا بارتحال الصورة الى المرآة ولا بحركة

القدر

المرآة في الصورة ولكن بزوال الحجاب قال حجة الاسلام رحمه الله في كتابه الجامع العوام
في علم الكلام ان قال قائل ان الذي دعا رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اطلاق هذه
الانفاظ الموصوفة مع الاستغناء عنها فالجواب ان من الاشكال منحل عند أهل البصرة
وبينا ان الله صلى الله عليه وسلم ما ذكر كلمة منها الا مع قرابين واشادات يزول معها
ايهاام النسبية وقد ادركها الحاضرون المشاهدون واعظم القرابين المعرفة السابقة
بتقدير الله تعالى عن قبول معاملة الظهور اهر مثاله اذ جرى في كلام الفقيه لفظ
الصورة بين يدي الصبي والعامي فقال صورة هذه المسئلة كذا ولقد صورت
المسئلة صورة في غاية الحسن ربما توهم الصبي والعامي الذي لا يفهم معنى المسئلة
ان الصورة انما هي في عين علي ما عرفت واشهر عند افاضة عرف حقيقة المسئلة
بانها عبارة عن علوم مرتبة فكل تصور ان يفهم عينا وانفا وفيما كصورة الاجسام
هيئات بل يكفيه معرفته بان المسئلة منزلة عن الجسمية وعواضها فان قيل
لم لم يكشف الغطاء عن المراد قلنا لان ذلك يدعوا الى التعطيل في حق الاكثر وهذا
يعود الى التشبيه في حق الاقل وعلاج وهم التشبيه اسهل من علاج التعطيل اذ يكفى
مع هذه الظواهر ليس كشله في واهون الضارين اولى بالاحتمال وكراميه شبه
كفنه اندك نفى جيزي ازهر شش جهت نفى ان جيزاست وجواب آنت كه نفى جيزي
ازهر شش جهت نفى ان جيزي باشد كذا ان جيز راجعت باشد وخداي داعز وجل
جهت نيست ودر جهت هست ودر مكان نيست ودر مكان في و سلطان محمود سبكي
دار رحمه الله اين شبهه كراميه لاست غوه است تا از استاد اين فورك رحمه الله رسيد
است كفة والاستاد الشهير والامام الكبير الفقيه الزاهد الاصول المتكلم ابو اسحاق
ابراهيم بن محمد بن ابراهيم الاسفرايني رحمه الله توفي يوم عاشور سنة ثمان غر واربعمائة
بنسب ابور و حمل الى اسفراين وشهد به يستجاب عند الدعوى كذا في الانساب قال الاسفرايني
ابو اسحاق الاسفرايني كنت في جنب الشيخ ابى الحسن الباسلي كعطرة في البحر وسمعت الشيخ
ابا الحسن الباسلي يقول كنت في جنب الشيخ ابى الحسن الاشعري كعطرة في البحر
وقال القاضي ابو بكر الباقلاني الاشعري محمد بن طيب بن محمد رحمه الله كنت انا
والاستاد ابو اسحاق الاسفرايني والاستاذ بن فورك معا في درس الشيخ ابى الحسن

الباسلي تلميذ الشيخ ابى الحسن الاشعري قال وكان من شدة اشتغاله بالله تعالى مثل وال
او يحسبون وكان يدرس لنا في كل جمعة مرة واحدة وكان منا في حجاب يدعى الست
بيننا وبينه وتوفي الامام الباقلاني سنة ثلث واربعمائة ببغداد وتوفي بها ايضا
الشيخ ابولحسن الاشعري بعد سنة عشرين وقيل سنة ثلثين وقيل سنة
ثلثين وثلثمائة وكانت ولادته في سنة ستين ومائتين لذل في الانساب غير وقال الامام
وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله والسلوك لله تعالى بالبتل والانقطاع اليه والانقطاع
اليه يكون بالاقبال عليه والاعراض عنه غيره وترجمته قول لا اله الا الله والاقبال
انما يكون علانية الذكر والاعراض عنه غير يكون بخالف الهوى والشقي عن كدورات
الدنيا وتزكية القلب عنها والفلاح بالضرورة نتيجةها قال الله تعالى وقد افلح من
تذكرى وذكر اسم ربه فصلى فعمد الطريق امر ان الملازمة والمخالفة الملازمة
لذكر الله تعالى والمخالفة لما يشغل عنه ذكر الله تعالى وهذا هو السفر وليس في هذا السفر
حركة لانه جانب المسافر ولا من جانب المسافر اليه فانها معا او ما سمعت قوله تعالى وهو اصدق
القائلين ونحن اقرب اليه من جبل الوريد قاله تعالى متجمل بذاته لا يخفى اذ يستحيل
اختفاء النور بالنور يظهر كل خفاء والله نور السموات والارض واغماخفاء النور
على الخدقة باحد امرين اما الكدورة في الخدقة او لضعف فيها فلا تطبق احتمالات النور
العظيم الباهر كما لا تطبق نور الشمس ابصار الخفا فليس لها عليك الا ان تنفى عن غير
القلب كدورة وتقوى حدقة فاذا موفد كاه الصورة في المرأة حتى اذا غافضا
تجليه ولم تثبت فيه بادرت وقلنا انه في ذلك ينبتك الله عز وجل بالقول الثابت
فتعرف من الصورة ليست في المرأة بل تجلت لها وما حلت فيها ولو حلت لما تصور
ان تجلى صورة واحدة في مرأى كثيرة بل كان اذا حلت في مرأة ارحلت عن غير
ومميزات فانه سبحانه يتجلى للجسلة من العارفين دفعة نعم تجلى في بعض المرآت
اصح واوضح واظهر واقوم وفي بعضها اخفى واميل الى الاعوجاج عن الاستقامة
وذلك بحسب صفاء المرآة وصفاء لونها وصحة استدارتها واستقامة بسط وجهها
فلذلك قال صلى الله عليه وسلم لانه يتجلى للناس عامة ولا يكرهه الله خاصة
ومعرفة السلوك والوصول ايضا بحر جميع من بحار القرآن والعالم الاعلى والاشرف

سورة النور

علم معرفة الله تعالى فان سائر العلوم يراد له ومن اجله وهو لا يراد لغيره وطريق التذرع
فهو الترتيب من الانفعال الى الصفات ثم من الصفات الى الذات فهي ثلث طبقات اعلاها
علم الذات ولا يحتملها اكثر الافهام فعلم معرفة الله تعالى اشرف العلوم ويتلوه في الشرف
علم الآخرة وهو علم المعاد وهو متصل بعلم المعرفة وحقيقة معرفة نسبة العبد الى الله
تعالى عند تحققة بالمعرفة او مصير بحجوبها بالجهد ويتلوه في الشرف علم معرفة الله تعالى
وهو علم المقصد العلم بالصفات المستقيمة وطريق السلوك وهو معرفة كيفية تزكية
النفس وقطع عقبات الصفات المهلكات وتحليلها بالصفات النجيبات والعجب منك
ايها المسكين المشغول بحاجتك للحق المنغص ومالك اليسير المشغول قانعاً بعز
النظر الى جمال الحضرة الربوبية وجلالها فانه اظهر من ان يطلب في اوضح من ان يفقد
ولن يجمع القلوب من الاستمتاع بذلك الجمال مع تزكيتها عن كدورات شهوات الدنيا
الا شدة الاشتراق مع ضعف الاحداق فسبحان من اخفى عن بصائر الخلق بنوره
واحتجب عنهم بشدة ظهوره واعلم انك اذا ظننت ان هذا يلقي اليك نعمة فغير
ان تقدم الاستعداد لقبوله بالرياضة والجمادة واطراح الدنيا بالكلية والاحتياز
عن غمار الخلق والاحتراق في حجة الخلق سبحانه وطلب الحق فقد استكبر وعلمون
علوا كبيرا وعلى مثلك ينحل عنقه فيقال جنته ما لتعالما سر سوري نجداني بسر
سعودي شجيا بل لا يظلم اظها رعدا العباد الاعلى من اتفق علم الظاهر وسلك
في قمع الصفات المذمومة من النفس طريق الجاهلية حتى ارتاضت نفس واستقامت
على سواء السبيل فلم يبق له حظ في الدنيا ولم يبق له طلب الا الحق ورزق مع ذلك
فطنة وقادة وقرحة منقادة وذكاء وبلغا وفها صافيا واعلم يقينا ان اسرار
الملوك بحجوبة عن القلوب المدنسة بحجب الدنيا التي استغرق اكبر ممتها طلب
العاجلة وانما ذكرنا هذا القدر تشويها وترغيبا ثم ان صدقت رغبتك تشمرت
للطلب واستغنت فيه باهل البصيرة واستمدت منهم فما اراك تغفل لو استبدت
فيه برايك وعقلك والله سبحانه الموفق بعضهم الحرف اخض من العلم لانها تطابق
على معنيين كل منهما نوع من العلم احدهما العلم بالباطن يستدل عليه بانظر ظاهر
قال سبحانه ولونشأ لاريناكم فلنعد فتم بسماعهم ولتعد فتم في لحن القول الآية

كما دلت شخصاراية قبل ذلك بمرّة فعملت ان ذلك المعهود فقلت عرفته بعد كذا
سنة عهدته فالمعروف على الاول غائب وعلى الثاني شامد في العارفين من ليس لطريق
المعرفة الله تعالى الاستدلال بفعله على صفته وبصفته على اسمه وباسمه على ذاته
او كذا ينادون من مكان بعيد ومنهم من خضع بحكم العناء الاذلية فيشبه سبجانه
بعد المشاهدة السابقة في عهد الست بربكم ويعرف باسماء وصفاته عكس ما يعرفه
العارف الاول وبين العارفين بؤن بين وتفاوت بعيدا الاول لغيبه معروفه
كنائهم يرى خيالاً غير مطابق للواقع والثاني المشهود معروفه مكتشف نظري مشهود
حقيقا مطابقا للواقع والحق سبحانه وعدا في الذات والصفات والاسماء والافعال
يجمع لتركيبه نسب اليه ذاتا وصفه واسم او فعل فنسبته اليه مجازية لانها في
الحقيقة عكس انوار تجليات الذات والصفات الاذلية والاسماء والافعال الالهية
في مظالم الكون وليس لمظاهره شيء منها حقيقة كما للآراء في الصور المتجلية فيها فالسمع
والبصر وغيره من الصفات في اى موصوف كان هو الله سبحانه حقيقة وقوله تعالى وهو
السميع البصر اشار الى ان خصه عز وجل بالصفات والاسماء واطرها والحق تعالى
سرد اسم وصفاته ما كان لخصه عليه قبل ذلك ولكن ليتحلى باسمه الظاهر آخر كما كان
متجليا باسمه الباطن اولا والعجب كل العجب انه سبحانه مظهر شيء في مظهره
الا وقد احتجب به وذلك لان صفاته صغرى وبلغ حكمة ولا تغني بالاسم اللفظ بل يدلوله
وهو الذات الموصوفة بصفة كاللطيف والعزيز ومذموم قول العلماء رحمهم الله
الاسم هو المستى وعلامة المتحقق باسم من اسماء الله تعالى ان يجد معناه في نفسه كالحق
باسم الحق وعلامة لولا يتغير شيء كالم يتغير الحلاج قدس الله تعالى روجه تحقيقا
لتحققه بهذا الاسم وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله ادراك الحق للاشياء على ما
هي الاشياء عليه من حقايقها في حال عدمها ووجودها ادراك احد فلهذا لم يكن سبحانه
في ايجاد الاشياء عن فقره ومدة مسئلة هي منزلة قدم في كبره والتحقق فيها بمن
ذم الله تعالى كناية من قولهم لله فقر الاله فما وجد المكنون ولا وجدت المعرفة الحادثة
الا لكامل رتبة الوجود وكما رتبة المعرفة لا لكامل اسم سبحانه بل هو عز وجل
الكامل في ذاته سواء وجد العالم اولم يوجد وعرف بالمعرفة المحدثة اولم يعرف كما انه

سبحانه على الحقيقة لا يعرف ولا يعرف منه مكنى الا نفسه وفي ترجمة العوارف اوله تعالى كنه
برساله آيد در مقامات سلوك تجلى افعال بود آنكه تجلى صفات و بعد از آن تجلى
صفات و بعد از آن تجلى ذات زيرا كه افعال بخلاق نزديكتر از صفات بود و صفات
نزديكتر از ذات و شهود تجلى افعال را محاضرات خوانند و شهود تجلى صفات را مكاشفات
و شهود تجلى ذات را مشاهدات و مشاهدات حال ارواح است و مكاشفات حال اسرار و محاضرات
حال قلوب و مشاهدات اسرار است آيد كه بوجوه مشهور قايما بود به بخوبى حد ثبات را
طاقت نور قدس نتواند بود فدايى نظر كيف لاح فلم يطق نظرا اليه و رده اشياء
تا شاهده مشهور فاني و بدويان تارة مشاهدات نتوانند و قال في التعريف باب
شرح قولهم في التوحيد و اجمع الصوفية على ان الله تعالى واحد احد في صمد موصوف بكنه
ما و صف به نفسه من صفات مستهية بكنه ما سمي به نفسه لم يزل قديما باسماء و صفاء غير
مشبه للخلق بوجه من الوجوه لا يشبه ذاته الذوات و لا صفة الصفات لا قدم غير
ولا اله سواه لا ند اوله الاوقات و لا تعينه الاشارات و لا يحويه مكان و لا يجري عليه زمان
لا يحيط به الافكار و لا يحجب الاستار و لا تدركه الابصار و قال بعض الكبراء رحمه الله
في كلامه ان قلت متى فقد سبق الوقت كونه وان قلت قبل فالقبل بعد و لن قلت هو
قالها و الواو و خلفه و لن قلت كيف فقد احتج على الوصف انه وان قلت اين فقد
تقدم المكان و جوه و ان قلت ما هو فقد بابين الاشياء هو بية لا يجتمع صفتان اخير
في وقت و لا يكون بها على النضاد و هو باطن في ظهور ظاهر في استنار فهو الظاهر
الباطن القريب البعيد امتنا عايد كذا في الظاهر ان يشبهون فعلة من غير مباشرة و مدانية
من غير اعيان ليس لذاته تكييف و لا لفعله تكييف و قال في قولهم في الصفات اجمعوا لانه
تعالى صفات على الحقيقة هو بها موصوف و انها ليست باجسام و لا اعراض و لا جواهر
وان لم سمعوا بصرا و وجها ويدا على الحقيقة ليست كالاسماع و الابصار و الايدي و الوجوه
و اجمعوا انها ليست هي و لا غير و ليس معنى انبائها ان محتاج اليها و ان يفعل الاشياء
بها و لكن معناه انني اضدادها و انبائها في نفسها و انها قايماست به و ليس معنى العلم في
العلم فقط و لا معنى الحق في الحق و لكن انبائها العلم و القدرة و من جعل صفة الله عز وجل
وصفه لم من غير ان ينسب لله سبحانه صفة على الحقيقة فهو كاذب عليه في الحقيقة و قاله

بغير وصف و اجمعوا انها لا تتغير و ليس علم و قدرته و لا غير قدرته و كذلك جميع
صفات من السمع و البصر و الوجه و اليد ليس سمع بسمع و لا غير بصر كما انه ليس هو و
ولا غيره و قالوا لانه تعالى لم يزل خالقا باريا موصورا غفورا رحيميا شاكورا و
كذلك جميع صفات التي وصف بها نفسه يوصف بها كلها في الاول و قال في التعريف
ايضا في قولهم في الاسماء و اختلفوا في الاسماء فقال بعضهم اسماء الله تعالى ليست
هي الله و لا غير كما قالوا في الصفات و قال بعضهم اسماء الله تعالى هي الله و اين
كروى حجة كرده اند بآنكه اسم مستهية بود و كروى چنين گفتند كه اسم مستهية نيت
واندر ميان اين دو گروه مناظر در آنست كه آنرا نهايت نهايت كذا في
شرح التعريف و قال حجة الاسلام رحمه الله في كتاب المقصد الاسمي في شرح اسماء
الله تعالى الحسيني في بيان معنى الاسم و المستهية و التسمية فدا كذا في الحاشية
الاسم و المستهية و تشعبت بهم الطرق و زاع عن الحق كذا في الفروق ثم قال في آخر هذا
الفصل و هذا القدر يكفينا في كشف من المسئلة و لكن كانت المسئلة لقله جدا
لا تستحق من الاطباء و لكن قصدنا بالاسم في تعليم طرق التعريف لا مثال
من المباحث لتستعمل في مسائلهم من هذه المسئلة فان اكثر تطوائف النظر في
منه المسئلة حول الالفاظ دون المعاني و قال في التعريف في قولهم في القدر
اجمعوا لانه القدر ان كلام الله عز وجل في الحقيقة و انه ليس بمخلوق و لا محدث و انه
متلو بالسنتنا مكتوب في مصاحفنا محفوظ في صدورنا غير حال فيها كما لانه تعالى
معلوم بقولنا مذكور بالسنتنا معجم في مساجدنا غير حال فيها و اختلفوا
في الكلام ما هو فقال اكثر من كلام الله تعالى صفة الله سبحانه في ذاته و انه لا
يشبه كلام المخلوقين بوجه من الوجوه و ليست له هائلة كما لانه تعالى ليست له
هائلة الا من جهة الانبئات كلام خدای عز وجل صفتي است خدای عز وجل
قايما بذات وى لم يزل مصواره متكلم بود و ويرا كلام صفت بود و غما ندی كلام
مخلوقات را بهیچ روی از ویها مرکلام و ورا سبحانه چه چیزی نیست چنانكه
مردان بر ما نیست نیست ما را از روی مستهية یعنی چون ما را كوید كه خدای عز وجل
مست كويم مست چون كوید و را صفاتی مست كويم مست ازین مقدار چنان نیست

واین مقدار جواب درست است که پس ازین گویند ما موی کیم سوال خطا است
که ما نیست جنس جوید و اینجا جنس نیست جنس جمع انواع باشد انواعی باید بسیار
تا جمله کرده باز جمله آن انواع را جنس گویند تا سوال درست آید و چون
خدای عزوجل بکلی است سوال ما نیست بروی محال است که ذاتی شرح التعریف
وقال في التعريف والحروف المحجمة في المصاحف تستعمل قرآنا وليسمى كلام الله
عز وجل قرآنا والقرآن اذا ارسل واطلق لم يفهم به غير كلام الله عز وجل فهو
اذا غير مخلوق في شرح الكشاف للطبري في اوائل حم الزخرف على قول صاحب
الكشاف وخلقته قرآنا غير تبارك الله لا يملك الاصول ووافقهم في الحروف المتواليه والكلمات
المتعاقبه ونحن معاشد السنة نفخنا انار السلف الصالح رضى الله عنهم في الامساك
عنه امثال من الجراء وبذل الجهد في تعظيم كلام الله سبحانه المجيد في شرح التعريف
لا سيما وقد وضع الذي ذكر موضع الضمير والمقام ويقضي النسخ لبقوله تعالى وانه في
ام الكتاب لدينا لعلي حكيم واز ابو يوسف رحمه الله روايت كرهه انكفت ناظرت
ابا حنيفة رحمه الله ستة اشهر فاتفق رايي ورايه علي قال القدران مخلوق فهو كافر
بالله العظيم وعبد الله بن المبارك رحمه الله كريد من ووي بغداد في يوم بر باطن ثرو
آدم وانذاره باط مبيح كس نبوه ان ييم مرابيح خواب نيامد وجون شب اندر
آمد اذ ان قدم شنيدم بنگاه كرهه مخصي ودم بمقدار اشتريج دو چشم وي
بسته بر سيدم كفتم تو كيستى كفت ابليس كفتم ان كجا آمدى كفت ان بغداد
كفتم ببغداد چه مى كرى كفت خليفى كراه كردم تا خلق را كافر كند كفتم آن
كيست كفت بشدر مريسى كفتم وي چه مسئله كافر كند كفت بقدر آن مخلوق لغين
كفتم توجه كوفى كفت من از اين بيزارم قرآن كلام خدای است عزوجل نا آفرين
من ويرا نيكو شناسم وصفات ويرا نيكو انم وليكن في فرماني كردم تا جنس كشم
پس نخستين كسى كه اين قول آشكارا كرد بشدر مريسى بود مردمان مرو و راستكار
كردند بگو بخت و خوشن بختيما ابو يوسف رحمه الله اندر انداخت ابو يوسف
رحمه الله مرو را كفت يا صغير الجنة عظيم القدر اين چه بلاست كه خلق را دروى
انداختى استادان تو اين نكفتند توجه كفتي وفي الانساب مريس قرية عصر بها

در تفسیر مریسی

ينسب بشدر مريسى مولى زيد بن الخطاب اخذ الفقهاء عن ابي يوسف القدران والآية
اشتغل بالكلام وجرد القول بخلق القدران وقال ابو يوسف رحمه الله بشدر المريسى
طلب العلم بالكلام هو الجبل والجبل بالكلام هو العلم ومات بشدر في ذي الحجة سنة
ثمانى عشر ومائتين ويقال سنة تسع عشرة قال احمد بن الزور في مات رجل من
جيراننا شاب فدأبته في الليل وقد شاب فقلت ما قضيتك قال دفن بشدر في
مقبرتنا فزفرت جهنم زفر من شاب منها كل من في المقبرة وفي الرسالة القشيرية
بالاسناد عن ابراهيم الخواف رحمه الله قال انتهيت الى رجل وقد صرعه الشيطان
فجعل اذنه في اذنه فنادى الشيطان من جوفه عني اقل فان يقول القدران
مخلوق وفي الرسالة القشيرية في اولها ولقد كتبها سنة سبع وثلاثين واربع مائة
اما بعد رضى الله عنكم فقد جعل الله سبحانه من الطائفة صفين اولياء وفضلهم على الكافة
من عباده بعد رسوله وانبيائه جعل قلوبهم معادن اسراره واختصهم من بين الامة بطول
انوارهم فهم الغياث للخلق والدائرون في عموم احوالهم مع الحق بالحق صفاهم من كرونا
البشرية ورفاههم الى محال المشامدات بما تجلى من حقايق الاهداء ووفقههم بالقيام
بآداب العبودية واشهدهم بحجاري احكام الربوبية فقاموا ابداء ما عليهم من واجبات
التكليف وتحققوا بما منه سبحانه لهم من التقلب والتصرف ثم رجعوا الى الله عز
وجل بصدق الافتقار ولم يتكوا على ما حصل منهم من الاعمال وصفى لهم من الاحوال
علمهم بانهم سبحانه يفعل ما يريد ويختار ما يشاء من العبيد لا يحكم عليهم خلق ولا
يتوجه عليهم لمخلوق حق ثواب ابتداء فضل وعذاب حكم بعدل وامر قضاء فصل وفيها
ايضا في اول باب ذكر المشايخ من الطريفة وما يدرك من سيرهم واتوا الهمة على اعظيم
الشرعية اعلوا حكم الله سبحانه بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم لم يتسلموا عليهم
في عصرهم بشمسية علم سوي صحبة الرسول صلى الله عليه وسلم اذ لا فضيلة فوقها فقيل لهم
الصحابه رضى الله عنهم ولما ادرك اهل العصر التأسى من صحبة الصحابة التابعين رضى الله
عنهم اجمعين وراوا ذلك اشرف سمة ثم قيل لمن بعدهم اتباع التابعين رضى الله
عنهم اجمعين ثم اختلف الناس وتباينت المراتب فقيل لخواص الناس منزهة
عنانية بامر الدين الزهاد والعباد ثم ظهرت البدع وحصل الدخايل بين الفرق وكل

فريق ادعوا ان فيهم زلزالا فانفذ دخواض اهل السنة المراعون انفسهم مع الله عز وجل
الحافظون لقلوبهم عن طوارق الغفلة باسم القصور واشتهر هذا الاسم لهؤلاء الاكابر
قبل الماتين من الهجرة ونحو ذلك في هذا الباب اسامي جماعة من شيوخ هذه الطائفة
من الطبقة الاولى في وقت المتأخرين منهم قدس الله تعالى ارواحهم ونذكر جملة من سيرهم
واقاويلهم بما يكون فيه تنبيه على اصولهم وآدابهم لئلا يشاء الله تعالى وفيها بيان اعتقاد
هذه الطائفة في مسائل الاصول اعلموا رحمكم الله ان شيوخ هذه الطائفة قدس الله تعالى
ارواحهم بنوا قواعدهم على اصول صحيحة في التوحيد صانوا عقايدهم عن البدع ودأوا
على جود واعية السلف واملل السنة رضي الله تعالى عنهم من توحيد ليس فيه تمثيل ولا تعطيل
عرفوا ما هو حق القدم وتحققوا بما هو نعت الموجود عن العدم واحكموا اصول العقائد
بواضح الدلائل لا يرحل الشواهد بل يقتصر في التحقيق على شواهدهم ولم يعرجوا في الطلب
على تقصير قال سيد هذه الطائفة الخنيد رحمه الله افراد القدم من الحديث وسئل يوم رده
عنه اول فرض اقرضه الله سبحانه على خلقه ما هو فقال المحدث في قوله عز وجل وما خلقت
الجن والانس الا ليعبدوني قال ابن عباس رضي الله عنهما يعرفون في كلام بعضهم للعقل
دلالة وللحكمة اشارة وللعرفه شهادة فالعقل يدرك الحكمة وتشعر المعرفة تشهد ليدرك
صفاء العبادات لا ينال الا بصفاء التوحيد وفي كلام الحسين بن منصور معتزلة عز وجل
توحيد وتوحيد تميزه عن خلقه فانصور في الاوامر فهو سبحانه بخلافه وفي شرح التعريف
في شرح قولهم في التوحيد في قوله لم يزل سبحانه قدما باسماء وصفاته غير مشبهة للخلق بوجه من
الوجود واين جنانا است كما امير المؤمنين علي رضي الله عنه سيدنا في توحيد كفت توحيدنا است
كه هرجه اندر ستر توصوت بندد بداني كه خداي عز وجل جزا است وفي شرح التعريف
ايضا في باب حقايق المعرفة اكرمهم بخلق راجله كني كال تعظيم حق راسبجانه اندر بنايد
از هر آنكه حق راسبجانه نهايت نيست ويداند كه بهر كونه كه اندر و هم خویش حق راسبجانه
صورت بندد حق عز وجل جزا است اينست مع قول علي رضي الله عنه ان تعلم لزم تصور
في قلبك فانه سبحانه بخلافه وعن يوسف بن الحارث رحمه الله قال قام رجل بين يدي والي النور
المصر رحمه الله قال اخبرني عن التوحيد ما هو فقال هو لزم تعلم ان قدرة الله تعالى في الاشياء
بلا مزاج وصنعه للاشياء بلا علاج وعلم كل شيء صنعه ولا علة لصنعه وليس في السموات

العلم ولا في الارضين السفلى مدبر غير الله سبحانه وكل ما تصور في ومهلك فانه عز وجل
يخلق ذلك وقال سهل بن عبد الله التستري رحمه الله ينظر الى سبحانه المومنون بالابصار
من غير احاطة ولا ادراك نهائيه وقال ابو الحسن النوري رحمه الله شامد الحق سبحانه
القلوب فلم يرق قلبا اشوق اليه من قلب محمد صلى الله عليه وسلم فاكرمه بالمعراج تعجلا
للرؤية والمكاملة وقال ابو سعيد الخراساني رحمه الله من ظن انه بهذا الجهد يصل في حق
ومن ظن انه بغير الجهد يصل في حق وقال الواسطي رحمه الله ادعي فرعون الربوبية على
الكشف وادع المعتزلة على السر تقول ما شئت فعلت وسئل ابو علي الروض باري
رحمه الله عن التوحيد فقال التوحيد في كلمة واحدة كل ما صور الاوهام والافكار فانه سبحانه
يخلافه لقوله عز وجل ليس كشئ شيء وقال ايضا كل ما توهم بالجهل ان كذلك فالعقل
يدل على انه بخلافه وقال حسين بن منصور رحمه الله من عرف الحقيقة في التوحيد سقط عنه
لم وكيف وقيل ليحيى بن معاذ رحمه الله اخبرني عن الله سبحانه فقال له واحد فقل
كيف هو فقال ملك قادر فقل ابن هو فقال له لمضاه فقال السائل لم اسالك
عنه فقال رحمه الله ما كان غير هذا كان صفة المخلوق فاما صفة عز وجل فاخبرت
عنه وقال الخنيد رحمه الله اشرف المجالس واعلاها المجالس مع الفكرة في ميدان التوحيد
قال الاستاذ الامام زين الاسلام ابو القاسم عبد الكريم بن هارون القشيري رحمه الله
دلت هذه الحكايات على ان عقايد مشايخ الصوفية توافقا في اقول بل امل الحق رضي
الله تعالى عنهم اجمعين في مسائل الاصول وقد انصرت على هذا المقدار خشيته خروجا
عما اترناه من التجاوز والاقصار وبالله سبحانه التوفيق ودر ترجمه عوارف است
در توحيد ذات و تنزيه آيات الله تعالى شهد الله انه لا اله الا هو والملايكه واولوا
العلم الا انه سلماء متصوف قدس الله تعالى ارواحهم كه بسبب انقطاع از شواغل بالمعدن
علم اتصال با فتند و قدم ارواح و قلوب ايشان دران مستقر ثابت و داسخ كشت
و ديك بصيرتشان بنور شامد جلال از لي مكمل شد بطريق علم يقين و برفان
مبين مي دانند و مي بينند و مي مانند و كواهي مي مانند كه ميچكس و ميچيز مستحق
معبود و ولاي و سجود مي نيست الا خداوند بكاره كه احد صمد منزله از والد و ولد
و معصوم و مودع مبارز و لذت ميدان فصاحت رادر وصف او مجال عبارات تنك و سابقا

عرضه معرفت را در تعریف او با اشارت لنگ نهاییات عقول را در بدایات معرفت
مطهره او جز تغییر و تلافی در لیلی و بصیرت صاحب نظر لرزاد را شعله انوار
عظمت او جز تعامی و تلافی سبیلی فی ظواهر اشیا در ظاهریت او باطن و بواطن
اکوان در باطنیت او ظاهر جملة اوایل را و لیت و اخر و همه او اخر در آخریت و
اول جمیع آراء در اولیت او حادث و جملة آباء را بدیت او حادث و جملة
مرجه در عقل و فهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند سبحان از ان منز و مقدس است
چه این محدثان اند و محدث جز را که محدث نتواند کرد ادراک که هیچ موجد بکنه ادراک
و احد نتواند رسید و مرجه ادراک او بدن منتهی کرده غایت ادراک او بود نه عایت احد
تعالیه سبحانه عز و کلا کبریا و شبلی حمد الله لیه کل یا مبین تمجید باطنی و ادراک
بعضی که فایده معانی که فهم صرف مرد و الیک محدث مصنوع مشکوک و توحید امر است
است توحید ایمانی توحید علمی توحید حالی توحید الهی توحید ایمانی مستفاد بهر از ظاهر
علم و عینک بان خلاص از شرک علی فایده دمد و متصوره با همه مؤمنان درین توحید
مشارک اند و بدایات مراتب متفرد و توحید علمی مستفاد است از باطن علم که آنرا علم بقینه
خوانند و منشأ توحید علمی نور مرآت است و توحید علمی مزجی از توحید حالی بدو همراه
باشد و اگر نباشد توحید علمی باشد رسمی ساقط از درجه اعتبار یعنی اذ افتح بد که لم یبتلع
الی ما وراء العلم و العقل و کشف ذوقی شخص به خواص الحق سبحانه و ارباب الاحوال
لا یسکن بحجده ذلک فون طلبهم و لایزیدهم التبحر فی العلوم النظرية الاجداد فی الطلب و تشوقا
لا مزید الاستیصار قال بعض العرفاء و هم الله و ما ظن فی فحول العلماء الخذاق من امل
النظر حکمهم بان اصول العلم بذات الله تعالی و صفاته من طریق التعلم غایب السعادت
و منتهی الدرجات و مندرج عظیم قد استوی علی اکثر من من التبحر فی العلوم و الاصلین
من فضلا عن یو بعد فی السلوک و فی فظن لیس العلم بذات المستشوق و صفاته عن الوصول
فقد سجد الضلاله ذیل علیه و من صار الی لیس الوقوع فی محلب السبح الضاری و العلم بالواقع
و احد فهو له سهو و بعیده من الجهد و من المثل لولاء القوم فی اغترارهم بظنونهم الغایله
و اراهم المنشأ قضیه علی لیس الوصول الی ما یدعون من العلم المشار الیه عز و مجد الذی لا ینفک
ذلک الاعمال الذی و لبعض الناس فی احاد الاعصار و الطریق الی الله عز و علا

فلا اراهم
مسلک و قد
منشأ الی
محتاج

و من یسأل الله فی
العلم و التبحر فی
العلوم النظرية
الاجداد فی الطلب
و تشوقا لا مزید
الاستیصار قال
بعض العرفاء و هم
الله و ما ظن فی
فحول العلماء الخذاق
من امل النظر حکمهم
بان اصول العلم
بذات الله تعالی
و صفاته من طریق
التعلم غایب السعادت
و منتهی الدرجات
و مندرج عظیم قد
استوی علی اکثر
من من التبحر فی
العلوم و الاصلین
من فضلا عن یو
بعد فی السلوک
و فی فظن لیس
العلم بذات
المستشوق و
صفاته عن الوصول
فقد سجد الضلاله
ذیل علیه و من
صار الی لیس
الوقوع فی
محلب السبح
الضاری و العلم
بالواقع و احد
فهو له سهو و
بعیده من الجهد
و من المثل لولاء
القوم فی اغترارهم
بظنونهم الغایله
و اراهم المنشأ
قضیه علی لیس
الوصول الی ما
یدعون من العلم
المشار الیه عز
و مجد الذی لا ینفک
ذلک الاعمال الذی
و لبعض الناس
فی احاد الاعصار
و الطریق الی الله
عز و علا

و عروسلو که صعب و فیه ما لا یحصی من البحار المغرقه و التیزل الحرقه و الجبال الشوامق
و الفلوات المملو بالصبو اعق و العقبات الیه تستعصی علی الاعین و یتمتع و صفها
علی الالسن و کلا و احد من الساکین یظن بنفسه انه من الواصلین و قد غم الضلال جمیع
لخلق الامم عصبه الله عز و جل بفضلہ و کرمه حتی امتدی الی الصراط المستقیم و المنهج
القوم و الله عز و علا یحید نامر الاغترار بلامع السداب و یعصمنا فی الطریق عن
الغوا طع المضله حتی یرد بنا عند الشراب الی سبحانه عز و جل و قد روف قال حجة الاسلام
رحمه الله علم بالله عز و جل حاصل کون بطریق العالم راه علماء است و این نیز بزرگ
است و لیکن مختصراست باضافت با علم انبیا و اولیا که واسطه تعلیم آدمیان از
حضرت حق سبحانه بر دل ایشان می دیند و عالم اگر خویشتن خالی کند از علم آموخته
و دل بران مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب وی نباشد و ممکن بود که فتح باطنی
و بر آید و یحسب آنکه جبرین دل از خیالات محسوسات خالی کند خیالات گذشته و بر
حجاب نهند و عالم چون پندار که همه آنست که وی دارد این پندار حجابی کرده
اگر ازین پندار برون آید علم حجاب وی نباشد و چون این فتح و بر آید و رجوع وی
وی بغایت کمال رسد و راه وی اتم تر و درست تر بود و نیز گفته اند ذکر امل الذوق
ذوق و الذوق مذکور فی منازل السائرین فی آخر قسم الاحوال الیه فی الموامب المحضه
و قد ذکر فی اول هذا القسم المحبته الیه عنون الطریق بقدر رجوعنا الی ما قاله فی ترجمه
العوارف و توحید حلی آنست که حال توحید وصف لازم موجد کرده و جمیع ظلمات
رسوم و جوه و الا اندک بقینه در غلبه اشراق نور توحید متلاش و مضمحل کرده
و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج شود بر مثال اندراج نور کواکب
در نور آفتاب و درین مقام وجوه موقده رمشان در جمال وجوه واحد جل ذکون
چنان مستغرقین جمع کرده که بحجرات و صفات واحد و نظر شهو و
نیاید تا غایتی که این توحید را نیز صفت واحد بیند نه صفت خوف و این دید برب
هم صفت او بیند و مستی او بدین طریق قطره وارد و تصرف تلاطم امواج بحر توحید
افتد و غرق جمع کرده و باین توحید حالی بیش تری از رسوم بشریت منتفی شود
بر مثال نور آفتاب که در غلبه اشراق او بیش تر اجزاء ظلمت روی زمین بر خیزد

الربم من الخلق صدام الی
جی انار و کل حاسون الله ساد
انوار الی الله و احوال و حلی

و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم بشریت مرتفع گردد بر مثال نور مایهات که بنور
 او بعضی از تجزای ظلمت روی زمین منسفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب
 بعضی از بقای رسوم بشریت در توحید حالی است که صدور ترتیب فعال و تدبیر
 احوال از بند ممکن بود و بتوحید حالی بیش تری از شرک خفی برخیزد و خواص مقدس
 را در حال حیات از حقیقت توحید معرفی که یکبارگی آثار رسوم وجود روی متلا
 کرده که گاه کماله بر مثال برق خالص لا محاله گردد و در الحال منطقی شود و بقایای
 رسوم بشریت دیگر باره معاودت کنند و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع
 گردد و وراء این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نبود و توحید الهی است
 حق تعالی را در آن بنفس خود بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نفی فردا
 نیست موصوف و منعوت بود که آن الله سبحانه و لم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر نفی
 از خود واحد فرد است و الا که آن کا و تا ابتدا با تمام برین وصف بود که در ممالک
 الا وجه گفت هر ملک تا معلوم که وجود همه اشیا در وجود خود ماکل است امروز
 و حالات مشابه این حال فردا در حق محجوبان است و الا از باب بصیرت و احباب
 مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافتند این وعد در حق ایشان
 عین نقد است بوم برون بعد از نوبه قریب و اینست که حق تعالی توحید و این توحید
 است که از وصفت نقصان بردی است و توحید مالا یکه و آدمی بسبب نقصان وجود
 ناقص است و هم در ترجمه عوارف است در تحقیق اشیا و صفات قال الله تعالی و الله
 الاسماء الحسنی الاله خداوند را سبحانه اسماء حسنی و صفات علیا نامعدود و
 نامحدود است هر اسمی دلیل صفتی است و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفتی
 ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جملة اسماء نامتناهی مشیت الهی
 نود و نه اسم و هزار و یک نام بحسب استعداد و فهم و طاقت بشری از پرده غیب
 ظهور آورد و جملة صفات را در آن مظاهر گردد و مشتاقان لقاء خود جلوه کرده
 تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی دهد و هر لحظه از درجه اسمی جهل صفتی
 بر نظر ایشان عرضه فرماید و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق ایشان بیفزاید
 و زینهار تا کمال نبوی که اسماء الهی را آنچ شنود و بتورسیدن است مختص است چه

و بتوحید علمی بعضی از آن رسوم بشریت مرتفع گردد بر مثال نور مایهات که بنور او بعضی از تجزای ظلمت روی زمین منسفی شود و اکثر همچنان باقی ماند و سبب بعضی از بقای رسوم بشریت در توحید حالی است که صدور ترتیب فعال و تدبیر احوال از بند ممکن بود و بتوحید حالی بیش تری از شرک خفی برخیزد و خواص مقدس را در حال حیات از حقیقت توحید معرفی که یکبارگی آثار رسوم وجود روی متلا کرده که گاه کماله بر مثال برق خالص لا محاله گردد و در الحال منطقی شود و بقایای رسوم بشریت دیگر باره معاودت کنند و درین حال بکلی بقایای شرک خفی مرتفع گردد و وراء این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نبود و توحید الهی است حق تعالی را در آن بنفس خود بتوحید دیگری همیشه بوصف وحدانیت و نفی فردا نیست موصوف و منعوت بود که آن الله سبحانه و لم یکن معه شیء و اکنون همچنان بر نفی از خود واحد فرد است و الا که آن کا و تا ابتدا با تمام برین وصف بود که در ممالک الا وجه گفت هر ملک تا معلوم که وجود همه اشیا در وجود خود ماکل است امروز و حالات مشابه این حال فردا در حق محجوبان است و الا از باب بصیرت و احباب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافتند این وعد در حق ایشان عین نقد است بوم برون بعد از نوبه قریب و اینست که حق تعالی توحید و این توحید است که از وصفت نقصان بردی است و توحید مالا یکه و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص است و هم در ترجمه عوارف است در تحقیق اشیا و صفات قال الله تعالی و الله الاسماء الحسنی الاله خداوند را سبحانه اسماء حسنی و صفات علیا نامعدود و نامحدود است هر اسمی دلیل صفتی است و هر صفتی سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفتی ربوبیتی و هر ربوبیتی مطالب عبودیتی و از جملة اسماء نامتناهی مشیت الهی نود و نه اسم و هزار و یک نام بحسب استعداد و فهم و طاقت بشری از پرده غیب ظهور آورد و جملة صفات را در آن مظاهر گردد و مشتاقان لقاء خود جلوه کرده تا هر لحظه بدان تجلی ایشان را تسلی دهد و هر لحظه از درجه اسمی جهل صفتی بر نظر ایشان عرضه فرماید و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق ایشان بیفزاید و زینهار تا کمال نبوی که اسماء الهی را آنچ شنود و بتورسیدن است مختص است چه

بسیار است که در خرابی عزت مکنون درج غیرت است و هیچ کس را جز عالم الغیب
 جل ذکره برای اطلاع نبی و نیز از اسماء و صفات الهی آنچ بتورسیدن است و شریعت
 بر تخلق و انصاف بیان تخریض فرموده است تا با خوف تصور نکند که محض او همان است
 تو فهم کرد و تا تخلق همان که تو بدان تخلق شد و هیچ کس را و در آن مرتبه نیست
 چه آن غایت ادراک نیست از آن اسم و نهایت حفظ توانا آن صفت و ورائی آن مراتب
 نه نهایت و درجات فی غایت است و فوق کل ذی عالم علیم و چنانکه اسماء را ازهاست
 نیست معانی و بطون هر اسمی را غایت نیست نهایت ادراک هر مدركی از آن معنی
 معین است و غایت حفظ هر طالبی از آن بطنی مخصوص است و همچنین باید که انصاف
 حق را سبحانه بآن صفات قیاس بر انصاف خلق نکند زیرا اسمی است که ذات او تعالی
 و تقدس همانند هیچ ذات نیست صفات او سبحانه مشابه هیچ صفات نیست و مراد
 از اظهار آن اسماء و صفات که بتورسیدن است اول آنست که کرم الهی و لطیف
 ازلی در استعداد نبی آدم از قبول آن صفات شمه تعبیه کرده است و آنکه تجلی
 صفات در کسوة اسماء فرموده تا هر کس بقدر استعداد آنچ نصیب او بود از آن صفات
 یابد و تا دنیا تعلیم بنده است و تا دنیا و تاحق تعالی را از تلقاء نفس خود اسمی و صفتی
 اختراع نکند بلکه او را سبحانه بدان اسم خوانند که او خود را بآن تسمیه کرد و بدین
 صفت وصف کنند که او خود را بآن صفت فرموده تا آنجا که او و به اجماع بر آن است
 که هر صفتی از صفات الهی حقیقتی است ثابت و معنی محقق و متمیز از صفتی دیگر
 مزج حشا الصفة و عین او من حیث الذات بخلاف آنچ معطله گویند معانی صفات مجرد
 نفی اضداد است یعنی معنی علم نفی جهل از وی و معنی قدرت سلب عجز و علی هذا تعالی الله
 سبحانه عما یقول الظالمون علوا کبیرا و اما آیات و اخبار که در صفات متشابه بر او
 اند چون استواء و نزول و یرو قدیم و ضحک و تعجب همه آیات وحدانیت و دلایل فردا
 اند عقل من عقل و جهل من جهل باید که در آن تشبیه و تعطیل نصرت نرود چه
 مأموران را بایمان آورده بوجه آن نه بدانستن کیفیت آن فالهتدی من سلک نهیها
 طریق التسلیم و الخایض فیها نایغ و المنکر معطل و المکلف مشبه تعالی الله عما یقول
 الظالمون علوا کبیرا لیس مثله شیء و هو السميع البصیر و کلام الشیخ سلطان الطریفة

برهان الحقيقة اني سعيد بن ابي الخير قدس الله تعالى روحه از وسبجانه استعانت بايد خواست که ممد است نه صد و نه نام است او را وصفه ها و اعز و علاه عالمي را بصفتي خلق کرده است براي همه کدسي بايد کرد تا بدور سني صدهزار و بيست چهار هزار بپايمر عليهم الصلوة والسلام فرستاد و گفت خويشتن نشناختن و راي همه علمها است نيكوتر از علم بچيز نيست اين بايد جست و درست و رين بايد زد و بنياد بدين محكم بايد کرد چون بنياد محكم نباشد ريجت صنايع شود اين نفس غدا را بکش يا نه او ترا بکشند او را زير پاي آريانه او ترا زير پاي آره خويشتن فدائي بايد کرد با اين خداوند عز و جل جز روي نيست چون خود را بجز شناخته زود تو را بکشند و قال الشيخ الامام العارضي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه في هذه الاسماء الثلاثة يعني اسم سبحانه الله الرحمن استكمل خلقه سبحانه جميع امورهم و بقي اسم رابع مكنون مخزون خرجت من الاسماء الثلاثة في ذلك الاسم وهو اول الاسماء و خرج الى اولياء المؤمنين و هم خاصة الاولياء و قد خرج لهم الهدايا و الاكرامات و المنن و هو مخزون في خزائن القدس بين يديه عز و جل و قال ايضا صاحب جملة العوارف كل المقامات و الاحوال بالنسبة الى التوحيد كالطرق و الاسباب الموصلة اليه و هو المقصد الاقصى و المطلب الاعلى و ليس وراء عبادان قرينة و حقيقة التوحيد تجل عزه ان محيط بها فهم او يحوم حول حماة و هم و تكلم كل طائفة فيه بعضهم بلسان العلم و العبارة و بعضهم بلسان الذوق و الاشارة و ما قدر و الله حق قدره و ما زاد بيانهم غير ستره عباراتنا شتمى و حسنك واحد و كل للذات الجمال يشير و حاصل الاشارات لتوحيد افراد القدم عز الخدوت و تنزيهه الله سبحانه عن الخدوت و اسقاط الاضافات و للتوحيد مراتب علم و عين و حق كمال اليقين علمه مظهر بالبرهان و عينه ما ثبت بالوجدان و حقه ما اختص بالرحمة و المحقق يشاهد بعقله المقبل على الله سبحانه انوار الهداية و يعلم يقيناً بالدليل القاطع ان الوجود الحقيقي هو الله سبحانه و ما سواه معدوم الاصل و جوهه ظل و جوه الحق عز و علا فيعتقد ان ليس في الوجود فعل و صفه و ذات الا الله تعالى حقيقة لكنه لا يجد بجزء من العلم عين التوحيد لتعوقه عن التثنية ببناء الجسدية و التعلقات النفسانية قال حجة الاسلام رحمه الله المعرفة الحقيقية الحاصلة بطريق البرهان

عجز

الذي لا يشك فيه ولا يتصور التشكيك فيه تستبيقنا عند النظر و المتكبر و اصل التصرف لا يلتفتون في اطلاق لفظ اليقين الى مجرد مذايل الى استيلاء و غلبه على القلب حتى يصير هو المتحكم و المتصرف في النفس بالتمهض و المنع و على هذا يوصف اليقين بالضعف و القوة حتى يقال ضعيف اليقين بالموت مع انه لا يشك في كذا قاله حجة الاسلام رحمه الله و قال ايضا و تعلقات اليقين و مجاريه جميع ما ورد به الا نبيا عليهم الصلوة والسلام و في ترجمة العوارض يقين عبارات است از ظهور نور حقيقت در حال كشف است از يشهدت بشهادت وجد و ذوق نه مجرد دلالت عقل و نقل علم اليقين مثالش آنست که کسی از مشامد شعاع و ادراك حرارت آفتاب در وجه آفتاب نه کما ان شود و عين اليقين مثالش آنست که کسی بتلاش و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجه آفتاب نه کما ان بود در علم اليقين معلوم و محقق شود و در علم اليقين مشامد و معاین و در حق اليقين رسم روي از مشامد و مشامد و معاین و معاین برخيزد و اين معنی در حال بقا کما ملان و اصالان با جز بر سبيل تدور و اتفاق لحظه بيش دست ندمد مانند برقي که ناگهان در مکان آيد و في الحال منطلي شود اگر ساعه باقي بود سلك تركيب ترتيب انحلال پذيرد و رسم وجود برخيزد و لي مع الله وقت عبادت از اين وام است و آنچه بطريق استدلال عقلي معلوم شود از اين علم اليقين دور است چه آن علم استدلال است و اين علم حال ظلمت شك بخواه عقل تكبار و مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقيقت اذا طلع الصبح اغنى عن الصباح ثم قال صاحب ترجمة العوارض رحمه الله و اما التوحيد العيني الوجداني فهو ليس بحد صاحب بطريق الذوق و المشامدة عين التوحيد و هو على ثلاث مراتب اولي توحيد الانفعال و كذا اذا تجللى الله تعالى له بانفعاله و الثانية توحيد الذات و كذا اذا تجللى الله تعالى له بذاته فبيري صاحب هذا التوحيد كل الذوات و الصفات و الانفعال متلاشيه في استعداد و صفاته و افعاله و وجود نفسه مع جميع المخلوقات كانهما مدبر لها و هي اعضاءه لا يلم بولده منها شيء الا و هو عالم بامر و يرى ذاته الذات الواحدة و صفته صفته و فعله فعله لا يستهلا كماله بالكلية في عين التوحيد و ليس وراء هذه الرتبة مقام في التوحيد و لما التجذب بصيرة الروح الى مشامدة جمال الذات استند نور العقل الفارق بين الاشياء في غلبه نور الذات الغدنة و ارتفع

بيان علم اليقين

وحده الصمد و كذا و كذا
احد صفاته و كذا و كذا

التميز بين القدم والحديث لزمهوق الباطل عند محي الحق و انتهى من الحاله جعلا
 والجمع واد ينصب الى بحر التوحيد وفي منازل السائرين و الشيخ العارفي المحقق قدوة
 الاولياء ابي سعيد عبد الله بن محمد الانصاري المروزي قدس الله تعالى روحه والجمع غاية
 مقامات السالكين وهو بحر التوحيد وفي شرح المنازل اى غاي المقامات في السير الى الله
 وفي الله عز وجل ولا مقام اعلى منه ثم بعد ذلك يكون السير بالله عز وجل ومعنى كونه
 طرفي بحر التوحيد نهايته الى ليس بعد فاشع فان سار في هذا المقام لا يكون سير الا الرجوع
 عن الحق الى الخلق ثم قال ايضا صاحب ترجمه العوارق ولصاحب الجمع ليرضي في
 نفسه كل نظر في الوجه وكل فعل وصف واسم لا يخصار الكل عند في ذات واحد فنان
 يحكي عن حال هذا وتارة عن حال ذلك لا ينفك بقولنا فلان بلسان الجمع الامم والوحد
 الرحمانى هو ان يشهد الحق سبحانه على توحيد نفسه باظهار الوجه انه واحد لا شريك له
 شهادة ازلية ابدية غير مستند الى سبب يقبلها او منزهة بحالها وليس للانسان
 في هذا المقام قدم الا ان يسمع بوق من جانب القدم اذنا به ارجاسه وينطق بربها
 واكثر كلام من الطائفة فيما حكى من نعت القدم كان في هذا الوقت وكل موجه يخضع
 لخاصية لا يشاكه فيها غيره واللامعين ومنه الوجه في كل مظهر دليل على وحدانية توحيد
 كما قيل في كل شئ له آية تدل على انه واحد واظهار كل موجه على صفه الوجه صورة شهادة
 الحق سبحانه على وحدانية ذاته ويريد فهم هذا المعنى الى تنزيه عقيدة اصل التوحيد عن الخلق
 والتشبيه والتعطيل كاطعن فيهم طائفة من الجامدين العاطلين من المعرفة والدوق لانهم
 اذ لم يعموا في غلظ شهودهم وجه غير فكيف يعتقدون حلوله فيه او تشبيهه به تعالى الله
 سبحانه عن ذلك علوا كبيرا وقال حجة الاسلام رحمه الله في بيان حقيقة التوحيد شرح توحيد
 دراناست وعلم وي نهايت همه علمها است فالنوحيد هو الاصل والى قوليه بطول وهو من عالم
 المكاشفة وهو البحر الخضم الذي لا ساحل له ولا يتم علم المعاملة الا به فاذا لا تعرض الا للقدر
 الذي يتعلق بالمعاملة فبعض علوم المكاشفات يتعلق بالاعمال بواسطة الاحوال
 فنقول للتوحيد اربع مراتب وهو ينقسم الى لب ولب اللب الى قشر وقشر القشر ولثامه
 نقدر بها الى الافهام الضعيف بالجور في قشره العليا فالقشرتين واللب واللب دهن
 وهو لب اللب يعني وبرامغزي است وان مغزى امغزى است ووراء بوستى است چون جوز

طرح

در این مقام
 باید که
 در این مقام
 باید که

دروغ مغزى است فالمرتب الاول من التوحيد ليرى يقول الانسان باللسان لا اله الا الله
 وقلبه غافل عنه ومنكره كالمناقى والثانية ليرى يصدق بمعنى اللفظ قلبه كاصدق عموم
 المسلمين وهو اعتقاد بمعنى معنى ابن كلاب بدل اعتقاد داره بتقليد چون عوام مؤمنان
 يا بنوعى زديل چون متكلمان اذ لا يتميزون عن العوام الا بعرفه الحيلة في وضع لغويين
 المبتدعة لهن الاعتقادات الصحيحة والثالثة وهو اللب ليرى بشايد ذلك بطريق الكشف
 بواسطة نور الحق سبحانه وهو مقام المتقدمين وذلك بان يرى اشياء كثيرة ولكن يرى
 على كثرتها صادية من الواحد القهار جل في كنه مرتبة سوم در توحيد آنست كه بمشاهد
 ببند وبنور الله عز وجل بروى منكشف شوه حقيقت اين توحيد وصدوى بالحقيقة
 كه همه از يك اصل مى روى و فاعل بيش از يكى نيست و ميچاى كس ديكر را فعل نيست
 على الحقيقة وذلك بان يعرف سلسلة الاسباب وكيفية تسلسلها وارتباط اول السلسلة
 بحسب الاسباب جل في كنه و اين نورى بوى كه در دل بيد شوه كه دران نوران مشاهد
 حاصل يد و اين مديات خاص است و غرض مجامد است كه درميانه مجامد و معامل
 راه درين اندك نيك بيدى كى يد و راه حكمت كشاد همى كرد دچنانكه در كلام مجيد فرمود
 والذين جامدوا فينا لنهذبنهم سبلنا و اين مديات براه حق بوى عز و علا و مديات
 خاص خاص بوى نه براه حق سبحانه و اين نور در علم نبوت و ولايت بيد آيد بر
 كه عقل باقوى آن نبوه كه بخوبى باين رسد چنانكه فرمود عز و علا قل ليرى مدى الله هو
 الهدى مدى مطلق اينست و اين را حيات خوانند و جاى ديكر چنانكه فرمود سبحانه
 او عن كان ميتا فاحييناه الاله و اين درجه سوم نه چون اعتقاد عامى و متكلم بوى كه
 اعتقاد بندي باشد كه بر دل افكند باحسب تقليد باحسب دليل و اين مضامد شرح
 و بند همه بركيره و فرق بوى ميان كسى كه خوبشن با بدن داره تا اعتقاد كند كه
 فلان خواجه در سراى است بسبب آنكه فلان كسى كى كويد كه در سراى است و اين تقليد
 عامى بوى كه از عاقل و بذر شنيد بوى و ميان آنكه استدلال كند كه وى در سراى است
 بدليل آنكه اسبه و غلام بر در سراى است و اين نظير اعتقاد متكلم بوى و ميان آنكه
 وى را درى سراى بمشاهد ببند و اين مثل توحيد عارفان و مقدر بان است و اين توحيد
 اگر چه بدرجه بزرگ تراست وليكن دروى خلق را ببند و خالق را عز و وجل مى ببند

جوى

و می اند که خلق از خالق است سبحانه پس درین بسیاری و کثرت است و نادومی بیند
 در تفرقه باشد و جمع نبوده و صاحب مذا بعد از تفرقه با نیری الا فعال و کثرتها و اینها
 بالفاعل الحقیقی چیزی که در مرتبه الرابعة لا یری فی الوجوه الا واحدا و هو مشامدة
 الصدیقین و تسخیمه الصلوة و هم اسد الفناء فی التوحید لانه من حیث لا یری الا واحدا
 لا یری نفسا یضا و اذا لم یر نفسه لکنه مستغرقا بالواحد کان فانیاع نفسه فی توحید
 بمعنی انه فی عز رؤیه نفسه یعنی درجه چهارم در توحید کمال توحید است که جز یکی با نه
 بیند و همه را خود یکی بیند و یکی شناسد و درجه سوم در توحید که بمشامد بیند که همه
 از یک اصلی رود اگر چه بدرجه بزرگ است لیکن از تفرقه و کثرت و زیادتی غائی
 نیست و نادومی بیند در تفرقه باشد و جمع نبوده و یکا اصفا نرسید بوجه بلکه صفاتی
 یکا توحید درجه چهارم است که کمال توحید است و در آن حق ماند سبحانه و جز یکی با
 نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق بدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها
 در حق دبدار می نیست شد و تفرقه را با این مشامد میبچ راه نبوده و این را مشامد
 صوفیه قدس الله تعالی ارواحهم فنا گویند در توحید چنانکه حسین بن منصور حلاج برین
 خواص بارجم الله بیکه در دنیا بان می کرد بدکفت چه می کردی گفت قدم خویش
 در تو کار درست می کرد ام گفت عمر در عمارت باطن گذاشتی پس بدستی در
 توحید کی رسی و این فنا نتیجی محبة مفردة بود که اندر عشق نامند و عاشق کرم
 رو میکی او را معشوق دای و باشد که از مشغول که او را معشوق باشد نام معشوق را
 نیز فراموش کند و چون چنین مشغول شود نام معشوق نیز فراموش کند و چون
 چنین مشغول شود و خود را و هر چه هست جز حق تعالی فراموش کند با و راه
 تصوف رسد و این حالت را فنا گویند یعنی هر چه هست از یاد وی نیست کشت و او
 نیز همه نیست کشت که خود را نیز فراموش کرده چنانکه خدای تعالی با عالمها است که
 ما را از آن خبر نیست و آن در حق ما نیست است مست ما آنست که ما را از آن
 آگاهی است و از آن خبر است چون این عالمها که مست خلوق است کسی را فراموش شد
 نیست وی کشت و چون خودی خود را فراموش کرده وی نیز در حق خود نیست کشت
 و چون با یاد وی میبچ چیز نماند مگر حق تعالی مست وی حق سبحانه باشد و پس چنانکه

سوره الفاتحه و سوره البقره
 سوره آل عمران و سوره النحل
 سوره اعراف و سوره الزمر
 سوره المجید و سوره النور
 سوره المائدة و سوره الاحزاب
 سوره الانعام و سوره التوبة
 سوره الحج و سوره المؤمنون
 سوره الزلزال و سوره الفجر
 سوره الشرح و سوره التين
 سوره العلق و سوره الفلق
 سوره النحل و سوره النور
 سوره المائدة و سوره الاحزاب
 سوره الانعام و سوره التوبة
 سوره الحج و سوره المؤمنون
 سوره الزلزال و سوره الفجر
 سوره الشرح و سوره التين
 سوره العلق و سوره الفلق

چون تو تکاه کنی آسان و زمین و آنچه در وی است بیش نه بینی کونی خود عالم بیش
 ازین نیست و همه اینست این کس نیز میبچ چیز را نه بیند جز حق سبحانه و گوید
 همه اوست جل ذلک و جز وی خود نیست و این جایگاه جذای میان وی و حق سبحانه
 بر خیزد و یکانگی حاصل آید و این اول عالم توحید و وحدانیت باشد و ممکن روی
 حق تعالی و جلال و جمال حضرت وی گرفته باشد و جهت و مکان و حس و خیال را
 ماوی میبچ کار نباشد بلکه خیال و حس و علم را که از آن خبر د باوی همچنان کار
 باشد که چش را با و از گوش را با توان و درای این مقامات و احوال باشد وی را با حق
 حق تعالی و تقدس که عبارت از آن دشوار بود و هر کجا قدم در عالم راسخ نباشد و کثر
 حال و بر آید از تمامی آن معنی عبارت نتواند کرد و چون بدین درجه رسید
 صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح انبیا و ملائکه علیهم الصلوة والسلام
 بصورت های نیکو و برانمیزد و آنچه خواص حضرت الهیت است پیدا آمدن کبره
 و احوال عظیم پدید آید که عبارت از آن نتواند کرد و چون با خود آید و اکامی کار
 یا بداند شکر باوی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هر چه خلق در آن
 نند برد روی ناخوش گردد و در میان مردمان باشد بتی و بدلی غایب بود فان قلنت
 کیف تصور لرزانشامد الا واحدا و هو یشامد السماء و الارض و سایر الاجسام المحسوسه
 و فی کثیره فاعلم ان من مداعایه علوم المکاشفات و لکن الموجه الحقیقی فی الحقیقه واحد
 و انما اکثر فی حق من تفرق نظر و الموحده لا یفترق نظره و لکن السماء
 و الارض و سایر الموجودات بل بری الكل فی حکم الشئ الواحد و این توحید چهارم را
 نیز در عبادت آوردن و شرح کردن با کسی که بان نرسید باشد دشوار بود توحید
 منافق بزبان و توحید عامی با اعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هرسه فهم توانی
 کرد اشکال در توحید در درجه سوم و در درجه چهارم است و توحید در درجه
 چهارم معامله توکل را بدان حاجت نیست و معامله توکل را توحید در درجه
 سوم کفایت است و توحید در درجه چهارم غایت علوم مکاشفات است و متعلق
 بعلوم معاملات نیست و سایر علوم مکاشفات لا تسطر فی کتاب نعم ذکر ما یکسر
 شوق استبعاد که ممکن و مولن الشئ قد یکنز کثیرا بنوع مشامدة و اعتبار و یکوثر

سوره ربه ارواح
 انبیا و ملائکه

بنوع آخر من المشاهدة والاعتبار ومداكم لا الانسان كثيرا انظر الى روحه وجسده
واعضائه واجزائه وهو باعتبار آخر ومشاهدة اخرى واحدا نقول انه انسان واحد
بالاضافة الى الانسان ولم يمتد شخص بشا من انسا نا ولا يخطط بسا لة كثر اجزائه
واعضائه وتفصيل روحه وجسده والفرق بينهما فهو في حال الاستخراق والاستهانة
مستغرق بواحد ليس فيه تفرق وكان في عين الجمع والمختلف الى الكثرة في تفرقه
فكذلك كل ما في الوجود له اعتبارات ومقامات كثيرة مختلفة وهو باعتبار واحد من
الاعتبارات واحد باعتبار آخر سوا وكثير بعضه اشد كثر من بعضه مثال الانسان
وان كان لا يطابق الغرض ولكنه ينبت بالجمل على كيفية مصير الكثرة في حكم المشاهدة
واحد وتستفيد بهذا الكلام ترك لا نكارا للحق لتمام لم تبلغه وتؤمن به ايمان
تصدق فيكون لك من حيث انك مؤمن بهذا التوحيد نصيب منه وان لم يكن ما انت
صفتك كما انك اذا امنت بالنسبة كان لك نصيب منها بقدر قوة ايمانك وان لم تكن
نبيا ومنذ المشاهدة التي لا يظهر فيها الا الواحد الحق سبحانه تارة تدوم وتارة تظفر
كالبرق الخاطف وهو اكثر والدوام نادر عزير والى هذا اشار الحبيب بن منصور الخلاج
حيث راي ابراهيم الخواص قدس الله تعالى روحهما يدور في الاسفار فقال فيما ذانت فقال
ادور في الاسفار لا صحى حالى في التوكل وقد كان من المتوكلين فقال الحق بن منصور
قدس الله روحه قد اقيمت عمرك في عمران باطنك فابن الفناء في التوحيد وكان الخواص
كان في تصحيح المقام الثالث من التوحيد فطالب بالمقام الرابع وفي كتاب كشف المحجوب
چون كليت توحجاب است تا بكتبت فنا نكردي شايسته لقانكردي واندرهكايات
معروف است كه حين بن منصور دكوف ابراهيم خواص بارجمها امه كفت فنيست
عمره في عمران باطنك فابن الفناء في التوحيد وابراهيم درجه رساله كه تعلق بدین طریقت
داشتند بوه طریق توکل اورا مسلم شدن بوه وفي كتاب الطبقات في الطبقة الثالثة منهم
ابراهيم الخواص كنيته ابواسمى وهو احد من سلك طريق التوكل وكان اوصد المشايخ في
وقته وكان من تلامذة الجنيد والنوري رحمهما الله ولم في السباحات والذباضات مفاك
يعطو شرحها توف في جامع الذي سنة احدى وثمانين ومائتين ان صحى وتوفى امره في
عشيرة ودفن يوسف بن الحسين سمعت نصر بن محمد الطوسي يقول سمعت جعفر بن محمد

الحارثي يقول بت ليلة مع ابراهيم الخواص فانبهرت فاذا هو ينادي الى الصباح وهو يقول
برج الخفاء وفي التلاوة راضع هل مشتفى خل بغير خليله سمعت ابا بكر الرازي يقول
سمعت ابراهيم الخواص يقول ليس العلم بكثرة الزاوية انما العلم لمن اتبع العلم واستعمله
واقترنى بالثروة ولزكان قليل العمل وفي تاريخ مشايخ الصوفية رحمهم الله في ذكر ابراهيم
الخواص احد من سلك طريق التوكل والتجريد صحب ابا عبد الله المغربي وقال الجنيد
يوم مات ابراهيم الخواص اليوم يطوى بساط التوكل توف في سنة احدى وتسعين ومائتين
بالري وبها قبره وقيل سنة اربع وثمانين ومائتين والله اعلم ثم قال حجة الاسلام
في هذه مقامات الموحدين في التوحيد على سبيل الاجمال والتوحيد في الدرجة الثالثة هو
الذي يستلزم التوكل عليه اذ يحرمه التوحيد بالاعتقاد والتكليف بالدليل لا يورث حال
التوكل فلذلك كرمه القدر الذي يرتبط بالتوكل دون تفصيله الذي لا يحتمل امثال
هذا الكتاب وحاصله ان يتكشف كل ليل لافاعل الا الله تعالى وان كل موجه من خلقه
رزق وعطاء ومنع وحيث وموت مما ينطق القول عليه اسم المتفرد بابدائه واخترائه
هو الله تعالى لا شريك له فيه واذا انكشف لك هذا لم تنظر الى غيره بل كان من خوارق
واليرجاءك وعليه انك ملك فانه الفاعل على الانفراد دون غيره وما سواه مستغنون
له لا استقلال لهم بتوكل ذرة من ملكوت السموات والارض واذا انفتحت لك الابواب
المكاشفة انضح لك هذا انضاحا اتم من المشاهدة بالبصيرة وترجمه عوارف است در باب
سوم كه در معارف است در فصل اول از فصول ابن باب كه در تعريف معرفت است
معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم بحسب در صور تفصيل چنانكه در علم
نحو مثلا بدانند كه هر يك از عوامل لفظي ومعنوي چه عمل كند اين چنين دانستن بر سبيل
اجمال علم نحو باشد و باز شناختن هر عاملی از آن على التفصيل در وقت خواندن
سواد عربيت می توفقي و ريتي واستعمالك در محارضة معرفت نحو و باز شناختن
آن بفكر و رويت تعرفت نحو وغافل بوه از ان با وجود علم سهو و خطا پس بعد ف
دبوبيت كه مشروط و مروط است بمعرفه نفس چنانكه در حديث آمده است معرفت
نفس فقد عرف ربه عز وجل عبارت بوه از باز شناختن ذات وصفات الهمي جل ذكره
در صور تفصيل افعال وحوادث و نوازل بعد از آن كه بر سبيل اجمال معلوم شدن باشد

موجبه حقیقی و فاعل مطلق است سبحانه و ناصونه توحید بجهل علی مفضل عینی نگردد
چنانکه صاحب عالم توحید در صورت تفصیل و قایع و احوال متجده و متضاده انضروافع
وعطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و مانع و معطی و قاض و باسط حق سبحانه
بیند و شناسند بی توقی و رویی و اعراف بخوانند و اگر باول و ملت از ان
غافل بود و عی فریب حاضر کرد و فاعل مطلق را جل ذکر در صورت وسایط و روابط
باز شناسد و را متعرف خوانند و اگر بکلی غافل بود و تاثرات افعال یا حواله بواسطه
کند و را سامی و لاهی مشرک خفی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تصدیق کند
و خود را مستغرق بحر توحید نماید و دیگری آنرا سبیل انکار بدو باز کرده اند و گوید
این سخن نه از سر حالست بل نتیجه فکر و رویت است در حال برخورد و بدو خشم گیرد
و نداند که این رنجش عین مصداق قول منکر است و الا فاعل مطلق را در صورت این
انکار باز شناخته و بروی خشم نگارفتی و همچنین در معرفت نفس در صفی ناپسندیدن که
بجلم اجمالی معلوم شود وقتی که آنرا باول و ملت که بدید آید در نفس تفصیل و تعیین
باز شناسد و از ان حذر کند و اعراف خوانند و الا متعرف بود یا غافل مثلاً اگر عالم
داند که صفت کبر و عجب در نفس صفت مذموم است و هرگاه که این صفت در نفس ظاهر
شود و حال آنرا باز شناسد و برور آنکس را و تواضع کرد و نیز تا نفس یک باره بیازش
این دو صفت در خود عجب و کبر ظاهر نگردد اما لا این صورت را معرفت نفس خوانند
و اگر باول و ملت حاضر نبود بل بیانی فی الحال حاضر کرد و این صفت را باز شناسد و را
متعرف خوانند اگر عالم بجهل یا در صورت تفصیل اصلاً باز نشناسد و را غافل خوانند
و علم او را سوء مند نباشد بل زیانکار بود و وظیفه عارف رضا بقضا است و وظیفه
متعرف صبر بران و وظیفه غافل کدامة واضطراب و معرفت الهی را مراتب است اول
آنکه هر اثری که یا بدان فاعل مطلق جل ذکر داند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر اثری
که یا بدان فاعل مطلق جل ذکر بتعین داند که نتیجه کلام صفت است از صفات او سوم
آنکه مراد حق را عذر و عالا در تجلی و صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت عالم الهی یا
در صورت معرفت خود باز شناسد و خود را از ان علم و معرفت بل جوهر اخراج کند
چنانکه از جنید قدس الله تعالی روضه پرسیدند که معرفت چیست فرموده معرفت و جوهر

جهل عند قیام علم گفتند زد نایضا حاضر بود و العارف و المعرف و چند انکه مراتب
قرب زیادت شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و وحیرت بر حیرت بیفزاید
و فریاد رب زد فیك بخیر از نهاد عارف برخیزد و این معنی که تقدیر می افتد
هم علم معرفت است نه معرفت چه معرفت امری و جدائی است و تقدیر از ان قاهر
اما علم مقدمه آنست پس معرفت بی علم محال باشد و علم نه معرفت و بال و حجه الاسلام
در جواب کسانی که اعتراض می کنند بر بعضی از سخنها که در کتاب مشکاه و کیمیا است
مثل این سخن که لا اله الا الله توحید محموم است و لا اله الا هو توحید خواص است
امثال این کلمات را شرح حاجت است تا اعتراض متعشکان کوتاه شود و معنی این سخن
پیدا گردد و حاصل جواب آن بود که فرموده سائل باید سؤال برای استر شاد کند نه برای
تقصت و تعصب و خواهد که بداند و آنچه فهم نکند بر تصور فهم خویش حمل کند و با آنکه
مستتر شد بود زیرك و نیز فهم بود و عقل بر وی غالب بود و مغلوب عضو و هوای بود
تا علاج بدو بود و این چنین کس در میان خلق غریب و نادراست پس اگر کسی بینی
که از این جواب شفای وی حاصل نشود عجب مدار و بدان که معنی این سخن آنست
که مجرد گفتن لا اله الا الله عام است و در ان ناقص و کامل شد بکمال و معنی این سخن
تفاوت درجات توحید است اول درجه توحید گفتن لا اله الا الله است بزبان و معنا
اندین شریك اند و این درجه را نیز هر مئی است که سعادت این جهان با آن حاصل
شود تا مال و دم وی محصور گردد درجه دوم اعتقاد معنی این کلام است بر سبیل
تقلید بی معرفت حقیقی و همه عوام خلق بدین درجه رسیدند و این درجه چون
بتحقیق نزد یک تراست و نجات هر دو جهان غنی و بی است چون تصدیق جمله
انبیا با آن یا رب بود پس این قوم اهل نجات باشند اندک جهان نیز اگر چه بکمال سعادت
اهل معرفت نرسند که معنی این کلام پیرایه بی محقق ایشانرا مکتوف شود پس این سه
مفاوت است اول درجه صاحب مقالات است و دوم درجه صاحب عقیدت است
و سوم درجه صاحب معرفت است و از این هر سه هیچ صاحب حال نیست و از باب احوال
دیگر اند و از باب معارف و اقوال دیگر درجه چهارم آنست که ویرا هیچ معبودی
هواند و هر که هوای وی زبردست بود و بطون فرمان حق سبحانه باشد توحید را

علم بجهل بیشتر حاصل
شود و معرفت نکرت
زیادت گردد
را سوال کرد که چگونه گوید
امام ابی محمد الاسلام

پس آنکه لا اله الا الله
و مراتب درجه او تا
شناسی را در هر درجه
نابره است

فغان

هم حالت بود و هم قائل که در چنین بود از مقصود این کلام محروم بود نصیب وی گفت
نیان و اندیشه دل باشد و اگر چه این کلام داشت بود وی دروغ گوی بود درین کلام
قال الله تعالی انما اتخذاهم عبادا و درجه این کس هرگز کی برابر بود با کسی که انجام
تقوی بر سر همه مواها خوشن کهن است و جز برون فرمان بیج کار نکند و توجیه وی
رایک صفت و یک ممت و یک معبود کرده باشد و این هر دو از آمل توحید اند و با
ایشان تفاوت است چنانکه میان زمین و آسمان درجه پنجم آنست که در مبع کار
متبع موا نشاندن برون شرع و نه برخلاف شرع بلکه یک ممت شود کارهای وی
به باشد لا یخترک الا الله ولا یسکن الا الله ولا یستک الا الله ولا یتکلم الا الله اگر نان
خورد برای آن خورده تا قوه طاعت و عبادت یابد اگر بخسید برای تجدید قوه
عبادت بود اگر نکاح کند برای سنت و تکلیف امت بود و همچنین بود همه احوال وی
اگر کوید شوق و کیرد همه برای حق تعالی بود و تفاوت میان این درجه و درجه چهارم
نیز بسیار است درجه ششم آنست که در پیش ممت نظر وادراک وی نه نفس وی ماند و نه
هر چه در عالم است و نه دنیا و نه آخرت و خورده را فراموش کند و هر چه جز حق است سبحانه
فراموش کند و از همه غایب شود و همه از وی غایب شوند و وی ماند و نه همه عالم حق
سبحانه ماند و پس قل الله ثم ذرهم حال وی بود کل شیء مالم الا وجهه نقد و وقت وی بود
و امل بصیرت این حالت را الفناء فی التوحید خوانند که جز از حق از همه فانی بود و از
فنا هم فانی بود بدان معنی که اگر بفناء خود التفات کند بدین التفات از حق سبحانه
مشغول شود و هر کس که طاعت فهم و ادراک این نداده باشد که این طاعت است نه حاصل
و کمال توحید خود اینست صاحب درجه پنجم با خود بود و بخود کوید و بخود دشمن بود
و بخود بیند لیکن برای حق بداند برای خود را همه چیز را ببیند لیکن خدای را عز و جل
با آن هم می بیند و می گوید ما را رب شکیا الا وایت الله سبحانه معه و صاحب درجه ششم
با خود نبوده و بخود نبیند و نشنود و نکوید لیکن با و کوید و از شنود و او را ببیند و
هر چه ببیند و جز خدای را عز و جل نبیند و می گوید ما را ربی الا الله و یسبح فی الوجود
غیر الله آن مره کوید معبود نیست جز خدای عز و جل و این مره کوید معبود نیست
جز خدای عز و جل و همانا کوی این محال و نامعقول است چه آسمان و زمین و ملائکه

بیان حال توحید

در

و کواکب و شیطا طین و غیر آن همه موجود اند جواب این بشنود بدانکه اگر روز عیدی
ملکی بصدور شد با غلامان خویش و همه را اسب و ساختگی و بختار دهد چنانکه
خود دارد پس اگر کسی این همه را ببیند و گوید این همه توانا کند و در توانا کوی
برابر اند سخن وی راست نماید و حق کسی که از ستر کا ر خبر نداند اما کسی که از
ستر کا ر خبر دارد و داند که این ملک این نعمت بعاریت بایشان داده است و چون
نماز عید بکند باز خواهد آمد ستر کا ر پس گوید توانا کوی نیست الا ملک بحقیقت راست
گفته باشد چه اضافت عاریت با مستعیر مجازی است و بحقیقت مستعیر همان
در ویش است که بود و توانا کوی بان مال مستعار از معیر منقطع نشود اکنون بدانکه
و چون همه چیز را عاریت است و از ذات چیزی نیست بلکه از حق تعالی است و وجه
حق تعالی آنست که از دیگر بلکه هست بحقیقت و است دیگر چیز را همه هست نمای
است در حق کسی که داند که عاریت است پس آنکه حقیقت کار را بشناخت کل شیء
مالک الا وجهه وی را عیان گشت از گوا بداند آنکه وقتی مخصوص چنین باشد
بلکه همه چیز را در همه وقتها از آنجا که ذات چیزی است معدوم است پس این که
لا اله الا هو درست که موا اشارت بوجود بود که جز وی موجود نیست بحقیقت
و هر جز در حق درست نیست و اشارت جز بوی راست نیست مع لا اله الا هو
اینست اگر کسی این فهم نگیرد معذور است که این بر اندازد و فهمی نیست و در درجه
عوارف است و در فصل مفهم در شرایط خلوت از باب پنجم که در مستحسان متصوره
است شرط مفهم دوام عمل است هر که مبتدی بود بر فرا این وسنن از نماز افتقار
نماید و اوقات دیگر بداند بر برون و مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم از جمله اذکار
ذکر الله الا الله اختیار کرده اند چه صوت آن مرکب است از نفی و اثبات
ناذا که در وقت جریان این کلام بر زبان حاضر کرده و مطابقت و موافقت میان
دل و زبان نگاه دارد و در طرف بقا جمیع محدثات را بنظر فنا مطالعه می کند
و در طرف انبثات وجوه قدیم با جلد کن بعین بقا مشامد می نماید بواسطه
ملازمت برنگار این کلام صوت توحید در دل قرار گیرد و بر مثال شیخ طیب
اصل آن در زمین دل غایت و راسخ شود و فرعی در آسمان روح متصاعد و مرتفع
گردد و قال ایضا حجة الاسلام رحمه الله في مفكاه الانوار ههنا العبدان نسبة

جای

بود

معنی لا اله الا هو

المستعار الى المستعير مجاز محض أفترى لمن استعار ثيابا او فرسا و مركبا و مرجا و
ركبة في الوقت الذي اركبه المعير و على الحد الذي رسمه غنى بالحقيقة او بالمجاز
وان المعير هو الغنى او المستعير كلابل المستعير فيغير في نفسه كما كان وانما الغنى
هو المعير الذي منه الاعارة والاعطاء والية الاستدراة والانتزاع ولا شركة لاحد
معه في حقيقة هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم الا في حيث تسميته به وتفضله
عليه بالتسمية تفضل المالك على عبد اذا اعطاه مالا ثم سماه مالكا و هو انما انكشف
الحقيقة علم انه وما له مال له على التفرد لا شريك فيها اصلا والية وقال بعض العرفاء
رحمهم الله حق سبحانه متفرد است بادر ان كنه وحدانيت عظمي ومستانث است باعني
ان ان وجدانيت منهي باشد وتوحيدي كه خلعت خاكيان است از لطف حضرت
رحمانيت وعطف رحيميت اوسه نوع است توحيدي قولي و علمي و مراد از توحيدي
علمي توحيدي حالي است كه نيجه سلوك و علمي باطن است من المراقبة و نحو توحيدي قول
آنست كه بگويد بشر طوافقت دل اشهد لئلا اله الا الله واشهد لئلا نبينا محمد و رسول
واين قالب و صورت توحيدي است و بحاجات يافين از شرك و رسين از خلوه در غي
و رسيدن بنجم مقيم غي اوست واين توحيدي عوام مؤمنان است و توحيدي علمي
توحيدي خواص مؤمنان است و موقوف است بر شناختن مكان و زمان و دانستن
حقيقت آن و تقدس و تنزه حضرت او سبحانه از مكان و زمان جسمانيات علمي
مرايتها و از مكان و زمان روحانيات علمي مرايتها و از تنكالي مكان و زمان بيرون
شدن و شناختن اين معاني جز عظامد بصاير ميرسد نشود اما اگر بايمان بود
كسي باخر روشن گردد و هر كه حقيقت مكان و زمان جسمانيات و روحانيات علمي
مرايتها شناخت او را از معرفت ذات و صفات جناب مقدس از مكان و زمان
جلد كن هر چه بيش تر نباشد و بيش تر اسرار مشايخ طريقت و كهرا حقيقت
قدس الله تعالى ارواحهم گفته اند و توحيدي علمي توحيدي اخص خواص است و سه درجه
اول آنست كه نفخه از انفحات قدم و جذبه از جذبات كرم بر وجه قبول باستقبال
روندن آيد و عشاق غفلت از چشم حقيقت بين او بر دارد طالب صادق ذيرك
در نوران تيز نكره و خويشتن را از ادراك توحيدي و حسان و وصول از فرق تا قدم

در زمانا ويند و نفس خود را مشامد كند كه در پيش مزاريت بجد مي كند آنش غيرت
كه سوزند غيرت است در سينه او زبان زدي كيره و آب حيرت از ديد او ويند
كيره مدني بدرم بنالد و در طلب شفا اين دره هر چهزي بسكاله تا آنكه كه او را
روشن شود كه ملحت هم از آنجا نواند آمد كه جراحت آيد و طنوازل لا اله الا الله
روي بوان حضرت بندين نواند و در از بان كار ساز جل ذكره كويد و نعم دل بر حضرت
علام الغيوب و كشاف الكروب جل شان و عز سلطانه عرشه دارد بحكم امن بحبيب
المضطر اذا دعاه با او كويند هر چه مراد است خدای توانست اگر توحيد خواهي
قبلة دل يكتا كن و از غير ما بتر كن تا فعل تو مصدق قول تو باشد چون طالب
مجامد آغاز كند و بقطع علايق مشغول شود و در ان بيچ تقصير نكند و تاخير و انداز
تا بدمد عنايت و حسن كفالت همه آرزوي از نور و ريزه و التفات باسوي الله عز
وجل و روغاند و از وسايط شوق و دل او بجز و يكتا كرده و مدح و فهم و در و قبول خلق
نزد او يكسان شود مجاور و مفزع او در كل احوال حضرت ممالك الملوك جل ذكره بود
و چون روندن باين صفت كرده بدرجه اول از توحيدي علمي رسيدن بود و درجه دوم
آنست كه چند نرا از نور ظهور حق سبحانه بر روندن آشكارا شود كه همه اجزاء و جوه در
نظر شهود او را اشتراق آن نور و روي در ريقاب تواري كشد بر مثال تواري رهاي
هوامه در اشتراق نور آفتاب ذره در نور آفتاب نتوان ديدن از ان كه ذره نباشد
بل از انكه با ظهور نور آفتاب ذره را جز تواري روي نبست اذا تجلى الله تعالى بشي شمع
له و ان بلاش و تواري نه از ان روي بود كه بند خدای شود با بد و سبحانه بپونده
و مضمر كرده تعالى الله سبحانه عن ذلك علوا كبيرا و نه نيز از ان روي كه بند بحقيقت
نبست شود نابودن ديكر است و ناديدن ديكر چون در آينه نكاري آينه را نه بيني از هر
آنكه مستغرق در جمال خودي و نتوان گفت كه آينه نبست شد يا آينه جمال شد يا جمال
آينه شد و اين قدم و الالفاء في التوحيد خوانند و عزله الاقدام بسيار كس است جز بندگان
علم و استعداد ذكا و بدو قه پير صاحب بصيرت اين راه قطع نتولن كرد و روندگان در دن
مقام متفاوت باشند كس باشند كه در يك هفته يك ساعت برن حضرت سبحان بش
بار نيايد و كس باشند كه هر روز يك ساعت و كس باشند كه دو ساعت و كس باشند كه بيش تر



اوقات مستغرق شهود باشد و يك ساعت و يك نعل از آن حضرت سبحانه غایب نباشد
و از خواجده امام عالم عارف و پادشاه ابو یعقوب یوسف بن ایوب همدانی قدس الله
تعالی وجه منقول است که فرمود هر که سه شب روز درین مقام مقیم تواند بود شریف
کسی بود در بیغ باشد که در چنین مملکتی با این طول عرض ترا قدمگاهی نباشد
خداوند عزیزی را که روی بدین درگاه آورده اند مرد درست تا بنهای این دولت
برسند باریافتگان جمعیت خاطر را از وحشت تفرقه نگاه دارد و رجه سوم از توحید
عمالی لفاء عن الفتا است و این است که کمال استغراق احساس و نذر با بقا خود
و دانستن آن را سلطان نور ظهور رجال و جلالت است که بیک زحمت صدمت و جود را
در نظر شهود بکنم عدم برده همه از او بینند از درجه اکامی و نذر ازین همه اشارت
تسفر می کند عین الجمع اینجا است که خود را و کل کائنات را در نور ظهور حق سبحانه
کم کند و اکامی خود را ازین کم کردن هم کم کند میباید بینند هر حق سبحانه بخود محو و محو
در طریقه اسم است اینجا درسم نه وجود است درین قدیم نه عدم نه عبارت نه اشارت
نه عرش نه فرش نه اثر نه خبر کل من علیها فان کل شیء عاقل الا وجه توحید نه شریک
جز درین مقام صورت نه بندد و این که گفته آمد علم توحید است حقیقت توحید ازین
مقدس است معتزله و فلاسفه بچشم احوال در جمال توحید ناکر بپسند ظلمت دیدن
خودی خود برایشان کین کشاد در نیت حیرت سرگشته شدند جمله صفات را مناک
شدند و او را سبحانه جز بسلب صفات وصف نکردند گفتند ما موجودیم او را موجود
نتوان گفت ما عالمیم او را عالم نتوان گفت ما قادریم او را قادر نتوان گفت اما معدوم
و جامد و عاجز هم نیست و همچنین در همه صفات و امل بصیرت را قدس الله تعالی
ارواح چندان نور ظهور حق سبحانه در جان آشکارا شد که ماسوی الله عز وجل در
شعاع آن نور مقدس ناچیز خود همه صفات کمال و نفوت جلال در حق او انباشت
کردند گفتند عالم اوست بحقیقت همه جامد اند قادر اوست بحقیقت دیگر لیس
همه عاجز اند موجود اوست بحقیقت دیگر لیس همه معدوم اند از عرش تافذش
پیش نظر شهود ایشان عدم صرف نموده در حال وجود و درین مقام اقدام بسیار
است و رای آنج گفته شد که نذر و نذر در یک قدیم توحید نبوده اند و بخوانند

بهر هر قدم آنج نوره اوست تا در یک نماید و بقدم عدم بواسطه حدوث بقدم می باید
رفت تا آنگاه که بعالم بقارسد و مناک مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی
قلب بشد و اگر تدر در این دولت و دولت این درد نباشد باری بایمان قبول کن
تا عبارت بویک این سلاطین دین بر جهر روزگار تو نشیند و طرازا عزا از تو شهود
و از آن جمله میباید که و اذ لم یسجدوا به فسیقولون هذا انک قدیم امداد لطف الهی و عاطفت
پادشاهی جل و کن نثار روزگار کسی باد که درین سخنان بدین انصاف نگاه کند نه
بدین خلاف و مضمون آنرا از راه حق طلبی تفحص نماید و قرآن و اخبار و اجماع امت
محکم معارف این صدیقان است و چون پادشاه عالم تعالی و تعظیم به بدن خبری خوا
اورا بخود آشنا گرداند و بتقریب خودش بینا گرداند تا پیوسته از قرب او اندیشه
می کند و پیوسته او را با خود می بیند و می داند و می بیند که اینها کلام لاجرم حرمت و تعظیم
صفت او کرده و آن نظر بحرمت و تعظیم و متحلی شدن باین حال کیه کنون معرفت
است و سبب سیدن بعالم حقیقت است و فی الرسالة الغفره فی باب المراقبه المراقبه
علم العبد باطلاع الحق سبحانه و تعالی علیه و استدامه لهذا العلم مراقبه لدر عز وجل
ولا یکناد یصل العبد الی هذه الرتبة الا بعد فراهه عن المحاسبه فاذا احاسب نفسه علی ما سلف
و اصاب حاله فی الوقت و لازم طریق الحق و اجلس بینه و بین الله عز وجل مراعاة القلب
و حفظ مع الله الانفاس با فناء سبحانه فی عموم احوال و فی تفاد عن بدن الجسد
فهو معزله عن بدایة الوصله فکیف عن حقایق القدره و قال الجنید رحمه الله من تحقیق
فی المراقبه خای علی ثوب حفظه عز ربه سبحانه لا غیر و قال ذوالنون رحمه الله علامه
المراقبه ایشار ما انزل الله و تعظیم ما عظم الله و تصغیر ما صغیر الله عز وجل و قال بعضهم
من راقب الله تعالی خواطره عصمه سبحانه فی جوارحه و قال النضر ابی رحمه الله
الرجاء یجری الی الطاعات و الخوف یبعدک عن المعاصی و المراقبه یؤدیک الی طرق
الحقایق و سئل جعفر بن نصیر الخلدی رحمه الله عن المراقبه فقال مراعاة الاستیلا لاحت
الحق سبحانه مع کل خطیئه و قال المرتضی رحمه الله المراقبه مراعات الاستیلا لاحت الغیب
مع کل الحفظه و لفظه و سئل ابن عطاء رحمه الله ما افضل الطاعات فقال مراعاة الحق
سبحانه علی و ام الاوقات و قال بر بنیم الخواص رحمه الله المراتع نورث المراقبه

مطالع المراقبه

الذاتية والله عز وجل يرشدنا وياكم لعمل صالح يرضاه منا ولو فتحنا الكلام على هذه
المعارف لكنت اليقين وحقي القلم وجف المداد وضافت القدا طيس والالواح وليست
منه العلوم نتيجة عن فكر ونظر فمن طلب العلم بهذه الحقائق من طريق النظر الفكري
فقد استسمن ذوارم ونجح في غير ضرر ومن طلب العلم من غير طريقه لم ينظر بتحقيقه ولا
يعطى من الحقائق النظر الفكري ابدا فنكل علم ذلك الله تعالى في معرفة الحق
سبحانه ذلك من رسول مرسل وولي منهم وفي الحديث وما التبس عليكم فكلوا الى عالمه وهم
بنابرين كما ان نوع ان لطايف معارف مختص بنظر مكاشفة ومشاهدة است
امام عالم عارف رباني شيخ شيوخ العالم شيخ احمد عزالي قدس الله تعالى روحه فرموا
ان مقام توبه تام مقام مراقبه مزار مقام است واز مراقبت تام معرفه مفقاده مزار مقام
است واز مقام معرفه تام مزار مكاشفات مفقاده مزار مقام است واز مكاشفات تمام
مشاهدة هفتاد مزار مقام است واز مقام مشاهدات تام مقام توحيد مفقده مزار
مقام است ودر هر نفس صد مزار در هر روز است حق سبحانه باموحد واز توحيد اتحاد
مفقده مزار حجاب عبوديت است ودر هر حجابي مفقده مزار اشكال است ودر هر
لباسي صد مزار بار سراسر است كه همه نطق لا يزال با عاشقان فاني كويده كويم رفيق
متعجل است ليكن اين قدر غمها راى است رزقنا الله عز وجل واياكم صرف الخطاب
بلاعتاب والله سبحانه المستعان وعليه التكلان ومانند اين سخن در شرح تعرف در باب
المحبة آورده است بيايد انستين كه دوستي يكي باشد و مران يكي دامقامات باشد
تا بزرگان جنبين گفته اند محبت دامفقه مزار مقام است كه توبه مقامى موافقت
است و تفسير موافقت بزرگست كه توبه موافقت آنست كه حكم دوست دامخالف بنا
وان مخلوقان كس را صدق اين مقام كه توبه نيست صدق مقام بر توبه كرا باشد
تا يكي از بزرگان فرموده است محبت حقيقت صفت حق است محبة مخلوقان مجازى
است وناشر محبت خلق است و شيخ امام عالم عارف محقق ابوطالب محمد بن علي بن
عظيمه المكي قدس الله تعالى روحه در توفت القلوب كه بحسب اسرار طريقت است قالوا
لم يصنف في الاسلام مثله في دقايق الطريقة فرموده است في احد المسائل من قول سبحانه
محو الله ما يشاء ويثبت الايم فليح محو الاسباب من قلوب الموحدين وثبت نفسه في محو الاسباب

من قلوب الناظرين وثبت الاسباب وحقيقة علم التوحيد باطن المعرفة وهو سر المعروف
الى من تعرف لعجز علوم العوم عن ذكر شهادته وضعف العقول عن حمل مكاشفته وفوق
علم التوحيد علم الاتحاد ونورها علم الوحدانية وفوق ذلك علم الاعدادية هذه اسماء لها
صفات واصناف لها انوار وانوار عنها علوم وعلوم لها مشاهدات بعضها فوق بعض
وفوق كل ذي علم عليم وعلم التوحيد اول من العلوم وعموم من المشاهدات وظاهر
من الانوار واقربها الى الخواص وانما ذكرنا في ذلك قوت القلوب من علم التوحيد وما لا يد
للايمان منه من المزيد وصحة التوحيد باثبات الصفات واصناف الذات التي جاءت بها
النسب ونسب ربيعة الرسول صلى الله عليه وسلم مع نفى الشبه والمماثلة ونفى الجنس والكيفية ثم يكون
القلب وطمانينة العقل الى الايمان بهذا التسليم له لاجل نور اليقين الموموب لان هذا
انما يشهد بنور اليقين وحلا به علم العقل ونور فنور اليقين مرآة التوحيد وفي هذا النور
مشاهدة الصفات وموحيقة الايمان واعز ما نزل من السماء اورد من الكلمات في ذكر
فضائل شهادة التوحيد ووصف توحيد الموقنين واز كبار علما وكبر مشايخ روج الله تعالى
ارواحهم اجمعين آنا نذكره في حفظ اتحاد طعن كره انذار طعن بنا بر مفهوم ظاهر اين
كلمه است ان قطعها واصلا مراد اصل حق واصل حقيقه نيست وجه الاسلام رحمه الله حق
ان معنى فرموده است وكفته الاتحاد بين شئين مطلقا محال وحيث يطول الاتحاد و
يقال هو ولا يكون الا بطريق التوسيع والتجوز ويعني به الاستغناء وعليه ينبغي ان يتجمل
كلام الشيخ ابى يزيد قدس الله تعالى روحه الى آخر كلام الحج الاسلام رحمه الله وقد مضى كلامه
مندا واز كبر مشايخ من المتقدمين والمتأخرين آنا نذكره في كل قائل شرح اند بعبارت
عزله يا فارسيه نظما او نثر امراد ايشان ان معنى توسيع وتجوزى وهو الاستغناء في
حالة الغناء في الله عز وجل وبين مذهب الكلامين المتنافيين صورة نفيا واثباتا على
الحقيقة تنافى ينسب في نظير هذه العبارة في الاطلاق على المعنيين اهد ماحق والاخذ
باطل عبارة المرجئة والارجاء في لزج المعنيين اهد ماحق والاخذ باطل فان كان معنى
المرجئة انهم هم الذين لا يقطعون على اصل الكليات بشئ من عفو او عقوبة بل يرجون الحكم
في ذلك الى يؤخرون الى يوم القيامة فهذا المعنى حق ومن الطائفة اهل الثن ويميل الى السنة
وللجماعة نضرهم الله سبحانه واما واديم في الدارين وقوام فان كان معنى المرجئة انهم هم الذين

بيان علوم الاحدية

يقولون بان الله سبحانه لا يدخل احدنا وباركنا بالكلية يدوانا تغف مادون الكف
لا بحالة وان المؤمن العاص رب عز وجل يعذب يوم القيامة على الصراط على من جهنم يصيبه
لنجنا لئلا يروهم فيها فبئس ما بذل على مقدار المعصية ثم يدخل الجنة فهذا الحق باطل واسئل من الغالة
املن بدعة وضلالة والمرجئة من ارجات الامر وارجية بالحق والياء اذا اخرته وقال
حجة الاسلام رحمه الله واكثر الاغاليط منشأ الجهل بمعنى الاسامي واشتر الكهابين مستحيات
مختلفة وصاحب كشف المحجوب رحمه الله درین معنی فرموده است اعتراض معتزلمان بوجه نشان
باز کرده نه معنی مراد هوا را هرگز باریسته موافقت نباشد پیوسته چیزی می جوید از طریق
اعوجاج تا اندر دل آویزد و مراد را بتداعی غفاه خود از حسین منصور قدس الله روحه
قوتها بوی است معنی بر امین و پیش ازین در شرح کلام وی کتابی ساخته ام بدلیل
و محج و علو کلام و صحت جایش ثابت کرده و در کتاب دیگر بجز آن منهاج نام ابتداء و انتهای
یاد کرده و قد قال العالم النظار ايضا رحمه الله موافقتی فی هذا الحق لاسل الکشف والحقیقة
من کبراء الطدیرة قدس الله تعالی ارواحهم لا رد علی الرمز لتوقف الرمز علی فهم المراد لکن
المراد غیر المفهوم من الظاهر والمفهوم من الظاهر غیر مراد بعد قوله والمفهوم من الظاهر غیر
مراد فی شرح التعریف و قد بدین طایفه در رموز قصدی است درست در توحید و آن
آنست که اندر همه علوم عالم بنا امل دادن حرام است و از امل بازداشتن حرام چنانکه
در حدیث است لا تمنعوا العالم امله فتظلموا ولا تضجعوا عند غیر امله فتظلموا پس این طایفه
در کلام رموز و اشارات نهادند تا امل فاین گیر و نال امل بان نرسد تا به بر علم ظلم باشد
و نه بر امل علم قول ایشان مغلوب بر است و سر مغلوب چون سبحانه اگر چیزی در حکایت
قول ایشان خطا افتد عیب بر فهم خویش باید نهاد شیخ دار محمد رحمه الله معنی صاحب التعریف
رحمه الله عادت چنین بود که اگر کسی پیش وی از کسی خطای محض حکایت کرده ی تکلفی که
این خطاست ولیکن گفتی غمی ام مراد وی ازین چیست تهمت سوی خویش نهادی
چنانکه شرط مسلمانی است و سخن بر مرز و اشارت گفتن را در شریعت اصل است رموز
و اشارات اخرین را حکم عبارات نااطقان است اخرین که از مشامدن جلال باشد توی
ترا از اخرین خلقت باشد اخرین خلقت بذات و صفات خویش قائم است و اخرین مشامدن
از صفات خویش فانی علم ایشان مددی است نه عده الهامی است نه حفظی معدوم متناهی

باشد و چون مددی از کسی باشد و برانها نیست مددی برانها نباشد الهام صفت ملهم است
و ملهم برانها نیست و سر عارف را نیز اندر قربت گذران مقام طاقت وی است بگذرانند
فرماند و مشامدن سراسر اندر دنیا همچون معاینات عین است اندر قیامت و در
دار بقا معاینات مختلف است منهم من یری ربه عز وجل فی کل جمعة ومنهم من یری ربه فی کل
یوم ومنهم من یری ربه سبحانه بكرة وعشیا کما فی الخبر و همد طایفه از علم خوش سخن
گویند طوایف علم ایشان خلق را معلوم کرده اما اسرار و رموز جز امل آن صنعت با
معلوم نکرده و همه علمها در جنب علم حقیقت ظاهر است اندر جنب سیر فان الحقیقة
سرد کل سرد یکرا ایضا که اثبات خلق باید قامت عبودیت را فی خلق نباید و انجائیه
نفی خلق باید اثبات الهیت را در مقام مشامدن اثبات خلق نباید دلیل برین قول
بیضا بر است صلی الله علیه و آله در حدیث صحیح که صرح فرموده ان صدق ما قاله العرب
قول لیلید الا کلمة ما خلا الله باطل از مشامدن خویش نفس زد فانی وی در مشامدن
بر جلال همه اثباتها را نفی کرده و اگر کسی مرین را از مقام دیگر نشود تا انبیاء و کتب
را باطل خواند کافر کرده و هر چند مشامدن جلال در سر پیش کرده غیر از سر
ساقط می کرده و آن سقوط عین توحید است و چون موحدا ندر توحید متحقق کرده
مرا و اخوه قول نمایند و آنکه ویرا قول مانند از حقیقت توحید باوی بوی نیست
احکام شریعت چنانکه مختلف باشد باختلاف احوال خلوق و باختلاف ازمان اختلاف
احوال باطن بیشتر از آن بود حق سبحانه احکام شریعت مختلف می دارد صلاح ظواهر
و احوال بواطن مختلف می دارد صلاح بواطن را رموز و اشارات بذات خویش حق
است اصل همه چیزها توحید است و سیر همه موحدين مصطفی صلی الله علیه و آله و ویرا از
حق عز و علا رموز است که خلوق از ادراک آن رموز عاجز آمدند و آن حروف مقطعات
است در قرآن که بیش تر مفسران برانند که سدر بین الله سبحانه و بین حبیبه صلی الله علیه و آله
و قد کثر عبان الاتحاد فی عبارات المشایخ المتقدمین والمتأخرین رحمهم الله ومن تتبع
کتابهم عرف الحق المراد من کلماتهم بفهم رموزهم و ادراک اشاراتهم و در شرح تعرف می فرماید
سخن این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم بیش تر مرز است و اشارت از بهر ایشان خبر
دادن است از غیب و خبر دادن از غیب جز بر رموز و اشارات نباشد و این خود در علم

ظاهر هست فقها رحمهم الله در علم شریعت گویند هذا اللفظ يدل على ان مذهب اصحابنا
رحمهم الله کذا چون علم ظاهر را شاید بر استدلال بنا کردن علم باطن را که علم احوال است
 او لیسر و الاحوال مواریث الاعمال ولا یرث الاحوال الا فی صحیح الاعمال یعنی اعمال
 اقامت شریعت است و مع احوال صفاء سزا است هر کرا آداب ظاهر پیش صفاء باطن
 پیش نه بینی که چون انبیا علیهم الصلوٰه والسلام از همه خلق صحیح باطن ترند بظاهر
 با ادب ترند شریعت آداب نگاه داشتن است و صحت باطن فرب حق است سبحانه
 هر کرا ادب بیشتر است فرب حق عز و علا بیشتر است و چون امام ربانی محمد بن
 شبیهانی رحمه الله عبادات تصنیف کرد مراد او را گفتند کتابی اندر زنده تصنیف نفرمودی
 فرمود کتاب البیوع تصنیف کرده ام مراد او را گفتند صلح و صوم بزمند نزد یکتر است
 از بیوع فرمود خطا کرد بداصل همه زنده حلال خوردن است و اگر کسی بیع و شرا
 نداشت در حرام افتد و قال فی التعریف فی اول الباب الثالث فی بیان الصوفیه من نطق
 بعلومهم و غیره عن مواجیدهم و نشر مقاماتهم و وصف احوالهم قوله و فعلا بعد الصحابه
 رضوان الله علیهم اجمعین علی بن الحسین زین العابدین رضی الله عنه فی آخر الباب و قال
 فی شرح التعریف چهار فصل سخن یاد کرد علم و وجد و مقام و حال اول درجه علم است
 و دیگر وجد و سوم حال و چهارم مقام ازین فصول سه از بند است چهارم که مقام است
 صفت بند نیست احوال دلیل مقام است و مواجید دلیل احوال است و علم دلیل وجد است
 و نطق و عبارت دلیل علم است و معنی الوجد هو ماصادف القلب من فزع او غم او روعه
 معنی من احوال الآخرة او کشف حاله بیند و بین الله تعا و بزوکا این طائفه وجد را که
 از صحیح حال باشند از نار بستن و از غسلی بر افکندن و از بت پرستیدن صعب شده اند
 اند درستی مقام بنوه مگر بر راستی حال و لیکن بسیار بیه حال است و مقام درست که
 زیرا که حال کسوت عبودیت است و مقام خلعت ربوبیت کسوت بیکانه و آشنا با پوشند
 چنانکه عروس با بر پیرایه ملک و عاریت بیار آیند و لیکن جز بر موند در کنار بخوابانند
 مثل مقام مثل کنار است و مثل حال مثل حلیت و پیرایه و در مرصاد العباد در فصل بیان
 احتیاج بشیخ در سلوک راه می فرماید بدانند در سلوک راه دین و وصول به عالم
 یقین از شیخ کامل راه بردا شناس صاحب ولایت صاحب تقوی ربانی که زیر نباشد

چهارم از مواجید
و در خلاص

مقام از و شیخ

مقام از و شیخ

از هر چه بجز می است کوتاهی و آنکه زلف بنان خراهای و اولیائی تحت قبابی
 لا یعرفهم غیر راه ظاهر بکعبه صورت بی دلیلی راه شناس نتوان برد با آنکه و ن
 آن راه هم دین دارد و هم قدم و هم مسافت معین است آنجا که راه حقیقت است
 صد و بیست هزار نقطه نبوت و عنصر رسالت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین قدم
 زدند که نشان یک قدم ظاهر نیست چنانکه گفته اند مردان رهش بهمت و دین
 روند زان دروه عشق بیدار نیست و مبتدی سالک این راه اول نظر دارد
 و نه قدم بیابانی چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیلی دین بخش نتوان رفت
 و دیگر آنکه درین راه مرلآت و آفات و شبهات بسیار است و عقبات کوهی غماز
 تا فلاسف بنهاروی در چندین ورطه هایل شبهات افتادند و همچنین دهری
 و طبایعی و براهمه و اهل تشبیه و معطله و اهل اباحت و اهل اهو و بدع جمیله
 آنند که بی شیخی و مقتدائی بحق در سلوک این راه شروع کردند عقبات و مرلآت
 قطع نتوانستند هر یک در وادی آفتی و شبههتی دیگر از راه بیفتادند و ملامک
 شدند صاحب سعادتانی که در حمایت ولایت مشایخ کامل سلوک کرده اند بسند
 جمله آفات و مرلآت رسیدند و چنانکه شبهات مطالعه کرده و باز بدین و دانستند
 که اهل اهو و بدع را از کدام مرله بد و زخ برده اند پس بن صاحب سعادتانی
 در پناه دولت صاحب ولایتان از آن مرلآت بسلامت گذشته اند و دیگر آنکه
 در حضرت پادشاهان صوری اگر کسی خواهد که در جبهی باید اگر چه او استحقاق
 آن ندارد و خدمت لایق آن منصب از دست او برنخیزد چون بحمایه مقتدی
 از مقرران حضرت پادشاه رود و خواه را بر و نبندد پادشاه در عدم استحقاق
 دکم خدمتی او ننکد در حقوق سابقه و مکانت و قدرت آن مقرب نکرده آنها که
 ملوک و سلاطین دینند و مقتدایان عالم یقین اندایشان نداد در حضرت پادشاه
 حقیقی نازها و آب رویها است رب اشعث اغبر ذی طهرین لا یؤیله الا هم علی الله
 سبحانه لا یبره اعددت لعبادی الصالحین ما لا یحسب رات ولا اذن سمعت ولا خطر
 علی قلب بشر و قال فی شرح التعریف ایضا وجد و لغه عرب بر سه معنی بیاید
 وجد بخود وجود او وجد نا بیافت و وجد بخود جلد توانگر شد و وجد بخود وجد

بیان وجه صحیح

غنائك شد و سوزان دل گشت مراند و می که با سوزش دل باشد عرب را و اجد گویند
و هرگاه چیزی از احوال آن جهان بر سر بند کشف کرده و در آن دنیا بد
و بسوزد این طایفه گویند و بر اجد افتاد و این بر انواع است شاید که از بیم
عذاب باشد و شاید که از درد فراق باشد و شاید که سوزش محبت و شوق باشد
و وجد فراق بر مقدار محبت باشد هر چند محبت قوی تر و وجد صعب تر و وجد
از رفت دل خیزد دل همچنان بشنود که گوش و همچنان بیند که بصر فالو و الوجد
سمع القلب و بصرها و هر که عارف باشد لا محاله محبت باشد و کرمی از بزرگان این
طایفه قدس الله تعالی روا هم چنین گفته اند هر که اندر سر و جوی پنهان نباشد
سماع بروی حرام باشد و چون این وجد رسید بدیدار ظاهر و مضطر کرده و بنام
در آید آن ناله و آواز را تواجده خوانند و تواجده صفت ضعیفان باشد و حال مبتدیان
اول حرق باشد و رسیدن باشد نا آرمون و چون آکرده بناله و نفس در آید و اجد
صفت روند کاست چون بوطن رسند تواجده نمانند ساکن شوند چون سبیل که بر
بارسد و قال النور و رحمه الله الوجد لهب ينشأ في الاسرار عن الشوق يعني دل بجهان
مانند آتش کرد است و لیکن آن آتش را مین است چون واردی بدیدار آید و آن
وارد مانند باد است آتش را بجنبانند و بر فروزد و آن آتش زبان زدن گیرد
و در هر اندامی اثر کند کاه صبر کند و کاه نالد و کاه اندر حرق سوزد و کاه مملک
شود و کاه دیوانه گردد و باشد که واکر اند و باشد که به بیابانها و بر آرمین
کرد اند و این همه عجب نیست نه بینی که چون رسول صلی الله علیه و آله از احوال آخرت
خبر دادی مستمعان را صیقل افتادی و وی ساکن از هر ضعف ایشان و قوت وی
صلی الله علیه و آله و من جمله من عیب این عبارت عن تلك الاحوال السنية اعني عبات الانعام
و آن کانت العبات عبارة فارسية الشيخ العالم العارف الزاهد المجاهد شيخ النبوخ
قدوة اهل الطريقة كاشف اسرار الحقيقة أبو الحسن علي بن عثمان الغزنوي است
رحمه الله عنه در کتاب کشف المحجوب فرمود است چیزی که حقیقت آن در عقول نبات
نیاید بزبان از آن چه کونه عبارت توان کرد جز عنی جواز آن المشامع قصور
اللسان لحضور الجنان پس آنکه فرموده مشامع در ترجمه دوستی بیکانگی بود

و در بیکانگی عبادت بیکانگی بود انت کما انتبت علی نفسك یعنی گفته اند گفته تو باشد
و نشاء و نشاء من و از متاخر از مشایخ الشيخ العالم العارف قدوة ارباب الطريقة
دکن الطريقة دکن الحق و الدین مرشد الطلبة و السالكين الشيخ علاء الدولة
احمد بن محمد بن احمد السندی بجهت هذا السمعاني البيا بانگی منشاء و مولد رحمه الله توفي
رحمه الله بعد نصف و ثلثین و سبعمائة در قطعه بعبادت فارسیه در همین معنی صحیح که فرمود
و مرور ایام است بین اهل الخفا بین رحمه الله بعبارة اتحاد فرموده است پشت من
گشت و توادد طلب یکتایی با وجود بشری راه یکتایی نیست گفت باین که
علا دوله حقیق در باب بیج مایه برآورد بدیده مالی نیست و قد کان الشيخ علاء
الدولة به في الحرم سنة ست و ثمانين و ستاء ابن سنة عشر بين و اخلا في السبع و قال في
كتاب المستفي بالعرف لاهل الخلوة و الجاه و قد انتهى اليه يوم الاثنين الثالث والعشرين
من الشهر الحرام المحرم سنة احدى عشر و سبعمائة في صوفيا باد حداد اذ لا زالت محط
رجال رجال لا تلهمهم تجارة و لا بيع عن ذكراه في الفصل الاول من باب السادس من الذي
هو آخر ابواب كتاب المستفي بالعرف حاكيا عن ابتداء امر دخلت في اربع و عشرين
من عمری فزجر في زاجر الحق في صف القتال سنة ثلث و ثمانين و ستاء في انشاء اشغاف
بالتكبير عند الكربة و الحملة على العدو و رفعت الحجب من فوق الزاجر بحيث شامدت
الآخرة و ما فيها على نحو ما نطق به الكتاب السنة و صاحبني في ذلك الزاجر القوي تلك
الليلة الى وقت الضحى من غدا الى آخر كلامه و قد اجاز الشيخ علاء الدولة رحمه الله
للشيخ سراج الملة و الدین ابی حفص عمر بن علی بن عمر الغزنوي رحمه الله رواية
جميع مؤلفاته و ما يجوز له روايته في يوم الخميس آخر شوال من سنة ست و سبعمائة ببغداد
و قد كانت ولادة الشيخ سراج الدین رحمه الله سنة ثلث و ثمانين و ستاء و قد اجاز
الشيخ سراج الملة و الدین به اجازة عامة لفظا و خطا في سنة اثنين و ثلثين
و سبعمائة في يوم الخميس الرابع عشر من شوال لشيخنا بقية السلف الصالحين حافظ
الحق و الدین الظاهري الخا الذي الاوشي روح الله تعالى روحه و ارواح اسلافه و اخلافة
و قد اجاز شيخنا من رحمه الله لهذا الفقير اجازة عامة لفظا و خطا و لا يخجل ان اعربت
و عمر اهلوه في العافية مع حسن العاقبة و صانها الله تعالى و جميع بله المسلمين بفضل الله و انعامه

والمخافات في آخر شعبان من سنة ست وستين وسبع مائة وثمانية واثني عشر من سنة ثمان
وسبعين وسبع مائة بخلاف ذلك وثالثا في واسط ذي القعدة من سنة خمس وسبعين وسبع مائة
ببلد اوش كذلك عصمه سبحانه وجميع بلاد المسلمين بفضل عز وجل في نوايب الزمان
وطوارق الحدوث وقال الشيخ علاء الدولة انصار محمداه في آخر تفسير سورته والجمع واحد
ابتها القوى العابد لله امواتكم الله المحبوه الحق سبحانه الذي لا اله الا هو وليس في
الوجود موجود للعبودية الا هو بل ليس في الوجود الا هو لان رؤيتك وجوهك ذنوبك بقا
به ذنب ثم قال في هذا الذي كتبت يتوفيق الله عز وجل والهامة ما وده على قلبي دفعة
واحدة من تفسير بطن القرآن واما تفسيره فلا يمكن كتابته ولو كانت الاشجار اقلاما
والبحار مدادا والسموات قراطيسا اللهم ثبت قلبي على دينك وقوة على استعمال سنة نبيك
الموصل الى حضرة نيك صلى الله عليه وعلى آله وصحبه والتابعين لهم باحسان وسلم تسليما وقوله بل
ليس في الوجود الا هو قد مضى تفسير هذا الكلام من كلام الامام حجة الاسلام رحمه الله بعض
المشاريح رحمهم الله هستي كوجوه او نحوه ليست هستيش نهادهن از خضره ليست
وبعضهم ايضا رحمهم الله

هديره راهست كفتي اذنك وبارك كفتي او اشرىك هشتي دار
هستها تحت قدرت او يند ميم با او وامي جو يند
هيج دل را بكنه او ر نهست عقل وجان از كاشك كه نهست
عقل مانند ما است سر كردان دره كنه او چو ما حيران
بخودش كس شناخت نتوانست ذات او هم بدو توان دانست
فعل او خارج از درون برون ذات او برتر از چكونه وجون
عقل نه كحل آشنائي او نه خبر برون از خدايي او
عقل رهبر وليك تادرا فضل او بوتر ابرو بر او
فضل او وطر بن رهبر ما است صنع او سوي او وليك كو است
باك اذا نهاك غافلان كفتند يا كرتنا نك عاقلان كفتند
و در كتاب كشف المحجوب است كه روي از ملحد خوفه برين طايفه كه اهل حق را كالت
اظهار الحاد خوفه ساخته اند و ذل خوفه را در عذايشان نهاده اند اين سخن گفته

اسلحي اند و قبول محي
بر ستمه اند و قبول محي

مي شود تا طالبان از مكر ايشان پرميزند و خوف و رعايت كنند و من كرومي و بيم از ملحد
بغداد و نواحي آن كه دعوي تولا بحسب بن منصور حلاج قدس الله روحه داشتند و كلام
و راجحه زند قهقهه كرده ايد بده نوازند امر او غلومي كردند چون را فضا اندر تولا
على رضى الله عنه و بعضي از مردمان ظاهر پندارند كه حبيب بن منصور حلاج قدس الله روحه
حسن بن منصور حلاج كه از ملحد بغداد است خذ لهم الله تعالى و اوستاد محمد بن زكريا
بوده است و رقيق ابو سعيد قريظي في انساب الامام التستعاني رحمه الله العظيمني مدني
النسبة الى قطيف و هي بلد بناحية الحساء استولت عليها القرامطة ابو سعيد الجنابي
و صلح و خيله و الجنابي بفتح الجيم و تشديد اللام و في آخره الباء المشدودة بواحد من
النسبة الى جنابة و هي بلد بالبحرين و المشهور عنها ابو سعيد الجنابي الزنديق الذي
اغار على الحاج و قتل الصديقين و الاولياء و القديمطين بكسر القاف و سكنوا البراء و كسر
الميم و في آخره الطاء من النسبة الى المذهب المذموم و الراي الخبيث و هم جماعة من اهل
مكة و البحرين و الحساء قيل لهم القرامطة قتلوا حاج بيت الله عز وجل في الحرم و في
رمل مبير و انما سبوا الى رجل من سواد الكوفة يقال له قرامطه و قيل حمدان بن قرامطه
و كان ممن قبل عوتم ثم راسا في الدعوة و قهر الله تعالى عليه و الحق باخوة عاد و ثمود
و القصة في القرامطة و ظهورهم ان جماعة من اولاد بهرام جوركانوا اجسوا في محبس
فذكروا آباءهم و اجدادهم و ما كانوا فيهم من العز و الشرف و الملك و المال امرهم اليه و كان
منذ في ايام ابني قاسم صاحب الدولة فقالوا ان اباسلم كيف نقل الخلافة من بني مروان
الى بني العباس و كان من الموالي و نحن من اولاد الملوك فانفقوا خذ لهم الله تعالى على بني مروان
في رفع الاسلام فقالوا ينبغي ان نفرق عوتم و نخرج بعضهم على بعض و قالوا لئن
ملوكهم ظلمة قتلوا اولاد رسول الله صلى الله عليه و سلم و رضى عنهم و انشا و الا شغافه ذلك و بنو
امر الربيعه على الملوك فقسموه الى ثمانية ارباع اربعة و اختاروا اربعة من الرجال
و نفذوهم الى الارباع و الاقاليم فنفذوا واحدا الى الكوفة فاول في اجاره حمدان بن قرامطه
و اعانه على الدعوة و تبعه عالم لا يحصىون فنسبوا اليه و في تاريخ الامام جمال الدين في الفرج
عبد الرحمن بن علي بن محمد بن علي المعروف بابن الجوزي رحمه الله في سنة ثمان و سبعين
و مائتين فيها وردت الاخبار بحركة قوم يعرفون بالقرامطة و هم الباطنية و هؤلاء قوم

بيان قرامطة

يعرفون بالقدمية بتعاطفهم للمحدثين ومحمد بن عبد الله وطهوان في ابطال دين الاسلام
وقالوا فيما بينهم خذلهم الله لا علمنا بحاجته اهل الاسلام للفرقة فالتطريق الانتماء الى فرقة منهم
وقالوا ليس منهم فرقة اضعف عقولهم من الرافضة فتناصروا ونكأ بنوا وتوافقوا وانسبوا
الى اسمعيل بن جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنهم ثم سئل لهم الشيطان اراء ومذاهب
اخذوا بعضها من المجوس بعضها من الفلاسفة وادعوا من ارتقى في علم الباطن انخطئ من التكليف
واستراح من اعبائه وهم يستدرجون الخلق الى مذاهبهم الباطلة بما يقدرون عليه وظاهر
مذهبهم الرافضة وباطنة الخاد والكفر المحض ومنعتهم من مذهبهم حصداً من ذلك العلوي في قول
الامام المعصوم والظاهر ومذاهب الامامية وبعضهم مذاهب الفلاسفة وهم المنغلبون على
بلاد المغرب ومن اتباعهم طائفة انقطعت دولة اسلامهم بدولة الاسلام كبناء الكاسر
والدهاقن واقداد المجوس ومن اتباعهم ملحة الفلاسفة والثنوية ومن اتباعهم قوم
مالوا الى العجل للذات ولم يكن لهم لادين ولا علم ومن اتباعهم قوم ضعفت عقولهم
وقلت بصائرهم وغلبت عليهم البلادة والبله ولم يقدروا شيئا من العلوم كاهل التسوله
والاكراذ وجفأت الاعمال وسقمها الاحلام ومن مذاهبهم انهم لا يتكلمون مع عالم الاصح
للجهل في كلام طويل ذكر ابن الجوزي في شأنهم وقال الامام النووي هو البحر من على صفة شبيهة
البحر اسم لا قديم معروف والنسبة اليه تحرق بنون قبل ياء النسبة قاله في الجمل وقال ايضا
مكرر المذكور في حديث القلتين بفتح الهاء والجرم قرية بقرب مدينه النبي صلى الله عليه وسلم
كانت مدينه القلتان تعمل بها اولاً ثم عملت بالمدينه وغيرها وليست مدينه بحر البحر المدينه
المعروفه التي هي قصبة البحر بنزل هي غير ما في الحديث لير النبي صلى الله عليه وسلم اخذ
الجزية من مجوس بحر والمراد به بحر البحرين وفي الانساب بحر بلخ من بلاد اليمن من اقصاه
وقال بحر معروف في الصحاح بحر اسم بلد مذكور في وفي المثل كبعض تمر الى بحر والنسبة
اليه في جري على غير قياس وفي تاريخ الامام الباقى رحمه الله في ذكر سنة عشر وثلثمائة توفي
في مدينه السند الطبيب المامر ابو بكر محمد بن زكريا الرازي المشهور في الطب كذا كذا
وكان المشار اليه في علم الطب ومنه ما قدرت ان تعالج بالاعدية فلا تعالج بالادوية
ومها قدرت ان تعالج بدواء مفرد ولا تعالج بمركب وكان اشتغاله بالطب بعد الاربعين
من عمره وفي كتاب الكامل في التاريخ للامام جمال الاسلام علي بن محمد بن المروزي باب النادر

رحمته وقد توفي في سنة ثلثين وستمائة وقد اختصر كتاب الانساب للسمعاني رحمه الله
واستدل عليه في مواضع وراذ اشياء وهو مفيد جدا وله كتاب معرفة الصحابة وكتاب
اخبار الصحابة رضي الله عنهم وغير ذلك وتوفي اخوه الآخر نصر الله بن محمد المعروف بابن
النادر صاحب المثل السائرة ادب الكاتب والشاعر وغيره لك من التصانيف وكان
رحمه الله كاتباً بليغاً في سنة سبع وثلثمائة وستمائة وتوفي اخوه الآخر ابو السجاد اديب
محمد الدين المبارك بن محمد بن محمد بن عبد الكريم المروزي بابن النادر رحمه الله في
آخر يوم من سنة ست وستمائة وله المصنفات البديعة منها كتاب جامع الاصول في احاديث
الرسول صلى الله عليه وسلم ومنها كتاب النهاية في غريب الحديث في سنة ثمان وسبعين
مائتين تحرك بسواد الكوفة قوم يعرفون بالقدمية وكان ابتداء امرهم في مدينه السنة
وظهر في سنة ست وثمانين ومائتين شخص من القدمية يعرف بابي سعيد الجنابي في البحر
واجتمع اليه جماعة من الاعراب القدمية وقوى امرهم في سائر بلاد القطيف والظهران يريد
البصرة في سنة سبع وثمانين ومائتين في ربيع الاول عظم امد القدمية وقوى امرهم
بالبحرين واغاروا على فواحي بحر وقرب بعضهم من نواحي البصرة وفي سنة احدى وثلثمائة
قتل ابو سعيد الحسين بن بهرام الجنابي كبير القدمية قتله خادم له صفدي في المنام
وكان قد استولى على بحر والخصاء والقطيف وسائر بلاد البحرين وكان ابو سعيد
قد عهد الى ابنه سعيد وهو اكبر فنجح من الامر فغلبه الاصف ابو طاهر سليمان وكان سها
شجاعا وفي سنة ست وثلثمائة كانت وزارة حامد بن العباس وكان حامد سفيها وفي سنة
سبع وثلثمائة قتل الحسين بن منصور الخلاج الصوفي واخرق رحمه الله وفي ترجمة العوارق
مراد از صوفيان واصلا وكاملا نذكر كلام مجيد عبارات اذ ايشان بمقدبان و
سابقان كندة جماعت كنه مجرة رسيه ومطلق اسمي زار كنز متين باشند وهر
بدرجه مقدبان حضرت جلال جل ذكره وسابقان صف كال رسيه كاسرط بقرب
وارباب حقيقت قدس الله تعالى ارواحهم اورا صوفي خوانند خواه مترجم باشند بر صوفيه
وخواص و مترسمان صوفي خوانند بله متشبه بصوفيان كونيذ وفي كتاب الكامل
ايضا في سنة سبع وثلثمائة وكان حامد يخرج الخلاج قدس الله تعالى روحه الى مجند
فلا يظهر منه ما تكرر منه الشريعة المطهر وطال الامر على كره حامد لوزير محمد في امر

قال بعض كبراء العارفين رحمهم الله وقال بعض العلماء رحمهم الله الحج كثر القصد والتردد وتسمى
قارعة الطريق حجة لكثرة التردد فيها ويقال حج بنو فلان فلان اذا اخطا الى الاختلاف
 اليه ويستوي قصد البيت حجا لكثرة تردد الناس اليه واقله يتردد الشخص المعين الى فالحج
 في الشدة عبارة عن قصد مخصوص الى مكان مخصوص في زمان مخصوص وقالة قوت العلوب
 للحج في اللغة هو القصد الى معظم وكانت العرب تخرج الى النعمان اي تقصد تعظيما له
 فينبغي ان يكون الحاج معظما لمقصده ليحقق معنى هذا الاسم فالحج سلوك الطريق الواضح
 الذي يخرج الى البغية واشتقاقه من الحجية وقالة التعريف في هذا الباب ايضا قالوا
 لنزاعهم والرجاجي رحمه الله اقام بمكة سنين كثيرة لم يحدث في الحرم كان يخرج من الحرم
 ثم يعود وهو على الظهار وفي كتاب الطبقات في الطبقة الخامسة منهم ابو عبد الله والرجاجي
 واسمه محمد بن ابراهيم بن يوسف بن محمد النيسابوري الاصل صاحب الجند والنوري
 وابا عثمان وروى في الخواص في فضل مكة واقام بها فصار شيخها والمنطور اليه فيها حج
 قد سافر سنين حجة وسمعت ابا عثمان المغربي رحمه الله يقول كان ابو عمر ومن السالكين
 وفضله اكثر من ان يحصى مات بمكة وقيل انه لم يبل ولم يتغوى في الحرم اربعين سنة وهو
 بهامق توفي سنة ثمان واربعين وثلاثمائة ثم قال في الطبقات في الطبقة الخامسة ومنهم
 جعفر الخلالى وجعفر بن محمد بن نصير ابو محمد الخواص بغدادى المنشأ والمولد
 صاحب الجند وعرف بصحبه وصاحب النوري وروى ما وسمنون وابا محمد الجرجسي وغيرهم من شيوخ
 الوقت كان المرجوع اليه في علوم القوم وكتبهم وحكاياتهم وسيرهم كان من افصح المشايخ و
 اخلفهم واحسنهم حالا وقبولا حج ثمان سنين حجة توفي ببغداد سنة ثمان واربعين وثلاثمائة
 وقبر بالشويزية عند قبر الشري والجند رحمه الله وفي الاسان كان يقال عجايب بغداد
 ثلثة اشادات الشبلى وثلث المرتضى وحكايات جعفر الخلالى وفي فقه الفتاوى
 في اول ابواب كتاب الحج وعنه ابي سليمان الداراني رحمه الله انه قال حججت اربعين حجة وما
 اتى قضيت فربض الله تعالى عن نفسي وقال ابو القاسم الحكيم رحمه الله من غدا في هذا الزمان
 غزوة واحدة وفاتة الصلوة عن وقتها يحتاج الى مال غزوة لتكون كفارة لما فاتته
 من الصلوة وعنه ابي بكر الوراق رحمه الله انه خرج حاجا الى بيت الله عز وجل فلما سار
 مرحله قال للصحاب ردوني ارنك سحابة كبيرة في مرحلة واحدة فردوه وقالوا

وفي شرح التعريف انما يحادد ان كنت بهما يدك اين طائفة بيوتك اندرك بوي
 بود اندكاه محرم دويد ندي كه آن مقام حضرت است تا مكر آنجا ارد و ست اثرى
 يا بند باز چون رفتندى و نيافتندى كفتندى شومى ما و محرومى ما است باز كشتندى
 باز رفتندى تا نفس با بقطع باديه مهر كنند چون برسيد ندى سر برآوردى بديدن
 آن كعبه معظمه ديكر بار آور از ندى قهر را عجب نيارد جمله آنست كه اين طائفة
 بيوتى با نفس بالا بوه است و نيز كعبه حضرت نفس است نفس آنجا روى پيش لزان
 مر او را راه نه و عرش حضرت قلبا است تا آنجا روى پيش از او و بر او
 نه تن كعبه دو بداميد باقى حق را سبحانه و دل عرش دو بداميد باقى خداوند
 عرش اجل ذكن چون نيافتند نفس متحر كشت كد خايطوان سلخ كنفت همچون مجبان
 كه اندر غلبات شوق جويان كدند عرش قبله دها است اندر آسمان و كعبه قبله منها
 است اندر زمين تن بخذمت قصد كعبه كند مراد نه كعبه باشد بلكه خداوند كعبه
 دل بقررت قصد عرش كند مراد نه عرش باشد وليكنز خداوند عرش و خداوند كعبه
 اندر كعبه نه خداوند عرش بر عرش نه دل از شوق كرد عرش طواف كند خداوند
 عرش را سبحانه نيا بد ما خايشيند و باز نكردد اكر دل باز كردد از عرش چنانكه
 تن باز كردد از كعبه هر كز پيش بار نيايد نفس ظاهر و كعبه ظاهر ظاهر با بظا احد
 مشغول كره اندد دل غيب و عرش غيب غيب را بغيب مشغول كره اند و ست
 ايشان هر چه مشغول نكرد اند از جمله المخلوقات از بهر آنكه ايشان
 را مشغول حق سبحانه چنان كرد انيد باشد كه هر چه نبرد از نكاد قوت همه
 خلق يك تن با بوه و او را بگزاردون حق خداوند سبحانه مشغول كرد اند حق
 خداوند عز وجل افزون آيد و وي عاجز ماند پس يك تن ضعيف از حق خداوند
 سبحانه چگونه فراغت يابد تا بغير وي پردازد يكي از بزرگان جنين كفته است
 من غرض بصره عن الله سبحانه طرفة العين چشم از حق سبحانه خراباند حال اين بوه كه
 هر كز بوي راه نيايد آن كس كه بهر عمر خوش روى سوى حق نياورده باشد چگونه
 راه يابد خليل عليه الصلوة والسلام كفت اتي في امة الى رضى سيهدين و رفتن وي
 ازجاي نجاى نبوه وليكنز از خلق اعراض كردن بوه بسيار تكلف يابد و مدت يابد

طرفة العين
 يك طرفه العين
 طرفة العين
 يك طرفه العين

تا نت بلعبه رسد و مرد دل را تکلف و مدت نباید تا بعرض سد گفته اند لکن الله تعالی خلق العرش
اظهار العظمه لامکانا لانه ستره خلق در بزرگی عرش که مخلوق است عاجز اند از
عظمت خداوند عز وجل عاجز تر باشند و اندر صفات عرش سخن بسیار است بعضی
خبرها آمده است اسرافیل علیه الصلوة والسلام معنی کرد کاشکام عظمت عرش خداوند را
بدانستی حوا و ند عز وجل چند پیروی همه اصل آسمان بوی داد و پیغمبر ناپدید پنج
هزار سال بسال آن جهان طیران کرد نتوانست همه چندان پیروز زیادت کرد ده
هزار سال دیگر طیران کرد بنیمه ساق عرش نتوانست رسیدن عاجز فروماند و خواست
تا خداوند عز وجل او را بجای خود باز آورد پس گفت سبحان ربی العلی الاعلی عظمه
خلق از خلق وی چنین بزرگ عظمه و بزرگ سجده که در باید کست خاکی خلق از چهل بوه
نزد بکان نیارند کست خاکی که آن که از سیر خبر دارند هر چند سیر اولیا را قرب
بیشتر کرد و با حرم تر کرد و وحشت زیادت شود هر که قدر بیشتر با حشمت تر فضیله
عیاض فرموده جوانی را دیدم در عرفات که در روی فراست خیر بوه و همه دعا می کردند
و وی خاموش بود نزد وی رفتم و گفتم لوسلک الله تعالی لعل الله سبحانه و تعالی بیکه و عاکی
قال انی لمحتکم قلت لا بد فان الوقت قد فات فاخرج بدن مزه جباهه کالمحتشم کما اراه
ان برنم بدن استرحت بدن حیر رفعها بعد صله فقال یارب فعبد لربک بالزاد والراء
بالبارسقط مغنیاً علی غیرک فاذا اتمویت فقلت علمت فی ذمک یاسیدی و اگر نور معرفت
در سید نهان نیستی زمین آسمان طاقت ندارد و سید عارفان از عجاای عرش گفته شده
است عارف امروز بسرمای بیند که فردا بمعاینه خواهد دیدن نور معرفت قوی ترین
همه نورها است هر چه چیزی که خواهد که عارف را از حق سبحانه و تعالی محجوب کند نور معرفت
آنرا بسوزد و بکمال از خرق المحب انوار هم و جلست عذقی العرش اخطار هم و هم در شرح
تعرف می گوید و دیگر ابوحنز رحمه الله خود را نزد یک حق سبحانه و تعالی میج محل نداشت چندین
وسعت ساخت تا یک خدمت وی مقبول آید و اصل نجات خود اینست که بدن خود را
بنیند و قصه ابو عمر و زجاجی رحمه الله ابن بطا مر خلق اسان بینند و این عظیم است
از هر آنکه نفس را محبت با هم است و سر را با حق سبحانه و تعالی چون نگاه داشت ادب
نفس چنین است از آن سر چگونه باشد که راست با حقیقت راست تر ظاهر شدن با شریعت
راست

پیروی

تروانج بزرگان بر اسرار خلق مطلع گشتید از انجا بوه که ظاهر آید سر از گهای چند
وقال ايضا الترفیة الباب الثلثین فی المذاهب الشرعة انهم یأخذون لا نفهم
بالاحوط والاولی فیما اختلف فی الفقهاء و هم مع اجماع الفقهاء فیما امکن الی لیس
قال واستطاع علی عده الامکان مرانی وجه کان ولا یشترط الزاد والراحله فقط
قال ابن عطاء رحمه الله الاستطاعة انشاء حال ومال فی لم یکن له حال فقله قال یبلغه
وقال فی شرح التعریف مذمیل بن طائفة رحمه الله آنست که در باب دین با حیات عام
کردن واجب است محتاط همان با حق جانند و متوسع گاه بحی افند و گاه بیاطل و در
حدیث است بر شما باد بجماعت بوه که کدک کوسفند یکا کد و باید و این مثل است بر
دیو لاد یوا هک ربوه دین کند چون بدن با جماع مسلمانان کار کند دیو بر روی راه
نیاید و دیگر چون کار با حیات بر کیری بر نفس شواری بوه و ستره طاعتها بخا لفت
نفس است و طریق این طایفه آنست رواندارند که همه عمر یک قدم بر مراد نفس نهند
و گفته اند موافق النفس کعبه الصنم و نیز گفته اند النفس هی الصنم الاکبر و ایشان وجوب
حج بر خویشین امکان و طاقت بینند هر وجهی که باشد زاد و راحله شرط نکنند
هر آینه بد حال بدن نگرند اگر قوت رفتن نه زاد و راحله ندارند معذور باشند
بترک حج اگر نه زاد و راحله تواند رفتن معذور نباشند ابن عطار رحمه الله فرموده
استطاعت حج دو چیز است حال و مال را اصل می نهند و مال باید که از حال قوت حال
باطن خواهد و توکل و رست و قیل قناعت و رضا هر کرا قناعت است مال فی غنا
است و هر کرا قناعت نیست با همه دنیا فقر است و قیل حال قوت محبت است هر چند
محبت قوی تر شوق بیشتر و هر چند شوق غالب تر در خ کمتر راه در آن با شوق
کوتاه کرده و راه کوتاه بی شوق دراز کرده آنکه و بر شوق است بر دل دوه سیر
اقدام با سیر قلب بر بدن باشد پس کد کسی را این حال نباشد بشریعت استطاعت
وی عمالات و استطاعت وی مفید براه و راحله است و باز زاد خاص تقوی است
و راحله ایشان توکل سفر عام بنفس است سفر خاص بسره آنک بنفس سفر کند قدم
قدم روه و آنک بد سفر کند کون کون روه آنک بنفس سفر کند از وطن بغیرت
افتد و آنک بسفر کند از غیبت بوهال رسد و قال ما کد رحمه الله یحب الحج علی قدر قدره علی الشی

لا استطاع اليه سبيلا اذا كان يقدر عليه ما شيا واستطاعه الحج عند مفترق سلافة
 البدن وقد ستر رسول الله استطاعه بالزاد والراحلة قال ابن عمر رضي الله عنهما جاء رجل الى رسول
 الله صلى الله عليه وسلم فقال ما يوجب الحج قال صلى الله عليه وسلم الزاد والراحلة اخرجه الزيد
 رحمه الله وفي شرح السنة باسناده عن الشافعي رحمه الله باسناده عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما
 وفي حديثه فقام آخر فقال يا رسول الله ما السبيل قال صلى الله عليه وسلم الزاد والراحلة وفي وقت
 القلوب فمن كان ذا قوة على المشي او كان ممن يصلح له الزاد او اجر نفسه وامر التهلكة في
 خروجه فخرج على ذلك كان فاضلا في فعله والحاج الماشي بكل قدم مخطوفا سبعاء حسنة
 وللراكب بكل خطوة مخطوفا دابة سبعون حسنة والفقير على المشي من استطاعه عند
 العلماء رحمه الله وفي الكافي شرح الهداية ولا بد من الاستطاعة وهي لمن عاك ما فاضلا
 عن مسكنه ودرسه وثياب بدنه ودرسه وسلاحه ونفقة عياله واكلاه الصغار مدة
 ذهابه وايابه وان بلغ في ذلك الفاضل للزاد والراحلة محسلا او داحلة او سبق محمل
 وان امكنه ان يمشي او يركب عقبة لا يحب عليه الحج وذلك بان يركب رجلا يعبر
 يتعاقبان في الركوب وكذا لو وجد ما يركب في مرحلة ويمشي في مرحلة لا يجب وليس
 شرط الوجوب على اهل مكة ومن حوله من الراحلة لانه لا يلحقهم مشقة زائدة ومن استطاع
 امن الطريق ثم هو شرط وجوب الراحلة عند ابن شجاع رحمه الله وهو مروي عن ابن حنيفة رحمه الله
 ملكك الزاد والراحلة وكان ابو حازم القاض رحمه الله يقول هو شرط حقيقة الاداء
 فمن جعله شرطا لوجوب الاداء لا يوجب الوصية ومن جعله شرطا حقيقة الاداء قال
 بوجوب الوصية وان كان في الطريق بقا السلامة يجب الحج وان كان الغالب الخوف
 والقطع لا ولو كان بينه وبين مكة شجر فهو كخوف الطريق وفي شرح الارزقي للهداية
 رحمه الله نقلا عن اسرار القاض الامام ابي يزيد رحمه الله ولا يخص القدرة للاملاء والراحلة
 والراحلة ولا يجب الا باحة عند اختلاف الوضوء فانه يجب عليه الا باحة لان الغالب
 يوجد صباح الاصل ولا يجري فيه المنع الا نادرا ولا عبرة للنادر بخلاف اعيان الاموال في العائلات
 وكذلك الذخيرة وفي شرح السنة واختلفوا في وجوب ركوب البحر اي للحج اذ لم يكن له طريق
 غيره فذهب جماعة الى وجوبه لما روي عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا يركب البحر الا حاجا او معتمرا واغازيا في سبيل الله فان تحت البحر نادرا

هذا الحديث يدل على ان الاستطاعة هي من القدرة على المشي او الركوب
 او على ركوب البحر اذا لم يكن له طريق اخر
 وهذا الحديث يدل على ان الاستطاعة هي من القدرة على المشي او الركوب
 او على ركوب البحر اذا لم يكن له طريق اخر
 وهذا الحديث يدل على ان الاستطاعة هي من القدرة على المشي او الركوب
 او على ركوب البحر اذا لم يكن له طريق اخر

الغالب

وتحت النار سحرا واداد هذه الكلمة تهويل امر البحر وخوف الهلاك منه كما يخاف من ملامسة
 النار وقال الشافعي رحمه الله لا بين في لزوم وجوب ركوب البحر للحج وفي شريعة الاسلام
 ان حجة واحدة افضل من عشرين غزوة في سبيل الله تعالى وفي الحديث حجوا تستغنوا وسافروا
 وتغنوا وتغنوا فاني ابايكم الامم ويعظم الحرم بالبلغ ما يقدر عليه واذا اراد للزباكل
 او يقضي حاجته خرج الى الحل ان استطاع ولا يطيل به المقام فيحل جوان او يقصر في
 تعظيمه وفي قوت القلوب فاذا وجد العبد زاد وراحلة لزومه فرض الحج فان اخره بعد وجوه
 ذلك مكرها فان مات ولم يحج او مات عن عدم الامكان بعد وجوه كان عاصيا لله تعالى
 من حين امكنه الى يوم موته ولم يحج او مات عن عدم الامكان بعد وجوه كان عاصيا لله تعالى
 في الامصار بضر بالخزبة على من لم يحج من استطاع اليه سبيلا وعن سعيد بن جبير وابراهيم
 التيمي ومجاهد وطاوس رضي الله عنهم لو علمت رجلا غنيا وجب عليه الحج ثم مات قبل ان
 يحج ما صلبت عليه وكان ابن عباس رضي الله عنهما يقول من مات ولم يرك ولم يحج سئل
 الرجعة الى الدنيا وكان تفسيره في هذه الآية قال دبر ارجعون لعلي اعمل فيها نكحت
 قال اركب واجب وكان رضي الله عنه يقول من الاربعة اشياء على اهل التوحيد الحج
 واجب على الفور لا يباح له التأخير عن السنة الاولى وياثم بالتأخير الا اذا ادى في عمره
 فيرتفع الاثم حينئذ وموافق الروايتين عن ابي حنيفة رضي الله عنه انه سئل عن كان
 عنده مال مقدارا ما يحج به وكان يريد ان يزوجه ايضا بالحج بهذا المال ام يزوجه به قال
 رضي الله عنه بل يحج ويبذره بالحج فذلك دليل على لزوم الوجوب عند على الفور وعند محمد بن
 الحجاج لموسى عياض لم التأخير عن السنة الاولى ولا ياتم بتأخير الاداء الا اذا لم يؤت
 في عمره حينئذ ياتم وهو قول الشافعي رحمه الله لانه صلى الله عليه وسلم اخر الحج بعد نزول
 فرضيته وقد نزلت فرضيته سنة ست من الهجرة وفتح مكة سنة ثمان وحج صلى الله عليه وسلم
 سنة عشر وعند ابي حنيفة واي يوافق رحمه الله تأخير رسول الله صلى الله عليه وسلم عن الحج لان فرضيته
 الحج ثبتت بقوله تعالى تعاوذا على الناس حج البيت ودد الاربعة نزلت في سنة عشر فاما
 التأخير في سنة ست فقول تعالى وانما الحج والعمرة لله ومذا بالانعام لمن سدد فيه فلا يثبت
 به ابتداء الفرضية مع لزوم التأخير انما لا يحل لخوف الفتور وهو عليه الصلوة والسلام
 آمن من لعله وجيا انه يدركه وقال في شرح النفوس واين رفق انشأن بسفدر حج دعوات

بيان فرضية الحج

کردن ایشان مرآن را از هر ریاضت نفس است و از شبلی و عماره آورده اند که هر که نوب
 کردی و بارادت وی در آمدی و برانند زاد و راحله بحج فرستادی و خوشنشین با احباب
 بتبشیر وی بیرون رفتی يك منزل و باز گشتی او را درین معنی گفتند اند فرموده ساله
 ریاضت من با ایشان است با ایشان آن نلکد که يك سفر بادی به شیخ و عماره گفت معنی این
 خبر از شبلی آنست که هر که بارادت کسی بیاید همه آن مراد را بیند تا مملکی و برادر
 شیخ فرو گیرد و حق را سبحانه فراموش کند و نیز باشد که مرین پیر را در جریه داشتن
 مریدش غول کند حق را سبحانه فراموش کند پس شبلی رحمه الله ایشان را بپایه انداخت
 تا چون شبلی با نیا فتندی همه حق را بدیدی و شبلی نیز اگر بر است کرده ایشان مشغول
 گشتی از حق بازماندی کمال حال بند آنست که نه وی چیزی را حجاب کرده و چیزی
 ویرا کرده ویرا چیزی حجاب کرده و وی عابد آن چیز است و اگر وی خوشنشین را حجاب
 چیزی کند معبود آن چیز است پس از کمال همه چیز را از پیش بردارند تا عابد حق
 سبحانه گردد و حق معبود ایشان و خوشنشین را از پیش دل خلق بردارند تا خلق عابد
 حق گردد و حق معبود ایشان نصیحت صحبت و شفقت ارادت این است دیگر شرافت
 ایشان را بحج معنی دیگر قطع علایق است و بیکر اخوان و مفارقت وطن و عارفان را با علایق
 کار نیست و با وطن قرار نیست و با غیر حق سبحانه انش نیست و از حاضر کشتن محض
 دوست بد نیست و بیت که مضائق است بحق سبحانه نشان حضرت دارد و احرام
 گرفتن بحکم ملکه را مدلل است و هر که دشمنان دارد چون نفس و شیطان و هوا
 اجز بحکم که بختن او را روی نیست و در احرام نفس را از مرادها باز داشتن است
 و عارفان را با مرادهای نفس کار نیست و محرم را بعد از وفات و قوف است بذل و مسکن
 و محب را جز دل و جز بضریع بر در دست رفتن روی نیست و محرم را و قوف مد لغز
 است عرفات و مزد لغز جای حاجت خواستن است و حاجت خواستن انبساط
 است و هر که در دوستی متحقق باشد جز دوست کسی را نبیند و چون تنها و برادر
 جز با وی انبساط کرده روی نیست و محرمی جدا است و در می جا را تبری کرده است
 از آنجی دارد و از ناخشن است مرآن را که با وی است و عارفان را جز از ناخشن فعل خوش
 و نادریدن فعل خوش و از ناخشن تبری کرده روی نیست و محرم را طواف است و طواف کرده

دو دو یوار دوست بر کشتن است و مشتاقی را که بد یوار دوست راه نیابد جز بگرد و دو
 دیوار دوست بر کشتن و خود را بد یوار دوست مالیدن و بوسه دادن ارکان خانه
 روی نیست و مرجع را سعی میان صفا و مروه است و هر که عارف است محب است و هر که
 محب است مشتاق است و هر که مشتاق است مغلوب است و هر که مغلوب است
 مستخر است و مستخیر را جز از کینج بکینج دو بدن روی نیست و محرم را خلق است و عارفان
 از ستردن مرادها از دل خوشنشین چنان نیست و در احرام ذبح است و محب را جز خوشنشین
 کشتن و در زیر مراد دوست آوردن روی نیست و در حج خوشنشین حجه که راست
 و عارفان را از بحر بیچار نیست و احرام بستن نفس را اندر بند آوردن است و نفس را
 جز بسته داشتن روی نیست و جمله معنی آنست که تمام ایشان را نفس سیر نظر
 کند و بیکانه را سیر نفس نظر کند و بیکانه را سیر نفس نظر کند و بدان را سیر نگاه
 آرد که نفس است و نزد یکان نفس را آنجا آرد که سیر است پس شرافت خلق سوی
 حج نه با اختیار است و دیگر حق سبحانه جاذب سزا است و سیر جاذب نفس و دیگر
 معنی در شرافت سوی حج و شریفه کشتن عارفان بسفر حج آنست که ایشان قیامت
 نا آمدن را پیش سر خوشی مثال کرده اند و حج از هر تذکر قیامت است عام را دنیا
 حاضر است و قیامت غایب و خاص را دنیا غایب است و قیامت حاضر چنانکه در پی
 حدیث است حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا و انفسکم قبل ان توفوا تاها
 با نجا رسیدن است که قیامت را رای العین می بینند و هر که کرافیات رای العین کرده
 نه بر ظاهر روی خلاف گذرد و نه بر سر روی خروج از امل و وطن و مال را از مرادها
 باز ماندن مثال بیماری و مرگ است و در آنجی که در راه بوی رسد و مخاطره دزد
 و کرم و عرب مثال مخاطره های مرگ است و آن ربودن ایشان متاع حجاج را
 مثال ربودن خصمان است طاعات را چون بسرباید برسد زاد برگیرد و او دنیا
 طعام است و زاد مرگ طاعت بی زاد و رو بیم ملاک بود بقیامت بی طاعت و رو بیم
 ملاک بود و آن بحمل مثال جهان است دوستان تا بسر کوب پیش نروند حجاج را
 نیز مشایعه تا بسرباید پیش نروند و آن عزت آب در بادی مثال نیاز بند است
 بدعای زندگان و انقطاع اخبار از حجاج مثال فراموش کردن دوستان است مرگ
 شت کان را

هموار

باید مثال کسب
 با نور قیامت

و رسیدن عیقات مثال نفع صور است که از کور بیرون آیند و جامه بیرون کرده ن
 مثال برهنگی قیامت است و آن لبیک گفتن مثال اجابة داعی است در روز قیامت
 یوم یومکم فتستجبون بحمد و نظنون ان لبیکم الا قلیلا و از عیال دور بودن
 مثال نبر از یکدیگر است یوم یومکم یوم یومکم یوم یومکم و دیدن سوی عرفات مثال
 دیدن خلق است بدشت قیامت یوم یومکم یوم یومکم یوم یومکم و آن جمع
 عرفات مثال جمع قیامت است یوم یومکم یوم یومکم یوم یومکم و آن وقوف بعد از نماز
 و وقوف قیامت است یوم یومکم یوم یومکم یوم یومکم و آن پیش رفتن امام حجاج
 بر اندری تا بموقف مثال دیدن خلق است از هر شفاعت سوی پیغامبر علیه
 الصلوٰة والسلام و آن اسنادن بموقف مثال شفاعت پیغامبر است علیه الصلوٰة
 والسلام مراعت را و افاضت بمشعر الحرام از عرفات سوی شمارگاه رفتن است
 و مشعر الحرام بامزد لقمه مثال میزاندن که مراد و پله است که چون حجاج اینجا
 رسد اگر مرکب حلال دارند و مطعم و ملبس و مشرب حلال دارند حج ایشان قبول
 افتد اگر حرام باشد رنج ایشان ضایع شود چنانکه بخبر آمده است چون بند کوبید
 لبیک اللهم لبیک ندا اید لا لبیک و لا سعدیک مرکبک حرام و ملبسک حرام و مطعمک
 حرام فانی یستجاب لک و رفتن سوی مکه بطواف زیارت مثال انتظار دیدار است
 تا کرا بار دهند که وجوب یومئذ ناضرة الی ربها ناظره و کرا باز دارند که کلا انهم
 یومئذ لمحج یون و طواف خانه مثال کرا عرش دیدن است و بسیار عرش جای
 جستن و آن لب برسنگ نهادن عهدی تاز کردن است الا من اتخذ عند الرحمن
 عهدا و آن طایف و داع مثال بدو رفتن و اهل قیامت است که بعد از آن که کافر
 مؤمن را بیند و نه مؤمن کافر را و آن از حرام بر جاهد زمین مثال کرا آمدن امت
 محمد است صلی الله علیه و آله بر حوض کوش و آن قریان کردن مثال کشتن مرگ است
 میان بهشت و دوزخ و آن سوی باز کردن مثال سرها اشک را کردن است
 یوم تبلی السرا و آن در خانه باز کردن و بار دادن مثال حجاب برداشتن است
 و چون یومئذ ناضرة الی ربها ناظره تشبیه حج بقیامت اینست مران کسی را که
 وی را از سر خبر است و حج تشبیه است تا قیامت را یاد کنند و ساخته باشند نه با

طاعت حج است تا از نهایات اعمال که مرگ است یاد کنند پس این طایفه قدس الله ارواحهم
 مدام مایل باشند سوی حج تا ذکر قیامت از دل ایشان بیرون نرود و ایمان باستعداد
 معاد مشغول باشند و الله سبحانه الموفقی و قال حجۃ الاسلام رحمه الله در هر یک از این
 اعمال حج ستری است و مقصود از وی عبرتی و تذکری و یاد آوردن کاری از کارهای
 آخرت حج و حج درین امت بدل رهبانیت و سیاحت در امتا بدین عباد
 انسان از میان خلق بیرون شدن و بدین سبب کوهی مهم و عریض و مجامد است
 کرد ندی پس حق سبحانه این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که در حج هم مقصود
 مجامد حاصل است و هم عبرتهای دیگر در وی ظاهر است حق سبحانه کعبه را
 بر مثال حضرت ملوک بنهاد و او عز و علامت است از مکان و لیکن چون شوق عظیم
 بوجه هر چه بدوست منسوب بود و همه محبوب بود و درین عبادت کارها فرمودند
 هیچ عقل بدان راه نیا بد هر چه عقل بدان راه یا بد طبع را نیز بدان انسی باشد
 و طبع بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که محض فرمان کار کنند
 و نظر وی جز نحو بندگی نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را در آن
 نباشد تا آن خود جمله در بای کند که سعادت بند در نیستی نصیبی است
 تا از وی جز حق سبحانه و فرمان حق هیچ چیز نماند و آدمی را چنان آفرین اند که
 بکمال سعادت خویش نرسد تا اختیار خویش در بای نکند و متابعت مواجب ملائک
 و کاست و تا با اختیار خویش باشد در متابعت مواجب و معاملات وی بند و آری
 و سعادت وی در بندگی است و سفر حج از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند تا از
 احوال این سفر یاد کنند و چون زاد سفر از همه نوعها ساختن کردند و همه احتیاجی
 بجای آورد که بناید که در بادی بی برك مانند باید که بدانند که بادی قیامت دراز
 تر و بامول تراست و آنجا بزرگ حاجت بیشتر است و هر چیزی که بزودی بپا شود
 زاد راه را نشاید و چون بر جهان نشینند باید که از جهان یاد آورده که بیقین
 داند که مرکب وی دران سفر آن خوانند بود و باشد که پیش از آن که از جوار
 فرود آید وقت جهان در آید و چون لبیک گفتن کرد بداند که این جواب ندی
 تعالی است و روز قیامت چنان ندای بوی خواند رسید از آن مول باز اندیشد و باید که

همه را بر باسحق
 و کرا بر با حسن

وبأيدك بخ طرآن ندامت غرق باشد على بن الحسن رضي الله عنهما در وقت احرام زره
 روی شد لرزه بروی افتاد و لبیک نتوانست گفتن گفتند چرا لبیک نگوئی گفت
 ترسم که اگر بگویم گویند لا لبیک ولا سعد بیک و چون این بگفت از اشتر بیفتاد و
 بیهوش شد و احمد بن ابی الخواری مرید ابوسلیمان دارانی رحمه الله حکایت کرد که
 ابوسلیمان در آن وقت که لبیک گفت تا میایی برفتند وی بیهوش بود و چون بیهوش
 آمد گفت حق تعالی موسی صلوات الرحمن و سلامه علی نبینا وعلیه وحی فرستاد که ظالمان
 امت خود را بگوئی نام من نبرند و مرا یاد نکنند که هر که مرا یاد کند من ویرا یاد کنم
 و چون ظالم باشند ایشانرا بلعنت یاد کنم و گفت شنیدم ام که هر که نفقه حج از شہت
 کند و انکار کند لبیک ویرا گویند لا لبیک ولا سعد بیک حتی تنق ما فی یدک این مقدار
 اشارت کردی آمد از غیرت تهاجج تا چون کسی این را بشناسد بر قدر صفات و شدت
 شوق و تعامی جد در کار و بر امثال این معانی غمخیزد و از هر یکی نصیبی باید که
 حیات عبادت بدان بوه و الله سبحانه الموفق و فی کتاب الطبقات فی الطبقة الاولى منهم
 ابوسلیمان عبدالرحمن بن عطیه و یقال عبدالرحمن بن محمد بن عطیه من اصل دار بام قری
 الشام توفي سنة خمس و مائین قال اذا غلب الرجاء علی الخوف فسد القلب و قال الخنبد
 قال ابوسلیمان الدارانی رحمه الله رما یقع فی قلبی بکفة من نکت القوم فلا اقبل منه الا
 بشاهد ید عدلین الکتاب و الله و قال ابوسلیمان کل عمل لیس له ثواب فی الدنیا لیس له جزاء
 فی الآخرة و قال لکل شیء صداء و صداء نور القلب الشبع و قال افضل الاعمال خلافی هو
 النفس و قال لوان محزون ابکی فی امة لرحم الله تعالی تلك الامه و فی الطبقات فی الطبقة
 الاولى ایضا و منهم احمد بن ابی الخواری رحمه الله کتبت ابوالحسن و ابوالخواری اسمیه یومون
 من اصل دمشق صحب اباسلیمان الدارانی و غیر من المشایخ مثل سفیان بن عیینة و ابی
 عبد الله النجاشی و له اخ یقال له محمد بن ابی الخواری یحرمی مجرمه الزم و الورع
 و ابنه عبد الله بن محمد من الزکاة و ابون ابوالخواری ایضا کان من العارفين و الورعین
 فبیتهم بیت الورع و الزم و توفي سنة ثلثین و مائین قال الذی یأمر بک و یجمع الکلاب
 و اقل من الکلب من علف علیها فان الکلب یأخذ منها حاجته و ینصرف و الحیة لا تأخذ منها
 بحال و قال من احب ان یعرف بشی من الخیر و یدکر به فقد اشرك فی عبادته و قال

٩٨
 اقل من مطعمک و اجنب مرادک و وض نفسك علی المكان و قال انی لا قره القرآن فانظر
 فی آیه انه فیما رعت علی فیها و اعجب من حفاظ القرآن کیف یهتام النوم و یسهم لیل
 یشغلوا بشی من الدنیا و هم یقولون کتاب الرحمن عز وجل لو فیه ما ینزلون و عمر فواحه
 و تلذذوا به لذمب عنهم النوم فزحوا بما رزقوا و وقفوا و فی شرح السنه فی باب الکسب
 و طلب الحلال فی کتاب البیوع باسناده عن ابی هریرة رضي الله عنه انه قال قال رسول
 الله صلی الله علیه و سلم یا ایها الناس لیس الله طیب ولا یقبل الا الطیب و الله سبحانه امد
 المؤمنین بما امد به المرسلین فقال عز من قائل یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و عملوا
 صالحا یا ایها القعقاع امنوا کلوا من طیبات ما رزقناکم ثم ذکر صلح الرجل یطیل السفر
 یمد ید الی السماء یارب یارب اشعث اخبر مطعمه حرام و مشربه حرام و ملبه حرام
 و غدی بالحرام فانی یستجاب لذلک مذا حدیث صحیح اخرجه مسلم رحمه الله و فی شرح
 السنه ایضا فی کتاب المناسک فی باب استلام الرکنین الیمانیین و تقبیل الحجر الاوسط
 باسناده عن سالم عن ابی عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه قال لم ار رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یمسح من البیت الا الرکنین الیمانیین مذا حدیث متفق علی صحته اخرجه البخاری و مسلم
 رحمه الله قال رحمه الله و العمل علی مذا عند اکثر اهل العالم انه لا یستلم الحجر الاوسط و لکن
 الیمانی و روی عن معاویه رضي الله عنه انه کان یمسح الارکان کلها و یقول لیس فی البیت
 من محجور و کذلک ابن الزبیر رضي الله عنهما کان یمسح الارکان کلها و الاولی و فی السنه
 قال عبد الله بن عمر رضي الله عنهما انه کان یسک استلام الرکنین اللذین یمسح
 الحجر الاوسط البیت لم یتم علی قواعده بریم علیه الصلوة و السلام و مذا حدیث متفق علی صحته
 و روی عن ابن عمر رضي الله عنهما انه کان یزاحم علی الرکنین و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یقول مسحهما کفارة للخطايا و معنی الاستلام هو التمسح بالسلمه و فی الحجارة و قال لا یمسح
 هو ارتفاع من السلام و هو التمسح و اصل الیمین یستعمل لکن الاسوه المحبب ای الناس یحییونه
 و فی شرح السنه ایضا باسناده عن ابرهیم عن عابس بن ربيعة قال رأیت عمر بن الخطاب
 رضي الله عنه استقبل الحجر قال انی لا أعلم انک حجرت و لولا انی رأیت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 یقبل ما قبلتک ثم تقدم فقبل مذا حدیث صحیح متفق علیه اخرجه البخاری و مسلم
 رحمه الله و قال یؤید بن غفلة رضي الله عنه رأیت عمر رضي الله عنه قبل الحجر و الزمه و قال رأیت

رسول الله صلى الله عليه وسلم بك حقيقا قال رحمه الله والعمل على هذا عند كل عمل يستحبون تقبيل الحجر
الاسود فان لم يمكنه استلمه بيده وقبل يده وبفعله في كل طوفة فان لم يمكنه فبكل ما كان له من
يصل به اليه استقبله اذا احاذاه وكبر وروي في بعض الحديث لنزول الحجر عن الله تعالى في
الارض والمخاض من صياحه في الارض كان له عند الله سبحانه عهد فكان كالعهد يعقد الملوك
بالمصافحة لمن يريدون موالاته وكما يصفق على ايدي الملوك بالبيعة وروي ايضا في شرح
السنة باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال استقبل رسول الله صلى الله عليه وسلم
الحجر فاستلمه ثم وضع شفتيه عليه طويلا يبكى ثم التفت فاذا هو بعز يبكى فقال صلى الله عليه وسلم
يا عمره من انكسب العبرات وقال في شرح السنة ايضا وروي عن سعيد بن جبير عن ابن
عباس رضي الله عنهما انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انزل الحجر الاسود من الجنة وهو اشد
بياضا من اللبن فسودته خطايا بني آدم وفي شرح السنة في هذا الباب ايضا باسناده
عن الاسود بن يزيد عن عايشة رضي الله عنها انها قالت سألت النبي صلى الله عليه وسلم عن الحجر
امن البيت هو قال صلى الله عليه وسلم نعم قلت فما هم لم يدخلوه في البيت قال صلى الله عليه وسلم
ان قومك قصر بهم النفع قلت فما شان بابهم من نفعه قال صلى الله عليه وسلم فعله كقولكم
ليدخلوا فيه شاءوا ويمنعوا فيه شاءوا ولولا لنزول قومك حديث عهدهم بآلهم فآخا
ان تنكر قلوبهم ان ادخل الحجر في البيت وان الصق بابها لارض هذا حديث متفق عليه
صحته لخرجه البخاري وصلى الله عليه وآله عبد الله بن الزبير رضي الله عنهما عن خالته
عايشة رضي الله عنها قالت قال النبي صلى الله عليه وآله ان قومك حديث عهد بشركهم قدمت
الكعبة فالزقتها بالارض وجعلت لها بابين بابا شرقيا وبابا غربيا وزدت فيها ستة
اذرع من الحجر فان قريشيا اقتصرها حيث بنيت الكعبة اذ صلى الله عليه وسلم بالحجر للحجر
وفي الحديث دلالة على جواز ترك بعض ما هو الا على اذ لم يكن فيه نفع عند خوف الفساد
من فعله وجواز ترك بعض المقتضيات فان يقصر عنه فم بعض الناس فيقعوا في فتنه
وفي قوله صلعم وان الصق بابهم بالارض بيان لنزول الناس غير محجوبين في حق الذين دخلوا
البيت اى وقت شاءوا كما لنزول الحجر جزء من البيت ولا يحمل الا حيدان محجب الناس عنه
وما اخذه السوء من النار على دخول البيت لا يطيب لهم وانما يجبرهم على ما يتركونه
في القيام بمصالحهم في بيت المال وقال ابو العالى الرازي رضي الله عنه في قوله تعالى فان الله

قال الله المضاف الى الله تعالى اضاف للحسن الى نفسه لشرفه وسهم الله عز وجل وسهم رسول الله صلى الله
عليه وسلم واحد وعلى هذا القياس امر المساجد والمساجد والرباطات والمنازل التي بنيت بها
الناس لا قامة عبادة او لنفع وارتفاع والابار والحياض المستحقة في المعاوز ليس لاجد
ان ياخذ حمت يايتها شأنا الا لنزولها من رجل او يعطى شئ على قيامه بمصالحهم من سقى
ماء او نظيف مكان او نحو وقال في قوت القلوب في ذكر فضائل البيت وبعض ما جاء
فيه في الخبر ان الله تعالى وعد هذا البيت ان يحج في كل سنة ستمائة الف وان نقصوا
اكملهم الله تعالى بالملايكة وان الكعبة تحشر كل عروس من الزنوف وكل من حجبها متعلق باستار
سعون حولها حتى تدخل الجنة فيدخلون معها في الخبر لنزول الحجر يا قوت من نوايت الجنة
وانه يبعث يوم القيمة ولم عينان ولسان ينطق به يشهد لك استلمه بحق وصدق وكان
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقبله كثيرا وروينا انه صلى الله عليه وسلم يحج عليه وكان صلى الله
عليه وسلم يطوف على الرحلة فيضع المحجج عليه ثم يقبل طرف المحجج وقال صلى الله
عليه وسلم خذوا عني مناسككم وفي شرح السنة في باب الطواف راكبا باسناده عن ابن
عباس رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم طاف بالبيت على راحلة واستلم
الركن بحجره ومدا حديث صحيح اخرجه البخاري وسلم رحمه الله وباسناده عن
الطفيل رضي الله عنه قال رايته النبي صلى الله عليه وسلم يطوف حول البيت على بعير ويستلم الحجر بحجره
ومدا حديث صحيح اخرجه مسلم رحمه الله وفي رواية اخرى عن ابي الطفيل ويستلم الركن بحجره
معه ويقبل المحجج والمحجج عنه معقف الرأس بحرك الركاب بعين يقال حجت الشيء
واحتجنته اذا حذت به وضمته الى نفسك وعن جابر بن عبد الله رضي الله عنه انه قال طاف
رسول الله صلعم في حجة الوداع على راحلة بالبيت وبين الصفا والمروة ليراه الناس اخرجه مسلم
رحمه الله قال ابن عباس رضي الله عنهما لنزول رسول الله صلعم كثر عليه الناس يقولون هذا محمد
مدا محمد حتى خرجوا عن العوان في البيوت وكان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يضرب الناس بين
يديه فلما كثر عليه ذلك ركب المشي والسعي افضل وفيه دليل على جواز الطواف عن الحمل
وان كان مطيقا وكذا مودوم الامم عزروا خلفوا في الركاب هل يرمل في الطواف
ام لا وفي قوت القلوب ايضا في ذكر فضائل البيت وبعض ما جاء فيه وقبله اى الحجر
عمر رضي الله عنه ثم قال اني لاعلم انك حجر لا تضر ولا تنفع ولولا اني رايته رسول الله

رواه ابو كلفعة بن عمار
عز وجل وانزل الى العالم
على انه تعالى

الرفعة
مدا فضائل البيت

يقبلك ما قبلتك ثم بكى بعد حتى علا نسجه فالتفت الى وداة فاذا على رضى الله عنه فقال يا ابا
الحسن مهنا تسكب العبرات فقال على رضى الله عنه بل هو يضرب وينفج قال وكيف قال لئلا الله عنه
وجعل لما اخذ الميثاق على الذرية كتب عليهم كتابا ثم القى هذا الحجر فهو ينهد للموت بالوفاء
وينهد على الكفر بالحيود قيل فذلك هو معنى قول الناس عند الاستلام اللهم ايماننا بك
ونصديقا بكتابك ووفاء بعهدك يعنون هذا الكتاب والعهد في الخبر عن النبي صلى الله
عليه وآله قال لانا اول من ينشق عن الارض ثم اتى اهل البقيع فيحشرون معي ثم اتى اهل مكة
فاحشروهم الحريين وفي الخبر لئلا آدم عليه الصلوة والسلام لما قضى مناسكه لقيته للملاكمة
فقالوا برحمتك يا آدم لقد حجبنا هذا البيت قبلك بالف عام وجاء في الاثر لئلا الله تعالى
ينظر في كل ليلة الى اهل الارض فاوّل من ينظر اليه اهل الحرم واوّل من ينظر اليه من اهل
الحرم اسلم المسجد الحرام فمن رآه طاب باغضه وفي قوت القلوب ايضا وانت انا عكس سنة
فامتني الغلاء بها حتى ضقت ذرعاً به فزأيت في النوم شخصين بين يدي يقول احدهما
للاخر كل شيء في هذا البلد عز نركا ثم يعنى الغلاء فقال لاخر الموضع عز نركا
فنه عز نركا فان اردت ان ترخص الاشياء عليك فضعها الى الموضع حتى ترخص وقال
ايضا في قوت القلوب في ذكر من كن المقام بمكة كان سفيان الثوري رضى الله عنه يقول
والله ما ادرى اهل البلاد اسكن فقيل له خراسان فقال مذا مذب مختلفة واراها فاسدة
قيل فالشام قال يشار اليك بالاصابع قيل فالعراق قال بللة الجبابرة قيل مكة
قال يذنب الكليس والبدن وقد كان بعض السلف يكره الجبابرة بمكة ومحبب قصد
البيت للحج والخروج منه اما لاجل الشوق اليه او خشية الخطايا انه اوجب للعوج وقد
قال الله تعالى واذ جعلنا البيت مثابة للناس وامنا اي يتوبون اليه يعودون مرة بعد
مرة ولا يقضون منه وطرا وكان بعضهم يقول تكون في بلد وتلك مشتاق متعلق
بهذا البيت خير لك من ان تكون فيه وانت متبرم بمقامك او قلبك متعلق الى بلد
غيره وقال بعض السلف لم من رجل بارض خراسان اقرب الى هذا البيت من يطوف به
وقيل لئلا الله عباد يطوف بهم الكعبة وروى ابن عيينة عن الشعبي رضى الله عنه قال لان
اقم بحمام عين اصب الى من اقم بمكة قال سفيان يعنى اعظاما لها وتوقيا عن
الذين فيها وكان عن ابن الخطاب رضى الله عنه يضرب الحجاج اذا حجوا ويقول يا اهل اليمن

عنكم ويا اسد الشام شامكم ويا اهل العراق عراقكم ولبق الحاج الهم الردية والافكار
الذنه فانه يقال لئلا العبد يؤخذ بالهمة في ذلك البلد وعن ابن مسعود رضى الله عنه ما في
بلد يؤخذ العبد فيه بالارادة قبل العمل الا بمكة ويقال لئلا السبب ايضا عكة كما
تضاعف الحسنات وان السبب التي يكتب منالك لا تكفر الا منالك كذا في
قوت القلوب قبل هذا الباب وفي قوت القلوب ايضا قبل هذا الباب وكان الورعون
من السلف منهم عبدالله بن عمرو وعيسى بن عبد العزيز وغيرهم رضى الله عنهم يضر احد
فسطاطين فسطاط في الحرم وفسطاط في الحل فاذا اراد ان يصلى او يوشى شام
الطاعات وخل فسطاط الحرم واذا اراد ان يأكل او يكلم امه خرج الى فسطاط
الحل ويقال لئلا الحاج في سالف الدهر كانوا اذا قدموا مكة دخلوا نعالهم بذي طوى
تعظيما للحرم وتعظيما لشعائر الله تعالى ونزلهم بالحرم وامنه واحمال البر كلها تضاعف
بمكة وللجنة بما في الفحشة على مثال الصلوة في المسجد الحرام روى ذلك عن ابن عباس
وانس رضى الله عنهم وقال ايضا في قوت القلوب واكثر الابدال في ارض الهند والذبح
وبلاد الكفرة ويقال لا تغرب الشمس من يوم الا يطوف بهذا البيت رجل من الابدال
ولا يطلع العجدة من ليلة الا طاف به واحد من الاوتاد واذا انقطع ذلك كان سبب رفعه
من الارض فيصبح الناس وقد رفعت الكعبة لا يرون لها اندا ومذا اذا اتى عليها
سبع سنين لم يحجها احد ثم يرفع القدران من المصاحف فيصبح الناس فاذا الورق ابيض بلوح
ليس فيه حرف ثم ينسخ القدران من القلوب فلا يذكر منه كلمة ثم يرجع الناس الى الاشعار
والاغاني واخبار الجاسم ثم يخرج الرجال ويتزل عيسى عزم فيقتله والساعة عن ذلك
عزلة الحامل المقدب يتوقع ولا دها وروينا عن وميب بن وروى المكي رضى الله عنه انه
قال كنت ذات ليلة اصرى في الحجر فسمعت كلاما بين الكعبة والاسناد يقول الى الله اشكو
ثم اليكم باجبر يا ملائكة من الظانفين حولي من تذكرهم في الحديث ولغوم ولغوم
لبن لم ينهوا عن ذلك لا تنفضن انتفاضة يرجع كل حجر مني الى الجبل الذي قطع منه
وفي الخبر لا يقوم الساعة حتى يرفع الركن والمقام وفي الخبر استكثروا من الطواف
بهذا البيت قيل لئلا يرفع فقد هدم مرتين ويرفع في الثالثة وفي الثالثة عن النبي
صلى الله عليه وآله وسلم لا تحجوا فانه قد هدم البيت مرتين ويرفع في الثالثة وروى حجا

ما روى عنه
مكة

بيان في البيت من الارض
والاقران عن المصنف

قبل ان لا تنجو اجمعوا قبل ان يمنح البرحانه وعنه ابن مسعود رضي الله عنه جئوا هذا البيت قبل
ان تنبت في البادية شجرة لا تأكل منها اية الا نفقت ثم قال في قوت القلوب ورفع
الذي ذكرنا يكون بعد مدته لا ينبغي حتى يعبر الى مثل حاله وجمع مراد ان يرفع
بعد ذلك وروينا في حديث ابي داود عن علي رضي الله عنه النبي صلى الله عليه وسلم
نعا اذا اردت ان اخرج بذات بسيتي فخر به ثم اخرج الدنيا على انده ثم قال
في قوت القلوب وليس بعد ملكة مكان افضل من مدته رسول الله صلى الله عليه وسلم
والاعمال فيها مضاعفة روى عن النبي صلى الله عليه وسلم في مسجدي هذا خير من الف صلوة
فيما سواه الا المسجد الحرام ولذلك قيل لفضل الاعمال في المدينة كفضل الصلوة كال
عمل بالف عمل وبعد ذلك الارض المقدسة فان فضل الصلوة فيها بخمسة صلوة
وكل عمل مضاعف بخمسة مثله وروينا عن عطاء عن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وسلم
في مسجد المدينة بغيره الا في صلوة في المسجد لا وقصى بالف صلوة ثم يستوي الاخر
بعد ذلك فلا يبقى مندوب اليه مقصود لفضل ذلك الشرع عليه كما جاء في الخبر
لا تستد الرجال الا الى ثلثة مساجد المسجد الحرام ومسجدي هذا والمسجد الاقصى وبعد
ذلك فاني موضع صلح فيه قلبك وسلم لك دينك فهو افضل المواضع لك وقد جاء في
الخبر البلاد بلاد الله والخلق عباده سبحانه فاني موضع لايت فيه رفقا فاقم واحمد الله
تعالى وقال سفيان الثوري رحمه الله اذا سمعت في بلد برخص فاقصد فانه اسلم لو شئت
واقل لم تمل وكان يقول هذا زمان سوء لا يؤمن فيه على الخاملين فكيف بالمنهدين
وقد كان الفقهاء والمريدون يقصدون الامصار للقاء العلماء والصالحين للنظر
اليهم والتبرك والتأديب بهم وكان العلماء ينتقلون في البلاد ليعلموا ويردوا الخلق
الى الله تعالى ويعرفوا الطريق اليه فاذا فقدوا العالمون وعدم المريدون فالزم موضع
تري فيه سلامة دين وصلاح قلب وسكون نفس ولا تنزع الى غير فانك لا تأمن
ان تنفع في شدة من وتطلب المكان الاول فلا تقدر عليه والله تعالى غاب على امن ولا تق
الا بالله سبحانه وقال في قوت القلوب ايضا وقد روي في خبر طريق اهل البيت
رضي الله تعالى عنهم اذا كان في آخر الزمان خرج الناس للبحر اربعة اصناف سلاطينهم
للزمنة واغنياءهم للثمان وفقرهم للسدة وقوام للتمعة وان الله تعالى قد يعطي

في صحيح البخاري

الدنيا بنعمة الآخرة ولا يعطي الآخرة على نية الدنيا وقد جاء في الخبر يوجز في الجنة الواحدة
ثلثة الموصى بها والمنفذ للوصية والحاج لانه ينوي خلاص اخيه المسلم والقيام بغرضه
وقد جاء مثل المجاهد الذي اخذ في جهاد اجرم مثل ام موسى بحمل اجرة وترضع ولدا
وفي جامع الاصول في حرف الفاء في فضائل الحج والعمرة ام سلمة رضي الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
قال من امل الحج او عمر من المسجد الا قضى في المسجد الحرام غفله ما تقدم من ذنبه وما
تاخر او وجبت له الجنة شك الراوي ايتها قال اخرجه ابوداود رحمه الله ابن عباس
رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من طاف بالبيت سبعين مرة خرج
من ذنوبه كيوم ولدته امه اخرجه الترمذي رحمه الله ابوهريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم من جهاد الكبير والصغير والضعيف والمرءة الحج والعمرة اخرجه
النسائي رحمه الله عايشه رضي الله عنها قالت قلت يا رسول الله نرى الجهاد افضل الاعمال
افلا يجاهد قال صلى الله عليه وسلم لكن افضل الجهاد واجله حج مبرور ثم لزوم الحصد
قالت رضي الله عنها فلادع الحج بعد اذ سمعت هذا من رسول الله صلى الله عليه وسلم وفي رواية
قالت رضي الله عنها قلت يا رسول الله لا يخرج من جهاد معك فاني لا ادرى عملا في القرآن
افضل من الجهاد قال صلى الله عليه وسلم لا ولكن احسن الجهاد واجله حج البيت حج مبرور
اخرج البخاري رحمه الله الا في قوله حج مبرور واخرج النسائي رحمه الله ابن
مسعود رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال يا معاشر المسلمين الحج والعمرة فانها باقية
الذنوب والفقر كما ينبغي الكبير خبث الحديد والذهب والفضة وليس للحجة مبرور ثواب
الا الجنة وما من مؤمن يظن يوم يحرم الا غابت الشمس بذنوبه اخرجه الترمذي له انتهت
رواية النسائي رحمه الله عند قوله الا الجنة سهل بن سعد رضي الله عنه لرسول الله صلى الله عليه وسلم
ما من مسلم يلبى الا لبي ما على عبيده وشماله من محمد او شيئا او مد حتى تنقطع الارض
منه منها ومننا اخرجه الترمذي رحمه الله وزاد روى رحمه الله في رواية ابن مسعود رضي الله عنه
وما من مؤمن يلبى الله سبحانه بالحج الا شهد ما على عبيده وشماله الى منقطع الارض حج
مبرور وراي متقبل مثاب عليه بالحج وفي الصحاح الحصر البادية وفي كتاب كشف المحجوب
في كشف الحجاب في الحج خذ اي عز وجل لفت والله على الناس حج البيت الاية ازوايف
اعيان يكي حج است بر بند در حال صحت وعقل وبلوغ واسلام وحصول استطاعات

وأن احرام بوه عيقات ووقوف بعرفات وطواف زيارت باجماع وسعي ميان وصفاء ورم
 باختلاف في احرام در حرم نشاید شد و في الكافة شذج الهداية اعلم ان فرض الحج الاحرام
 والوقوف بعرفة وطواف الزياره وواجب الوقوف بمزدلفه ورمي الجمار والسعي والحاق
 وطواف الصدر لغير المكي وغيره سنن وآداب وبقدر الكلفة مظانها وفي مناسك الامام
 الحصري رحمه الله ذكر الحج شيان الوقوف بعرفة وطواف الزياره وقال حجة الاسلام
 او كان حج كفي ان درست نياید منح است احرام وطواف وبس زوى سعي وایستادن
 بعرفات وموى ستردن بر يك قول و واجبات حج كه اكرازان دست بدار حج باطل
 نشود وليكن كوسفندي كشتن لازم آید شش است احرام اوردن در ميقات الكرازا
 در كذا رد في احرام كوسفندي واجب آید وسلك انداختن وصبر كردن در عرفات تا انفا
 فروشود ومقام كردن شب بمزدلفه ومجئین بمناء وطواف ذواع واندرين چهار باز
 بسن يك قول ديكر است كه كوسفندي لازم نياید چون دست ازان بداره ليكن اين چهار
 سنت بوه وفي مناسك الشيخ الامام العارف محمد بن الحسن بن الفضل المحروف
 بمولانا جمال الملله والدين السجاني رحمه الله وقد توفى رحمه الله بخارا سنة اربع واربعين
 وستمائة فرائض حج سه چیز است اول احرام واوشد طست دروى معنی يكن دليل برين
 مسئله احرام در حالت بندگيست واداء افعال بعد از آزادی كه از حج فرض نيابت
 ندارد دوم وقوف بعرفات سوم طواف زيارت وفي قوت القلوب فاما فرائض
 الحج عند جملة العلماء فسته اختلافوا منها في ثلث وهى السعي والبيتوته بالمزدلفه
 عند المشعر ليله النحر ورمي جمر العقبة يوم النحر واجمعوا على ثلث ومن الاحرام
 والوقوف بعرفة وطواف الزياره ولم يختلفوا في ان ماسوى من سنة واستجاب
 ومذموب في مذاوم ومذمبا اكثر من العلماء ان فرائض الحج اربعة اولها الاحرام
 والوقوف بعرفة بعد زوال الشمس من يوم عرفة واخرها الوقوف قبل طلوع الفجر
 من يوم النحر وطواف الزياره بعد الوقوف بعرفة وبعدي جمر العقبة والسعي
 بين الصفا والمروة بعد الاحرام بالحج ان شئت قبل الوقوف بعرفة وان شئت بعد
 وماسوى ذلك فسنون ومسحب وبعضا وكدم بعض وفي ترك بعض كذا وفي شرح
 السنة في باب السعي بين الصفا والمروة اداء فرض الحج ليس على الفور ويجوز تاخير

وكان الحج كفي
 ان درست نياید منح
 است احرام وطواف
 وبس زوى سعي وایستادن
 بعرفات وموى ستردن
 بر يك قول و واجبات
 حج كه اكرازان دست
 بدار حج باطل نشود
 وليكن كوسفندي
 كشتن لازم آید شش
 است احرام اوردن در
 ميقات الكرازا در كذا
 رد في احرام كوسفندي
 واجب آید وسلك
 انداختن وصبر كردن
 در عرفات تا انفا
 فروشود ومقام
 كردن شب بمزدلفه
 ومجئین بمناء
 وطواف ذواع
 واندرين چهار باز
 بسن يك قول ديكر
 است كه كوسفندي
 لازم نياید چون
 دست ازان بداره
 ليكن اين چهار
 سنت بوه وفي
 مناسك الشيخ
 الامام العارف
 محمد بن الحسن
 بن الفضل
 المحروف بمولانا
 جمال الملله
 والدين السجاني
 رحمه الله
 وقد توفى رحمه
 الله بخارا سنة
 اربع واربعين
 وستمائة
 فرائض حج
 سه چیز است
 اول احرام
 واوشد طست
 دروى معنی
 يكن دليل
 برين مسئله
 احرام در
 حالت بندگيست
 واداء افعال
 بعد از آزادی
 كه از حج
 فرض نيابت
 ندارد
 دوم وقوف
 بعرفات
 سوم طواف
 زيارت
 وفي قوت
 القلوب
 فاما فرائض
 الحج
 عند جملة
 العلماء
 فسته
 اختلافوا
 منها في
 ثلث
 وهى
 السعي
 والبيتوته
 بالمزدلفه
 عند
 المشعر
 ليله
 النحر
 ورمي
 جمر
 العقبة
 يوم
 النحر
 واجمعوا
 على
 ثلث
 ومن
 الاحرام
 والوقوف
 بعرفة
 وطواف
 الزياره
 ولم
 يختلفوا
 في
 ان
 ماسوى
 من
 سنة
 واستجاب
 ومذموب
 في
 مذاوم
 ومذمبا
 اكثر
 من
 العلماء
 ان
 فرائض
 الحج
 اربعة
 اولها
 الاحرام
 والوقوف
 بعرفة
 بعد
 زوال
 الشمس
 من
 يوم
 عرفة
 واخرها
 الوقوف
 قبل
 طلوع
 الفجر
 من
 يوم
 النحر
 وطواف
 الزياره
 بعد
 الوقوف
 بعرفة
 وبعدي
 جمر
 العقبة
 والسعي
 بين
 الصفا
 والمروة
 بعد
 الاحرام
 بالحج
 ان
 شئت
 قبل
 الوقوف
 بعرفة
 وان
 شئت
 بعد
 وماسوى
 ذلك
 فسنون
 ومسحب
 وبعضا
 وكدم
 بعض
 وفي
 ترك
 بعض
 كذا
 وفي
 شرح
 السنة
 في
 باب
 السعي
 بين
 الصفا
 والمروة
 اداء
 فرض
 الحج
 ليس
 على
 الفور
 ويجوز
 تاخير

عن اول سنة الوجوب لان فرض الحج نزل سنة خمس من الهجرة واخره النبي صلى الله عليه وسلم
 للاثنت العاشرة بلا عذر وفي شرح السنة ايضا في هذا الباب الطواف بين الصفا والمروة
 في الحج والعمرة واجب عند بعض اصحاب النبي صلى الله عليه وسلم والعلماء لا يتخلل الرجل
 عن الحج ولا عن العمرة ما لم يات به وهو قول عايشه وابن عمر وجابر رضي الله عنهم والله
 ذميب ما كره الشافعي ولعمري واسحاق رحمهم الله وذميب جماعة الى انه تطوع وهو قول
 ابن عباس رضي الله عنهما وقال شريطاني بالبيت فقد حل به قال ابن سيرين رضي الله
 واثبه ذميب سفيان الثوري واصحاب الرأي رحمهم الله وقال سفيان الثوري
 واصحاب الرأي رحمهم الله على ترك دم ثم قال في كتاب كشف المحجوب حرم رابدان حرم
 خواندكه دو مقام ابراهيم است عليه الصلوة والسلام ومحل امن است و ابراهيم را عليه
 الصلوة والسلام دو مقام بون است يكي مقام بن و ديكر مقام دل مقام بن ملكه ومقام
 دل خلت هر كه قصد مقام بن وي كند از همه شهوات ولذات اعراض بايد كره وكفن
 در پوشد و دست از صيد حلال بداشت و حمله حواس را در بند كره و افعال حج بجای
 آورده و باز چون كسي قصد مقام دل وي كند از مالوفات ولذات و راحت اعراض بايد
 كره و از ذكر اغيار معرض بايد شد والتفات بكون محذور بايد داشت و آنكه بعرفات
 معرفت بايد حاضر شود و از انجا قصد مزدلفه زلفت بايد كره و از انجا سري بطواف حرم
 نيز به حق سبحانه بايد فرستاد و سنك هواها و خاطرها فاسدا بايد بيند احت بمناه
 امان و نفس را در شجر كا به مجامدت قربان بايد كره تا بمقام خلت رسد دخول مقام بن
 امان بوه از شمشاد شمن ودخول مقام خلت امان بوه از سيف قطيعة و در حد يش
 است الحاج وفدا لله غزو جل يعطيه ماسالوا ويستحب لهم دعوا بد مد شان واجبات
 كند بايج دعا كنند و اين كروه ديكر بخوانند و نه دعا كنند در مقام تسليم باشند چنانكه
 ابراهيم عليه الصلوة والسلام از علايق فرود دل از غير منقطع فرمود حسبى من سؤالي
 عليه بحالي محمد بن الفضل به كويد عجب دارم از انكه در نياخانه وي طلبه چرا در دل
 مشامد وي نطلبه اكثر زيارت ستم كمي كه در ساني بدو نظري باشد في بيض بوه دلي كره
 روزي برو سيصد و شصت نظر بوه بزيارت او في تر باشد مل تحقيق را در و حرم
 از راه ملكه نشا نيست و چون بحرم رسد از هر يكي خلعتي يا بند و ابو يزيد قدس سره

انج خوانند

روحه کویده هر کس که ثواب و جزای عبادت بفرد افتد خود را روزی عبادت نکرده است
 که ثواب هر نفسی از انجامدت در حال حاصل است و بنویسد نخستین حج رفتن بخج
 خانه ندیدم و دوم بار هم خانه ندیدم و سوم خانه ندیدم و سیوم بار هم خانه ندیدم و چهارم خانه ندیدم
 و پنجم خانه ندیدم و در جمله حرم انجامدت تعظم بود و اندک کل عالم میعاد
 قدرت و خلوتگاه انس نباشد و بر ارد و سستی هنوز خبر نبوده و چون بند مکاشف
 بود عالم می حرم وی باشد و چون محجوب باشد حرم و بر اظلم مواضع عالم بود اظلم الانبیا
 دار العجیب بالا عجیب پس قیمت مشاهدت رضا است اندر محل خلعت که خداوند عز
 وجل سبب آن در بزار کعبه را کرده اند است نه قیمت کعبه را است اما هر سبب تعلق می باید
 کرد تا عنایت حق تعالی از کلام کین کاه روی نماید مراد از آن قطع مفادات و بودی
 نه حرم بود است که فی دست رؤیه حرم حرام بود بلکه مراد ایشان انجامدتی بود است در
 شوق مقلقل و روزگار و در محبت دایم یکی بنزد یک جنید قدس الله تعالی و صراحت و بر
 گفت انجامی آنی گفت حج بودم جنید گفت حج آوردی گفت بلی گفت از ابتدا که
 از خانه برفتی و از وطن رحلت کردی از همه معاصی رحلت کردی گفت فی گفت
 پس رحلت نکردی گفت در هر منزلی که مقام کردی مقامی از طریق حق اندان
 مقام قطع کردی گفت فی گفت منازک نشپردی گفت چون محرم شدی از صفات
 بشدیت جدا شدی چنانکه انجامهای عادات گفت فی گفت پس محرم نشدی گفت
 چون بعد فوات واقف شدی در کشف مفاسدت و قوت بدید آمد گفت فی گفت
 پس بعد فوات نه ایستادی گفت چون بجزد لغه شدی مرادت حاصل شد همه مراد
 را ترک کردی گفت فی گفت بجزد لغه نشدی گفت چون طوافی کردی خانه سربا
 اندر محل تنزیه طایف حضرت جلال حق جل و کن دیدی گفت فی گفت طوافی نکردی
 گفت چون سعی کردی میان صفا و مروم مقام صفا و درجه مروت را در آن کردی
 گفت فی گفت پس سعی نکردی گفت چون بمنای آمدمی منتهای آن تو ساقط شد گفت فی
 گفت منون عنای برفتی گفت چون بمنای کاه قربان کردی حق اشتباهی نفسانی را
 قربان کردی گفت فی گفت پس قربان نکردی گفت چون سلك انداختی حدی
 بان صحبت داشت از معانی نفسانی انداختی گفت فی گفت پس منور سلك نینداختی

و حج نکردی باز کرد و باین صفت حجی بکن تا بتمام ابریم علیه الصلوة والسلام برسی شنیدم
 که یکی از بزرگان در مقابل کعبه نشسته بود و می کردست و این ابیات می گفت
 فاصبحت یوم النفر والعیش ترجل و کان خدا الهادی بها و هو معجل
 اسائل عن سالی فصل من مخبر بان له علما بها این تنزل لقد
 انسدت حجی و نسکی و عسرت فی و فی البین فی شغل عن الحج مشغل
 سارجع من عامی لحجة قا بلب فان الذی قد کان لا یقبل و فی لطایف
 الاشارة فی التفیر للامام الفیضی رحمه الله فی قوله عز وجل و قد مننا الی ما عملوا من
 عمل فجعلناه مباه منتورا اصحاب الحقائق و ارباب التوحید یلوح لغلوهم من الرأی
 ما یضیق عن وصفه شرحهم و لقد یظهرت قيمة اعمالهم حیث قال الحق سبحانه و قد مننا
 الی ما عملوا و اوجب لهم سماع قوله و قد مننا من الارحمة ما یضلهم عن الامتثال بقوله فجعلناه
 مباه و یقولون یا لیت لنا اعمال الامل الداریر ثم لا یقبل منها ذرة و هو سبحانه یقول
 بسببها و قد مننا الی ما عملوا من عمل و لا نهم اذا تخلصوا مواضع الخلل و موجبات الخلل
 من اعمالهم عدوا و لکن من اجل ما ینالون من الاحسان و فی معناه انشد و سارجع من عامی
 الی الحج مقبلا فان الذی قد کان لا یقبل ثم قال فی کشف المحجوب فیضیل بن
 عیاض بن کویده جوانی دیدم در موقوف خاموش ایستاده و سرفرو انداخته همه خلق
 در دعا بودند و وی خاموش بود گفتم ای جوان تو نیز چرا دعا و ایستاده ننگی گفت
 مرا وحشتی افتاده است و وقتی که داشتم از من فوت شده میبج روی دعا کرده بودم
 گفتم دعا کن تا خدای عز وجل بیزکات این جمع ترا بر مراد تو رساند گفت خواست
 دست بر گیرد و دعا کند بعد از وی ظاهر شد و جان بان بر آمد و التور مصری
 قدس الله روحه کویده جوانی دیدم بمناسکن نشسته و همه خلق بقدر با نهامشغول من
 در وی نگاه می کردم تاچه کند و او کیست گفت بار خدا یا همه خلق بقدر با نهامشغول
 اند و من نیز می خوانم تا نفس خود را قربان کنم اندر حضرت تواد من بیدیر این بگفت
 و با نکشت سبابه بکلو اشارت کرد و بیفتاد چون نگاه کردم مرده بود رحمه الله
 پس حیران برده و گویم بود یکی اندر غیبت و یکی اندر حضور آنکه در مکه اندر غیبت
 باشد چنان بود که اندر خانه خود اندر غیبت بود غیبتی از غیبتی او لیست

در این مقام از الله مخلص بود کمال
 در هم و بادی الی الخیر

نباشد و آن که اندر خانه خود حاضر باشد چنان بود که بلکه حاضر بود حضرت آنحضرت
 اولیتر نباشد پس حج مجامعتی بود که کشف مشامدت را و مجامعت علت مشامدت
 نبود بلکه سبب آن بود و سبب را اندر حقیقت معانی تأثیری بیشتر نباشد پس
 مقصود حج نه مجرد دیدار خانه باشد بلکه مقصود کشف مشامدت باشد اکنون من اندر
 مشامدت با یکی که متضمن این معنی بود بیارم تا بحصول مقصود تو متقرب باشی و باید
 سبحانه التوفیق **باب المشامدات** بیغامبر صلی الله علیه و سلم
 فرمود اجتمعوا بطونکم و دعوا للحرص و اعروا الجسدکم و قصروا الامل و انظروا الکباکم
 و دعوا الدنیا لعکم ترون الله تعالی بقلوبکم و نیز فرمود صلی الله علیه و سلم در حال سواد
 جبریل علیه الصلوة والسلام از احسان آنرا تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه براك
 و وحی آمد بدو علیه الصلوة والسلام باداوه اندری ما معرفتی قال قال عز من قائل
 صبر القلب مشامدتی و مراد این طایفه قدس الله تعالی ارواحهم از عبادت مشامدت
 دیدار دست که بدل حق تعالی می بینند در خلا و ملا و ابوالعباس بن عطار رحمه الله
 می گوید فی قوله عز و علا لنر الذین قالوا ربنا الله ای بالجماعه ثم استقاموا ای علی بساط
 المشامدات و حقیقت مشامدت بر دو گونه باشد یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه محبت
 چون محبت بدرجی رسد که کلیه وی همه حدیث دوست گیرد و دوست داند بیند
 و محمد بن واسع رضی الله عنه می گوید ما را یث شیا الا و را یث الله فیای بصحة الیقین ندیدیم
 بی هیچ چیز الا حق را سبحانه اندران دیدیم و شبلی قدس الله تعالی روحه کوید ما را یث
 شیا قط الا الله عز و جل یعنی بغلبات المحبة و غلبات المقامات پس یکی فعل بیشتر اندر
 دیدن فعل بچشم سر فاعل بیند و بچشم سر فعل بیند و یکی با محبة فاعل از کل بر باید
 تا همه فاعل بیند پس طریق این استدلالی بود و طریق آن جذبی بود یکی مستدل بود
 تا اثبات دلائل حق بروی عیان کند و یکی مجرد و بهر دلیلی بر حقائق او با حقا
 آید من احب شیا لا یطاع غیره و من عرف شیا لا یتها ب غیره ترکوا المنازعة مع الله عز
 و جل و الا عراض علیه احکامه و افعاله سبحانه آن که بشناسد با غیر نیار آمدن آنکه
 در غیره بیند پس بر فعل خصوصت نکند تا منازع نباشد و هر کوفه اعتراض نکند
 تا متصرف نباشد و خداوند سبحانه از رسول صلی الله علیه و سلم و معراج و علیه الصلوة والسلام

ما را خبر داد و گفت ما را از البصر و ما طعی ای شد شوقه الی الله عز و جل چشم بهیج چیز
 باز نکرد تا آنجی بیا یست بدل بدید هرگاه بچشم از موجودات قرار کند لا محالة
 بدل موجد یابند و خدای عز و جل فرمود لقد رای من آیات ربه الکبری و نیز فرمود
 قل للؤمنین بغضوا من ابصارهم ای ابصار العیوب عن الشهوات و ابصار القلوب عن
 المخلوقات پس هر که بمجامعت چشم سر از شهوات بجا ماند لا محالة حق را سبحانه
 بچشم سر بیند فی کان اخلص مجامدات کان اصدق مشامدات پس مشامدت باطن
 مقرون بمجامدات ظاهر بود و سهل بن عبدالله تستری رحمه الله فرمود من غرض بصدره
 عن الله سبحانه طرفة عین لا یستدی الیه طول عمره هر که بصر بصیرت بیک طرفة العین
 از حق عز و علا قرار کند هر گاه نیاید از انک الشفات بغیر باز گذشتن بود
 بغیر و هر گاه بغیر باز گذشتن ملاک شد پس هل مشامدت یا لا عمر آن بود که
 اندر مشامدت بود و آنجی در مغایبه بود آنرا عمر نشمنند که آن مرایشان را مرک
 حقیقت بود چنانکه از ابو یزید قدس الله روحه پرسیدند که عن تو چند است گفت
 چهار سال گفتند این چگونه باشد گفت مفتاد سال است تا اندر حجاب نیام اما
 چهار سال است تا ویرای بیستم و روزگار حجاب از عمر نباشد و رسول صلی الله علیه و سلم
 از شب معراج خبر داد بروایه گفت حق را سبحانه ندیدیم و بروایتی فرمود حق را
 سبحانه بدیدیم آنجی گفت دیدیم عبارت از چشم سر کرد و آنکه گفت ندیدیم بیان از
 چشم سر کرد سخن با هر یک باند از روزگار وی گفت پس چون سر دید اگر واسطه
 چشم نباشد چه زیان و جنید قدس الله تعالی روحه کوید اگر خداوند سبحانه مرا کوید بین
 کویم چشم اندر دوستی غیر بود و بیکانه و غیرت غیرت مرا از دیدار باز می دارد
 دوست را از دیدن خوف در رخ دارند که در بین بیکانه باشد انی لاحسد ناظری علیک
 فاغض طرفة فی ان نظرت الیک آن پیر را گفتند خواهی تا خداوند عز و جل
 بسببی گفتا گفتند چرا گفت موسی علیه الصلوة والسلام بخواست ندید و محمد
 صلعم نخواست بدید لا یس خواست ما بحجاب اعظم ما بود و خواه از ادت در دوستی
 مخالفت بود و مخالفت حجاب باشد و چون از ادت اندر دنیا سپری شد مشامدت
 حاصل آمد و چون مشامدت ثبات یافت دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا
 و ابو یزید

قدس الله روحه فربوب الله تعالى عباد الوجب واعز الله سبحانه في الدنيا والاخرة طرفه عين
لا رتد واخذوا نداء عز وجل سيدك انند که اگر در دنیا و آخرت طرفه العبدی از سبحانه
محبوب کردن ندرند شوند یعنی پیوسته مرایشان را بدوام مشامدی پرورد و بحیات
محببتشان زند می داند و لا محاله چون مکاشف محبوب کرده مطر و شوره و در ترجمه
عوارفی است در فضل ششم از باب چهارم که در بیان بعضی از اصطلاحات مشایخ است
قدس الله تعالی ارواحهم تمام اوله السنه من الکلمات تفهیمات بعضهم لبعض و اشار
منهم الى احوال و محدداتها و معاملات قلبیه يعرفونها نفس امارت عبارت است از دوام
حال مشامدی و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلوبا مل محبت بدان سر بود است
بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفس که بقاء حیات قوالب بدان مشروط است و چنانکه
اگر ساعتی مرد انفس جدید و اندر ترویح آن از صورت قلب منقطع شود از شدت
حرارت غریزی محترق کرده که در یک لحظه و لمح مدله شهور از حقیقت قلب محبت
مشتاق منقطع شود از شدت تعطش و حریت شوق بسوزد و نفس حالست و ایم
بجز در آن فترت و وقوف و از تعاقب تناوب ظهور و خفا و از انجا گفته اند الوقت للبندی
والنفس للمنتهى في العوارق و يقال النفس للمنتهى والوقت للبندی والحال للمتوسط
فكانه اشارت منهم الى ان المنتهى بطرفه من الله سبحانه بطارق لا يستقر والمتوسط صاحب
حال غالب عليه والمنتهى صاحب نفس متمكن من الحال لا تتناوب عليه الحال بالغيبه والحضور
بل تكون المواجه مقرونة بانقائه مقمده لا تتناوب عليه وفي الرسالة القشيرية
النفس تدريج للقلوب بلطایف الغيوب وصاحب لا نفاس رقی وصفاء صاحب
الاحوال وكان صاحب الوقت مبتدئاً وصاحب لا نفاس منتهی وصاحب الاحوال بينهما
فالاحوال وسایط والانفاس نهاية الترقی فالافات لاصحاب القلوب والاحوال
لا رباب الارواح والانفاس لا مل السدایر وقالوا افضل العبادات عدا الانفاس
مع الله عز وجل وقالوا خلق الله تعالى القلوب جعلها معادن للمعرفة وخلق الاسرار
وراءها وجعلها محلاً للتوحد ثم قال في كشف المحجوب وذو النون قدس الله روحه
کوید روزی اندر مصری رفتم که کان دیدم که در جوانی سنک می نداختند گفت
از وی چه می خوانند گفتند دیوانه است گفت چه علامت چگونگی بروی پیدایم یاد گفتند

دیوانه است گفت چه علامت چگونگی بروی پیدایم یاد گفتند می گوید من خدای را عز وجل
می بینم گفت ای جوان مرد این تو می گویی یا بر تو می گویند گفتا که من می گویم که
اگر یک لحظه من حق را سبحانه می بینم و محبوب مانم طاقت ندارم اما اینجا قوی
را غلطی افتاده است از اهل این عصر می بیند اند که رؤیت قلوب و مشامدی است
آن صورتی بود که و هم مرا آنرا اثبات کنند در حالت ذکر یا فکر و این تشبیه محض
و ضلاله بود یا بود خداوند را سبحانه اندان است نادر دل بوم اندان گیرد
یا عقل بر کیفیت وی مطلع شود تعالی الله سبحانه عز وک و تعالی صفة المحدث
علو اکبر مشامدی در دنیا چون رؤیت بود در عقبی چون با تفاق و اجماع
جمله صحابه رضی الله عنهم اجمعین در عقبی رؤیت را بود در دنیا نیز مشامدی را بود
مشامدی صفت سیر بود و خبر دادن عبارت زبان و چون زبان از سیر خبر بود
تا عبارت کنند این مشامدی نباشد که دعوی بود از مشامدی خبر دهنده بدعوی
نمی گوید که مشامدی و دینار و ابوه نگوید که مراد بدان بوم است و یا مشامدی
هست چیزی که حقیقت آن در عقول ثبات نیابد بزبان از این چگونه عبارت
توان کرد جز معنی جوانان المشامدی قصور اللسان لحضور الجنان پس بدین
معنی سکوت را درجه برتر از نطق باشد سکوت علامه مشامدی بود و نطق نفا
طلب مشامدی در درجه دوستی بیکانکی بود و در بیکانکی عبارت بیکانکی بود لا اخصی
ثناء عليك انت كما انشئت على نفسك اینست احکام مشامدی بتامی بر سبیل اختصار
و بالله سبحانه التوفیق وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتابه المقصد الاسنى في شرح
اسماء الحسنی هذا الامر یعنی شرح اسماء الله الحسنی عز وک المرام صعب المنال
غامض المدرك فانه في العلوة الذروة العليا والمقصد الاقصا الذي يتجبر الا لباب
فيه وتخفض ابصار العقول دون مبادیه فضلاله افاضه ومنه این للعقول البندی
ان تسلك في الصفات الذنوبية سبیل البحث والتفتيش وانی يطبق نور النفس ابصار
الخفايش و عتاب الحق سبحانه جل عن ان يكون سدر عال کل واره و يتطلع اليه الله
الواحد بعد واحد ومن لم يكن له حظ من معاني اسماء الله تعالى الا بان يسبح لفظاً
دينهم في اللغة تفسيره ووضعه ويعتقد بالقلب جهه معناه الله تعالى و بهم على ذلك

من غير كشف فهو منجوس الخط نازل الذنوب بالاضافة الى ذروة الكمال فان حسنة ابرار
 سيات المقد بين بل حفظ المقد بين من معاني اسماء الله تعالى ثلثة الخط الاول معرفة
 مدنى المعنى على سبيل المكاشفة والمشاورة حتى يتضح لهم حقايقها بالبرهان الذى يتصور
 فيه الخطا ويتكشف لهم انصاف الله تعالى بها انصافا تجري في الوضوح والبيان تجري
 اليقين الحاصل للانسان بصفاته الباطنة الى يدركها عشا مدنى باطنه لا باحسان ظاهره
 وكما بين مدنا وبين الاعتراف تقليدا والتصميم عليه ولزكان مقرونا بالجدلية كلامية
 الخط الثانى من حفظ المقد بين استعظامهم ما ينكشف لهم من صفات الجلال على وجه
 ينبعث من الاستعظام شوقهم الى الانصاف مما علمهم من تلك الصفات ليقربوا بها من الحق
 سبحانه قربا بالصفة لا بالمكان ولان يتصور لى على القلب باستعظام صفة واستنداقها
 التام ويتبعه شوق الى تلك الصفة وعشق لذلك الكمال والجلال وحرص على التجلى بذلك
 الوصف لئلا كان ذلك ممكنا للمستعظم بكماله فان لم يكن بكماله فينبعث الشوق الى القدر
 الممكن منه لا محالة ولا يخلو عن هذا الشوق احد الا احدا من ان اما لضعف المعرفة وعدم
 اليقين بكون الوصف المعالوم من اوصاف الجلال والكمال واما لكون القلب مجنونا بشوق
 آخر مستغرقا به وهذا ينبغي ان يكون الناظر في صفات الله تعالى خاليا بقلبه عن ارادة
 ما سوى الله سبحانه فان المعرفة بزر الشوق وكل من مصاد في قلبها ليا عن حركات
 الشهوات فان لم يكن خاليا لم يكن البدر سنجى الخط الثالث السع في الكتاب
 المكمل من تلك الصفات والتخلق بها والتجلى بحاسنها وبصير العبد ربانيا الى قريبا
 من الرب تعالى فان قلت فطامر هذه الكلام يشبهه المشابهة بين العبد وبين الله تعالى
 اذا تخلق باخلافة سبحانه ومعلوم شرعا وعقلا ان الله تعالى ليس كمثل شئ وان سبحانه
 لا يشبه شيئا ولا يشبهه شئ اقول مما عرفت المماثلة المنفية عن الله تعالى عرفت انه
 لا مثل له ولا ينبغي ان تطلق له المشاركة في كل وصف يوجب المماثلة فالضدان بينهما
 غاية البعد الذى لا يتصور لى يكون بعد فوقه مما امتشاك ان في اوصاف كثير اذ السواد
 يشارك البياض في كونه عرضا وفي كونه لونا وفي كونه مدركا بالبصر واموراخر ولو كان الامر
 كذلك لكان للخلق كلهم مشبهة اذ لا اقل من اثبات المشاركة في الوجوه بل المماثلة عيان
 عن المشاركة في النوع والماسية والخاصة الالهية انه سبحانه هو الوجوه الواجب الوجوه بذاته

التي عنها يوجد كل ما في الامكان وجوه على احسن وجوه النظام والكمال ومنه الخاصة الالهية
 ليست الا الله تعالى ولا يعرفها الا الله ولا يتصور لى يعرفها الا ما هو من ومثله واذا لم
 يكن له مثل فلا يعرفها غيره فاذا الحق ما قاله الجنييد رحمه الله حيث قال لا يعرف الله الا الله
 ولذلك لم يعط اجل خلقه الا اسماء مجيدة به فقال سبيح اسم ربك الاعلى فوالله ما عرف الله
 غير الله في الدنيا والاخرة وقيل لذى النون رحمه الله وقد اشرف على الموت ماذا انتمى
 فقال ان اعرفه قبل لزاموت ولو لمحة وفي كلمات الشيخ سلطان الطريفة ابى سعيد
 ابى الخير قدس الله تعالى روحه رجه از حروف وسر بلزون ومنى بوه بكروى وهرج
 از فضل وكرم ورحمة خذا ونده عز وجل بوه بانو بكره وتوبى بى بنى اين غفلت
 حجابى عظيم است بشيماى بايد خوره از كدار بدخوش كد شتهاراد دياب وباين
 بنداشتهار عن مشود دى عاكت نداشتم مى بنداشتم دانم از اين بند كو ناكون و دان
 دانش بشيماى مسلمان آن باشد كه از شغل دو جهان رسته باشد و از هر چه آفرين
 است دلش پاك باشد و ازان بنداشتهار كونا كون بيرون آمدن باشد و ازان ظلمت
 بنداشت بنور لقها ورده باشد هر چه بايد كه در صف آسمان وزمين و درين جهان
 و آن جهان جز از خدا ونده عز وجل سبيح بوش دل او درنيايد و هر وقت كه باشد
 خفا ونده عز وجل فراموش نكند و تاخوف را فراموش نكندى او را ياد نتوانى داشت
 چنان بايد كه ياد نيايد كره ياد كسى را بايد كره كه فراموش كره باشد ياد نكند
 كه فى فراموش مى چنين خفا وندي راعز وجل فراموش كنى كرا ياد كنى و تو خود او را
 ياد نتوانى كره تا او ترا نخست ياد نكند و ياد كره او ترا محو كره ان است تا از تو
 تو كسى كجا است كه او را اين ممت است اين غريب است از واستعانت بايد خواست
 كه همه اوست اكراين فضل او نيستى بدست ما ياد سنى و ما را خود ممت آن كى
 بموى كه آهنگ او بايد كره خداوند سبحانه بيدارى كرامت كناده نم قال حجة الاسلام
 رحمه الله وهذا الان يشوش قلوب كثر الضعفاء ويومهم عندهم القول بالنفى والتعطيل
 وذلك لعجزهم عن فهم هذا الكلام وانا اقول لو قال القائل لا اعرف الا الله كان صادقا
 ولو قال لا اعرف الا الله كان صادقا ومعلوم ان النفى والاثبات لا يصدقان معا ولكن
 اذا اختلف وجه الكلام تصدق الصدق في النفى والاثبات وهو كما لو قال القائل لا اعرف

لا يعرف الله الا الله
 ولا يعرفها الا الله
 ولا يتصور لى يعرفها الا ما هو من ومثله

مثل تعرف الصديق ابا بكر رضي الله عنه فقال يتصور في العالم من لا يعرف مع اشتهاه وانتشار
 اسمه وظهوره فهل على المنابر الاحديث ومثل في المساجد الا ذكر وهل على الائمة الا ثنائ
 ووصفه لكان هذا القائل صادقا ولو قيل لاخر هل تعرفه فقال ومن انا حتى اعرف الصديق
 رضي الله تعالى عنه مبهات لا يعرف الصديق الصديق مثله او فوقه وعزائين لي لزيد عني
 معرفته او طمع فيها وانما يسمي اسمه وصفته فاما ان يدعى معرفته فذلك محال فهذا
 ايضا صدق وله وجه وهو اقرب اليك التعظيم والاكرام مكنيا ينبغي ان نفهم قول من قال اعرف
 الله وقول من قال لا اعرف الله وهو الحق والاصدق فانه في الحقيقة ماعرفه فذلك للخلق
 كلهم لم يعرفوا الا احتياج هذا العالم المنظوم المحكم الى صالح مدبري عالم قادر جل ذكره
 ومن المعرفة لها طرقات احدها يتعلق بالعالم ومعلوم احتياجه الى مدبره والآخر يتعلق
 بالله سبحانه ومعلوم ما سمي من صفات غير اخله في حقيقة الذات فانا قد بينا
 انه اذا اشار للمشتر الى شيء وقال ما هو لم يكن ذلك الاسماء المشتقة جوايا اصلا والمعرفة
 بالشيء هي معرفة حقيقة او معرفة الاسامي المشتقة فلو اشار الى نار فقال ما هي فقول
 حارة فليس ذلك بجواب فان قولنا حارة معناه شيء منهم لم وصف الحارة وكذلك قولنا
 عالم قادر معناه شيء منهم لم وصف العالم والقدرة فان قلت نقولنا انه سبحانه الواجب
 الوجود الذي عنه وحده يوجد كل ما في الامكان وجوده عبارة عن الحقيقة وقد عرفنا هذا
 فاقول مبهات مبهات ان قولنا واجب الوجود عبارة عن استغنائه عن العلة والفاعل وهذا
 يرجع الى سلب السبب عنه وقولنا يوجد عن كل موجود يرجع الى اضافة الافعال اليه فاذا قيل
 لنا عن شيء ما هذا الشيء وقلنا هو الفاعل لم يكن جوابا واذا قلنا هو الذي له علة لم يكن
 جوابا فكيف بقولنا هو الذي لا علة له لان ذلك انباء من غير ذاته وعرف اضافة الى ذاته
 اما بنفي او اثبات وكل ذلك اسما وصفات له واصافات وغاية الوصف ايهام وتشبيه
 ومشاركة في الاسم لكن يقطع التشبيه بان يقال ليس كمثل شيء فهو حي لا كالحياة وقادر
 لا كالعادرين فمعرفة احد الانفس عن قايين بين صفات الله تعالى وصفات نفسه تعالى
 صفات الله تعالى عن ان تشبه صفاتنا فيكون هذه معرفة قاصرة يغلب عليها الابهام
 والتشبيه فينبغي ان يتبين بها المعرفة بنفي المشاركة اصلا وبنفي اصل المناصفة المشاركة
 في الاسم فافهم ذلك ونهاية معرفة العارفين بالله سبحانه عجزهم عن المعرفة ومعرفة

نحلي

بالحقيقة انه يستحيل ان يعرف الله المعرفة الحقيقية المحيطة بكنهه الصفات الذنوبية
 الا الله سبحانه فاذا الاحتمال على مخلوق من الملاحظة حقيقة ذاته الالهية والذاتية
 واما اتساع المعرفة فانما يكون في معرفة اسمائه وصفاته فيقدر ما انكشف للعارفين
 من معلومات الله تعالى وعجائب مقدوراته وبديع آياته في الدنيا والاخرة والملك
 والملكوت تزداد معرفتهم بالله تعالى ويقترب معرفتهم من المعرفة الحقيقية والى هذا
 يرجع تفاوت معرفة العارفين تفاوتا لا يتناهى لان ما لا يقدر الادنى على معرفة
 من معلومات الله تعالى لانها لا تدركه وما يقدر عليه ايضا لانها لا تدركه ولز كان ما يدركه
 في الوجود متناهيًا ولكن مقدور الادنى من العلوم لانها لا تدركه نعم الخارج الى الوجود
 متفاوت في الكثرة والقلة وبه يظهر تفاوت الناس في المعرفة فان قلت فاذا لم
 يعرف حقيقة الذات واستحال معرفتها فهل عرف الخلق الاسماء والصفات معرفة
 حقيقة قلنا مبهات ذلك لا يعرفه بالكمال والحقيقة الا الله عز وجل وحده فمن
 قال لا يعرف الله الا الله فقد صدق ومن قال لا اعرف الا الله فقد صدق ايضا فانه
 ليس في الوجود الا الله سبحانه وافعاله فاذا نظر الى افعاله من حيث انها افعال وكان
 مقصور النظر عليها ولم يرها من حيث هي سماء وارض وشجر بل من حيث انها صنع
 له سبحانه يمكنه ان يقول ما اعرف الا الله وما اري الا الله ولو تصور شخص لا يرى الا
 الشمس نورها المستنير في الافاق يصح من ان يقول ما اري الا الشمس فان النور
 الغايض منها هو من جملة ما ليس خارجا عنها وكل ما في الوجود نور من انوار القدرة وان
 من آثارها وكما ان الشمس ينبوع النور الغايض على كل مستنير فكذلك المعنى الذي
 قصرت العبارة عنه في عبارة بالقدرة الالهية المضروبة وهو ينبوع الوجود الغايض
 على كل موجود فليس في الوجود الا الله سبحانه فيجوز ان يقول العارف لا اعرف الا الله
 ومنه العجائب ليقول العارف لا اعرف الا الله ويكون صادقا ويقول ايضا لا يعرف الا الله
 الا الله ويكون صادقا وكذلك في الوجود وهذا بوجه ونقيض مبهات ان البيان فقل غضا
 لجهة السجدة ساحل له فامثال من الاسرار اذا اختلفت فيها وجوه الاعتبارات لا
 ينبغي ان يتبدل ما يدع الكذب في حقايق السليمة وحمد الله في قوله عز وجل الله لطيف
 بعباده قيل اللطيف الذي لم يدع احدا يقف على ما بينه اسماء فكيف الوقوف على ما بينه

وصفه وذاته وقيل لللطيف الذي لم يظهر شيئا من الاكوان فيقف احد على ما بينته وفي جامع
الاصول في حرف الصاد في الكتاب العاشر في الصفات ابو هرون رضي قال سمعت رسول
صلى الله عليه وسلم يقول من الماية لزمانه يا مدكم ان تؤدوا الامانات الى املائها الى قوله سبحانه
ان الله كان سميعا بصيرا ورايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يضع ايهاه على اذنه والتي يليها الى عبيد
اخرجه ابو داود رحمه الله وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله في شرح اسماء الله تعالى
التسعة والتسعين فاما قوله الله فهو اسم للوجود الحق الجامع للصفات الالهية المنعوت
بالنعوت الذنوبية المنفرد بالوجود الحقيقي جل ذكره فان كل موجود سواء فهو غير
مستحق للوجود بذاته وانما استفاد الوجود منه سبحانه فهو من حيث ذاته مالك وفيه
الى تليه عز وجل موجود وكل موجود في ذلك الوجود عز وجل لا يملك الا اسم عظم الاسماء
التسعة والتسعين لانه وان على الذات الجامعة للصفات الالهية كلها ولا اخفى
الاسماء اذ لا يظلم احد غيره لاحقيقة ولا تجازا واسم الاسماء قد يسمى به غيره
كالعليم والرحيم والشكور والصور ولز كان اطلاق الاسم على غيره سبحانه على وجه آخر
بما بين اطلاقه على الله تعالى واما معنى الاسم فخاص خصوصا لا يتصور فيه مشاركة
لا بالمجاز ولا بالحقيقة فينبغي ان يكون حظ العبد من هذا الاسم التام واعني ان يكون
مستغنى في القلب الهمة بالله عز وجل لا يرى غيره ولا يلتفت الى سواه ولا يرجو ولا
يخاف الا اياه وكيف لا يكون ذلك كذلك وقد فهم من هذا الاسم انه سبحانه هو الوجود
الحقيقي وكل ما سواه فاني وهالك وباطل الاله عز وجل لا يرى اولا نفسه اول هالك
وباطل كما راه رسول الله صلى الله عليه وسلم حيث قال اصدق بيت قاله العرب بيت لبيد لا كل
شيء ما خلا الله باطل وقال رحمه الله في شرح اسم سبحانه الحق هو في مقابلة الباطل والاشياء
قد يستبان باضدادها وكل ما يعبر عنه فاما باطل مطلقا واما حق مطلقا واما حق من
وجه باطل من وجه فالحق لذاته هو الباطل مطلقا والواجب لذاته هو الحق مطلقا والتمسك
لذاته الواجب لغيره هو حق من وجه باطل من وجه فهو من حيث ذاته لا وجود له فهو باطل
وهو من جهة غير مستفيد للوجود وهو من هذا الوجه الذي يلي مفيد الوجود موجود
فهو من ذلك الوجه حق ومن جهة نفسه باطل فذلك كل شيء في ذلك الوجود وهو كذلك
از لا وابد ليس ذلك في حال دون حال لان كل ما سواه سبحانه ازل وابد من حيث ذاته

علم
مقدرة الله اسم الله

علم

لا يستحق الوجود وهو من جهة تعالى يستحق الوجود وكل ما سواه عز وجل باطل بذاته حق
بغيره وعند هذا يعرف لزل الحق المطلق هو الوجود الحقيقي بذاته الذي يوجد منه كل
حقيقة فالحق الموجودات بان يكون حقا هو الله تعالى وحق المعارف بان يكون حقا هو
العلم بالله تعالى فانه حق في نفسه اي مطابق للمعلوم ازل وابد وليس هو كالعلم بوجوده
غير فانه لا يكون حقا الا مادام ذلك الغير موجود وحظ العبد من هذا الاسم ان يرى نفسه
باطلا ولا يرى غير الله حقا والعبد لئلا كان حقا فليس هو حقا بنفسه بل هو حق بغيره
وهو الله تعالى وامل التصوف لما كان الغالب عليهم رؤيته فناء انفسهم من حيث ذاتهم كان
الجاري على نسبتهم من اسماء الله تعالى في اكثر الاحوال اسم الحق كانهم يلحظون الذات
الحقيقية دون ما هو ملك في نفسه وامل الكلام لما كانا بعد في مقام الاستدلال بالانوار
كان الجاري على نسبتهم في اكثر اسم الباري الذي هو معنى الخالق واكثر الخلق يرون
كل شيء سبحانه فيستشهدون عليه عز وجل بما يرون وهم المخاطبون بقوله تعالى ولم
يشظروا في ملكوت السموات والارض وما خلق الله من شيء والصد يقولون لا يرون شيئا سواه
عز وجل فيستشهدون به عليه وهم المخاطبون بقوله تعالى اولم يكف بربك انه على كل شيء
شاهد وقال الامام حجة الاسلام رحمه الله في كتاب مشكاة الانوار ومصفاة الاسرار اول
سالتني ايها الاخي الكريم فيضك الله سبحانه لطلب السعادة الكبرى وشكك للحدود
الى الذروع العليا وكحل منور الحقيقة بصورك ونبي عما سوى الحق سبحانه سريرك ان
ابش اليك اسرار الانوار الالهية مقدرة نابها ويل ما ينشئ به ظواهر الايات المتلوة و
الاخبار المروية مثل قوله تعالى الله نور السموات والارض مثل قوله صلى الله عليه وسلم ان الله
تعالى سبعين الف حجاب من نور وطلبة ولقد ارتفعت بسؤالك مداد من نبي صعبا يخففه
دون عاليا عين الناظرين ودرعت بابا مغلقا لا يفتح الا للعلماء الراغبين ثم ليس
كل من يكشف ويفشي كل حقيقة تعرض وتحلى بل صدور الاراء وقبور الاسرار وما
كثر اهل الاغترار وجب حفظ الاستار على وجه الاسرار لكي اراك منشرح الصدر
بالنور منزه السد عن ظلمات الغرور فلا اشج عليك في هذا الفن بالاشارة الى لواحق
ولواحق والرمز الى حقائق ودقائق فليس المرح في كنف العلم عن اهله باقل من في الله
على غير علمه فاقنع باشارات مختصر وتلويحات موجزة فان تحقق القول فيه يستدعي

تمهيد اصول و شرح فصول ليس يتسع له الآن وقتي وليس ينصرف الى ذلك حتى وفكري و
مفتاح القلوب بيد الله يفتحها اذا شاء كما شاء وانما الذي يفتح في الوقت فصول
ثلثة الفصل الاول في بيان ان النور الحق هو الله تعالى الفصل الثاني في بيان المشكاة
والمصابيح والزجاجة والتنجيم والذيت والنار الفصل الثالث في معنى قوله صلى الله عليه وسلم
ان الله تعالى سبعين حجبا بين نور وظلمة وفي بعض الروايات سبعين حجبا وفي بعضها
سبعين الف حجبا وفي الفصل الاول العين عينان ظاهرة وباطنة الظاهرة في
عالم النفس والشفاه والباطنة في عالم آخر وهو عالم الملكوت ولكل عين من العينين نور
عنده يصير كالسراج يضيء بها ظاهرة والآخرى باطنة والظاهر من عالم الشهادة
وهي الشمس المحسوسة والباطنة من عالم الملكوت وهو القرآن وكتب الله تعالى المنزل ومهما
انكشف لك هذا الكشف تاسا فقد انفتح لك اول باب من ابواب الملكوت وفي هذا العالم
عجايب يستحق بالاضافة اليها عالم الشهادة واعلم ان عالم الشهادة بالاضافة الى عالم
الملكوت كالقسط بالاضافة الى اللب وكالصورة والقالب بالاضافة الى الروح وكالظلمة
بالاضافة الى النور وكالشفة بالاضافة الى العاوي ولذلك سمي عالم الملكوت العالم العاوي
والعالم الروحاني وفي مقابلة السفلى والسماني والظلماني ولا تظن ان معنى العالم
العاوي السموات فانها علو وفوق في حق عالم الشهادة وللحسن وتشاكر في ادراكه البهائم
والبهيمة محروم عن خاصية الانسان فالانسان مردود الى اسفل السافلين ومنه يتبرئ
الى العالم الاعلى ومن كان في عالم الملكوت كان عنده تعالى وعنده مفاتيح الغيب اي من عند
ينزل اسباب الموجودات في عالم الشهادة اذ عالم الشهادة النوراني اثاره في العالم مجري
منه مجرى الظل بالاضافة الى الشخص ومجرى النور بالاضافة الى المشرق والمسبب بالاضافة
الى السبب ومفاتيح المسببات لا توجد الا في الاسباب ولذلك كان عالم الشهادة مضافا
للعالم الملكوت لان المسبب لا يخو عن موازات السبب ومحكاة نوعا من المحاكات على قرب
او على بعد وهذا الآن له غور عميق ومنه اطلع على كنه حقيقته انكشف له حقائق امثلة القرآن
على يسر والانوار السماوية التي يقبض منها الانوار الارضية لانها ترتيب بحيث
يقبض بعضها من بعض فالأقرب من المنبع الاول اولى باسم النور لانه اعلى رتبة ومثال رتبة
في عالم الشهادة لانه ان كان تفرد ضوء القدر اخل في كونه بيت واقعا على مرآة

منصوبة على حائط ومنعكاسها الى حائط آخر في مقابلتها ثم منعطفاتها الى الارض بحيث
يستدير الارض فانت تعلم ان ما في الارض من النور تابع لما على الحائط وما على الحائط تابع
لما على المرآة وما على المرآة تابع لما في القمر وما في القمر تابع لما في الشمس اذ منها يشتد
النور على القمر وهذه الانوار الاربعة مرتبة بعضها اعلى واكمل من بعض ولكل واحد مقام
معلوم ودرجة خاصة لا يتعداه واعلم ان قد انكشف لارباب البصائر ان الانوار الملوكوتية
انما وجدت على ترتيب كذلك ولز المقرب هو الاقرب الى النور الاقصى فلا بعد لربك
رتبة اسد فيل فوق رتبة جبريل بل عليها الصالح والسلام والملائكة من جمل عالم الملكوت
عالمون في خفية القدس ومنها يشرفون الى العالم الاسفل ونهم الاقرب لغرب درجة
من حضرة النبوة التي هي منبع الانوار كلها ونهم المادي وبينهم درجات تستقضي على
الاحصاء وانما المعلوم كثرتهم وترتيبهم في مقاماتهم وصفوفهم وانهم كما وصفوا انفسهم
اذ قالوا وانا نحن الصالحون وانا نحن المستبحون واذ اعرفت ان الانوار لها ترتيب فاعلم
انها لا تسلسل الى غير نهاية بل ترتقي الى منبع اول هو النور لذاته وبداية ليس بآية النور
من غير ومنه شدق الانوار كلها على ترتيبها فانظر الان اسم النور الحق واولى بالمستدير
المستدير نور من غيره او بالبر في ذات المنير لكل ما سواه فاعني ان تخفي عليك الحق
فمنه وبه يتحقق ان النور الحق بالنور الاقصى لا على الذي لا نور فوقه ومنه نزل النور الى غير
بل قول ولا ابالي اسم النور على غير النور الاول مجاز محض اذ كل ما سواه اذا اعتبر في ذاته فهو
في ذاته من حيث ذاته لا نور له بل نورانية مستعارة من غيره ولا قوام لنورانية المستعارة
بنفسها بل بغيره ونسبة المستعارة الى المستعير مجاز محض افترى ان من استعار شيئا و
فرشاه ومركبا وسرجا وركبه في الوقت الذي اركبه العير وعلى الحد الذي رسمه لم غنى بالحقيقة
او بالمجاز ولز العير هو الغني او المستعير كلا بل المستعير فقير في نفسه كما كان وانما الغني
هو العير الذي من الاعارة والاعطاء واليه الاسترداد والانزعاذ النور الحق هو الذي
بيد الخلق والامر واليه الانارة والاداءة ثانيا ولا شك له لخدمته في حقيقة
هذا الاسم ولا في استحقاق هذا الاسم الا في حقيقته به وهو يفضل عليه بشيئة
تفضل المالك على عبده اذا اعطاه مالا ثم سواه ما لا واذا انكشف للعبدة الحق حقيقة
علم انه وما له المالكه على التفرد ولا شك لك له فيه اصلا والله وبه ما عرفت ان النور يرجع

الى الظهور والاطهار ومراية فاعلم انه لا ظلمة اشده من كتم العدم لان المظلم يسمى مظلمة لانه ليس
 للبصار اليه وصول اذ ليس بصير موجود للبصر مع انه موجود في نفسه فالذي ليس موجودا
 لا يغيره ولا لنفسه كيف لا يستحق ان يكون هو الغاية في الظلمة وفي مقابلة الوجه فهو النور
 فان الشيء عالم يظهر في ذاته لا يظهر لغيره والوجه ايضا ينقسم الى الملائكة من ذاتة والى ما لم
 من غير وما لم الوجه من غير فوجوه مستعار لا تقوم له بنفسه بل ان اعتبر ذاتة من حيث ذاتة
 فهو عدم محض وانما هو وجود من حيث نسبة الى غيره وذلك ليس بوجه حقيقي كما عرفت
 في مثال استعارة الثوب الغني فالوجه الحق هو الله تعالى كالنور الحق هو الله تعالى
 ومنه مهنات في العارفين من حضيض المجاز الى فيض الحقيقة واستكوا معارهم فزادوا بالمشا
 العيان ان ليس في الوجه الا الله تعالى ولن كل شيء في ذلك الوجه لا انه يصير هالكا في وقت
 من المواقات بل هو هالك اذ لا يابدا لا يتصور الا كذلك فان كل شيء سواء اذ اعتبر ذاتة
 من حيث ذاتة فهو عدم محض فاذا اعتبرت من الوجه الذي سرها لها الوجه من الاول التي
 سبحانه روي موجود الا في ذاتة ولكن من الوجه الذي يلي موجبه فيكون الوجه وجه الله تعالى
 فقط ولكل شيء وجهان وجه الى نفسه ووجه الى ربه سبحانه فهو باعتبار وجهه نفسه عدم وباعتبار
 وجهه الله تعالى موجود فاذا لموجود الله تعالى ووجهه فاذا اكل شيء هالك الا وجهه اذ لا
 ابداء لم يقتضه مولاه العارفين الى قيام القيامة لسمعوا نداء المنادي له الملك اليوم
 هو الواحد القهار بل من هذا النداء لا يفارق سمعهم ابداء ولم يفهموا من معنى قوله الله اكبر انه
 اكبر من غيره هاش الله اذ بك ليس في الوجه معد غير حتى يكون اكبر منه بل ليس لغيره وجه
 الا من الوجه الذي يليه فالوجه وجه فقط وبحال لن يقال انه اكبر من وجه بل معناه انه اكبر
 من ان يقال له اكبر بمعنى الاضافة والمقايسة واكبر من ان يدرك غير كنه كبريائه بنيتا
 كان او ملكا بل لا يعرف الله سبحانه كنه معرفته الا الله عز وجل بل كل معروف داخل تحت
 سلطنة العارف واستيلاؤه دخولا ما وذلكت بنا في الجلال والكبرياء وسدالة تحقيق
 ما ذكرناه في كتاب المقصد الاقصى في معاني اسماء الله الحسنى والعارفون بعد العروج
 الى سماء الحقيقة اتفقوا انهم لم يروا في الوجه الا الواحد الحق سبحانه لكن منهم من كان له من
 الحالة عرفانا علميا ومنهم من صار له ذلك حالا ذوقيا وانتفت عنهم الكثير بالكثرة واستغنى
 بالقدرة الله المحض واستوفيت منها عقولهم فصاروا كالمبهوتين فيه ولم يبق فيهم متسع لذكر
 عظمته

بيان معاني الله
 اكبر

ولا كذلك انفسهم ايضا فلم يكن عندهم الا الله تعالى فسكرو واسكروا رفع دون سلطان عقولهم
 فقال احدكم ثالثا وقال الاخر سبحاني ما اعظم شأنى وقال الاخر ما في الجنة الا الله
 وكلام العشاق في حال السكر يطوى ولا يحكى فلما خف عنهم سكرهم وردوا الى سلطان
 العقل الذي هو ميزان الله تعالى في الارض عرفوا ذلك لم يكن حقيقة الاتحاد بل شبه
 الاتحاد ولا يبعد لن يفاجى الانسان امرأة متحدة بها واذا اصاب ذلك عند ما لو فاورسج فيه
 الصورة التي يراها هي صورة المرأة متحدة بها واذا اصاب ذلك عند ما لو فاورسج فيه
 قد مر استغنى من الحالة اذ اغلبت سميت بالاضافة الى صاحب الحالة فناء بل فناء
 الفناء لانه في غير نفسه وفي غير فناء فانه ليس بشعر بنفسه فكان في تلك الحال
 ولا يعدم شعور بنفسه ولو شعر بعدم شعور بنفسه لكان قد شعر بنفسه وقد نسي
 من الحالة بالاضافة الى المستغرق بها بلسان المجاز اتحادا وبلسان الحقيقة توحيدا
 ووراء من الحقائق اسرار يطول الخوض فيها ولعلك تشتهي لن تعرف وجهه اضافة
 نوره الى السموات والارض بل وجد كونه في ذاتة نور السموات والارض فلا ينبغي لن
 تخفى ذلك عليك بعد لن عرفت ان النور ولا نور سواء وان كل الانوار وان النور الكلي
 لان النور هبة عما الاشياء تنكشف به وله واعلى منه ما تنكشف به ولم ومنه وان
 الحقيقي ما تنكشف به ولم ومنه وليس فوقه نور منه اقتباسه واستمداده بل ذلك له
 في ذاته لا من ذاته لا من غيره ثم عرفت لن مدالم يتصف به الا النور الاول ثم عرفت
 ان السموات والارض مشحونة بنور من طبقي النور اعني المنسوب الى البصر والبصيرة
 اى الى الحسن والعقل اما البصري فما نشأ من في السموات من الكواكب والشمس والقمر
 وما نشأ من في الارض من الاشعة المنبسط على كل ما على الارض حيث ظهرت به الالوان
 المختلفة خصوصا في الدرع فلو لا الاشعة لم يكن للالوان ظهور بل وجهه ثم سائر انظر
 للحسن في الاشكال والمقادير يدرك بها الالوان ولا يتصور اذ رآها الا بواسطتها
 واما الانوار العقلية المعنوية فالعالم الاعلى مشحون بها وهي جواهر المسلا كنه
 والعالم الاسفل مشحون بها وهي الحوق الحيوانية ثم الاشياء وبالنور الانساني
 انفسه في يظهر نظام عالم السفلى كما بالنور الملكي يظهر نظام عالم العلوي وهو المعاني
 بقوله تعالى اني جاعل في الارض خليفة وقال سبحانه وبجعلكم خلفاء الارض فاذا

بيان معاني الله تعالى
 في قوله تعالى
 وما نشأ من في الارض من الاشعة المنبسط على كل ما على الارض حيث ظهرت به الالوان

عرفت منذ عرفت ان العالم بأسره مشحون بالنور النظامية البصرية والنور
الباطنة العقلية ثم عرفت ان السفلية فاضة بعضها من بعض فيض النور من
السراج وان السراج هو النور القدسي وان الارواح القدسية مقبلة
من النور العلوية اقتباس السراج من النار وان العلويات مقبلة بعضها
من البعض وان بينها ترتيب مقامات ثم ترتقي جبلتها الى نور النور ومعدنها
وسبغها الاول ولز ذلك هو الله وحده لا شريك له وان سائر النور انوار مستعانة
وانما النور الحقيقي نوره فقط وان الكل نوره بل هو الكل بلا موية لغير الاله المجاز
فاذا انور الاله وسائر النور انوار من الوجه الذي يليه لا مية ذاتة فوجه كل ذي
وجه اليه ومولى شطره فايما تولوا فثم وجهه فاذا الاله الاله هو فان الاله عبارة
عما الوجوه مولى نحن بالعبادة والتأله اعني وجوه القلوب فانها النور بل كما لا
اله الا هو فلا موالاة موعبة عما اليه اشار كيف ما كان ولا اشار الاله اليه
بل كل ما اشرد اليه فهو بالحقيقة اشار اليه وان كنت لا تعرفه انت لغفلتك
عن حقيقة الحقائق التي ذكرنا ولا اشار الى نور الشمس بل الى الشمس وكل ما في الوجه
نسبته اليه في ظاهرها كسببة النور الى الشمس فاذا الاله الاله توحيد العوام
ولا موالاة هو توحيد الخواص لان هذا اتم واخص واحق وادق وادخل لصاحب
في القدر الله المحض والوحدانية الصرفة ومنتهى معراج الخلايق حكمة القدانية
فليس وراء ذلك مرقى اذ المرقى لا يتصور الا بكثر فانه نوع اضافة يستدعي مائة
الارتقاء وما اليه الارتقاء واذا ارتفعت الكثرة حق الوحدة وبطلت الاضافات
وطاحت الاشارات فلم يبق علو وسفل وفازل ومرتفع فاستحال الترتيب واستحال
العروج فليس وراء الاعلى علو ولا مع الوحدة كثر ولا مع انتفاء الكثرة عروج
فان كان من تغير حال فبالنزول اعني بالاشراق من علو الى سفل لان الاعلى اسفل
وليس اعلى من هذه غاية الغايات ومنتهى التطلعات يعلم في علمه ويكره من مجله
وهو من العالم المكنون ولعلك لا تسأل هذا الكلام بهتم بل يقصر وندروته
فهمك فخذ اليك كلاما اقرب الى فهمك واوقف لضعفك واعلم ان معنى كونه
سبحانه نور السموات والارض تعرفه بالنسبة الى النور النظامية البصرية فاذا رايت

71
انوار الربح وخضرة مثالا في ضياء النهار فليست تشك في انك ترى الالوان وربما
ظننت انك لست ترى مع الالوان غير ما فانك تقول لست ارى مع الخضرة غير الخضرة
ولقد اصر على هذا فزعموا ان النور لا معنى له وان ليس مع الالوان غير الالوان
فانكروا وجه النور مع انه اظهر الاشياء وكيف لا يبينها الاشياء وهو الذي يبين
في نفسه ويصوره غيره كمن عند غروب الشمس وغيبه السراج ووقوع الظل او ركوا
تغيره ضروريته بين محل الظل وبين موقع الضياء فاعترفوا بان النور معنى وراه
الالوان يدرك مع الالوان حتى كانت لشدته اتحاد به لا يدرك وشدته ظهوره يخفى
وقد يكون الظهور بسبب الخفاء والشئ اذا اجاوز حد انعكس على ضده فاذا عرفت
هذا فاعلم ان ارباب البصائر ما راوا شيئا الا وراوا الله تعالى معه وربما زاد على هذا
بعضهم فقال ما رايت شيئا ورايت الله سبحانه قبله لان منهم من يرى الاشياء به ومنهم
من يرى الاشياء فيراه بالاشياء والى الاول الاشارة بقوله عز وجل اولم يلفظا
انه على كل شئ شهيد والى الثاني الاشارة بقوله سبحانه سترهم باننا في الافاق فالاول
صاحب مشاهدة والثاني صاحب استدلال بايانه والاول درجة الصديقين والثاني
درجة العلماء والراغبين وليس بعدهما الا درجة الغافلين المحجوبين فاذا عرفت هذا
فاعلم انه كما ظهر كل شئ للبصر من النور النظامية فقد ظهر كل شئ للبصيرة الباطنية بالله
سبحانه فهو مع كل شئ لا يفارقه ثم يظهر كل شئ به كما ان النور مع كل شئ به يظهر
ولكن بقي ههنا تفاوت وهو ان النور النظامية يتصور ان يغيب بغروب الشمس و
يحتجب حتى يظهر الظل واما النور الالهي الذي به يظهر كل شئ لا يتصور غيبته
بل يستحيل تغيبه فبقي مع الاشياء دائما فانقطع طريق الاستدلال بالنقد ولو تصور
غيبته لا تهدت السموات والارض ولا ذلك به من النقد ما يضطر معه الى المعرفة
بما به ظهرت الاشياء وكذلك النساء والاشياء كلها على غطاء واحد في الشهادة بوحدة
خالقها سبحانه اذ كل شئ يستبحر بحمد لا بعض الاشياء وفي جميع الاوقات
لا في بعض الاوقات ارتفعت النفقة وخفي الطريق ان الطريق النظامية بعدفة
الاشياء بالاضداد اذ ما اضداد ولا تغيب بشا بالاحوال في الشهادة فلا يبعد
ان يخفى ويكون خفاؤه لشدته جلالة والغفلة عنه لا شر في ضياءه سبحانه من اخفى

عن الخلق لشدة ظهون واحتجب عنهم لا شراق نور ودرجهم ايضا كما في هذا الكلام
بعض القاصرين فيفهم من قولنا لئلا نرى الله سبحانه مع كل شيء كالنور مع الاشياء انه في
كل مكان تعالى وتقدس عن النسبة الى مكان بل لعلنا بعد عن اثارة هذا الخيال
ان نقول انه يقول انه قبل كل شيء وانه فوق كل شيء وانه مظهر كل شيء والمظهر
لا يفارق المظهر في معرفته صاحب البصيرة فهو الذي نغني بقولنا انه مع كل شيء ثم
لا يخفى عليك ايضا ان المظهر قبل المظهر وفوقه مع انه معه لكنه معه بوجه وقبله
بوجه فلا تظن ان متناقض واعتبر بالمحسوسات التي هي رجبك في العرفان وانظر
كيف يكون حركة اليد مع حركة ظل اليد وقبله ايضا ولم يتسع صوره لمعرفته منذ
فليجهر هذا النمط من العالم فكل عمل رجال وكل بيت لم يخلق والسلام وقال الامام
حجة الاسلام رحمه الله في الفصل الثاني من كتاب مشكاة الانوار في بيان سر التقياد
ومنها جود وجب ضبط ارواح المعاني بقالب الامثلة اعلم ان العالم عالمان روحاني
وجسماني وان شئت قلت حسبي وعقلي وان شئت قلت علوي وسفلي والكل
متقارب وانما تختلف العبارات باختلاف الاعيادات فاذا اعتبرتهما في انفسهما
قلت جسماني وروحاني وان اعتبرتهما بالاضافة الى العين المدركة لهما قلت حسبي
وعقلي وان اعتبرتهما باضافتهما الى الآخر قلت علوي وسفلي وربما سميت احدهما
عالم الملك والشهادة والآخر عالم الغيبة والملكوت ومن يطلب الحقائق من الالفاظ
ربما تحير عند كثرة الالفاظ وتخيل كثرة المعاني والذي ينبغي كشف الحقائق بجعل
المعاني اصلا والالفاظ تبعا واما الضعيف بالعكس من ان يطلب الحقائق من الالفاظ
والا الضدين الاشارات بقوله تعالى فمن يشعركم على وجهه امري امن مني سواي
على صراط مستقيم واذا عرفت معنى العالمين فاعلم ان العالم الملكوتي عالم غيب اذ هو
غائب عن اكثر من العالم الحسبي عالم الشهادة اذ شهد الكافة والعالم الحسبي
مرقاة الى العقلي فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لانسد طريق الترتي اليه ولو تعدد
ذلك لتعذر السفر الى الحضرة الربوبية والعرب من الله لا يقرب احد من الله سبحانه
ما لم يطا بحسب خطرة القدس العالم المرتفع عن ادراك الحس والخيال هو الذي
نعنيه بعالم القدس فاذا اعتبرنا جملة من حيث لا يخرج منه شيء ولا يدخل فيه ما هو

عرب منه سميته خطيرة القدس وسميته الروح البشري الذي هو مجرى لواح
القدس الواو المقدس ثم سمي الخطيرة فيها خطاير بعضها اشياء معاني في معنى القدس
ولكن لفظ الخطيرة يحيط بجميع طبقاتها فلا تظن ان سمي الالفاظ طامات غير
معقولة عند ارباب البصائر واشتغال الالاف بشرح كل لفظ مع ذكر يصدق
عن المقصد فعليك التمسك بلفظ الالفاظ فارجع الى الغرض واقل لما كان عالم
الشهادة مرقاة الى عالم الملكوت وكان سلوك الصراط المستقيم عبارة عن هذا الترتي
وقد يعبر عنه بالدين وسمنا ذلك الهدى فلو لم يكن بينهما اتصال ومناسبة لما تصور
الترتي من احدهما الى الآخر فجعلت الرحمة الالهية عالم الشهادة على وازنة عالم الملكوت
فما في شيء في هذا العالم الا وهو مثال لشئ من ذلك العالم واما كان الشئ الواحد
مثالا لاشياء من الملكوت وربما كان للشئ الواحد من الملكوت امثلة كثيرة في عالم
الشهادة وانما يكون مثالا اذا ما تله نوعا من المماثلة وطابقة نوعا من المطابقة
واحضاء تلك الامثلة يستدعي استقصاء جميع موجهات العالمين بأسرة ولن نغني
به القوع البشرية وما اتسع لغيره القوع البشرية فلا يغني بشرحه الامام العنبري
ان نغني عنك منها انما هو ما تستدل به ليس منها على الكثير وينبغي لك باب الاستبصار
بهذا النمط من الاسرار فاقول ان كان في عالم الملكوت جوامع نورانية مشرفة عالية
يعبر عنها بالمللاكة منها تنفض الانوار على الارواح البشرية ولاجلها قد تسمى
اربابا ويكون الله تعالى رب الارباب لذلك ويكون لها مراتب في نورانية متفاوتة
فيما جرى ان يكون مثالا لعالم الشهادة الشمس والقمر والكواكب والساكن للظنون
اولا ينتهي الى ما درجته درجة الكواكب فينضج له اشراق نوره وتكشف له العالم
الاسفل تحت سلطانه وتحت اشراق نوره وينضج له من جماله وعلوه درجة ما ياور
فيقول منذ اني ثم اذا انضج له ما فوقه تمارت بينه وبينه القدر الذي يقول الاول في
مغرب الهوى بالاضافة الى ما فوقه فقال لا احب الا قلن وكذلك يتر في حتى ينهي
الى ما مثاله الشمس فيراه الكبر والاعلى فيراه قابلا للثبات لنوع مناسبة له معه والمناسبة
مع ذي النقص نقص وافول ايضا انه يقول وجهه وجهي للذي فطد السموات
ومعنى الذي اشار به بهمة لا مناسبة لها اذ لو قال قال لانا ما مثال مفهوم الذي

در فصل سیم از این که در بیان شهادت ائمه

لم يتصور ان محاببه عن فالمنزه عن كل ما سبه موالاته الحق ولذلك لما قال فرعون لموسى عليه الصلوة والسلام وما رب العالمين كالمطالب لما سبه لم يجبه الا بتعريف سبحانه بافعال اذ كانت الافعال اظهر عند السائل ولتراجع الى الاغوذج فنقول علم التعبير بعد قل منهاج ضرب الامثال واستقصاء ابواب التعبير يزيد انساب هذا الجنس ولا يمكن ان الاشتغال بعده ودر کتاب مرصاه العباد است ومرتبه آنست بدانکه چون این دل بتدریج از تصرف مصلح الا اله الا الله صفات باید بدید و انوار بی کرده و در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لواجم و لواجم بدید بعد از بروق بر مثال چراغ و شمع و مشعل و انشعاب افزوده مشامند شود و آنکه بر مثال قدر مشامند افتد و بعد ازین بر شکل شمس پیدا کرده پس انوار بجز از بحال بدید و چون انوار بکلی از حجب بیرون آید خیال را در آن تصرف نماید الوان بر خیزد و در رنگ و صورتی و نه محلی و نه شکلی و نه هیئتی و نه کیفیتی مشامند افتد و نور مطلق آنست که ازین همه پاک و منزّه باشد الی لزق قال و کاه بود که بر توی انوار صفات حق عز و علا از پس حجب روحانی و دلی عکس بر این دل اندازد بقدر صفات آن چنانکه ابریم را علیه الصلوة والسلام در ابتدا بود چون آینه بقدر کوبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوبی مشامند افتاد چون دل از شکا طبع تمام خلاص یافت در صورت قدر مشامند افتاد چون آینه دل بکمال صاف شد در صورت خورشید مشامند افتاد آنچه از انوار حق سبحانه مشامند دل شود همان نور معرفت دل کرده و تعریف حال خود هم بخود کند ذوق در جان بدید آید حضرات که بدان ذوق اند که آنچه دل می بیند از حضرت است که نه از اغیار این معنی ذوقی است در عبارت دشوار بکنج و این ذوق متفاوت می افتد که معرفت از در سمع در آید چنان بود که موسی را علیه الصلوة والسلام بود اتی ان الله نه واسطه شنود که و کلام الله موسی کلاما و اگر معرفت از در نظر در آید و حجب باقی بود بواسطه آید چنانکه خلیل را علیه الصلوة والسلام بود فلما رای الشمس بازغة قال هذا رقی هذا اکبرنا بحقیقت ذوق در جان بدید نیاید از تعریف انوار بلکه در جهان زبان نکوید مذاذقی و چون حجب بکلی بر خیزد بواسطه آید چنانکه خواجه را

در فصل سیم از این که در بیان شهادت ائمه

علم الصلوة والسلام ما کذب الفواد ما رای افتخار و نه علی ما یری و ابر المؤمنین عبد و ارضی الله عنهم ثم ازین چاشنی بود که می گفت رای قلبی را و خواجه علیه الصلوة والسلام در بیان مقام احسان اشارت بحصول این ذوق می کرد که ان تعبد الله کانک نراه آنچه مشامند نظر جان خلیل علیه الصلوة والسلام می شد عکس بر توی انوار صفات ربوبیت بود که در آینه دل مشامند می افتاد و لیکن از پس حجب روحانی و دلی در مقام تلویح لاجرم افول می بدیرفت و اوسبها منزله است از افول دل چون بود دروغ نبیند حکم مذاذقی هم از آن بر توخیزد که مشامند دل است و چون خود حق سبحانه نه حجب روحی و دلی در شهود آید و رنگی و نه کیفیتی و نه حدی و نه مثالی و نه صدی آشنا را کرد و ممکن و ممکن از لوازم او شود اینجا نه طلوع مانند غروب نه بمن مانند نه بسار نه فوق نه تحت نه مکان نه زمان نه قرب نه بعد نه شب نه روز پس عند الله تعالی صباح و لا مساء نه عرش نه فرش نه دنیا نه آخرت و اگر کسی سؤال کند که اینهم باصلوات الرحمه و سلامه علی بنی و علیهم آه خورشید و ماه و ستار که مشامند افتاد در عالم باطن بود یا در عالم ظاهر جواب گویم تفاوت نکلند چون آینه دل صاف بود یا در عالم ظاهر جواب کاه باشد که این مشامند در عین بیند از عالم دل بواسطه خیال و کاه بود که در شهادت بیند از عالم ظاهر بواسطه احس و رجبری که مناسبتی دارد و محال ظهور انوار حق سبحانه تواند بود چون خورشید و ماه و ستار که بدید عکس بر توی انوار حق اند سبحانه که الله نور السموات و الارض چه بحقیقت ببیند آن دل است و نمایند حضرت عزت جل و کن چون ذوق مذاذقی از معرفت حق سبحانه باشد غیب و شهادت و ظاهر و باطن یکسان بود و کاه باشد که صفا دل بکمال رسد و حجب شفاف شود و اراوت سبز هم یا تنافه الافاق و نه انفسهم بدید آید که در خود نکرده هر حق بیند و اگر در موجهات در همه هر چه نکرده در آن حق بیند چنانکه آن بزرگ گفت ما نظرت فی شئی الا وایت الله فیه و چون حجب بکلی بر خیزد و مقام شهود فی واسطه می شود گوید ما نظرت فی شئی الا وایت الله سبحانه قبله و اگر در سجونی پایان شهود مستغرق شود و وجوه مشامندی متلاشی کرد و وجوه شامد ماند و پس چنان بود که چند قدس الله تعالی روحه گفت ما فی الوجوه

سوى الله عز وجل وانما حكمة حقيقت وحدانيت است چون نظر کنی حدیجا
درد و عالم نور و ظلمت است از پرتو انوار صفات لطف و قهر و است عز و علا خواجه
عليه الصلوة والسلام در استعداده و الاشياء كما هي ظهور انوار صفات لطف و قهر
طلبید زیرا که هر چیزی را که در عالم وجود نیست یا از پرتو انوار لطف او است یا از
پرتو انوار قهر او و الا هیچ چیزی را وجود حقیقی که قائم بذات خود بود نیست و وجه
حقیقی حضرت لم یزل و لا یزالی را است چنانکه فرموده هو الاول والاخر والظاهر
والباطن ثم قال حجة الاسلام رحمه الله ولا تظن من هذا الامور و طریق ضرب
الامثال بخصه منی في رفع القواء واعتقاد ان ابطالها صحت اقول مثلاً لم يكن معي
عليه الصلوة والسلام نعلان ولم يسمح للخطاب بقوله تعالى اخلع نعليك حاش لله فان
ابطال القواء امر دأب الباطنية الذين نظروا بالعين العوراء الى هذا العالم ولم يعرفوا
الموازنة بين العالمين ولم يفهموا وجهه كما ان ابطال الاسرار مذهب الخسوفه فالذي يحدد
الظواهر حشوى والذي يحدد الباطن باطنى والذي يجمع بينهما كامل ولذلك قال صلى الله
عليه وسلم للقد ان ظاهرو باطن واحد ومطلع وربما نقل هذا على وجه موقوف عليه بل اقول
فهم موسى عليه الصلوة والسلام من الامر بخلق النعلين اطراح الكونين فاستل الامر ظاهرا
بخلق نعليه و باطنا باطراح العالمين وهذا هو الاعتبار اى العبور من الشئ الى غيره واول
منزله الانبياء عليهم الصلوة والسلام العزى الى العالم المقدس عن كدورة الخسوف والخيال
فقال ذلك المنزل الوادى المقدس ولا يمكن وطاء ذلك الوادى المقدس الا باطراح
الكونين اعنى الدنيا والاخرة والتوجه الى الواحد الحق سبحانه وكان الدنيا والاخرة
متقابلين ومتحد بين ومما عارضان للجوهر النورانى البشرى يمكن اطراحهما مرة
والتلبس بهما اخرى فمال اطراحهما عند الاحرام بالتوجه الى كعبة القدس فخلق النعلين
فطامر خلق النعلين مبنية على ترك الكونين فالمثال في الظاهر مرق واداءه الى التلبس
الباطن حقيقه ولكل حقيقه فاذا اجمع بين الظاهر والتلخيص جميعا فهو الكامل
وهو المعنى بقولهم الكامل من لا يطفى نور معرفته نور و عدمه ولا تسمي نفسه بترك حد
من حدود الشئ مع كمال البصيرة والغلب ان يكون المعنى سابقا للمشاهدة الباطنية
ثم يشرف منه على الروح الخبيث الى فيسبغ الخيال بصور موازية للمعنى محاكية له

حق

ومثال الخيال الكثيف اذ اصفى ورقى ومذنب وضبط اصار موازيا للمعاني العقلية كذا
لا نوارها وغير جابل عن اشتداد نور ثمة والخيال في بداية الامر محتاج اليه جدا
تضبط به المعارف العقلية فلا تضطرب ولا تشتد لزل ولا تشتد انتشارا يخرج
عن حد الضبط فتتم العين المشالات الخالية للمعارف العقلية وقال في آخر الفصل
الثاني فيكفيك هذا القدر من اسرار هذه الالباب فافتح به وقال حجة الاسلام رحمه الله
في الفصل الثالث من كتاب مشكاة الانوار ومصفاة الاسرار ان الله تعالى يتجلى في ذاته
لذاته ويكون للحجاب بالاضافة الى محجوب لا محالة والمجربون من الخلق ملثة اقسام
منهم من حجب بحجرات الظلمة ومنهم من حجب بنور مقدون بظلمة ومنهم من حجب بنور
المحض واصناف من هذه الاقسام كثيرة وفي الحديث لئن الله تعالى سبعين حجبا ما نور
وظلمة وفي بعض الروايات سبعاء حجبا وفي بعضها سبعون الف حجابات تحقق
كثيرا فاما المحصر فذلك لا يستعمل في القوة النبوية مع لزوم طمى لئلا يذلل الاعداد
مذكورة للتكثير لا للتجديد وقد تجدد العادة بذكر عدد ولا يرد به المحصر بل التكثير
والله تعالى اعلم بحقيقة ذلك فذلك خارج عن الوسع وانما الذي يمكن ان يكون
اعرفك من هذه الاقسام وبعض اصناف كل قسم فاقول القسم الاول المجربون بالظلمة
المحضة وهم الملحدة الذين لا يؤمنون بالله سبحانه واليوم وبهم الذين استحبوا الخسوف
الدنيا على الاخرة لانهم لم يؤمنوا بالاخرة اصلا ولم يؤمنوا بصفات صنف استوفى الى
طلب سبب لهذا العالم فاحاله على الطبع والطبع عبان عن صفة مذكورة في الاجسام
حالة فيها وهي مظلمة اذ ليس لها معروفة وادراك ولا خبر لها من انفسها ولا ما يصدر
منها وليس له نور يدرك بالبصر الظاهر ايضا والصنف الثاني هم الذين شغلوا
بانفسهم ولم يتفرغوا للطلب السبب ايضا بل عاينوا عيش البهايم فكان حجابهم نفوسهم
الكدر والنسوات المظلمة ولا طلة اشدهم الهوى والنفس فهو لا انفسوا فقا
فقد رعت لزغاية المطلب في الدنيا هي اذراك الذات البهيمية رضوا
لا نفسهم ان يكونوا بمنزلة البهايم بل اخس منها وقد رات ان غاية السعادات
هي الغلبة والاستيلاء وهذا مذهب الكراد والاعراب وكثير من الصفي و هم
محبون بظلمة الصفات السبعية فتعوا بان يكونوا بمنزلة السباع بل اخس منها

سواء مجربين

وقد زعمت ان غاية السعادات كثرة المال واتساع اليسار فتري الواحد يجتهد
 طول عمره بركب الاخطار في البوادي والبحار ويجمع الاموال ويستريح بها عن نفسه
 فضلا عن غيره واي ظلمة اعظم مما يلبس على الانسان لئلا الذئب والفضح يجرنا لا يراى
 باعيانها وفوقه رابعة تدقت من جهالة مولاه وتعاقلت وزعمت ان اعظم السعادات
 في اتساع الجاه والنسب وانتشار الذكر وكثرة الاتباع ونفوذ الامر المطاع فترا
 لامم لها الامم والمراة وعثمان مطاوح ابصار الناظرين ويدخل في جملة هؤلاء جماعة يقولون
 بالسنة لا اله الا الله لكن يتماحلهم على ذلك استظهار بالمسلمين وتحتلهم واستعدادهم
 او تعصب لنصرة مذاهب الائمة فمولا اذا لم يحلم من الكلمة على العمل الصالح فلا يخرجهم
 الكلمة من الظلمات الى النور وامان انزل في الكلمة بحيث ساءت سيئته وسدته
 حسنة فهو خارج عن محض الظلمة ولكن كان كثر المعصية القدر الثاني طائفة
 حجبوا بنور مقدون بظلمة وهم ثلثة اصناف صنف منشأ ظلمتهم من الحسن وصنف
 منشأ ظلمتهم من الخيال وصنف منشأ ظلمتهم من مقاييسات عقليه فاسدت الحصف
 الاول المحجوبون بالظلمة الحسية وهم طوائف لا يتخلو واحد منهم عن مجاوزة الاتفا
 الى نفسه وعن التاثر والتشوق الى معرفة ربه عز وجل واول درجاتهم عبدة
 الاوثان واخرهم التنوية وبينهما درجات الصنف الثاني المحجوبون ببعض الانوار
 مقدرون بالظلمة الخيالية وهم الذين جاوزوا الحسن واشتوا وراء المحسوسات امدا
 لكن لم يتمكنهم مجاوزة الخيال فعبدوا موهوما فاعدا على العرش واخضعهم ربه الجمية
 ثم اصناف الكرامية باجمعهم ولا يمكنني شذح مقالاتهم ولكن ارفعهم درجة من نفي الجمية
 وجميع عوارضها الى الجبهة وخصصوا سبحانه بحجه فوق لان الذي لا ينسب الى الجهات
 ولا يوصف بان خارج العالم ولا داخله لم يكن عندهم موهوما اذا لم يكن متخليا
 ولم يدركوا ان اول درجات العقولات تجاوز النسبة الى الجهات الصنف
 الثالث المحجوبون بالانوار الالهية مقدرون بمقاييسات عقليه فاسدت مظالمه
 والعقل اذا تجدد عن غشاوة النور والخيال لا يتصور ان يغلط بل يرى الاشياء
 على ما هي عليها وفي تجريد عن عظم وانما يكمل تجرده عن هذه التواضع بعد
 الموت وعند ذلك ينكشف الغطاء ويتجلى الاسرار ويصادف كل احد ما قدم من خير

اوشد محضرا وبشامد كتابا لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها وتري العقلاء
 يغفلون في نظريهم لانهم خيالات واهامات واعتقادات يفتنون في احكامها
 احكام العقل فالغلط منسوب اليها فمولا عبد والها سميها بصيرا متكلما علما
 قادرا مرادها حيا منزها عن الجهات لكن فهو امده الصفات على حسب مناسبة
 صفاتهم وربما صرح بعضهم فقال كلامه سبحانه صوت ككلامنا ورجا نتر في بعضهم
 فقال لا بل هو كحديث نفسنا ولا صوت ولا حرف وكذلك اذا طولوا بحقيقة السمع
 والبصر والحيق رجعوا الى التشبيه من حيث المعنى وان انكروا باللفظ اذا لم يدركوا
 اصلا معاني من الاطلاقات في حق الله تعالى وفي بداية الكلام في القول في صفات
 الله قال اهل السنة ايدهم الله سبحانه ان الله تعالى موصوف بصفات الكمال منزّه
 عن النقص والذوال ليست باعرض تحدث وتنعدم بل هي اذلية ابدية قائمة بذاته
 لا تشبه صفات الخلق بوجه من الوجوه قال بعض العرفاء رحمه الله اذا نظرت
 نظرا شائيا علمت ان كل ما وصف الله تعالى به نفسه اوصف به غيره فهو باعتبار
 نسبة الى بعض الموجودات او الى جميعها واما الاسم الذي هو علم له سبحانه فيشبه
 ان يكون موصوفا للدلالة على الموهوب الذي انتهى اليه نظرا لسالك الذي سافد
 من طريق الوجوه الحسني الى الوجوه العقلي ثم انتهى به السالك الى ان يفتح له
 ابواب الملكوت فلما انتهى تغلغل في بحار الملكوت ظفر بدران التوحيد ووضع الاسم
 العاسمي للدلالة على تلك الدرة لا باعتبار تشبيهها الى موهوب صدر منها بل باعتبار
 ذاتها فقط من حيث رآها موهوبه واما الذي سمي تلك الدرة قديمة فاعا ستاما
 بذلك من حيث راي مغايرتها لساير الدورات في الحاجة الى علمه موهوبه لها وكذلك
 اذا نظرت الى اسم الحى والحق علمت لئلا واضعها نظد عند الوضع الى موت الغير
 وبطلانه واما الاسم الذي هو كالمعلم له فلا تجد فيه شيئا من ذلك ثم قال كل موهوب
 حادث وجد فهو مقدور اذ لو لم يكن مقدورا لما وجد فصدر الوجوه اذا قادر
 وكل موهوب مقدور فهو مراد اذ لو لم يكن مرادا للوجوه لما وجد فصدر الوجوه
 اذا مراد وكل موهوب فله الى الواجب نسبة ما وللواجب الى كل موهوب وجه وكل موهوب
 فهو حاضر للواجب الواجب مغاير لكل موهوب وما ليس بحاضر للواجب فهو معدوم

أذ ليس له وجه ولولا وجه الحق القيوم لم يكن الموجود ذات أصلا وجوه كما يقال في التلويح
الصاحي لولا وجه الشمس المقوم لوجوه الشعاعات المنبثقة على الأرض لم يكن للشعاعات
أصلا وجوه وإذا كان للواجب إلى كل شيء وجه كان بالضرورة عالما بكل ذرة من ذرات
الوجود فهذا غاية العقل في عروجه ثم قال حجة الإسلام رحمه الله القسم الثالث
من الحجج بكون بعض الأنوار وهم اصناف لا يمكن احصاءهم وكلهم محجوبون بالأنوار المحضة
وأما الواصولون صنف وصلوا إلى وجود منزلة عن كل ما أدركه بصره من قبلهم فاحدقت
سبحات وجهها الأول الأعلى جميع ما أدركه بصر الناظرين وبصيرتهم والمجبوبون بالأنوار
المحضة اصناف لا يمكن احصاءهم واشترى إلى ثلثة اصناف منهم الصنف الأول طائفة عرفوا
معاني الصفات تحققات وأدركوا إطلاق اسم الكلام والارادة والقدرة والعالم
وغيره على صفاته عز وجل ليس مثل إطلاقه على البشر فتجاسوا عن تقدير هذه الصفات
وعرفوا سبحانه بالأضافة إلى المخلوقات كما عرف موسى صلوات الله وسلامه على نبيها
وعليه جواب قول فرعون ومارب العالمين فقال له الرب المقدس المنزه عن المفهوم
الظاهري من معاني هذه الصفات وهو محرك السموات ومهيكل الأرض ومبدئها والنصف الثاني
ترقوا من هؤلاء حيث ظهر لهم أن السموات كثرة وأن محرك كل شيء خاصه موجود آخر
يسمى ملكا وفيهم كثرة وأما نسبتهم إلى الأنوار الالهية نسبة الكواكب ثم قال لهم أن هذه
السموات في ضمن تلك آخر يتحرك الجميع بتحركه في اليوم والليلة من فقالوا الرب هو
المحرك للجرم الأقصى المنطوي على الافلاك كلها إذا كثرة مستغنية عنه والنصف الثالث
ترقوا من هؤلاء درجة وقالوا ان تحريك الاجسام بطريق المباشرة ينبغي ان يكون
خدا للرب العالمين حلة كره وعبادة له وطاعة من عبده من عباده يسمى ملكا نسبة
إلى الأنوار الالهية المحضة نسبة القدرة في الأنوار المحسوسة فزعموا ان الرب سبحانه
هو المطاع من جهة هذا المحرك ويكون الرب تعالى محركا لكل بطريق الامر بطريق
المباشرة ثم في تفهيم ذلك الامر وما يمتنع غموض يقصر عنه أكثر الافهام ولا يحتمل هذا
الكتاب فهو لا يوافق كلهم محجوبون بالأنوار المحضة وقال في التعريف في الباب
السادس في شرح قوله في التوحيد فعلة سبحانه من غير مباشرة وتفهم من غير ملاقاة
ومداينة من غير إجماع لا تنزعهم الهم ولا تخلفهم الأفكار ليس لذاته تكليف ولا لفعله

بيان لوجهين

تكليف ثم قال حجة الإسلام رحمه الله وأما الواصولون صنف دايع تعالى لهم أن نسبة
هذا المطاع نسبة الشمس في الأنوار المحسية فتوجهوا إليه الذي حرك السموات وقهر الذي
حرك السموات وقهر الذي أمر بتحركها إلى الذي فطر السموات وفطر الامر بتحركها فوصلوا
إلى موجود منزلة على كل ما أدركه بصره من قبلهم فاحدقت سبحات وجهها الأول الأعلى جميع
ما أدركه بصر الناظرين وبصيرتهم اذ وجدوا سبحانه مقدسا منزلة عن جميع ما وصفناه
من قبل ثم هؤلاء انفسهم وانهم من احدق من جميع ما أدركه بصره وانهم قد لا ينفك
بقي ملاحظا للجمال والقدس وملاحظا ذاته في جلاله الذي ناله بالوصول إلى الحضرة الالهية
فانحسرت منه المبصرات دون البصر وجاوز هؤلاء طائفة منهم خواص الخواص فاحدقتهم
سبحات وجهه في انفسهم وغشيتهم سلطان الجلال فانحسروا وتلاشوا في ذواتهم فلم يبق
لهم لحاظ إلى انفسهم لغناهم عن انفسهم ولم يبق الا الواحد الحق سبحانه وصار معنى قوله
تعالى كل شيء عايناه وجههم ذوقا وحالا وقد استدلنا في ذلك في الفصل الأول
وقد ذكرنا انهم كيف اطلقوا الاتحاد وكيف ظنوا في هذه نهاية الواصولين ومنهم من لم
يتدرج في التدرج والعدد وجع على التفصيل الذي ذكرناه ولم يطل عليهم الطريق
ففسبخوا في اول هذه إلى معرفة القدس وتنزيهه الربوبية عن كل ما يجب تنزيهه عنه
فغلب عليهم أولا ما غلب على الآخرين آخر أو لم يحسم عليهم التبعي دفعه فاحدقت سبحات
وجهه جميع ما يمكن ان يدركه بصر حسني وبصري عقلي ويشهد ان يكون الأول طريق الخليل
والثاني طريق الحبيب صلوات وسلامه عليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين والله تعالى
اعلم بأسرار اقدامها وأنوار مقامها فهذا إشارة إلى اصناف من المجبوبين ولا يبعد
ان يبلغ عددهم اذ افضلت المقامات وتنبع حجب السالكين سبعون ولكن اذا فاستنت
لا تجد واحدا منهم خارجا عن الاقسام التي حصرتها فانهم اما محجوبون بصفاتهم البشرية
أو بالحس أو بالخيال أو بمقاييس العقل وبالأنوار المحضة كما سبق فهذا ما حضرن في
الوقت في جواب هذه الاسئلة مع لزوم السؤال الصادق والفكر منقسم والهم إلى غير هذا
الفكر منصرف ومقتضى على الاخ لا يرضى السائل ان يسأل الله تعالى العفو عما طغى به
العلم او زلت به القدم فان خوض غمرة الاسرار الالهية خطير واستشفاق الأنوار
الالهية من وراء الحجب البشري عسير غير يسير والحمد لله سبحانه وحده وصلواته وسليمانه

الغالب

على سيدنا محمد المصطفى وآله واصحابه بعدد وجوه ان سخنان از باب معارف واصحاب حقايق
قدس الله تعالى ارواحهم وروشن ودر من می شود که کند حق سبحانه و تعالی و عیب موبت
او عز و علا بحقیق مفهومی معلوم میساختن نتواند بود سبحان الملك القدوس مقدس بان
وقد سیان بکمال عجز خود از شهود کبریا و عزت او سبحان معترفی اندک سبحانک
ما عرفناک حق معرفتک سبحان من لا یعلم ما هو الا هو و آنچه گفته اند ما عرفنا الله
عز وجل بالاجمال لانه موصوفی بصفات الکمال فقد عرفناه سبحان حق معرفت بیان
معرفت اجمالی است و این که گفته شد بیان معرفت تفصیلی قاری العرفی فی الباب
الثانی والتلثون فی علوم الصوفیه قدس الله تعالى ارواحهم ثم لكل مقام بدء ونهاية
وبينهما احوال متفاوتة ولكل مقام علم والى كل حال اشارة ومع علم كل مقام اثبات
ونفي وليس كل مانفي في مقام كان منفيًا فيما قبله ولا كل ما اثبت فيه مثبتًا فيما دونه
و هو كما روى عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال لا ايمان لمن لا امانة له فنفى صلى الله عليه
وسلم ايمان الامة لا ايمان العقد والمخاطبون ادركوا ذلك وكان صلى الله عليه وسلم
مشرقا على احوالهم شرح مبادئ معرفت تفصیلی که سبب فوق ارواح انبیا و اولیا
ومقدربان و صدیقان است در طی حروف و کلمات بکمال طالع حضرت فیومیت
ومشتاقان جمال صمدیت که می خوانند که بنزد بان مشوق و کند طلب خود را از
غیاة الحب تقلید بفضاء شهره و عیان رسانند بعضی اصحاب البکة والافکار وندو
وبعضی اولوا الکشف والابصار اند اهل بحث ونظر خوانند که بترکیب مقدس
وتقدیر بر حج و برامس بقصاری مطالب خود برسد از وجوه ممکنات بر وجه واجب
عظم قدس استدلال می کنند که اولیک ینادون می کنند قال بعض العارفين
رحمهم الله مع لزر العالم البقینی الذی لا ریب فیہ یعسر اقتناصه بالقانون الفکری
والبرهان النظری والنظر معرفة الاشياء من طريق البرهان وحده اما ساعد
مطلقا و فی اکثر الامور وقد انضج لامل البصائر والعقول السليمة ان التحصيل
المعرفة الصحيحة طريقين طريق البرهان بالنظر والاستدلال وطريق البيان
الحاصل لذوى الكشف بتصفية الباطن والالتجاء الى الحق سبحانه والحاك في
المرتبة النظرية قد استبان بما اسلفنا فمعين الطريق الآخر وهو التوجه

الى الحق سبحانه بتصفية الباطن والافتقار التام وتقدیر القلب بالكلية من سائر
التعلقات الكونية والعلمية والقوانين وقد ذنب الرئيس ابوسينا ابو علي الحسين
بن عبدالله بن الحسين بن علي بن سينا الذي هو استاد اهل النظر ومقدام
عند عثوره على هذا السر اما من خلف حجاب القوة النظرية بصحة الفطرة او بطريق
الدق كما يرمى اليه في مواضع من كلامه الى انه ليس في قوة البشر الوقوف على حقايق
الاشياء بل غاية الانسان ان يدرك خواص الاشياء ولو ازورها وعوارضها وبين المقصود
بيان منصف خبره و سيما فيما يرجع الى معرفة الحق سبحانه وذلك في اواخر امره
تخلوا المشهور عنه في اواخر كلامه وفي اواخر حياته تاب وصدق بما معه على الفقهاء
وردة المظالم وكان يحفظ القرآن فيختم في كل ثلثة ايام ثم مات في يوم الجمعة
الاولى من رمضان سنة ثمان وعشرين واربعمائة ودفن بهمدلر وكانت ولايته في سنة
سبعين وثلثمائة كذا قيل وقيل سنة ثلث وسبعين وثلثمائة وكان ابوه رجلا من اهل
بلخ انتقل الى بخارا سنة ايام نوح بن منصور وتوفي العارضة بقرية خرميين وبقرية
افشنة وتزوج بها فولد ابو علي بها ثم انتقل الى بخارا واشتغل بالفقه وتبره
فه الى الامام اسمعيل الزامد رحمه الله وفي تاريخ الامام اليا نفي رحمه الله في ذكر
الى علم يستكمل ثمان عشر سنة في عمر الا وقد نزع من تحصيل العلوم باسرها ونصا
تقارب ما لم تصيف منها رسالة الطير وهو احد فلاسفة المسلمين وقد كروا انه تاب
واشتغل بالتنسك وادركه الله تعالى بسابق عنايته واسع رحمته والله تعالى اعلم
بحقيقة ذلك واما اهل الكشف بصيرة بتصفية باطن وكمال تبشيل ودام توجه
عنتمهای مقاصد خود می رسند وهو الاستدلال في شهره جماله وجلاله عز وجل
ايشانند محبوبان لم يزل ولا يزال برطهات فطرة مانع اند وظلمات اكوان
وتعلبات حدثان در ايشان اثر نكرده است اوليك كتب في قلوبهم الايمان
وايدم بروح منه ايشان وجوه آفرين كار را عز و علا في تركيب مقدسات عقلی
في شناسند فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبدل الخلق الله ذلك الذي انعم
بينا وادراك الوان باستدلال قن نفس چه حاجت في الله شك فاطر السموات
والارض سيد الطائفة جنيد را قدس الله ته ستره بر سيد ندما الدليل على وجوه

عنه امور ابو علي

احوال اهل كشف

الصانع جل و علا فرمود اغنى الصباح عن الصباح عجز و حیرت ایشان از تصادم شکوک
و تعارض ادله نبود که آن حیرت مذموم است و طریق استدلال چون از فیض انوار
در بانی و امداد عنایات سبحانی جل ذکر خالی بود عاقبت باین حیرت مذموم
مؤدی کرده و بلك عجز و حیرت ایشان از توالی تجلیات و مشامدن عجایب امور و احکام
دربو بیت باشد رب زدنی فیک تحیرا سبحان فیه لم یجمل الخلقه سبیلا الی معرفة
الا بالجزء عن معرفة اشارت باین حیرت مجمل است پس بیاید آنست که معرفت
ذات حق سبحان من حیث یعلم نفسه و تجهله غیر معرفت سر وحدت و فنا و ملک
و ملکوت و سر کل شیء هالک الا وجهه اغضی فی اشرف علوم مکاشفات است و لوح
این نوع علوم با جزد و مکتب و علمناه من لدنا علما ننویسند بعد از آن که آیند ده
با بمصقل ایمان و تقوی از زنگ ممکنات بکلی زدوده باشند و از اوصاف بشری
بشراب تجرید نوشیدن و لو ان اهل القرى امنوا و اتقوا لفتحنا علیهم بركات من السماء
والارض الاله و ابو بکر واسطی قدس الله روحه فرمود جمله التوحید ان کل ما یتبع
به اللسان او یشیر الیه البیان من تعظیم او تجرید او تفهید فهو معلول و الحقیقه و راه
ذلك کذا فی التعریف فی الباب الثالث والستین فی التوحید و با آنکه معلوم نشود
اهل بصیرت است که ادراک مبیح موجد بکنه ادراک حقیقت واحد جل ذکر نتواند
رسید هر چه در عقل و فهم و وهم و حواس و قیاس آید ذات خداوند سبحان از آن قدس
و منزله است بصیرت صاحب نظران و ادراشعه انوار عظمه او جز تحیر و تلاشی
سبیلی و دلیلی نیست بعضی از کبرادین و عظماء اهل یقین قدس الله تعالی
از و احهم اجمیع در عبارات و اشارات ایشان لفظ و جوه و عبارات اطلاق و جوه
وارد است با آنکه هم در عبارات ایشان است لا یقال هو الوجهه از به سبحان ظهر
الوجه و الوجهه ما نحن فیه به ظهر الوجهه و کل شیء یرینی ما به کان الظهور تجلی
للقلوب و جل عنها و من دون العین لیس سور ویم ایشان گفته اند حقیقت سبحان
غیر معلومه لما سواه و لیست حقیقت عز و جل عبارت عن الکل و لا عن الموصول
و التحقیق و الثبوت المراد بها المصدر لان کل واحد منها عرض و هو سبحان لیس بحجر
و لا عرض و شیخ بزرگوار شیخ المشایخ الکبار مطلع الانوار و منبع الاسرار برهان
الطریقه

و ترجمان الحقیقه شهاب الحق و الدین ابو جعفر عمر بن محمد البکری الشهروردی قدس الله
تعالی روحه سؤال کرده اند احوال بعضی از کبراء دین و عظماء اهل یقین قدس الله تعالی
از و احهم که ذکر ایشان حالیا کدشت فقال فی وصفه بعد ما جالس و هو بحر الحقایق
و قد وصفه غیر ایضا عن المشایخ و العلماء و رحمهم الله بعلم المقامات و الخبر و اعنه بما طول
ذکر من الکرامات و در شرح تعریف فرمود است فی شرح قوله فی خطبه التعریف المنفرد
بذاته عن شبه و ذات المخلوقین المنزهة بصفاته عن صفات المحدثین یکانه است بذات
خویش از زمانند که ذاتها و مخلوقان و معتزله متفعل بود از فرد و فرد یکانه بود که
با وی دیگری نباشد پس خدای عز و جل یکانه است بذات خویش و ذات مستی بود
پس هستی وی هستی کس نماند زیرا که همه هستیا یا جسم اند یا جوهر و هستی خدای
عز و جل جسم و جوهر نیست و همه ذاتها یا اند مکانشند و یا اندر زمان و ذات خلایق را
عز و جل ابتدا و انتها نیست اینست معنی قوله امیر المومنین علی رضی الله تعالی علیه
که و یرا یرسید ندکه توحید جلیست فرمود آنست که بدانی هر چه برسد توی کرده
خدای عز و جل جز آنست و منزله متفعل بود از زمانت و معنی آن بود که بخود
است بصفات خویش از صفتهای محدثان نه بجزی دیگر مبیح صفت وی بصفات
محدثان نماند صفت محدثان عرض است و صفت خدای عز و جل عرض نیست
ذات وی سبحان قدیم است و صفت قدیم بود و غیری عز و علا همه محدث اند
و صفت محدث محدث بود و صفات محدثان همه اعراضند و مجزئ با بقا و انبوه
و صفت خدای عز و جل واجب البقا است بمنع الفنا است و بعضی از کبار علماء
بخارار روح الله تعالی از و احهم اجمیع که معاصر اند با حضرت العالم الدبانی ناصح الامة
المشفق علی خلق الله عز و جل المعقول فی القاب من رسول الله صلی الله علیه و سلم
فی القول و العمل مولانا هاجی الدین البکیر البخاری روح الله تعالی روحه و حضرت
مولانا محمد الله لقب ایشان فقه الامة نوریشه اند و هو الامام الزکد العالم
العارف المحقق المتقن محمود بن محمد بنزاد و الافشخی اللؤلؤی طیب الله
تعالی تدبه و اعلی فی زاد لیس الجنان ربته در رساله بیان الاعتقاد در فصل
دوم که در بیان حقیقت مذهب سنت و جماعت است در بیان توحید این عبارت

نرفته اند یکی است بذات خود بیکانه است بصفات خود هیچ صفات مروی دان
شوند فی مبین صفاتی زوی ذایل شوند فی معنی ذات جز هستی فی هستی
وی جز وی فی هستی وی بغیر وی فی احدیت وی از قلت فی ربوبیت
وی بعثت فی ذات وی جسم فی جوهر فی عرض فی بلكه هر چه جز وی است
از جسم و جوهر و عرض علوی و سفلی نور و ظلمت همه آفرین وی است بجل
ذکر و در خطبه این رساله فرموده اند ترك كرم بالفاظ مشايخ بزرگ
چون خواجده امام زاهد صفار بخاری و شیخ ابو المعین نسفی و مولانا نجم الدین
عمر نسفی و خواجده امام نور الدین صابونی و مولانا شمس الامه کردری و بالفاظ
اوستادان خوش بخت رحمة الله عليهم اجمعین و بزبان فارسی نه تکلف عبارت چنانکه
بفهم جمله عوام برسد نسخه جمع کرده در بیان مذهب سنت و جماعت و مانتونی
الابا لله علیه توکلت و الیه انیب و قال فی التعریف فی الباب التاسع قولهم فی القرآن
کلام الله تعالی صفة لله تعالی ذات لا تشبه کلام المخلوقین بوجه من الوجوه و لیست
ما یبینه کلام ذات سبحانه لیست له ما یبینه الا من جهة الانبات و قال فی شرح التعریف
وی را سبحانه چه چیزی نیست چنانکه مر ذات و علم ما نیست نیست الا من جهة الانبات
مکارز وی هستی یعنی چون ما را کویند که خدای عز و جل هست کویم هستی چون
کویند و بصفات هست کویم هست ازین مقدار چنان نیست و این مقدار جواب
درست است که پس ازین کویند ما کویم سوال خطا است که ما نیست جنس جوید
و اینجا جنس نیست جنس جمع انواع باشد انواعی باید بسیار تا جمله کرده باز جمله
آن انواع را جنس کویند تا سوال درست آید و چون خدای عز و جل یکی است
سوال ما نیست بروی محالست و قال فی التعریف و اول ما یزعم العبد بعد احکام
علم التوحید و المعرفة علی طریق الکتاب و السنة و اجماع السلف الصالح رضی الله عنهم
والتسبیح بما علیه اهل السنة و الجماعة الاجتهاد فی طلب علم الاحکام الشرعیة و احکامه
من علم الصلوة و الصوم و سایر الفرائض الی علم المعاملات و المعایات علی قدر
ما امکنه و وسعة طبعه و قوی علیه فهمه و معدله علوم التعلم و الاکتساب فان تعلم
بین هر چند بجز طلب قبل حصول و جهدا لا استعمال بعد حصوله فان کل ما کان

19
اعززة نفسه کان اشد علی طالع کذا فی التعریف الی ان قال ثم وراء هذا علوم المشامدات
والمکاشفات و هو الذي تصدرت به الصوفية بعد جمعها سائر العلوم و در شرح
تعریف می گوید در بیان علوم تعلم همه نعمتها باشد که خدای عز و جل کسی را بعد
نه تکلف چون عافیت و ایمنی و مال و ملک و علم نعمتی عز یزاست درد و جهان
نعمتی نیست از علم بزرگ تر این نعمت عز یزانه حاصل کردن و جهدا نمودن
بدست نیاید علم شریعت باین صفت است علم حقیقت چگونه باشد علم حقیقت
علم وارث است و نتیجه سلوک و احوال باطن است نه ریاضه النفس و تهذیب
اخلاقها و معرفة افاتها و مکاید اعدا و فتنه الدنیا و طریق الاعزاز منها و ذم جوارح
النفس و حفظ اطرافها و جمع حواسها حتى یکن للعبد عند ذلك مراقبة الخواطر و تطهیر
السرایر و اول علم وراثت است که نفخه از نفحات قدم و جذبه از جذبات کرم
بر وجه قبول باستقبال روین آید و عشاق غفلت از چشم حقیقت بین او بردارد
و درین دل او بنور احدیت مکتب کرده و این نوع علوم از غایت عزت و عظمت
جز بطریق خطای در جلا بیب حروف و کلمات نمی کنجند من عرف الله عز و جل
کل لسانه این باشد که عارف عبارتی نیاید که بدان از کینه معلومات خود بیان تواند
کرد و من لم یذوق لم یعرف و غرض اکا بر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم از کفین
و نبش تن این نوع علم پیش از تنبیهی و تشویقی نبوده است و این طایفه اند که
ارباب شهود و اصحاب معارف تفصیلی اند و اولوا المحارج و الا بصارند از ظلمات
خودی خود بکلی خلاص یافتند و غنمها صمت دل رسید و هو الاستیلاک
نه شهود جماله و جلالة عز و جل بلکه دریای وحدانیت رسید اند و از ظلمات
حد ثان گذر کرده هر چه همه خلق را غیباست ایشان را عیانست و هر چه
مردم را بحکایت شنیدند ایشان ببصرت نافذ خود دیدند و بتصفیه باطن
و کمال تبیل و ذم توجه غنمها مقاصد خود رسید و آن سلوک صراط مستقیم است
که راه صد و بیست چهار هزار پیغامبر است صلوات الرحمن و سلامه علی نبینا
و علیهم اجمعین و اشرف آن طرق و اکمل آن ادیان ملت حنیفی و دین مصطفوی
است صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و این طایفه اند که حضرت عز و جل ذکر سنده

نور السموات والارض بانقاب كنفه باي اشارة در بيان نهاده است وحقيق ونحن
اقرب اليه من جبل الوريد ولكن لا يتصورون دخولوا خانه كل شئ هالك الا وجهه برياً
كشاده ذلك بان الله مولى الحق وان ما يدعون من دونه الباطل الاله سبحانه الملك
القدوس لا يتصل به شئ ولا ينفصل عنه شئ وحصول محضه هذا وندي عز وجل
اتصال وانفصال است تعالى الله سبحانه عما يتوهم الزايعون علواً كبيراً وتجليات
مراتب في نهايت است هرجه روى دلت مصفاته زو تجلى براهم تياتر ان الله تعالى
يتجلى للناس عامة ولا يبي بكرضول الله تعالى عليه خاصة سبحانه من وحد نفسه على لسان
عبد قال ابن عطاء رحمه الله في قوله عز وجل قل هو الله احد هو سبحانه هو ولا يقدر
احداً يخبر عنه موبته الا هو ولا عبادة لاحد حقيقة الا له عن نفسه فيخبر عنه نفسه حقيقة
حقه والاعيان يخبرون عنه على هذا الاذن فيه والامر فاخبر سبحانه بانه هو الله اشار
من نفسه الى نفسه اذ لم يستحق احداً في شير اليه سواء فمن اشار اليه فاعلم اشار الى اشارته
الى نفسه فمن تحقق باشارته الى اشارته بالتعظيم والحرمة كانت اشارته صحيحة على حد
الصواب ومن وقع اشارته على حد الدعوى بطلت اشارته وبعثت عن معاني الحقيقة
وقال ابو سعيد الخراساني رحمه الله ان الله سبحانه اول ما دعي عباده ودام الى كل واحد
من فهمها فهم ما وراها ووقوله سبحانه قل هو الله احد وقال النواصب في قوله
سبحانه قل هو الله احد هو حرف ليس باسم ولا وصف ولكنه كناية واشارة كناية عن الذات
واشارة الى الذات ولما كان الغرض الاقصى من طلب العلوم باسرها معرفة ذات الله
تعالى وصفاته وكيفيه صدور افعاله عنه ومنه السورة دالة على سبيل التعريف والاعمال
على جميع ما يتعلق بالبحث عن ذات الله تعالى جعل هذه السورة معادلة لثلاث القرآن
في الحديث المتفق على صحة التخرج في الاصول الستة فسيحانه ما اعظم شأنه وما اقدس
سلطانه فهو الذي هو منتهى الحاجات ومن عند نيل المطلبات ولا يبلغ ادنى ما استأثر
من الجلال والعظمة والغبطة والبهجة اقصى نفوت الناعتين واعظم اوصاف الوصفين
بل القدر الممكن ذكر المستعجز ان يدمنه هو الذي ذكر في كتابه العزيز واودع في
المقدس وروى الجليل الذي نفعه وقال سبحانه قل هو الله احد من عين الجمع واره
على مظهر التفضيل هو الله احد وهو المطلق هو الذي لا يكون موبته موقوفه على غيره

ووجود عين موبته كما سبق بالفارسية في رسالة بيان الاعتقاد والهوية الالهية لجلالها
وعظمتها لا يمكن ان يعبر عنها الا بانه هو هو ولا يمكن شرحها الا بلوازمها واللوازم
منها اضافية ومنها سلبية واللوازم الاضافة اشد تعديفاً في الامور السلبية والاكمل
في التعريف هو اللوازم الجامع لنوعها لاضافة والسلب فعقب قوله سبحانه هو بذكر اسم الله
المتناول للامر من فات الاله هو الذي ينسب اليه غيره ولا ينسب هو الى غيره فانتساب
غيره اليه اضافي وكونه غير منتسب الى الغير سلبى كذا ذكر بعض اهل النظر والاستدلال
الى آخر كلامه في هذه السورة المقدسة والله عز وجل محيط باسرار ملك السورة وغاياتها
ونزلت هذه السورة في جواب قول المشركين يا محمد صف لنا ربك ان ربك
بين لنا جنته كما في كتب التناسخ وسميت هذه السورة سورة الاخلاص لانه سبحانه
اخلص فيها معاني التوحيد وعرف على بن موسى الرضا عنه اية عن جعفر بن محمد رضي الله
عنهم انه قال في قوله عز وجل هو الله احد له الحقايق مصونة عن ان يبلغها وهم او فهم
واظهار ذلك بالخرافى ليهتدي به امن القى السمع ومواساة الى الغيبة عن الخواص
وتبسيه على معنى ثابت وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكم
الترمذي قدس الله تعالى روحه في كتابه نوادر الاصول في معرفة احوال الرسول صلى الله
عليه وسلم في الاصل التاسع والستين والمائتين حدثنا عيسى بن احمد العسقلاني قال
المولى بن عبد الرحمن الثقفي عن عباد بن عبد الصمد عن انس بن مالك رضي الله عنه انه قال
جاء رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال يا رسول الله اى الاعمال افضل قال صلى الله
عليه وسلم العلم بالله عز وجل ثم اناء فسله فقال صلى الله عليه وسلم لم مثل ذلك فقال
يا رسول الله انما اسئلك عن العمل فقال صلى الله عليه وسلم ان العمل ينفعك معه قليل
العمل وكثير وان العمل لا ينفعك معه قليل العمل ولا كثير قال ابو عبد الله رحمه الله
فالعلم ثلثة انواع علم بالله تعالى وعلم بتدبير الله تعالى وبردوبية وعلم بامر الله
تعالى وعلم التذبير اخل في باب العبودية والعلم بالله تعالى هو الثناء الذي يظهر
على الاسنة من بساين القلوب فالعلم باس كل امر وخلق الله تعالى للخلق اصنافاً
والواناً ثم اعطى كل شئ علمه الذي ينبغي له بها العلم يعرف العبدية وبها العلم يعبد
سبحانه وهو جواب موسى صلوات الرحمن عليه لفرعون حيث قال فمن ربك يا موسى

و فطنت بآراء بصیرت حول ادران حقایق نصرانی می کنند جز کفر و ضلالت و حیرت
مذموم و جهالت نقد و قضا اینها نمی گزرد قومی نفعی صفات می کنند و ذوق الهی نبی
و اولیا بخلاف این گواهی می دهد و قومی اثبات صفات می کنند و کلام مغایرة لذات
حق المغایرة و از اینجا کفر محض و شرک بحث لازم می آید و قومی ذات او را سبحانه
محل حوادث می دانند تعالی الله سبحانه عما یقول الظالمون علوا کبیرا اما سادات و کبار
طریقت که خزنة اسرار و حرمت اند قدس الله تعالی ارواحهم این معانی و حقایق را
از مشکلات نبوت اقتباس کرده اند و بتعلیم حق عز اسمع و تعریف او دالسته اند و در بیان
ارزاء جدل و گفت و گو چیزی نتوان داشت و بر حمله الشیخ و احد الدین الکرهانی رفع الله
تعالی روحه حیث قال
لے نیز بدین با نختن حشمت عالی
تا خون لکنی دلد دل پنجه سال
هرگز ندانند مندرامت از قال بحال چون کلید ادا جاء نصر الله و الفتح
الغضرت و عند مغایر الغیب لایعلمها الا هو یفرستند و قفل بشریت ام علی قلوب
اقفالها را بردارند آنکه عیان خود از خبر مستغنی گردانند برای تنبیه و تشویق
ایمانی کرده شد و من الله سبحانه التوفیق و الهدایة و العصمة و لا حول و لا قوة الا بالله عز
وجل و الامام العالم النور بالماضی المتکامل المقدر الامام فخر الدین الرازی ابو عبدالله
محمد بن عمر بن الحسین القدسی السیسی البکری رحمه الله تعالی و هو الملقب بالامام عند علماء
الاصول و هو المقدور شبه المخلعین البطل لها با قامة البرامین و هو شافعی المذهب
في الفروع الا شعرى المذهب في الاصول و مدحه الامام سراج الدین بوسف بن ابی بکر
بن محمد ات کاکه لغوار ز می صاحب المفتاح جزاء الله تعالی خیرا و خفف عنه بقوله
اعلن علما یقیننا ان رب العالمینا لو قضی فی عالمهم حذمة لاعلمینا خدم
الرازی فخرنا حذمة الفتن بن سینا و هو الذی جمع فی التفسیر الکبیر و فی الغرائب
و العجایب ما یطرب کل طالب و شرح سورة الفاتحة فی مجلد و له فی الوعظ الید البیضاء
و کان یعظ باللسانین العذقی و العجسی و کان یحفه الوجد حالا الوعظ و ینکر البکاء
و کان یحضر مجلس جمعیة مرار ارباب المذاهب و الفلوات و یسئلونه و کان یجیب
کل سائل باحسن الجوبة فی المجادلات و یرجع بسببه خلق کثیر فی الکرامیة و غیرهم

له مذمب اهل السنة وثوبه هراة يوم الاثنين يوم عيد الفطر من سنة ست وستمائة وكانت
ولادته في الخامس والعشرين من شهر رمضان سنة واربعين وقيل سنة ثلث واربعين وخمسة
بالري كذا ذكره احواله الامام الباقر رحمه الله في تاريخه فرموده است في اوائل كتابه المستفي
بالمباحث المشدقة وقد جمع فيها اراء الحكماء السالفين واختر فيه اللباب من كل باب
قد ثبت ان كل ما كان اعم كان علمنا به اتم واكمل قال ولما كان الوجه اعم الامور
كان انتقاش النفس به اكثر من انتقاشها بغيره ثم قال وحقيقة الباري تعالى غير معلومة
باتفاق الحكماء والبراهين المذكورة في مواضعها ثم نقل لبر حقيقة واجبا للوجه سبحانه
في الوجه المجرى عن سائر القنود عند اكثر السالفين وبين القولين المتقولين عن الحكماء
وغيرهم ظاهرا متافضا في غايد وان تأمل شافي در سخنان گذشته وان تأمل شافي در سخنان
آيند عن قريب كه اصحاب معرفت وارباب شهود رحيم الله كفتند اند هبله ومنشاء هريك
ازين دو قول وحكى وجهت آن مفهوم ومعلوم مي شود وفصل الخطاب بين القولين روشن
ومبرهن مي گردد وحقيقتا نست كه در دعاء متداول مانور مذکور است لم تعلم كذا الله
ولا حقت الا واهم حجب الغيوب اليك واشارة بفصل الخطاب بين القولين وجهت حكمت
هريك ازين دو قول بلسان الذوق ودين بيت است خذ اي عشق فرستاد تا در بچشم
كه نيست لا يحش ملك تعالى را وعبارات واشارات كه براهل عيان ووجدان مي گذرد
المهام وكشف است نه تعالى وكسبي اصحاب عارف وارباب شهود روح الله تعالى ارواحهم
چنين كفتند انلاهل شهود چون بغيث مويت نكره هم بطون وجلال بينند سبحانه
يعلم ما هو الا هو و چون بمظاهر موجهات نكرند همه ظهور و اكدام بينند و آن حضرت
تعالى و باركاه نداني است سبحانه من ظهور في بطون و بطن في ظهور و سبق وجه ربك
ذوالجلال والاكرام دوام و بقا لازم ذاتي آن حضرت است سبحانه اهل شهود و انجاست
حجاب عزت و ردا و كبريا معلوم گردد و حقايق واحكام اسم ظاهر و باطن دانسته شود
و چون دين دل بنور معرفت شهودي بينا گردد اين معاني و حقايق ظاهر ترا از ادراك
شهود اوليات شود عجب مداد اكر جان حجاب جانا نست رياضتي كش بكنار نفس
غوغارا سزاست جسم بنور سوز اين چنين جانرا سزاست مشي على الناس تقاضا
اهل ذوق و شوق را با معاد يوم اللقاء هر لحظه باين تجللي نسلي دهند و ذوق بر ذوق

92
و شوق بر شوق تا بيفزا ايند هر لحظه ذوق تا ن و شوق جديد بمشامد جمال
ذات در ايشان برانكسخته شود در دعاء مانور است اسلك الشوق الى لقاءك
ولكن النظر الى وجهك ومن كان اكمل معرفة كان اشد شوقا و اخبار وجه
مينه رضي الله عنه اوحى الله تعالى الي اود صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه
انك تكثر مسئلتني ولا تسئلني لراغب لك الشوق قال يارب وما الشوق قال
من قائل اني خلقت قلوب المشتاقين من رضواني وجعلت اسرارهم موضع نظري
فبزدادون في كل يوم شوقا الي ان ادعوني غيبا ملايكتي فاذا اتوني خروا لي سجدا
فاقول اني لم ادعكم لعبادي ارفعوا رءوسكم اديكم قلوب المشتاقين التي فوعذني
وجلالي ان سمواتي لتضي عن نور قلوبهم كما تضي الشمس لاهل الدنيا والحديث
بطوله المذكور في قوت القلوب قال في قوت القلوب معنى قوله سبحانه لداود عليه
الصلوة والسلام ولا تسألني ان اهب لك الشوق ليس ان سبحانه قد يعطى الا وليا
ملا يعطى الا نبيا عليهم الصلوة والسلام كما غلط في هذا بعض الناس ولكنه سبحانه
ذكره لك لداود عليه الصلوة والسلام ليس لداود اياه فيعطيه فيكون ذلك له مزيدا نجا
مقام المشتاقين من العارفين و اراد سبحانه ان يجعل ذلك على لسانه ليريه فضل
مكانه ويظهر ذلك المريد عن مسئلة ليفضله ويشتره بسرعه اجابته وقد كان لداود
صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه في مقام النبوة مقامات وتجلي مشامدات في الناس
والقرب بين درج فيها مقام الشوق فكان الشوق زيادة على الحسنى وتعاما على الذي
احسن وقول داود عليه الصلوة والسلام يارب وما الشوق ليس ان لم يعرف الشوق
وقد اتاه الله سبحانه الحكمة والنبوة وكذا سكنت بين يديه استجيا منه واعترف بين
يديه عز وجل بالجهل لانه عند علام الغيوب و اراد لانه لا يسبقه بالقول و ليزداد
بازنه وصحة علما و اراد ان يسمح حقيقة وصفه منه لانه اصدق القائلين وامدح
الواصفين كذلك ظننا بصفوة المخالصة وقال حجة الاسلام رحمه الله جلال حضرت
الهيته را نهايت نيست چون نظردل بدان بوه كه حاضر است حال دل هم نرح
و شادي بوه و آنرا انس كوينا و چون نظردل بدان بوه كه مانده است حال طلب
و تقاضا بوه و آنرا شوق كوينا و اين انس و اين شوق را آخر نيست نه درين

جهان و نه در آن جهان همیشه در آخرت می گویند و بنا بر این نورنا کسی خدای با کمال
حد نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را
باده کشفاده بود تا بردوام آن کشف و آن دیدار می افزاید حقیقت لذت بی نهایت
در بهشت این بود نعيم اهل بهشت هر لحظه تاز می شود و الا هر چه تمام شد
و دایم شد دل از لذت آن اکامی نیاید همه محبت حق تعالی درین جهان
و در آن جهان میان انس و شوق می کردند الی مهنا منه کلام الامام حجه الاسلام
رحمه الله و حدیث من استوی یوماه فهو مغبون اشارت باین معنی مژگور توان بود
و اعلم ان الحكماء السالفین اکثرهم كانوا من انبياء الماضين صلوات
وسلامه علی نبینا وعلیهما وعلیهما وکانوا لا یجدون احد من المشاهیرین مؤمنین بالانبياء
الماضین صلوات الله وسلامه علی نبینا وعلیهما وعلیهما مالم یضربوا فی قریض خلعه تارة
ویلبسه لخری ثم اذا خلج فان شاء عرج الی عالم النور و لئن شاء ظهر فی عالم الزور و کان
مرتبة المنطق عندهم ان یعد بعد تہذیب الاخلاق و تقوم الفکر ببعض العلوم البیغیبة
کالحساب و قد قالوا و کمال الذی لیس بالنقی کلما غدوہ انما تزیین شداد و بالا
فکذلک لم یتم تہذیب اخلاقهم ولم یتطہر اعراقهم اذا شربوا فی المنطق سلکوا منہج
الضلال و انحططوا فی سلک الجهال متمحلین لضلالتهم حجة و هی ان الحکمة ترک الصور
و لم یخطر و ابالیال لئلا یصور مرتبطة بمعانیها و ظواهر الاشیاء بمنیة علی حقایقها
وان الحقیقة ترک ملاحظہ العمل لئلا ترک العمل و الله جل شانہ و عند سلطانی
یتمتصف منهم یوم تبالی السدائر و تبدی الضمائر فانهم ابعد الطوائف عن الحكماء
عقید و اظهر المعانی و یزعم سدر و حقیقة الخلق و عندهم می ترک المحسوسات و
المالوفات الجسما نیه و قطع الخواطر الوهمیة و الخیالیة و الا فلو کان فی بیت خالی
و القوق الوهمیة و الخیالیة بعد فلیس هو فی خلق و شیخ بزرگوار عالم عارف ابو بکر
ابی اسحاق الکلابادی البخاری و غیر ایشان از مشایخ کبار قدس الله تعالی ارواحهم
اجمعین در بعضی از کتب و رسائل خود در بعضی محال از سخنان حکماء سالفین
آنچ موافق باب حقایق و احوال بود است و موافق شرع مظهر غوده آورده
اند بحکم انظر الی ما قال و لا تنظر الی ما قال و بحکم فذا صغ و د ع ما کدر و الله سبحانه

اعلم بالنیات و السدائر و فی کلام الامام حجة الاسلام ایضا رحمه الله من عجایب عالم
آثار صنع وی است جل ذکر و دانستن ترکیب تن و منفعتها و اعضای وی که
آنرا علم تشریح خوانند علم عظیم است و چون کسی درین علم نظر برای آن کند
تا عجایب صنع خدای تعالی بیند و نظرد در تفصیل آفرینش تن او را کلید معرفت
صفات الهیت گردد از قدرت و علم و حکمت و لطف و دانت و رحمت نه برای
مجرد آن که در علم طب و استاد شود و علم تن نیز بای از معرفت نفس است و لیکن
مختصر است باضافه با علم دل که این علم تن است و تن چون مرکب است و دل
چون سوار و مقصود آفرینش سوار است طبعی بجان که چیزی با حرارت و برودت
حوالت کرد راست گفت که اگر ایشان در میان اسباب الهی نبود ندی علم طب
باطل بود و لیکن خطا از آن وجه کرد که جسم وی مختصر بود و یاری نداد در اول
منزل فرو آمد و از وی اصلی ساخت نه مستحری و خداوندی ساخت نه چاکری
با آنکه وی خود از جمله ایاکدان باز بین است که در صف النعال باشند
و منجم که ستان را در میان اسباب الهی آورد راست گفت اگر نه چنین بودی
شب روز برابر بودی که آفتاب سیار است که روشنی و گرمی در عالم از وی
است و گرمی تابستان از آنست که آفتاب بجان آسمان نزدیک شود و زمستان
دور شود و آن خداوندی عز و علا در قدر و ی مست که آفتاب را گرم روشن
آفریند که چه عجب اگر زحل را سرد و خشک آفریند و زمستان را و زم را گرم
ترا فریند این در مسلمان میباید قدح نکند اما منجم بجان غلط از آنجا کرد
از نجوم اصل و حواله کاه ساخت و مستحری ایشان ندید و ندانست و کواکب
همه از ایاکدان باز بسین است اگر چه بدرجه صف النعال نبیند چون چهار
طبع که در صف النعال اند پس کواکب کار کدان نه از جهت خویش اند بلکه
بکار داشته کاند از جهت عمال فرشتگان و بیشتر خلاف میان خلق چنین
است که از وجهی راست گفته باشند و لیکن بعضی را بینند و بعضی را نه بینند
و بیند آنکه همه را دیدند همه راست گفته اند و همه خطا کردند و قد قالوا
اول من اظهر علوم النجوم و نه علی عجایب صنع الله عز و جل فی ترکیب الافلاک

و سوار و اول کسی علم
نجوم را می کرد

و تسبیح الکوکب ادریس علیه الصلوة والسلام و مثل ایشان یعنی طبایعی و منجم چون
شهری بوه که اهل آن شهر جمله نابینا بوده باشند و حکایت پیل شنوده باشند
و میخواستند که پیل با بنشانند کاروانی رسید و برد آن شهر فرو آمد
و در آن کاروان پیل بوه جمله رفتند از شهر بیرون و بنزد یک پیل آمدند
یکی دست دراز کرد کوش پیل بدست وی آمد چیزی بوه همچون سپری اعتقاد
کرد که پیل همچون سپر است و یکی دیگر دست دراز کرد پای پیل بدست وی آمد
چیزی بوه همچون عمادی اعتقاد کرد که پیل همچون عمادی است مانند ستون
است و یکی دیگر دست دراز کرد پشت پیل بدست وی آمد چیزی بود همچون
تختی اعتقاد کرد که پیل همچون تختی است جمله شادمان شدند و باز گفتند
و هر یک بر اعتقاد خود دلیل گفتن آغاز کردند یکی گفت بیقین معلوم
است که پیل را در روز جنگ در پیش لشکر می دارند و لشکر از قفای پیل
می استند پس هر آینه باید که پیل همچون بوه و دیگری گفت که بیقین معلوم
است که پیل چندین بار می آرد و زخمی بوی می رسد پس هر آینه باید که
پیل همچون عمادی و ستونی باشد و دیگری گفت بیقین معلوم است که چندین
کس مرده و آسوده بر پیل می نشینند پس هر آینه باید که پیل همچون تختی
بود اکنون تو با خود اندیشه کن که ایشان باین دلایل و باین ترتیب مقتضای
هر که معرفت پیل رسند جمله عاقلان دانند که هر چند از این نوع دلایل
بیشتر گویند از معرفت پیل دورتر افتند همچنین بیجان منجم و طبایعی
هر یکی را چشم بر یکی از چاکدان حضرت الهیت جل ذکر افتاد از سلطنت
و استیلا وی عجب داشت گفت پادشاه خود اینست سزای باز کسی که
راه دارند و نقصان همه بدید و ورا ایشان دیگری دید گفت این در تصرف
دیگر است و آن منصرف دیگری باشد خدای را نشاید که اجتناب از قتل و کلام
الامام حجة الاسلام ایضا رحمه الله سعادة آدمی معرفت خدای تعالی است
سعادت هر چیزی در آنست که لذت و راحت وی در آن باشد و لذت هر چیزی
در آن است مقتضای طبع وی بوه و مقتضای طبع هر چیزی آن بوه که ویدا

برای آن آفرین اند پس لذت دل در آن است که خاصیت وی است و ویدا برای
آن آفرین اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست
و هر چند معلوم شریفتر بوه علم آن شریفتر بوه و لذت وی بیشتر بوه
و هیچ موجود شریفتر از آن نیست که شرف همه عجایب عالم انا صانع وی
است جل ذکر پس هیچ معرفت از این معرفت شریفتر و لذت تر نبوه
و هیچ نظاره خوشتر از نظاره حضرت الوهیت نباشد چه مقتضای طبع دل
آنست که اگر دلی باشد که در وی تقاضا این معرفت باطل شدن باشد همچون
تنی باشد بیمار که در وی تقاضا غذا باطل شدن باشد و باشد که کلد و ست
تر دارد از نان و اگر ویرا علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای خویش آید
و این شهوت فاسدان وی دور شود بد بخت این جهان باشد و مملاک شود و آنکه
شهوت دیگر چیز را برد وی غالب تر شود از شهوت معرفت حضرت الهیت
جل ذکر دل بیمار است اگر علاج نکنند بد بخت آن جهان باشد و مملاک گردد
نعم بالله و هذا لک و بدانکه دوستی خدای تعالی فریضه است و همه اهل اسلام
را برین اتفاق است و خداوند سبحان می فرماید بحکم و بخت و رسول صلی الله
علیه و آله می فرماید ایمان کس رست نیست تا آنگاه که خدا را عز و جل و رسول
را صلی الله علیه و آله از هر چه جز ایشانست دوست ندارد از اهل و مال و جمله
خلق و معنی دوستی میل است به چیزی که خوش بوه و موافق بوه لذت
محسوسات موافق حواس اند و محبوب حواس اند و این همه بهایم را نیز باشد
و آن آدمی بدان متمیز است از بهایم آن بصیرت دلت کسی که عقل و بصیرت
بر وی غالب تر بوه و از صفات بهایم دور بوه چون جمال حضرت الهیت و
صانع وی سبحان و کمال و جلال ذات و صفات وی عز و علا و برامکشون
شده لذات محسوسات در نظر وی حقیر گردد و نظاره در آن جمال را
دوست دارد و بدانکه مستحق دوستی حقیقت جز خدای تعالی نیست
هر که دیگری را دوست دارد از جهل بوه مکرر بان وجه که تعلق بحضرت
او دارد سبحان و بدانکه هیچ لذت چون لذت دیدار حق تعالی نیست

جز بهایم بوی است و لذت
ملاک و مملاک

و این مذهب همه مسلمانانست بزبان و لیک از خویش تحقیق آن باید جست
شک نیست که علم و معرفت خوش است و هر چند معلوم شریفتر و عظیمتر و با کمال
تر و با جلال تر از خداوند عالم جل جلاله که آفریدگار همه کمالها و است
نیست ممکن نبود نظاره حضری خوشتر از نظاره این حضرت باشد چه معلوم
این معرفت از همه شریفتر است بلکه شریفتر گفتن سخن است و خطا که
میچیز دیگر را چون باوی سبحان اضافت کنی استحقاق آن نمائند که شرف
کوئی نتوان گفتن که او شریفتر است و بیستانی که تمامشاه عارف است
کناره ندارد و میدان معرفت متنهایی نیست و آسمان و زمین کناره دارد
و هر چند معرفت عارف بیشتر بود آنس و با آن جمال بیشتر بود و هر چه
در خیال نیاید و عقل آنرا در نیابد و درجه دارد یکی را معرفت گویند
و و درجه دیگر است که آنرا رؤیت و مشاهد گویند و نسبت آن با معرفت
در کمال روشنی همچو نسبت دیدار است با خیال لذت دارد و بدار معشوق
بیش از آن است که در خیال وی نه از آن که در دیدار صورتی دیگر است
بلکه همان است و لیکن روشن تر است پس چون مشاهده تمام تر است
و روشن تر لا بد لذت آن بیشتر بود چنانکه در دیدار و خیال و حقیقت
آنست که همین معرفت است که در آن جهان بصفی دیگر شود که با اول
میچیز نزدیکی ندارد چنانکه نطفه مرده می شود و اندر خاک که درختی
کرد و و این مشاهده جهت اقتضا نکلند در آن جهان چنانکه معرفت در آن
جهان جهت اقتضا نکلد تخم دیدار معرفت است هر کجا معرفت نیست از
دیدار محجوب است و هر کجا معرفت تمام تر دیدار و پران تمام تر آن الله تعالی
تعالی للناس عاقبة و لای بکر رضی الله تعالی عنه خاصه و تفاوت دیدار و معرفت
با آنکه حق تعالی یکی است چون تفاوت صورتهای بود که در چند آب مختلف
پدید آید از یک صورت بعضی روشن و بعضی تاریک و بعضی کدر و بعضی
راست نابود که در کندی بجای رسد که نیکو زشت نماید و چون صورت
نیکو در بالای شمشیر که با آنکه خوش نباشد نیز ناخوش و گریه باشد و هر که

۹۵
آینه دل بدان عالم برد تا ریزد یا کز آن رخ راحت دیگران باشد همان بعینه سبب
رنج وی کرد و و کمال مبرکه آن لذت که پیغامبران صلوات الله وسلامه
علی نبینا و علیهم یابند از دیدار دیگران یابند و آن رخ عالمان یابند عامیان
یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان
عارف که دوستی خدای تعالی بر وی غالب بود و عارف که دوستی بر وی
چنان غالب بود در لذت بود نه در دیدار که تخم دیدار معرفت است و معرفت
هر دو برابر است و اگر یکی عاشق تر بود لذت وی نیز بیشتر بود پس معرفت
من کمال سعادت را کفایت نیست تا محبة بآن یار نبود و محبت بدان غالب شود که
محبة دنیا از دل وی پاک شود و این جز بر مد تقوی حاصل نیاید پس عارف
زایم لذت کامل بود لذت دیدار را جنس لذت معرفت است و همانا که از
لذت معرفت خوف نداری که باشد که سخنی چند بهم باز نهاده و یاد کرد فتنه
باشی یا آن کسی بیاموخته و آنرا معرفت نام کرده بهر حال از آن لذت نیاید
اما آنکه حقیقت معرفت بچشد در آن لذت یابد که اگر درین جهان بهشت
بعوض وی دهند معرفت از بهشت دوست تر دارد و چنانکه لذتی که گرسنه
یابد از بوی طعام بالذات خوردن مناسب ندارد لذت معرفت بالذات دیدار
میچنین بود و بدانکه چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود که این چشم جز بجهت
نه بیند و آن چشم نه جهت بیند و نه کلام بعضی اهل المعرفه درهم الله در اخبار
آمد است این معنی که چون موسی صلوات الله وسلامه علی نبینا و علیهم خواست
که بصیر حسی او مشاهده حقیقت آن بحر نامتناهی کند درین شفات دنیوی
و آن موقوف بود بر آن که بصیرش به بصیرت متحد شود و دلش با نظر ظاهر
یکجا گردد بغلبه حکم این مقام احدیت جمع که اعداد درجات آن مقام مخصوص
است بحضرت محمدی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و علی سایر الانبیاء و المرسلین
و آلهم اجمعین پس بعد از صعود در حالت افاقت او را گفتند لیس لك ذلک
لیسم یاتی بعدك لاجرم در تصدیق آن خطاب گفت سبحانك ای من ان یصل
الیک احدا الا من ارقت علیه لنفسك و خصصته با علی مقاماتك ثبت الیک

ای عا تصدیت لما یسر لی وانا اول المومنین ای تخصیص محمد صلی الله علیه و سلم بهما
 المقام الا علی من مقامات المشائخ و حضرت محمدی راضی الله علیه و سلم در آن
 خطاب نیز یتیم خواند که الم یجدک یتیمای تو ای متغیر بکمال العالیة
 متوخدا با نقطه نسیبتک عما سواک فآواک الی حضرت احدى الجمع الی می
 المقام المختص بک و در آیت ولا تقدر بوا مال الیتیم الا بالحق می احسن اشارت
 فرموده بآن که غیری را درین مقام حق نباشد و ازین مقام محروم و ممنوع بود
 و جز با نفع او علی ظاهر او باطن از ذوق این مقام اثری نیابد و کلام حجة
 الاسلام ایضاً حمد الله و ما ناکوفی لذتی که لذات بهشت در آن فراموش کنند
 میباید که نزد یک من صورت نمی بندد تدبیر آن چیست تا اگر لذت آن بنوع
 ایمان بآن حاصل آید بدانکه علاج آن چند چیز است یکی آنکه سخنها که کفنه
 شد تا مثل کنی سخنی که بیک راه بکوش بگذرد در دل فرو نیاید بسیار اندیشه کن
 تا معلوم شود دیگر آنکه صفات آدمی در لذات بیک راه نیافرید اندا و لذت
 کردن در خوردن و بنوع و جز آن نداند چون نزد یک مفت سالم شد لذت بازی
 کردن پیدا آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و بیازی شود چون نزد یک
 ده سالم شد لذت زینت و جامه نیکو روی پیدا آید تا در آن لذت لذت
 بازی بگذارد و آخر درجات لذات دنیا لذت ریاست و طلب جاه است چون آید
 لذات دنیا در گذرد و بحکم کی دنیا باطن او را نباه نکند و دل و پیرا بیمار نکند
 لذت معرفت عالم و آفریده کار عالم جل ذکره و اسرار ملک و ملکوت در وی
 پیدا آید و لذات گذشته در آن لذت مختصر شود و حقیر گردد و لذت بهشت
 لذت شکم و چشم و غیر آن بیش نیست و لذت که بلذت جاه نرسید اگر خواهی که
 اول لذت ریاست معلوم کرده ای نتوانی عارف در دست تو چنان ظاهر و در
 ماند است که تو در دست آن کوه لذت علاج و یکر آنست که در احوال عارفان
 نظارت کنی و سخن ایشان بشنوی بقدر بنه احوال این قوم و تا مل در آن بضرورت
 ترا معلوم شود که لذت معرفت و دوستی خداوند عز و جل از لذات بهشت
 بیشتر است و سبب در پوشیدگی معرفت خداوند تعالی آنست که چیز یکی که

شناختن آن متغیر یا متغیر شود از و سبب بود یکی آنکه پوشیده باشد و روشن
 نبوده و یکر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن ندارد و بدین سبب است
 که خفاش پرواز نمیداند و شب بپندد از آن که چیزها شب ظاهر تر است
 و لیکن از آنکه پرواز پس ظاهر است و چشم وی ضعیف است پس شوری
 معرفت خدای تعالی از غایت روشنی است که پس ظاهر است و در لها طاقت
 دریافت آن ندارد هر چه در وجه است از آسمان و زمین و حیوان
 و نبات و سنگ و کل و خ و هر چه در وجه و در خیال آید همه یک صفت است که
 کواهی دهند بر جلال و عظمت صانع و کمال علم و قدرت وی جل ذکره و تقدست
 اسماءه از بسیار یاد لیل و روشنی پوشیده شده است و مثل این آنکه هیچ
 چیز روشن تر از آفتاب و نور وی نیست که همه چیزها بوی ظاهر شود
 ولیکن اگر آفتاب بپندد و نورشند و یا بسبب سایه محجوب نشدی بچاکس
 ندانستی که بر روی زمین مثلاً نوری است از شد وی و بر ضرورت نشناختند
 همچنین اگر بر آفرید کار عز و علا غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین
 بر هم افتادی و ناچیز می شدی آنکه بظهور و پیرا بشناختند و لیکن چون
 همه چیزها یک صفت اند در شهادت و این شهادت بر دوام است و پس
 روشن است از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این
 اشیا در چشم قرار گرفته است در وقتی که عقل آن نبوده است شهادت
 این اشیا را بشنود مگر چشم ضعیف نیست هر چه بیند صنع وی سبحانه بیند
 و از آن روی بیند که صنع وی است در هر چه نکرده خدای تعالی را بیند چنانکه
 کسی خطی بیند از آن روی که خبر است و کاغذ است که این چنین کس خط
 نداند و جل از آن روی بیند که خطی منظوم است نادر وی قدرت و علم و حیا
 و ارادت کاتب را می بیند و این خط منظوم این صفات را از باطن بیندند
 چنان روشن کنند که او را علم ضروری حاصل آید باین صفات کاتب و چون
 دوستی خداوند سبحانه عالی تر از همه مقامات است و غایت کمال بند آنست
 که دوستی خداوند تعالی بر دل وی غالب شود چنانکه همگی دل وی فرو
 گیرد

و اگر این نبود باری غالبتر بود از دوستی دیگر چیزها پس علاج وی بشناختن
مهم است تدبیر وی آنست که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی دنیا
پاک سازد که دوستی جز حق تعالی از دوستی وی مانع بود و این چون پاک
کردن زمین بود از خار و گیاه آنکه طلب معرفت وی کند که ویرا سبحانه
دوست نداده آن بود که ویرا نشناسد اگر نکال و جمال باطن محبوب است
و معرفت او عز و علا حاصل کرد چون تخم در زمین انداختن است آنکه
برد و ام بداند و فکر در روی مشغول بودن و برد و ام در جمال و کمال وی عز و علا
نظاره کردن است و این چون آب دادن بود و بیج مؤثر از اصل محبت خالی
نیست ولیکن تفاوت از سه سبب است یکی آنکه در دوستی و مشغولی دنیا
متفاوت اند و دوستی هر چه بود در دوستی دیگر نقصان آرد و دیگر آنکه در
معرفت متفاوت اند هر که بهتر شناسد دوست را در دوستی دیگر آنکه در ذکر
و عبادت که بدان اثر حاصل آید متفاوت اند هر که یاد کسی بسیار کند لا بد او را
با او انس پیدا شود تفاوت محبت از این سه سبب است و آنکه دوست ندارد اصلا
ارادت است که ویرا نداند محبت غیر معرفت است و کمال معرفت حاصل کردن
بدو طریق بود یکی بطریق صوفیان و آن بجماعت باشد و باطن صافی داشتن
بذکر برد و ام تافه را و هر چه از حق تعالی است فراموش کند آنکه در باطن
وی کارها بدین آید و عظم حق تعالی برورش شود و مثل این چون
دامی باشد تا بوی که صید را افتد و باشد که در نیفتد و تفاوت درین عظیم بود
و بر حسب دولت و دوری و طریق دیگر آموختن علم معرفت است نه عالم کلام
و علماء دیگر و اول این تفکر بود در عجایب صنع پس از آن ترغیب کند بتفکر در
جمال و جلالت ذات وی تا حق این اسما و صفات و برامکشف کرد و این علمی
دراز است ولیکن زیرک را بدین رسیدن ممکن است چون او ستاد عارف یا بد
اما بلید بدین نرسد و این نه چون دام است که صید را افتد یا نه بلکه چون
تجارت و حرانت و کسب است و هر که محبت طلب کند جز از طریق معرفت طلب
محال بود و هر که معرفت جز از این دو طریق که گفته آمد طلبد نیابد و هر که بپندارد که

بیا که حال معرفت

۹۷
انی محبت حق تعالی سعادت آخرت و مدخل پندار آخرت عالم جمال حضرت
الهیست است که آنجا پیدا شود و سعید کسی است اینجا طبع خویش را با آن منا
سبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معارفها
برای این مناسبت است و محبت خود عین این مناسبت است قدا فلی من زکیها
و همه معصیتها و شهواتها مناسبت این مناسبت است و قد خاب من ذنبها محبت کبری
عزیز است دعوی محبت آسان است و بسوی بیاید نا آدمی گمان برد که از جمله
محبانست ولیکن محبت را نشان و برهان است باید که آن در خواه طلب کند
و آن صفت است اول آنکه مرگ را کاره نباشد بیج دوست دیدار دوست
را کاره نبود اما را و بود که محبت بود و کاره بود تعجیل مرگ را که نادان هنوز
نساخته باشد و نشان آن بود که در ساختن نادبی قرار بود دوام آنکه محبوب
حق تعالی بر محبوب خویش ایثار کند و هر چه داند که سبب بعروای است از آن
روز بود و این کسی بود خدای تعالی یا همه دل دوست دارد و اگر کسی معصیت
کند دلیل نلنگد بر آن که محبت نیست بلکه بر آن که دوستی وی همه دل نیست
شوم آنکه همیشه ذکر حق تعالی برد و وی تان بود و بر آن مولع بود و بی تکلف
هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود
میج فراموش نلنگد چه آرام آنکه قرآن را که کلام وی است و رسول را صلی الله علیه
و سلم و هر چه بوی عز و علا منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی شد
مهم خلق را دوست دارد که همه بندگان وی اند بلکه همه موجودات را دوست
دارد که همه آفرین وی است پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد
که شب در آید تا زخم عواین بر خیزد و وی بر خلوت با دوست مناجات کند
چون خواب و حدیث از خلوت بشب دوست تیر دارد دوستی وی ضعیف
بود ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن از وی نیفتد و چون دوستی
قوی شد بیج لذت لذت عبادت نرسد دشوار چگون باشد یعنی آنکه همه
بندگان مطیع وی را بطبع دوست دارد و بر همه رحیم و مشفق باشد و همه کافران
و عاصیان را دشمن دارد اشداء علی الکفار رحماء بینهم این و امثال این علامات

بسیار است مگر که دوستی وی تمام بود همه در وی موجود بود و آنکه در وی بعضی از این باشد دوستی وی بقدر آن بود و بدان که در قرآن مجید تفکر و تذکر و نظر و اعتبار بسیار فرموده است و در حدیث است تفکر ساعة خیر من عبادة سنة و باشد که باندیشه يك ساعت خاطری در آید که همه عمر از مرجه نغاید دست بدارد و فایده آن تفکر جمله عمر را باشد و مجال فکر نه نهایت است و مرجه براه دین تعلق ندارد ما را شرح آن مقصود نیست و براه دین معاملات بند می خوانم که میان او و میان حق تعالی است که از آن راه بحق سبحانه رسد و تفکر بند که براه دین تعلق دارد یاد رخود بود یاد حق سبحانه و آنچه در حق سبحانه یاد و صفات وی بود یاد و عجایب مصنوعات وی اگر در خود تفکر کند یاد صفات بود که آن مآر و حق است و وی را از حق سبحانه دور گرداند یاد صفاتی که آن محبوب حق است و وی را بحق سبحانه نزدیک کرد اند و مثل این بند چون عاشق است که اندیشه وی هیچ وجه از معشوق بیرون نبود و اگر بیرون بود عشق وی ناقص است پس اندیشه عاشق یاد رجاء معشوق و حسن صور وی بود یاد اخلاق و افعال وی بود و اگر در خود اندیشد با ازان اندیشد که ویرانزد يك معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا ازان که معشوق را ازان که مینت آید یا ازان حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود از این چهار بیرون نبود اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی و تقدس همچنین بود پس بند باید که خویش را از معاصی ظاهر و خبایث اخلاق باطن پاک کرد اند و تفکر کند در طاعات و منجیات تا جیست که ویران نیست تا طلب کند و مجال فکر اندرین بسیار است و تفکر در ذات و صفات حق تعالی و تقدس بود و در افعال و مصنوعات وی بود مقام بزرگترین تفکر در ذات صفات وی است سبحانه و لیکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد شریعت نهی فرموده است و گفته که در وی تفکر مکنید و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است سبحانه بلکه از روشنی است که پس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است طاقت ندارد بلکه در آن مردوش و متحیر شود چنانکه خفاش پرواز

ذات

نه بیند که چشم وی ضعیف است طاقت نور آفتاب ندارد و شب چون اندک ماه نور آفتاب مانند باشد بیند نه ازان که چیزها شب ظاهر تر است و لیکن پرواز پس ظاهر است و چشم وی ضعیف است عوام خلق درین درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد و لیکن بردوام بران هم نه طاقت شوند چون مردم که در چشمه آفتاب تواند لیکن اگر مداومت کنندیم آن باشد که نابینا شود همچنین درین نظر هم بیم عقلی بود آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی دانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیکتر بود پس اولیتر آن بود که از این سخن بگویند و درین تفکر ننگند الا کسی که بکمال باشد و آنکه وی نیز با خراکار بحیرت و دشت افتد عظمت وی سبحانه باید که از عجایب صنع وی سبحانه طلب کند که هر چه در وجود است همه نور است از انوار قدرت و عظمت وی عز و علا و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگیرد طاقت آن دارد که در نوری نگیرد که بر زمین افتاده است نموداری از ازان فکر گفته آمد تا غفلت خویش بشناسی چشم باز کن تا چندان عجایب بینی که مردوش و متحیر گردی و خواجه امام عالم عرف ربانی ابو یعقوب یوسف بن ایوب بن یوسف الهمدانی قدس الله تعالی روحه در کلمات قدسیه ایشان است سفر دیدن دل است و دیدن دل بغلبات شهوات بسته و چشم بسته هیچ نه بیند باید که شهوات را بحکم ریاضت بتدریج در خوف پیست و نیست کند تا غشا و از چشم دل پر خیزد آنکه چشم دل نگیرد بدین دل مدتی در آفاق عالم تماشا می کند و از مجامد اول ذره کم نمی کند بلکه هر روز در وظایف طاعات زیادت می کند تا دل دردمند تر شود و بدین دل و بصیرت دیده گشاده تر گردد و بزم نور بصیرت زیادت دیدن گیرد و این آیات و علامات کوئی بردین شاشکارا نر می شود تا آنکه صحراء عزت تجلی کردن گیرد و مدتی دیر ماند تا شدت مجامد و کثرت خدمه باضواء نور و بصیرت مضاعف شود و نور مدلول ظاهر شدن گیرد چون بدین منزل رسید بدایت معرفت بود که اکنون در بجه کشاد مرچند مجامد بدین می بود

این درجه کشفه ترمی شود تا آنکه که جمله خان مصنوعات ویران گردد
تا بنیند بجز صانع جل ذکون و چون اینجا رسید ابتداء توحیدش بود حس با
درک اشیا بدید کرد هم جمله حق است و ذات است و قبول معانی و حقایق
عقل و قبول معانی بصیرت همچنان واجب است مریکی در محل و جای خویش
سراسا است تبارک و تعالی و مثال ایشان در راه سالکان راه حق سبحانه
چنانست که براق و پرچم برادر و رفرف و منازل راه مصطفی صلی الله علیه و آله
براق منزل اول را از مکه تا بیت المقدس و پرچم برادر علیه الصلوة والسلام
منزل دوم را از بیت المقدس تا آسمانها و تاسد و رفرف و منازل تا جبروت
اعلا هر که مخصوص است بزمید فتم و حله عقل خواهان نظاره اسرار
صانع جل ذکون شود ارکانش از اشغال موماعطل گردد و دلش از
خواست منقود جهان بیزار گردد بجملگی در ارادت یافت حقیقت جمیع
چون ارکان اسرار از دل و عقل و فکر و فتا بحقیقت گشتند گردانند
عالم از حال بحال جل ذکون در لطف و کرم بروی بکشاید و در دلش آمرد
و زاجری پیدا کند چنانکه در حدیث است و اعظم الله تعالی علی قلب کل مسلم
آن و اغفل دل هر چه قاطع راه بود او را ازین منع کند و بر هر چه اصل داشت
جلس کند حواس را از نظاره صورتهای جهان باز دارد و بر معنی و سیر
صورت حث کند فکر و اندیشه را از صورت آزاد کند در مطعوم سر طعام
نظاره کند شهوة فراموش کند در ملبوس حکمت ربوبیت جوید رعوت و لذت
رعایت نکند احکام و فتا و ای طبیعت رد کند و در حرکات و سکنات جذ
فتا وی آفریدن کار عالم جل ذکون طلب نکند حصنها شهوتهای حلالی با کذا
و جز ضروریات بقا و جان و دل و تن بخوید ارادت مختلف از دل پاک
بشود جزد رعایت نرید و جز معرفت سر انجام طلب نکند چنان صحبت
نکند با عالم صورت که زندانی بازندان و مسافر با بل و منزل و باین هردو
اشاره از حضرت اعلا و بارگاه قدس جل ذکون همچنان و دل مصطفی صلی الله علیه
الدنیا فطره و سلم جمله جویندگان مرقفات اعلا اینست که الدنیا سجن المؤمن فاعبروها

بیان سیر براق

ولا تعمروها و چون آزاد صوت آید در آزادی آزاد آید جبار عالم
تعالی و تعظم در عالم معنی که صورتهای عالم قشند پوست وی است باندا
اعراض از صورتهای و اقبال بر معانی صورت بروی کشفان گیرد و هر چند
از حفظ این عالم که بیز بیش بود آویزان عالم بیش بود و ما عالمان متضاد نیز
چون شب و روز بآن مقدار که از شب صورت کم می شود در روز معنی زیادت
می کرده و کمان نباید نباید برد که این دولت ابد و سعادت ابد بر مجاهدی
را روی نماید همچنان که کمان نشاید برد و برون کمان راه که هر که می رود
برسد بسیار و نند که هالک بشتنکی که کسکی وادی و راه شد و بسا سالک راه
که گشته و خرد شیر و کدک و بشه مرغزار شد رسید بمنزل کسی آمد بر جاده
مسلم که رفت بازاد و نفقه و مرکوب و بسا بر جاده رفته با آلت سفید که عمرش
وفا نکرد در راه جان بداد قال الله عز وجل ومن ینخرج من بیته مهاجرا الی الله
ویرسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله الایم همچنان مسافر دل که بر
جاده مسلک انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبینا وعلیهم اجمعین نرود و دل
بر علم و نشان مهرها صلی الله علیه و آله نداشت و زاده تقوی و آب برو طاعت و مرکب
توکل و تقویض ندارد گشته شهوات شیطانی و خور و نهات نفسانی شود
و عصمت الهی و حفظ رسالتی از وی منقطع گردد و سیر گشتگی هوای و نفسانی
حالت وی شود بجای جد و جهد دین طلب دنیا بنشینند و بجای شهوات امالات
فقد و وجد مشامد نشوان و علان بیکانه بنشینند و بجای دیدن از صوامع
مساجد و از مساجد بصوامع دیدن بدر ظالمان بنشینند و این صفت بیشتر
مردعیان عصر است که مدعیان ولایت و منزل صفوح اندازین مباحیان که خود را
ملا می و درویش نام کرده اند چون کور جبهه ندیک کرده و در درون کور انکلا
و اغلال انس ایشان با فاسقان بود با پارسایان خدمه ایشان عوانان را بود
م عالمان را و قار متقیان ندارد حلم بجهان ندارد و رع عالمان ندارد تواضع
مروضان ندارد سوز مشتاقان ندارد صلابت صادقان ندارد حمله و جلدن
ندارد مراقبت محترقان ندارد محاسبت سوختگان ندارد معاینه عارفان
ندارد

بیان سیر براق

وحدت موجدان ندانند برون جامه ایشان دارند اندرون مکاتب که کان دانش
او کسک قوم طرد هم الله عز وجل من باب و خذلهم و احبهم و اعلمهم و چون مساند
راه دین بر جاده انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیهم اجمعین رود و در
مرقدی که بردارد نشان قدم سید انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین
طلبند جمیع افعال و اعمال و اخلاق و اقوال اول قدم مهتر عالم صلی الله علیه و سلم
بیند انگاه بر این قدم وی قدم زند چون رفتن برین جاده بود باین صفت
غلط راه نبود و اگر بجا مدلت کل خلق بجای آرد چون بری دلیل نرود هر روز
از مقصد دور تر افتد اگر چه اعمال هم خلق و بجا مولات هم یکی را بود سبحانه من
خالق عالم ماضی و آوارا نم قدر نمی قضی و حکم نم تفضل و عدل نم استغنی و اسعد نم اوجد
واظهر عالم شقاوت و سعادت و در بحر ساحل است در هر بحری رودها و جویها
نصیب وی از عالم عدل و فضل است شقی با شقاوت در سعادت بود و سعادت
در شقاوت بود از میان امیزش شقاوت و سعادت نصیب شقی شقاوت خالص مد قبطی هر
چند از نیل آب خوردی در خلق او خون شدی و اسیر اشیای زلاله اصاب خوردی
آن یکی را علت صفرا متوطن نهاد است غسل در کامش تلخ و آن یکی را صحت
متوطن خلقت است غسل در دهانش شیرین پادشاه عالم را اجل ذکر در شکم بکانه
نیمی از برف نیمی از آتش نشاء ایشان این بود سبحان من الف بین الماء و النار
اگر شقی خواهد که زلال سعادت خورد نتواند جوی خانه دلش از بحر شقا
کشاده اند هر چند بحر سعادت با وی آمیخته است لیکن چون تابش نیست
از آسمان عدل بود در جوی دلش نصیب وی جز شقاوت نیاید اگر مایل سوال
کند و گوید این اشارت بجز بحر محض است و شما جبر با ضلالت و بدعت گفتید
الجواب و بالله سبحانہ التوفیق عالم بندگی و عبودیت تعلقی وی بعقل و قدر
و طاقت است و جای وعد و وعید و امر و نهی است و آویزش گاه ثواب و عقاب
است و این کلمات که اکنون می رود اشارت بخالق است جل ذکر
و خالق لغیت خلق سبحانہ عام و مطلق است اعیان و اعراض را می استثنای برحق
معانی راه روان و بر قاعدن تقلید ستیان و میان این دو اصل تناقض نیست

و شقاوت فضل و کرم و پیرا مظهر نیست و سبحانک پادشاه جل ذکر کن بکرم و جود
موصوف است حکمت و عدل معنوت است جور و میل و حیف را بعد جلالت
و کبریا و عظمت وی راه نیست اگر چند آنکه علوم جمله خلق از بند و عالم تا انبیا
عالم بیک کس مد تادریک حین حکمت سدی تعبیه کند و وراء این علوم محدث مد
هزار عالم علم آفریند که این علوم در مقابله آن علوم چهل بود پس تعیین نشود
این عالم را که این سرکه تعبیه می کند حکمت صرف است یا حکمتی است بعین آینه
پس چگونه راه بود با سدا ر خالق و صنع و قدیم یز و لا یزال که این فعل درجه
درجه است در حکمت و عدل و این خلق درجه منزل است در فضل و عدل از آنجا که
عقل عاقلان است بدان طریق که گفتیم در یافت صنع صانع قدیم جل ذکر کن در
نفوت و حکمت و عدل بر کمال محال است علم قدیم باید غایت و نهایت با کار
و عمل مبدع قدیم را عز و علا در باید محدث در حوض بود و نا بود وجود
خود و بود تا بود صفات خود و بود و نا بود علم و مشیت و قدرت خود چه خبر
دارد از تعبیه اسرار حق سبحان در جواهر و اعیان اگر خواهد که از ترکیب عین
و جوهر خبر مد نتواند حکمت ترکیب و تالیف وی که سدا سداست پوشیدن
از همه و فرمها چون داند و اتفاق عقلا است خودش بخودش نزد یکند
از همه اعیان و جواهر است وی و وجود و بقا و عدم وی نابینا است تا معلوم
شود که طبع کردن در درک حقیقت کار و عوی دریافت افعال و صنایع وی
جل ذکر کن بر کمال جز جنون محض نیست و فی کلام حجة الاسلام رحمه الله و حی
آمد بعضی انبیا علیهم السلام بندگان مرا از صفات من خبر ده و ایشان را آن
گوی که فهم توانند که پس بند باید که فهم عظمت وی سبحان از عجایب صنع
وی طلبند هر چه در وجود است همه صنع وی است و همه عجیب و غریب است
علم اولین و آخرین از آدمیان و فرشتگان در جنب علم حق سبحان ناچیز است
بلکه همه عالم اگر فراهم آیند تا عجایب حکمت و علم وی سبحان بنمای را فرمایش
مورچه بدانند نتوانند و آن قدر که دانند از وی دانند که در ایشان بیافریند
هر که و پیرا سبحان دوست ندارد یاد بگری را دوست دارد نه از جهت دوستی

وی از غایت جهل بود عجز و جهل آدمی را چون حساب برگیری که چند است علم
و قدرت وی در آن مختصر گردد آنجا انبیا و اولیا دانستند بنسبت آنچه ندانستند
قطر و بحر است و آنچه گفتند بنسبت آنچه دانستند و گفتند هم قطر و بحر است
آخر کار نادیده معرفت خدای عز و جل حیرت است و در کلام حجۃ الاسلام
ایضا رحمه الله حقیقه و روح نماز خشوع است و حاضر بودن دل در جملۀ نماز که
مقصود نماز نیست داشتن دل است با حق تعالی و تامل کردن ذکر حق سبحانه
بر سبیل میبست و تعظیم و یکی از آداب قیلة قرآن آنست که عظمه حق سبحانه
و تعالی و تقدس را که این سخن وی است در دل حاضر کند و حقیقت سخن
حق را سبحانه در دنیا بداند فی پاك از نجاست اخلاق بدو و راسته بنور
تعظیم و توفیر و میبکس عظمه قرآن شناسد تا عظمه حق را سبحانه شناسد
و عظمه حق سبحانه در دل نیاید تا از صفات و افعال وی عز و علا باز نباشد
اندیشد چون عدش و کرسی و مقف آسمان و مفت زمین و مرجع در میان
ایشان است از ملائکه و جن و انس و بهائم و حشرات و جمادات و نباتات و
اصناف خلایق این همه در دل حاضر کند و بداند که این همه در قبضه قدرت
وی است و آفریننده و وارنده و روزی دهنده همه وی است اگر همه را مالاک
کند یا نکند و در بزرگی و باده شاهی و سلطنت و کمال وی جل ذکر
میچ نقصان نیفتد نقصان خوف در حق وی سبحانه ممکن نیست و اگر
صدمه از عالم دیگر در یک لحظه بیا فریند تواند و یک ذره از عظمه وی
عز و علا زیادت نشود که زیادت را بدان راه نیست این همه در دل حاضر
کند انگاه باشد که شمه از عظمه حق سبحانه در دل وی حاضر شود و قایل
قوت القلوب فی او خراکام مقام التوکل اعلم یقینا ان الله تعالی لو جعل الخلاق
کلمه من اسل السموات و اسل الارضین علی علم اعلمهم به و عقل اعقلهم عذ و حکم
عندهم ثم زاد کل واحد من الخلاق مثل عدد جمیعهم و اضافه علما و حکما و عقلا
ثم کشف لهم العواقب و اطلعهم علی السدایر و اعلمهم بواطن النعم و اعلمهم دقایق
العقوبات و النقم و اوقفهم علی خفا بادی الحکم فی الدنیا و الآخرة ثم قال

یا منصفه

حاضر

لهم تدبروا الملك بما اعطيتكم من العلوم و العقول عن مشاهدتكم عواقب الامور و اطلعهم
على سوا المقدر ثم اعانهم علی ذلك و قواهم لما زاد تدبرهم علی ما تراه الان
من تدبره سبحانه سبحانه من الخیر و الشر و النفع و الضر جناح بعوضة و لا نقص
ذرة و من شهادة المتوكلين و ما یعلمها الا العالمون و بقا لاصغر ما خلق الله
تعالی من الحیوان و الموات البعوض و الخرد له و فی کل واحد منها ثلثمائة وستون حكمة
ثم تزايد الحکم فی المخلوقات علی قدر تزايدها فی العظم و المنافع و قال ایضا فی
قوت القلوب لو معنی اسل النبی من اولى الباب الذین کشف عن قلوبهم الحجاب
شهادة الامانی فکونت امانتهم علی ما تمنا لکان رضاهم عن الله تعالی فی تدبره
و معرفتهم بحسن تقدیر خیر لهم من کون امانتهم و افضل لهم عند الله سبحانه
من قبل لئلا الله عز و جل احکم الحاکمین و قد قال عز من قائل و ما یخالف الانسان بحجته الا
للنمی لقله الا یقن ان الله لا یفعل الا ما یشاء و الله العزیز العزیز
الامانی لانه سبحانه قال لو اتبع الحق اموالهم یعنی امانتهم لغسدت السموات و الارض
و من فیهن الا ان الله و هذا السور علمهم بالتدبر و قوت جهلهم بعواقب المصیر و اختلاف
اموالهم فی معانی التقدیر و لا یختلف لهذا الذی ذکرناه عند الموقنین الیوم
بعد کشف حجاب العقل و سقوط سلطان النفس و سبطط العیون علی سدر ممد
من لطیف التدبیر و باطن التقدیر و موسر القدر و لطیفه المقدر عند کشف
الغطاء و ظهور ما تحت و معاینه ما وراء من عجایب الخباء فی السموات و الارض
و قد اطلع الله سبحانه علی ذلك العلماء به عز و جل فی الدنیا قبل الآخرة و له
عز و جل الحمد علی ما اظهر و لم الشکر علی ما اخفی و سدر فی کل واحد منها نعمة
سابقة و رحمة واسعة و حکمة بالغة و لکن قد خلق الله سبحانه العلماء باخلاق
فلیس یکشفون من سر الا بقدر ما کشف و لا یعرفون من وصف الا من حیث عرف
فحقیقة بیان البیان بحر من عند ذی الایقان لانه یرفع حجاب الايمان و یحل
عقال العقل المعقول بالرسوم للضلع و الایقان و کان ابر سلیمان رحمه الله
یفکر اذا لحظت الاشیاء من فوق و جدت لها طعما آخر و قال بعض العارفين
رحمهم الله اذا رأیت الاشیاء كلها کنتی واحد من معدن واحد بعین واحدة رأیت عالم تر

قبله لك وسعت ما لم تسمع وفتت ما لم يفهم الخلق وقال بعضهم لا نرى العجب حتى لا نرى
عجبا فاذا لم تر عجبا رایت العجب و هم در كلام خواجه امام عالم عارف رباني
ابو يعقوب يوسف بن ايوب ممدانی است قدس الله تعالى روحه فعل وكسب صنع
وعمل بنين از انجا كه حسن است حقيقه است و ضرورت است و اين چهار نام در كتاب
كريم است بضعه نعلون يكسوز يعقلون دفع آن ضرورت و حقيقه است
و غفلت است و نهاد اين صنع بر حسن كه ضرورت است غایت حكمت است جبار
اعظم تعالى و تعظم جنين سرشت عالم حسن با كه از نبات من و تو و كرم و تو
و لفت من و تو روید و عالم حسن بساط عبوديت است و جای محبت و بوبيت است
و آويزگاه امر و نهی شريعت است و بیديرند احكام حلال و حرام كتاب و سنت
است و مصلحت اين سرای و آن سرای است و بیديرند مثلها و عبرتها است
و جای كه هست قاضی و ضرورت عقل حاكم و شواهد شريعت كواه بود مژده كردن
جنون و عتة بود و كردن ناهاد كوری و نابینای بود و سسط مذهب آن بود
كه شريعت در و با ضرورت يار بود نه خصم و اين جمله هم مذهب اهل سنت
است و هم مذهب اهل قدر و فرق میان اهل سنت و اهل قدر در عالم برهان
عقل و عيان دل بود در برهان عقل خالی و صانع و فاعل و جاعل جمله حق سبحانه
بود و در عيان دل ذره ذره مصنوع از صانع بود و بصانع قدیم بود و بصانع
جل ذكربان بود اهل سنت منكر عمل بندي نیستند و با اين اصل محكم قايل اند منكر
اين اصل دو طایفه اند یکی طایفه جبريان و طایفه ديكر طایفان و با اينچنانند
و منكر ضرورت يا متعنت و جاعل حقيقه است ياد يوان و معنوع و معاند است
و اگر اسلام در تازکی و كرمی اول بودی نمی كنند كان معامله را از الو الامر تعزیر
و تنفی و سياست بودی اگر معامله برداری از میان خلق چه فرق بود میان سباع
در دن و بهائم كنك عاقبت و میان انسان مكرم ناطق با عا قبت و اگر معامله
برداری سبق سابقان و تقصير مقصران از كجا بیدید و جهان حكمت چگونه
نهاده شود و چگونه سرانجام بود كه در جهان را كه در وی محسن از مستحق عادل
از ظالم بیدید نبود جبر و هلیز اباحت است و اباحت كفر تر سايان است و در دن

جهوده ان است و دين باطل و مان است و دين باطل بت پرستان است و اباحت
دين را سفسه و عبت داشتن است و آفرين كار را عذ و علا سفسه و نادانی بنسب
كردن است و بعث رسل با عليهم الصلوة والسلام و تمديد شرايع را افسانه شمردن
است و تخصيص ملاك را بملك يمين و ملك نكاح كه مشحون بهزار حكمت است
رسم و آيين خلق شناختن است و خوضه را و جمله حشدا ت زمين و طيور و بهوا
را بسبك معنی دیدن است و بعث و نشور را و تراز و حساب را منكر شدن است
و نفع و بالله عز وجل من الخذلان و عليه سبحانه التكلان اهل قدر بر اصل اول
زيادت ندیدند و جز از حسن نسبت كاهی شناختند و بساط عبوديت را
باستقلال انبات كردند و يك چيز را حسن بحسد پيوند آن چيز را نسبت
بحق سبحانه محال دیدند و تعلق تكليف دين جز بفعل تمام منوط ندیدند
و تركت در كردار و گفتار خارج حكمت دیدند و بر مشرك عقوبت جور و ظلم
دیدند و باز اهل سنت و جماعه روح الله از واحم مصور اجسام و اعراض او
صاف يكي شناختند خالق را جل ذكربان در خالق كل مخلوقات اعيان و امر
شريك ندیدند چنانكه كتاب مجيد اشارت كرده هل من خالق غير الله الاله
المخلق والامر والله خلقكم وما تعملون و چنانكه برهان عقل گفت عاقل بید
عقل نه تد بر بسيار د ر يابد كه محتاج در وجود خود بغير اتحاد غير از وي
درست نيابد خودی خود نزد يكر است از غير وجود خودی خود را بوجه
نتواند آوردن بخير را كه دور است از وي چگونه بوجود آرد قدرت آدمی
عرض است و تفسير عرض آنست كه ويرا بقادر و حاله نبوه و وجود وي
بفنا مقرون بود و چون عرض كه فاعل است موجود صحیح نیست چگونه
ايجاد معدوم كند و اگر ايجاد معدوم درست آمدی از وی خود را در وجود
داشتی كه استقامت موجود آسان تر است از ايجاد مفقوع فاعل بايد كه
حقيقه فعل اند و كرم فعل شناسد و از لا شئ شئ آوردن و از شئ لا شئ
كردن وجه آن داند و عقلا جهان دانند كه ميسج خلقی از علم و دانش ندارد
فعل بنده محدث است و صانع و خالق افعال جز خداوند عز وجل نیست و فعل

مذهب اهل سنت و جات

در کوه مردان یکی است و نیست و آنچه این مرد و اصل اشارت بدان کرده راست
و این مرد و اصل نهاد، با رخدا ایست عذ و جل تا بنده بنمود حس بر کردار و عمل
دین مقبل شود و در تقصیر طاعه خود را ملامت کند و بنمود برهان عقل بر واضح
حس و عقل جل ذکر متوکل شود و با وسعانه استعانت نماید و بصیرت را الزام
حقایق دین و اسلام کند بنمود حس قرب و بعد معرفت و ناکرت و غیره عین و غیره
و تو پدید آید و بنمود برهان عقل جمله در جمله و تفصیل در تفصیل و جملة در تفصیل
و تفصیل در جملة خلق خدا بند عز و جل و او سبحانه خالق همه بند را و وصف
است یکی صفت روی در عین دارد و پشت بر غیب بر اصل آفرینش و آن عقل
است هر چه طهر حس است از اعیان خلق اوست همچنانکه حس خلق اوست
و هر چه یافته عقل است از غیوب خلق اوست تا جملة صفه خلق بود و جملة خلق
بود تعالی عز و جل آن بگونه سبحانه شریک فی التقدیر و التصویر و الخلق و الابد
و تزه ساحة سلطانه عن العیبه و التفتة اثبات فاعلی خلق در حس ايجاد بحکمت نهاد
و نفی فاعلی بند در عقل ارواح بحکمت نهاد نفی فاعلی خود در حس و طبع حکمت نهاد
و اثبات فاعلی خود در عقل و قلب حکمت نهاد همه از دست و بدوست و از همه
پاک است سبحانه و تعالی راه سالکان راه دین واجب است که از همه راهها روشن
تر بود و از حیرت و سرگردانی دور تر بود و جملة راهها را بیان و علم بود و همه
فرهها را اجلا و صفا بود آفرینش حس و محسوس و عقل و معقول که دایره شناخت
موجودات عالم است چنان است که یاد کردیم هر گاه نفاذ قلبی و صفای سوزی
و ذکا و فکری و جملا جانی است بشفا تمام رسید از آنچه شرح کردیم دل و سر
سوخته و سواس نفس سفلی و جان محبوب با جناب جفاها و جرما از ايجاد کرده
مولی عز و جل گاه تواند شد از گاه اصل حقیقت اولی و آخری مل قدر و جبر
بخبال و هم طینت و پنداشت ذمین طبیعت بشك و گمان در افتادن قدم
عقل طبیعتشان مبتلا، نوازع بعض و تکلف بعض کشت جبری را پای
راست بشکست بساط شریعت در نوشت و قدری را پای جیب بشکست شریعت
ايجاد و مخلوقات را خالق محقق کرد و خود را نسبت خالق اثبات کرد آن یکی

محمدا علی بن محمد

در دربار حس افتاد و غرق کشت و آن یکی دل آتش عقل افتاد و غرق شد و از
درگاه مالک الملوک جل ذکر مرد و راند می آید که فایم نقتلوه و کفر الله قتلهم و لیکن
غریق و حریق را هیچ شنودن ندانم بود هم بکم عی زهم لا یفعلون و سنی پیشند بصیرت
نفس پیش از آن نه بیند که حق با سبحانه کاری است و بند کاری در یافتن حقیقت
کار کار بصیرت دل است و بصیرت دل مخصوص است بکم شدن کار در اول کار بنا
و این عزیز تر از کوه سرخ است در عالم شرط مستفید است که تدبر کند درین
دواصل که بیان کردیم و چنانکه حس و غوه فاعلی بند تمام است چنان دانند
و چنانکه عقل در غوه فاعلی حق سبحانه تمام است چنان دانند و این مرد و عالم
با تا حقایق هر یک آفرین خدای عز و جل دانند و چون بنصح دین و شفقت
بر جهان و تن خوش نامل کند مرد و را ضروری باید و دفع یکی دون یکی محال باید
و جهان آب و گل پیش ازین بیان نکشد و بدانکه حس باصل خلقت و نهاد محکم
تر است و در آفرینش مقدم تر است و از تعارض و تدافع نقیض دور تر است
و از بن جهت است که خلائق در ملت و محلت و مذمت و طریقت خود را بر
تقصیر ملامت می کنند و احسان و اسادت غیر را بشکرت و شکایت مقابله می کنند
و جبری را با حاجتی که مدعی نه خویشی است اگر کاش در خلق شکلی در خونت سعی
کند و حقیقت آنست که جملة در غوه حس محقق اند و در غوه خلق حق سبحانه
مدعی قدری و جبری و سنی اعتماد در مصالح کار بر ملک و کیسه و تن و پیشه و امیر
و خواجه کشد و در اقلیمی که صد شهر بود پر مومن اگر یکی باشد که در پناه رحمت
و لطف و پند و اند سبحانه بود عجب العجایب بود جبری همه اسیر حس بود بر و
و کردار و دانش و گفتار و تحقیقت قدری بود و بدعوی زبان و حدیث دل جبری
بود عقل که جهان جبر است در تصرف و ولایت اسیر حس است و حس که جهان
قد است بولایت و تصرف سلطان است حس اصل غریزی طبیعتی آمد و عقل
اصل غریب و این السبیل خلقت آمد و غریب همه از قهر غریبی نشان دارد
و در رخا و منزل شکستی عیان دارد و نادیده بود که غریب خواجه امیر شود و از
ذل اسد آزاد شود و خلق شهر او را اسیر شوند و این آنگاه بود که غریب دانا

وعلیم بود و در خلقت رحیم و کریم بود اگر سائلی گوید حق کار را نه بیند و سفر وی
تا قالب بیش نبود باز عقل کارها بگوید و بعد بداند و سوار و مظهر و
چیزها محقق بیند و سیر و سفر وی در صفت آسمان و زمین بود و حسن
چند مقدم است در نهاد وجود لیکر عقل سلطان وی است و دلیل و راهنمای وی
است و صفت وی کتابها حمل نکند الجواب و بالله سبحانه التوفیق عقل در نهاد
خویش و کوه خویش بزرگوار تر و عظیم تر و جلیل تر از آن است که گفتی
و حسن و حقارت و کوه خویش کمتر از آن است که گفتی ولیکن غریب غریب
بود و شهر شهری حسن را طرف و اعضا در هر ذره خانه دارد استوار که آن خانه
نه جز مرکب و یمنان نکند و مرکب کاه بفراق جان بود و کاه بفراق کام جهان بود
فراق جان در مهاجرت ملک بود و فراق کام جهان در مشام ملک بود سبحانه
و در یک سال صد هزار جان از قالب بمشامرت ملک جدا شود و در صد سال بود
که یک کام جهان در مشام ملک سبحانه جدا شود حسن نسبت بحیوان غرور بود
تا کام جهان در تن غالب است حسن امیر است و عقل اسیر و چون کام روی در گی
نهاد بتجلی جلال حق عز و علا عقل امیر است و حسن اسیر مثل طلوع انوار از راه
عقل و لب بر زمین حسن چون آفتاب است که از مشرق خویش روی نمودن
گیرد و چون بلند تری شود نقاب ظلمت بیشتر دور می شود تا فرض خورشید بقله
آسمان رسد ظلمت را نه عین ماند نه اثر بنیاد آدمی حسن است و حسن شب است
چراغ تجلیل و شمع تمیز و مشعل فکر راه غایبی است صد هزار کس در رسد
و پیر از آفتاب و نام بیش ندانند در شب از راه عهد آید و در شب از زمین
بلند شود نفس فرزند حسن است و حسن مادر را و نه مادر فرزند اندانند فرزند
مادر را طبایعی تا اینجا سفر کند بشرد راه نه بیند منزل کند این مقدار در
دینار شب دید لیکر از کرده در نکند شست تا کرده کار عز و جل دیدی تا آنها
مرد و سدرای کشتی و دید کرد کرده کار سبحانه کار منتهای الوهیت است که
از عالم عیانی بانوار الوهیت برین کشته قیمت مخلوقان و الهان به پرو
والهی و فضاء الوهیت برین کشته قیمت مخلوقان رخت این ساخت سدر

۱۰۶
ایشان برداشته است و معنیات غیب و معنیات عین مرد و شان در هم شدن
است غایب شان جان شامد عیان شده است و حاضر شان از علو و ستم
از دل و دین پنجهان شدن است خانه شان و وطن باشندشان میان کاف
و نون شده است حسن که نام عام جهل مدرکان است با انواع صفات و
نعوت ظاهری و باطنی مجرد و نرسدن وی لحظه فلحظه و خطر و فخر
از عالم ایشان را بیقین یقین دیده شده است نصیب خلق از علم خلق
او سبحانه با نذر از انوار ترا و طاعت و علا بود انبیا صلوات الله و سلامه
علی نبینا و علیهم اجمعین مخصوص اند مزید انوار لطف او جل ذکر لا جرم
حفظ ایشان ازین علم بیشتر بود و اولیا را از درگاه عزت او لطفی و لکمی
از زهد و عباد بیشتر است پس علم ایشان از زهد و عباد بیش بود
و هم برین ترتیب هر که مقرب تر از علم بکاروی سبحانه محظوظ تر عاقبت
پیدا کنند دل در شب تاریک اند و انبیا و رسل صلوات الله و سلامه علی نبینا
و علیهم در روز روشن اند نه ابری و غباری و دودی که زحمت ضیاء روز
کند و اولیا قدس الله تعالی ارواحهم در روز روشن اند لیکر آسمان نیست
عالم ایشان از ابر و بار و رطوبت رایت راه و دود و خوی خود و غبار غیبت
و مریدان و محبتان برخی را صبح صادق دمید است و برخی را صبح کاذب
دمید است و برخی را آفتاب روی از مشرق بزاده است و برخی را
آفتاب بلند شده است لیکر جوق هوا بغبار رود و او بر مظالم کشته است
و عامه مصلح یکی را بدر در شب بشدت برآمد است و بدر بعضی نیمه
کشته است و بعضی را ملال برآمد است و بعضی را کوب در فشند
است و از خلق حق سبحانه و علم بکار او عز و علا بروشنی دو طایفه
آگاه اند چنانکه لایق بشدت بود نه چنانکه لایق بصنع او عز و علا
بلکه طایفه انبیا علیهم الصلوة والسلام و لیک طایفه اولیا رضی الله عنهم و سبحان
دید عامه قاصر است از دید اراو سبحانه سمع ایشان هم قاصر است
از سماع آن و تدبیر و گفتار با ایشان آنست که بحمله چیزی گفته

شود تا عامه را از آن جمله خیالی بنده و آن خیال داعی شود ایشان را بزمید
اعمال را کاران و فکر جهان و سخن نستعین بالله عز وجل نیز بلمنا هم طریق
البیان طریقاً بیشتر فی عقل العامة و الخاصة و لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم و سخن نفول هر چند که ما خود را با زمان از خیل و دور کشنه
از مقامات قرب و قرب می اینم لیکن در نگریم درین جهان عرض و بیست
تا کسی یا بیم که حوصله خورش این مسئله دارد چند اندام و عسند آن
که دامن حق لائق سبحان که نشنا سمر و ندانم طرفی علی الاجمال فی تفصیل
بدید کنم تا داعیه شود طلاب این سر را معاملات و محاسبت مثال حس
با عقل چون مثال هوای سرد و هوای گرم است تعدد و تلون در مخلوقات
است نه در خالق اگر عقل اشارت کرد که صنع نه مر است از این اشارت
کرد که برین صفت آفرین شده است و اگر حس اشارت کرد که صنع مر است
از این اشارت کرد که برین ترتیب آفرین شده است و نفیتم که مثال حس
با عقل چون مثال هوای سرد و هوای گرم است هوای سرد آب را می بندد
و هوای گرم کرم می کشاید تلون در هوا و آب است نه در کار کرد کار عالم
جلد زکرم و پیشوایان و بزرگان دانند که در کواختر چیزها توان دید در
بسته نتوان دید و آن نشان عقل و حس است و حکمت در آفرینش این دو
چیز در نهاد آدمی همان حکمت است که در هوای گرم و سرد در جهان
اگر کوئی آن حکمت چه حکمت است کو بیم مفقاد حکمت روی با و لیا نماید
هر حکمتی با لای حکمتی و جمله حکم سد قدر است و جهان هوا و شهوت طاقت
کشش بار سرد قدر ندارد و فرو بر حکمتی که بعلم نزدیک تر است و در و
کشف نقاب سد قدر نیست آنست که حس فاعل امر و نهی گشت نه مرت
هستی و عقل فاعل امر و نهی گشت و متفرد گشت بدرک حقایق مخلوقات
و جهان جسد بنوا آدم نظام گرفت باین دو اصل بزرگوار عالم بر حقیقت
آنست که هر چیزی را چنانکه آن چیز است ذاتی و عقل و حس و توانون
اند پشته پشت در مملکت خدای عز وجل و درای این دو قانون است

حجب طبیعت و انسانیت و بشریت است و ازین است هیچ خداوند طبع
را و نفس و هوا را ایشان راه نیست مخصوص بدرک این دو قانون اولیا
خدا بیند عز وجل که از نفس و هوا آزاد گشته اند و از استار طبع و بشریت
و انسانیت اند و آگاه شده اند بصیرت اسرار از کور این دو قانون
و سر عمل ایشان دیدند بدین باطن و در وسع میجس نیست که تمامی
معنی این در عقل نفسانی صورت کند که کاری که در عیان بسته اند که بیانی
راست نشود و مثال این دو قانون چنانست که رنگ سیاهی و سپیدی
در عالم مریات پشته پشت اند و عمل هر یکی مخالف بیکدیگر و سیاه و سپید
در حق رنگ رز یکسانست و شدیعه نبی بر حسن نیست و نبی بر عقل نباست
و بدانکه روندگان راه حق سبحان متفق گشته اند که همچنان حسن بند است
عقل بند است چنانکه مرغ در سرشت بیضه تعبیه است لیکن موجه نیست
حرارت وصل نمند بیضه باید که بی بیضه پیوسته ندد در مدتی که ویرا دران حرارت
می پروانند تا بیضه در حرارت وصل اصل از حال بحال و از صفت بصفه
می گردد تا جمله مادی که در بیضه است بحرارت اتصال اصلی مستهلک شود
و تعبیه متواری که در مغز بیضه است ظاهر گردد آنگاه همه مرغ پیدا آید
و هیچ جای مغز و پوست انداخته آید حاجت فی چون این مثال
شناختی بدانکه حس بر مثال پوست است و عقل بر مثال آن مغز نه از پوست
سفره رست آید که انداختنی است و نه از مغز سفره رست آید که خوردنی
است طیران کار مرغ است نه کار پوست انداخته و طعام خورده بخالی جلال
ذو الجلال والا کرام جل ذکره باید که عقل و حس تا بد و بالطاف من و فضل
و عدل پرورده گیرد از حال بحال و از صفت بصفه و از نعت بنعت
می گردد تا آنکه که عقل کل مستهلک شود و از عین استهلاک وی طایر
دو نر راه حق سبحان بدید می آید نه همه بیضه را این دولت بود که مرغ شود
از صد یکی بود که باین دولت محلی و مزین شود برخی بکمال پرورش نرسد
در زیر مرغ فاسد شود برخی مرغ شود و پرورده نشود کار عقل و حس

همچنین است صد هزار بود که شکسته شود از راه انکار و مجبور بند و از راه
 صدمت سلطان کرد اند جل ذکر و عزادان بود که خورده شود از راه اقرار
 و مجبور و از راه رحمة رحمان مجید سبحان آن شکسته را بزبان شرع دوزخی
 گویند و آن خورده را بزبان دین بهشتی گویند و صدان بود که در تابش
 سلطان حق عز و علا و کردش عقل گردان شود نه راه پیش بردن از پس
 راه یا بد مرد راه حق سبحان شود این را بزبان مسلمانان ابا حتی گویند و
 زندیق گویند جانش در آن جهان منکر ترا از جانها همه بیگانگان بود
 و ده آن بود که مرغ راه کشته بود مرغ راه آن بود که از شکل عالم حسن و عالم
 عقل آزاد بود و بعضی ویرا التفات با قامت منزلی ازین منازل بود و
 التفات وی بمنزل از دون بهمتی و قصور مرتبت بود قال الله تعالی و الاخرة
 اکبر رجاء و اکبر تفضیلا الا هم چندان تفاوت است اهل عقبی را در عقبی
 و هم چندان تفاوت که اهل دنیا عقبی راست در دنیا و عقبی هم چندان و انقباض
 آن تفاوت است اهل الله را در معرفت مولی جل ذکر و اگر چه چنین بودی که در دست
 آمد قول سید کون صلی الله علیه و سلم ما فضلکم ابو بکر رضی الله عنه بکثرة صوم و لا
 صلوة و انما فضلکم بشئ و قد رخصه و کی صورت بسستی تحقیق قوی قول
 مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی آله و صحبه و سلم لو وزن ایمان ابو بکر رضی الله تعالی عنه
 بایمان اهل الارض لخرج و قد اخرج الامام ابو عبد الله محمد بن اسمعيل البخاری
 رحمه الله في الصحيح في باب لزللة الساعة ثم عظیم باسناده عن ابی سعید الخدری
 رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الله تعالی یا آدم فیقول
 لبیک و سعیدک و الخیر فی یدیک قال صلعم یقول سبحان اخرج بعث النار
 قال و ما بعث النار قال سبحان من کل الف تسع و تسعة و تسعین فذلک حین
 یشیب الصغیر و تضع کل ذات حمل حملها و تری لنا سحکاری و ثم یسکری
 و لکن عذابا به شدید فانشد ذلک علیهم فقالوا یا رسول الله اینا ذلک الذی جلد
 قال صلی الله علیه و سلم ابشروا فان من یاجوج و ما جوج الف و منکم رجل ثم
 قال صلی الله علیه و سلم فحمدنا الله سبحان و کبرنا ثم قال صلی الله علیه و سلم و الذی نفی سید

من جحدنا الله سبحان و کبرنا ثم قال صلی الله علیه و سلم و الذی نفی سید

من جحدنا الله سبحان و کبرنا ثم قال صلی الله علیه و سلم و الذی نفی سید

انی لا طمع ان تكونوا شطرا اهل الجنة ان شککم في الامم کمثل النعرة البيضاء في جلد
 الثور الاسد الحديث و روی الامام محیی السنة رحمه الله في شرح السنة في باب صفة الجنة
 و اهلها و ما اعد الله تعالی للصالحین فیها باسناده عن اسامة بن زيد رضی الله عنهما
 انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الاهل مشر للجنة و ان الجنة لا خطر لها
 فی رب الکعبة نوریت لالاه و رحمان ترش و قصر مشید و هر مطرد و تمت نضیجة
 و روضة حسنة جمیلة و حلال کثيرة و مقام في ابد فی دار سلیم و فاکهة و خضرة
 و حبر و نوعة في محلة علیة بهیة قالوا نعم یا رسول الله نحن المشرکون لها قال
 قولوا ان شاء الله فقال القوم قولوا ان شاء الله و روی الامام محیی السنة رحمه الله
 في شرح السنة ايضا في باب رؤية الله عز وجل في الجنة و رضاه سبحان عنهم
 باسناده عن عبد الله بن المبارک عن سفیان عن رجل عن مجاهد عن ابن عمر رضی الله
 عنهما انه قال ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن یسیر في ملک و سرون الف سنة یری
 اقضاء کما یری ادناه و ارفعهم بنظر لاربه عز وجل بالعداء و العشی و روی
 ايضا في هذا الباب باسناده عن عبد بن حمید قال ح شبانه عن اسراء بن ثور
 قال سمعت ابن عمر رضی الله عنهما یقول قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لئن ادنی
 اهل الجنة منزلة لمن یسیر فی الجنة و ازواج و نغیم و حده و سرون مسیر
 الف سنة و اکرمهم علی الله عز وجل من یسیر فی وجهه غرور و عشية ثم قرأ رسول الله
 صلی الله علیه و سلم یومئذ ناظرة الی ربه ناظرة قال ابو عیسی رحمه الله هذا
 حدیث غریب و رواه غیر واحد عن اسراء بن ثور و ما مثل هذا و قال في جامع الاصول
 بعد ما روی هذا الحدیث مرفوعا کما ذکره اخرجه الترمذی رحمه الله قال قد روی
 عن ابن عمر رضی الله عنهما و لم یرفعه و قال في شرح السنة ايضا و رواه محمد بن
 علا عن عبد الله بن النعمان عن سفیان عن ثور بن ابی فاختة عن مجاهد عن ابن عمر
 رضی الله عنهما قوله و لا نعلم احد اذ کد فی مجاهد غیر التوری رحمه الله و روی ايضا
 في شرح السنة في باب صفة الجنة الی و عدا المتقون باسناده عن ابی هریرة
 رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال یقول الله تبارک و تعالی اعدت
 لعبادی الصالحین ما لا یعین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر ذ خدا

و اسراء و ما اعد الله للصالحین
 هذا قال الله تبارک و تعالی

بَلِّغْهُ مَا أَطْلَعْتُمْ عَلَيْهِ ثُمَّ قَرَأَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أَخْفَى لَهُمْ مِنْ قِرَّةٍ أَعْيَنَ خَزَائِنَ
بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ مِنْ حَدِيثٍ مُتَّفَقٍ عَلَى صِحِّهِ أَخْرَجَهُ مُسْلِمٌ رَحِمَهُ اللَّهُ وَقَالَ بَلِّغْهُ مَا
أَطْلَعْتُمْ وَبُرُورِي بَلِّغْهُ مَا أَطْلَعْتُمْ قَوْلُهُ بَلِّغْهُ أَيِ دَعَا مَا أَطْلَعْتُمْ فَإِنَّهُ يَسِيرُ سَهْلًا فِي
جَنْبٍ مَا ذُخِرَتْ لَهُمْ وَرَوَى فِي مِثْلِ الْبَابِ أَيْضًا بِإِسْنَادِهِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْمُبَارَكِ
بِإِسْنَادِهِ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّهُ قَالَ دَنَى أَهْلُ الْجَنَّةِ مَنْزِلَهُ وَمَا فِيهِمْ دَانِي
لِمَنْ يَغْدُو عَلَيْهِ وَيُرْوَحُ عَشْرَةَ الْأَفْخَامِ مَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ طَرِيقَةٌ لَيْسَتْ مَعَ صَاحِبِهَا
وَقَالَ الشَّيْخُ أَبُو عَبْدِ الرَّحْمَنِ السَّلْمِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ فِي كِتَابِ لَطِيفَاتٍ سَمِعْتُ أَبَا الْقَاسِمِ
النُّصْرَ بَادِي رَحِمَهُ اللَّهُ يَقُولُ إِذَا بَدَأَ لَكَ شَيْءٌ مِنْ بَوَادِي الْحَقِّ فَلَا تَلْتَفِتْ مَعَهَا إِلَى جَنَّةٍ
وَلَا إِلَى نَارٍ وَلَا تَخْطُرْ بِمَا بِيَا لَكَ وَإِذَا رَجَعْتَ عَنْ ذَلِكَ فَعُظِمَ مَا عَظَّمَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ
وَفِي الطَّبَقَاتِ فِي الطَّبَقَةِ الْخَامِسَةِ مِنْهُمْ أَبُو الْقَاسِمِ النَّصْرُ بَادِي وَاسْمُهُ بَرْمِجُ بْنُ مُحَمَّدٍ
شَيْخُ خُرَاسَانَ نَيْسَابُورِي الْأَصْلُ وَالْمَشْهُورُ بِالْمَوْلَاكَ يَرْجِعُ إِلَى أَنْوَاعِ عُلُومٍ مِنْ حِفْظِ
الْثَنَيْنِ وَجَمْعِهَا وَعِلْمِ التَّوَارِيخِ وَمَا كَانَ مَخْتَصَبًا مِنْ عِلْمِ الْمُتَقَاتِلِينَ كَانُوا وَاحِدًا الْمُنَاجِخِ
رَحِمَهُ اللَّهُ فِي وَقْتِهِ عَلِيًّا وَحَالًا صَاحِبًا بِأَكْبَرِ الشُّبُهَاتِ رَحِمَهُ اللَّهُ وَأَبَا عَلِيٍّ الرَّوْزِبَارِي فِي الرَّغِصِ
وغيرهم رَحِمَهُ اللَّهُ أَقَامَ نَيْسَابُورَ ثُمَّ خَرَجَ فِي آخِرِ عُمْرِهِ إِلَى مَكَّةَ زَادَهَا اللَّهُ شَرَفًا سَنَةً
وَسِتِينَ وَثَلَاثِينَ كَتَبَ الْهَدْيَ كَثِيرًا وَرَوَاهُ وَكَانَ ثَقَفًا وَفِي جَمِيعِ الْأَصُولِ أَبُو هُرَيْرَةَ
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْجَنَّةِ مَا لَمْ يَكُنْ دَرَجَةٌ مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ
مَا لَمْ يَكُنْ دَرَجَةٌ مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ رَحِمَهُ اللَّهُ عِبَادَةُ بَنِي صَامِتٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَمْ يَكُنْ دَرَجَةٌ مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ فِي الْجَنَّةِ مَا لَمْ يَكُنْ دَرَجَةٌ مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ رَحِمَهُ اللَّهُ عِبَادَةُ بَنِي صَامِتٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَمْ يَكُنْ دَرَجَةٌ مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ
وَالْقَدَرُ دُونَ إِعْلَاهَا دَرَجَةٌ وَمِنْهَا تَجِدُ أَنْهَارَ الْجَنَّةِ الْأَرْبَعَةِ وَمِنْ قُرْبِهَا يَكُونُ الْعَرْشُ
فَإِذَا سَأَلْتُمْ اللَّهَ فَاسْأَلُوهُ الْعَرْشُ وَاسْأَلُوهُ رَحِمَهُ اللَّهُ أَبُو سَعِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ
أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَمْ يَكُنْ دَرَجَةٌ مَا لَمْ يَكُنْ دَرَجَةٌ لَوَانِ الْعَالَمِينَ أَجْمَعُونَ
فِي أَحَدٍ مِنْ لَوْ سَعَتِهِمْ أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ أَبُو سَعِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ النَّبِيَّ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ أَنَّ فِي الْجَنَّةِ شَجَرًا يَسِيرُ الرَّاكِبُ الْجَوَادُ الْمُضْمَرُ السَّارِعُ مَا لَمْ يَكُنْ
مَا يَقْطَعُهَا أَخْرَجَهُ الْبُخَارِيُّ وَمُسْلِمٌ رَحِمَهُمَا اللَّهُ وَأَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ وَزَادَ وَذَلِكَ
الظِّلُّ الْمُرْدُودُ أَبُو سَعِيدٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ أَنَّ أَهْلَ الْجَنَّةِ لَيَتَوَاعَوْنَ أَهْلَ

الغزوة من فوقهم كما تَرَوْنَ الْكُوكَبَ الدَّرِّيَّ الْغَائِرَ فِي الْأَفُقِ مِنَ الْمَشْرِقِ إِلَى الْمَغْرِبِ
لِتَفَاضُلِ مَا بَيْنَهُمْ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ تِلْكَ مَنَازِلُ الْأَنْبِيَاءِ عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ لَا يَبْلُغُهَا
غَيْرُهُمْ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بَلَى وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ رَجُلًا آمَنُوا بِاللَّهِ وَصَدَّقُوا
الْمُرْسَلِينَ أَخْرَجَهُ الْبُخَارِيُّ وَمُسْلِمٌ رَحِمَهُمَا اللَّهُ وَفِي الصَّحَاحِ غَارُ الْمَاءِ غُورًا وَغُورًا وَغُورًا
أَيُّ سَفَلٍ فِي الْأَرْضِ وَغَارَتِ عَيْنُهُ وَغَارَتِ الشَّمْسُ تَغُورُ غِيَابًا أَيْ غَرِبَتْ قَالَ أَبُو
ذُؤَيْبٍ رَحِمَهُ اللَّهُ هَلْ لَكَ دَهْرٌ إِلَّا لَيْلَةً وَنَهَارُهَا وَالْمَاءُ طُلُوعُ الشَّمْسِ غِيَابُهَا
وَالْأَسَاسُ يَقُولُ غَارَتِ عَيْنُكَ غُورًا وَغَارَ مَاءُكَ غُورًا وَغَارَ الْجَحِيمُ
غِيَابًا لَا سَعْدَ بِنَايَ وَقَاصِرُ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَمْ يَكُنْ دَرَجَةٌ مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ رَحِمَهُ اللَّهُ عِبَادَةُ بَنِي صَامِتٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ لَمْ يَكُنْ دَرَجَةٌ مَا بَيْنَ كُلِّ دَرَجَتَيْنِ
مَا يَقْدُرُ ظَفَرُهَا فِي الْجَنَّةِ بَدَلًا لِمَنْ خَرَفَتْ لَهُ مَا بَيْنَ خَوَافِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ
وَلَوَاتِ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَطْلَعَ فَبَدَأَ سَوَانَ لَطِيسٍ ضَوْءُ الشَّمْسِ كَمَا تَطْلُسُ الشَّمْسُ
ضَوْءُ النُّجُومِ أَخْرَجَهُ التِّرْمِذِيُّ رَحِمَهُ اللَّهُ وَفِي الصَّحَاحِ الزَّخْرَفُ الذَّهَبُ ثُمَّ يَنْشَبُ بِهِ
كُلُّ نَمُوَةٍ مِنْ وَرْدٍ وَالْمَنْخَرُفُ الْمَرْتِنُ وَالْخَافِقَانُ أَفْعَا الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ قَالَ ابْنُ
السَّكَيْتِ لَا تَلِ اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ كَحَفَقَانٍ فِيهِمَا وَفِي جَمِيعِ الْأَصُولِ خَوَافِ السَّمَاءِ الْجِهَاتِ
الَّتِي تَخْرُجُ مِنْهَا الرِّيَّاحُ الْأَرْبَعُ وَهِيَ دَرَكُمَاتٌ قَدَسِيَّةٌ خَوَافِ إِمَامٍ عَارِفٍ رَبَّانِيٍّ
أَبُو يَعْقُوبَ يَوْسُفَ بْنَ إِتُوبَ بْنَ يَوْسُفَ الْهَمْدَانِيَّ اسْتَقْدَسَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحَهُ
مَسَا فَرَاهُ حَقَّ سُبْحَانَهُ عَقْلٌ نَيْسَتُ فَإِنَّهُ اسْتَكَمَ طَبَايَعِي وَنَجَسِي وَفَلْسَفِي
مَرْجِنِي بَرِيذِي رَمِيَانِ خَانِي بِرِنْدَانِي صَدْرِي بِرِنْدَانِي يَكُنِي بَرُونِ كُونِ
بِرَوَانِي كُنْدَانِي وَأَنْ أَسْتَكَمَ كُنْشَانِي كَرِيمِي كَهْ عَقْلِي وَرَفْرُودِي بَرُونِ كُونِ
حَسَنِي خَوْفِي أَنْدَاخَتِي بَرُونِي بِرَمِيَانِي بِسْتِي بَرُونِي وَجَسْمِي طَلَبَانِي لَهَاءِ
أَعْيَانِي بَرُونِي وَخَوْتِي بَرُونِي وَطَافَتِي قَرَبِي قَادِرِي بِرَمِيَانِي كُنْ دَرُونِي بِرَمِيَانِي
أَمَدِي بَرُونِي كُنْ كَرِيمِي هَسَنِي وَنَيْسَتِي عَقْلِي وَحَسَنِي أَرُونِي كُونَا كُنْشَتِي بَرُونِي
فَإِنَّهُ مَسْئَلُهُ نَيْسَتِي كَهْ آسَانِي آسَانِي أَهْلِي طِينَتِي وَبَشَرِيَّتِي أَرُونِي مَعْلُومِي كُنْشَتِي
زَيْدِي كَهْ دَرَعَقْلِي أَصْحَابِي نَقُوشِي تَكْنِيحِي تَفَاوُتِي مِيَانِي حَسَنِي عَقْلِي دَرَقِي خَلْقِي
بَدِيدِي أَيْدِي كَهْ حَسَنِي جَامِدِي ضَعِيفِي اسْتَقْدَسَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحَهُ مَسَا فَرَاهُ حَقَّ سُبْحَانَهُ
دَرَقِي مَنَافِعِي اسْتَقْدَسَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحَهُ مَسَا فَرَاهُ حَقَّ سُبْحَانَهُ مَبْدَعِي اسْتَقْدَسَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحَهُ مَسَا فَرَاهُ حَقَّ سُبْحَانَهُ
دَرَقِي مَنَافِعِي اسْتَقْدَسَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحَهُ مَسَا فَرَاهُ حَقَّ سُبْحَانَهُ مَبْدَعِي اسْتَقْدَسَ اللَّهُ تَعَالَى رُوحَهُ مَسَا فَرَاهُ حَقَّ سُبْحَانَهُ

و عقل چو حس است و در تصور مصور سبحانه اشاره عقل بغيبي است و ايشان حس
بعين است و ميان غيب و عين تفاوت است در حق خلق و اما در حق حق
سبحانه چه عين وجه غيب و بدانكه بجات يافتن از كونا كايئات و اراده
كشتن از فعل مخلوقات و سكونت بمصنوعات و در گذشتن از حجب زمينها و
سموات نتواند بود الا بمقادير دو عالم عالم نشان دهنده از معينات و عالم خبر
دهنده از مغيبات و بدانكه مسافر حق سبحانه نه حس است و نه عقل حس فرزند
قالب است بر فرازگاه وى تا حفظ قالب پيش نيست و عقل مدبر قلب است
فرمان در ملكت قلب پيش نيست روند راه فرزند معامله حس و عقل است بايد
حس در فرمان عقل شود و عاقل چا كز شرع كرده و كار و گفتار وى بترار وى
تصديق و احتياط شرع سنجيد كرده و همچنانكه سوار سلطان مركوب آيد
و مركوب سحر و اربابشارت انجام سوارى نكرد و بران داشت مى رود حس سحر
عقل آيد بشارت او مى نكرد و عقل سحر سلطان شرع آيد با وى نكرد و بر
اشارت او راست مى رود آنگاه ابتدا و حرارت روند راه پديد آيد از دواجى
ميان حس و عقل مى بايد تا از ان ازدواج تحفظ از زایل اخلاق و تصوفى از
قباح اعمال اقوال و روجوها پديد چنانكه از دواجى ميان رجل و مرءه مى بايد تا
از ميان ايشان فرزندان در روجوها پديد و اجتماع ميان آمن و سنگ مى بايد تا انس
در روجوها پديد حس با پنج در همه اطراف منتشر است و شاخش در دين و سمع شم
و ذوق و لمس بود و ميوه اش در خزينه دل بند بر عقل نهاده شود هر چند
دل از غل و غش و حبه نيا و خلق پاكيز بود ميوه بيشتر بود و هر چند اركان
و اطراف از فضول كار آزاد تر بود كل و برك بيشتر بود ميوه در دل است و كل
و برك در همه اطراف حس و عقل دو نام است همچنانكه نفس و جان و سر و بصيرت
قال الله تعالى الله و علم آدم الاسماء كلها ادهم صلوات الله و سلامه على نبينا و عليه
در تحت مرا سسى حقيقى و كوهى جدا كانه ديد و اين منزلت همه انبيا را
عليهم الصلوة و السلام مست كسى با بمقدار نبوت او علم اسامى است و همچنين روند
راه حق سبحانه از اوليا و صديقان رضى الله عنهم كه بشدند از سركار اسامى تا اكدر

هد

اسمى در يك حرف مخالف افتد نصيب آن حرف سدى نوطلبند و كوهى جدا
كانه جويند و اگر قناعت كنند از بحر اسرار در بحر اسامى عوض نكنند و
چنانكه نامها مختلف اند چيزها هم مختلف اند و اين معنى در صورتهاء غيبى
و صفتها سدى از نفس و دل و جان و سر و عقل و حس و سكينت و بصيرت
و يقين و عين يقين و حق يقين و غير آن از معانى و اسرار مظهر نراست
كه معانى اسرار لطيف تراست چنانكه اصل آفرينش نطفه است فروغ پد
در رجل و قلب و فواد و كودك و جوان و پير و نفس و جان نه نطفه است بددين
صورت مى بينم مخالفت اصل با فرع همچنين معانى اسرار كه لطيف تر است
اصل اين جمله اكاهى است و ليكن فروغ عالمها ديكر است چندين مختلف
بگويم مختلف بحال و صفت متفدين در وجود منقسم در ظهور پديد آمد و اين با حقيقت
بصيرت سدى را بيم وى اتم عقل جمال با از امر و نهى است مدبر طبيعت بشر تيه
و انسانيت است كاروان كادل است بر همه كوهها و مشرف و متكلم است حس
با سبان خانه وى است چون هر چه حس مصلحت عقل كند و هر چه عقل كند
بموافقت بود نهاد كار مختلف نشود ميان حس و عقل نورى و ضيائى پديد آيد
اشكال افتاد متعلقه بدون شرع يا از فلاسفه و غير ايشان در كوه عقل
تا گفتند و راه وى مبيح چيز نيست او را مدبر جهان نهادند باز تصرف ديد
در ان راه بار خدائى عز و جل در عقل آست كه گفتند حس و عقل زمين است
گشت آن كاله طيبه و شجر مباركه است و همچنان كه حس در مقابل عقل
چا كرو بندي مى شود مر عقل با عقل در مقابل آن روند راه حق جل جلاله
چا كرو بندي مى شود زيرا كه عقل در نفى و اثبات صور حقايق و معارف كشف
و لطيف بخودى خود كرد ان است و روند راه حق جل ذكن در نقض صورت
نفى و اثبات معانى اسرار و اسرار معانى بلطف خالق لم يزل و لا يزال جل جلاله
كرد ان است و بيان منازل روند راه حق سبحانه آنست كه منزل اول حس است
و منزل دوم عقل است و منزل سوم نور الله است و نور در حن و نور در حيم است
لله آخر الاسامى و مراد از ان نور آنست كه صور عقلها و نورها شود يادرو هم

وخیال در آید که وراء این همه است و تصرف که رود در چیزی رود که تحت تصرف بود اما چیزی که وراء متصرف بود متصرف او بود نه او محل تصرف باز گشتیم باصل سخن گفتیم که منزل او حسن است و حسن پنج در قالب ادعی دارد و لیکن شاخهاش در همه ذرها زمین و آسمان است و این جمله محسوس حس است و این عالم و شهوات وی بیش از این نیست که روی در حس دارد و چون این چیزها بکمال حس یادست دمد دنیا بر مثال بهشت وی شود بیا راند و بیاساید و هر که درین لذتها باوی مشارکت جوید خضم و دشمنی وی شود و اگر مانند خود و برتر از خود و رقص این شهوات کسی بیند در زده شود و همد ملاک شدن آن کس یا فوت شدن مال آن کس در روی پیدا آید و اگر آنکس بقایا بد برخلاف مرا دش و هر روز او را غصه می بخورد شود آن حسد جراحی شود بر دلش آن جراحت حقد گویند و بسبب نیل این لذات کامی سببی شود درند و کامی چون بهیم شود باکل الطعام کامی تا کلا لا نعام بسبب این لذتها از عاقبت کار و دار قمار غافل شود نگوئی بنزد وی مقصود حاصل شود بر مرکب را موار و خانه با موار و منافع بسیار و لباسهای الوان با قیمت جلیل مقدار و طعامهای لذیذ از هر نوعی در اوقات لیل و نهار و بسبب این شهواتها متکبر و جبار شود بر بندگان حق تعالی هر که مال ندارد که مانع کامرانی این جهان است نزد وی حقیر بود پیران طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفتند مزارعیب در آدمی صورت بندد اصل همه عیبها نیل و یافتن کام حس است و سلطنت حسن بیافت مراد در قالب روان شود قالب کاه چون شیطان حیلت کنند بود و کاه چون سگ گزیدن بود و کاه چون خوک خوردن بود و تا با این حسن صفات نکو مید و خصال ناپسندیدن بود سامان نشود که از وی یافتن راه دین آید یا نظار کردن آیات بینات افاتی و انفسی را ثبات توحید از وی درست آید علاج کارد است که حیلتی کنی که مایه اش در بطر و غفلت و حقد و حسد از دست بیرون آید اشارت قرآن مجید همین است که و جامد و فی الله حق جهاده و قنوی مصطفی صلی الله علیه و سلم همین است که الجهاد جهاد ان جهاد الکفار و جهاد النفس

و انما الجهاد بین جهاد النفس مایه لذات سمع و بصر و شمع و ذوق است سمع و بصر و شمع و ذوق در مسوم و مرئی و مشموم و مزوق است و مسوم و مرئی و مشموم و مزوق در زروسیم است و زروسیم سنگی است از سنگها پاک خندا و نند جلد کس که خلق با کمال بنیت را بسنه سنگی کرد و کوه همه چیزها را بوی آشکارا کرد و همه را و قرا بیا بوی پیوست و هم بوی قطع کرد انتظام ملک و اساق امر را سبب اجتماع وی کرد و انقطاع نظام و پراکندگی کار هم بدو کرد آخرت باقی را متعلق بداد و سیئد او کرد بهشت را صید دام او کرد و مرد و عالم را بسبب وی موجود و مفقود کرد باز گشتیم بسد سخن طریق گذشتن از حس و آن منزل اول است جدا کردن حس است از آلات و ادوات پروردن وی دان لذات سمع و بصر و شمع و ذوق است و ازین لذتها و لذت قوی تر است لذت بصر و لذت ذوق بصر در پی شهوة النساء ذوق در پی شهوة بطن است و در حدیث است بیشتر خلق از راه این دو شهوة بدو نخ زنند و خلق زنهاد خود درین دو شهوة متفاوت اند بعضی با شهوة بطن غالب تر بود تا جملة اندیشها ایشان مستغرق شود و جمع کردن انواع خوردنیها و دران شهوت دیگر ساکن تر و آرامید تر بودند و بعضی برعکس این باشند آن کس که غالب شهوة وی شکم بود ریاضت و مجامدت وی باید که در هر شکم بود از انواع اورا بلونی باز آرد بدو تلح و چون بلونی باز آرد کاه منع کند و کاه د رنج ندارد و چون بدان درجه رسید که شهوة الوان مطعومات در وی نیست شد و هر چه سیر کنند او را پسند آید بهیچ شهوة شکم کنند شود و چون این شهوت که سلطان شهوتها وی است مقهور گشت شهوتها دیگر بتبع این نیست شود و در نیست شدن شهوات آشکارا شدن عالم عقل است و آن از ثواب و عقاب آخرت اندیشیدن است و حق فرمان دین گزاردن است و اما آن کس که غالب شهوات وی آن شهوت دیگر بود باید که بتدریج خویش را باز گشتد و این شغل بتدریج و تفکر بر دل خود سرد کند و سرای خلد و مستقد جاوید بر حسن اشکارا کند در روی آوردن با اعمال صالحات و اما آنکس که اغلب شهوات

بیا شهوة بطن احوال دیگر است

وی الحان و نغمها باشد سبیل ریاضت وی قهر این شهوت بود نه علی الاطلاق که
میچ آواز و سخن نشنود مثلاً آواز خوش قاریان قرآن کرم گوش خوه از آن نگاه
نگاه دارد تا این شهوة در نهاد وی مایلین و چون این شهوة مرده کشت درجه
از درجهها و عالم سکینت و آرام در وی بدید آید و جمیع خاطر غالب نهادین
وی گردد و شهوة شتم با قهر کردن بندرج از بهر آن نگفتم که از زواید شهوات
است و شهوة شکم اصل همه شهواتهاست و قوام تن بتسکین گرسنگی شکم است
حدت وی بیشتر بود و برخاستن از وی دشوار تر جود لطیفی و رفقی باید کرد
تا برخاستن از وی میسر شود و همچنین در ریاضت آن شهوة دیگر باید که گریزان
بود از صورت محرک شهوة تا فتنه بر و تان نشود و اما آن کس که اغلب شهوات
وی جمع درم و دینار بود مانند بازگانان که کس بود از ایشان که هزار روز درم
و دینار نهند نه خورد و نه پوشد و نه بخشد و مانند بازگانان که کس بود که محار
خوابش و آرامیش و بیدارش همه درم و دینار بود و این در همه طبقات مردم
از سلاطین و دهاقین و علما و غیر ایشان باشد لیکن در بازگانان و بازاریان
بیش باشد و معالجت آن بود که عاقل بیندیشد که جمع کردن زر و سیم که در وی
نفقه و رفق این جهان و آن جهان نبود وی و سنک بر او بود از آنجا که حکمت عقل
است و از آنجا که حکمت شرع است بشتر است زیرا که جمع کنند سیم و زراگانان
است قال الله تعالی والذین یکنزون الذبابة الغضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم الایه و از روی معاملات طریق مجامدت وی نیست که بگرد
کرد و اول فسادت کند و بگرد نفس آن را نفقه کند و دست از دکان داری و بازگانی
که مهیج این شهوة بود بدارد آن نگاه بدایت جمعیت دلش شود و از مواظبت
برین کار عزم جمعیت دل صفت روزگارش شود درجه درجه می رود تا از وادی
حسن بروضة عقل رسد و اما آن کس که غالب شهوات وی عجب و کبر بود و این
در همه طبقات باشد لیکن در سلطانان و توانگران و قریایان بیشتر بود
و طریق مجامدت ایشان در بدایت تفکر است در زشتی کبر و عجب و اندیشیدن
که معجب و متکبر دشمن داشته همه دلهاست و انداخته صحبههاست و معارض

حق است سبحانه در کبر با و جباری و میزیم و علف نار کبری است در سرای اخری
و چون این اندیشه کرد بشکلف تواضع کند و برین تکلف مواظبت نماید تا بتد
کبر و عجب از خود دو کند و تواضع سلطانان دگر بود و تواضع عالمان دگر بود و تواضع
پارسایان دگر بود همچنانکه کبر و عجب هر یک از یکی دگر بود و زشتی کبری
کبر قریایان و پارسایان بود و علامت نفاق و دیار معاملات ایشان آن بود
که مخلص در طاعت از همه خلقان متواضع تر بود و بر همه جهانیان رحیم تر بود
و از همه کس حلیم تر و بارکش تر بود زیرا که این معانی تمامی اخلاص علمش بود
و برای و منافق بر همه بار نهاده بود و از کس بار و رنج کشنده نبود از همه کس
توقع تواضع و حرمت بود و از عجب و کبر که دارد سر تواضع کشش نبود این
همه اوصاف ریا و نفاقش بود و از پس قریایان و پارسایان کبر علماء دین زشت
بود علامات و نشان آن بود که علم آموخته و دیگری را در آموخته از بهر حفظ
عاجله است نه از بهر حفظ آجله عالم دین دین برور بخشیت و حضور بر همه
مزید دارد اغیار را بکند و قاری دین و سکینت اسلام و درش شرع آرد و نفاها
و متالب آدمی را بمثل آینه روشن در پیش طالبان راه حق سبحانه دارد تیر
جفا و خلق بجان دل بیدارد و در همه عالم موری را نیا زارد چون چنین بود
نشان آنست که علمش عزائم عذرتش و تعلیمش دعایم رکن و ثقی است
و بار خدای عز وجل که بید والدین او تو العلم درجات و چون عالم علمش
از بهر خلق بود روش او نزدیک دنیا بود و ورزیدن جاه و حشمت بود از
از صحبت درویشان ننگ دارد و توانگران را خادم و رعیت بود قبله
وی این و امثال این بود فتوی مهر بر سر عالم صلی الله علیه و علی آله و صحبه
و سلم در حق وی این آمد من طلب العلم لیسمی به العلماء و یجاری به السفهاء و لیسف
به وجوه الناس الیه کان النار ولی به و طریق معالجت این دو طایفه آنست که
گذشت و زیاده در حق ایشان آنست که پارسا اندیشد در عرض کردن
پارسای بر خلق و خطاب حق سبحانه روز عرض باوی که باغاور و یا فاجر برای
حبط عملک و بطل اجرک اطلب اجرک من عملک و در اندیشد در عاقبت

اخلاص که پادشاه جل جلاله مخلص پادشاه جهان دل خوش کرامت کند و در
دل خلق منزلتی و جلالی بنهد و دنیا را ذلیل و از برتری وی بدارد و در کو را
بیشتر رضوان اکبر دل کس دارد و قهر او را روضه از روضهها بهشت گرداند
و بهر صفت قیامت او را از عذاب و عتاب و حساب معاف دارد و قریب سعادت او
اولیا و مقربان کند و چون منافق و مرایی بود بخلاف این پادشاه جل ذک
بوی معاملت کند و برین مثال دانشمند تفکر کند که علم عمل راست نه فروغین
با و عمل آنست که او را در کار آخرت بکار دارد از امر و نهی بیندیشد و با آن
کار کند تا سعادت مرد و سرای بیاید و تمامی احوال علی طبقا تم در صورت
دیگر شرح کنیم لایزاله عذوجل و اما آن کس که اغلب شهوات می جمع کردن
کتب و تحفظ انواع علوم بود بر سه درجه و بر سه احوال بود درجه اول آن
بود که ممت وی پیش از تحفظ و تعلم اعراب و نحو و لغت نبود عمر عزیز خود را
از تقویم نفقه راست کردن سخن می واجب باشد برین کس که خود را از تقویم
زبان بتقویم شریعت آرد و همچنانکه بنحو سخن از قول برون آرد بنحو اخلاص
لحن نفاق و ریا از قول و عمل برون آرد و از جمع کتب و لغات جمیع احوال
تن و ارادات دل آید و کسل و فضول کار از تن و دل برون بره اتفاق همه دلایا
برین است که اگر کسی واجبات و سنن شریعت و آداب دیانت بزبان خویش
بیاموزد و کار بندد و از جمله عباد و نساک ملت بود درجه دوم آن بود که
بتالیف اسجاع و ترکیب اشعار مشغول بود و این غایت نهادوی بود بر نظر
افند آرد بنظم گفتار و اشعار و از قوانین شریعت و بنیادهای دین دور
بود و مراسم سنن و آداب اسلام تفکر و در عمل و کار بسبب تمیلات و تشبهات
موزون کسلان کرد و در مقامات صدق و منازلات اهل یقین و معاملات
مردان دین و صفوف علوم و معارف ایشان تصرف بدید آید و در مقام بله
و معارضه ایشان بی باک و دلیر گردد و واجب است برین کس که تدبیر کند درین
حال تا بدید آید که بشهوت نزد بکتر است یا بحکمت و چون داد تدبیر داده
آید عیان شود که این همه شهوات است در روز حاکم نیست حرص بر جمع دنیا

از حکمت دور است و تواضع نمودن مرکبی را که طمع حطام و مثال دنیا بود از وی
از حکمت دور است و ممت از دید نقص خود و در ریافتن فتنها نفس خود بسخن
آراستن و بیابا ز خرید و فروخت بردن از حکمت دور است سبیل مجامدت
ایشان آنست که ازین معایب که یاد کردیم براندیشند و از قرآن مجید بر
خوانند و الشعراء بقیههم الفاوان الایم و از دیوان سید ولد آدم صلی الله علیه و آله
و سلم برخوانند و لا یمتلی جوف احدکم قیحا خیر من ان یمتلی شعرا و از روی
معاملت طریق مجامدت ایشان آنست که از اندیشیدن شعر مانند بشیدن
دین شوند و از خواندن شعر بخواندن قرآن که هم آیند از متبوعی کلام و سخن
بتابعی حکم دینی و کلام دینی آیند چون اینجا رسند ابتداء معاملت دینشان به
درجه سوم آن بود که میل و از علوم بعلم نجوم و طبایع بود در تحفظ این
علوم و جمع کردن کتبش و تدبیر و تحقیق و اسرار آن حریص بود و بحقایق
و اسرار دین نادان بود و چنان دانند که مغیر علوم آنست او دارد طریق
مجامدت این طایفه از راه فکر آنست که یقین کنند راه فلسفه نه راه پیغمبر
آنست علیهم السلام اگر گویند مامم باحقایق علم فلسفه بیم و هم با علم پیغمبر
اینهم و عیب آن وقت بآید که منکر علم پیغمبران باشیم کوم راه این متعلقه
شک بر شد است و آن دیدن کارها است از اسباب و علل و تا عقل در
معنی وارد غیب از خود غایب نباشد و نیست وجه خود نیاید نه راه است نه راه
روشن تا از درگاه مالک الملک بره از بروق و شمع از شهود بر جان
طلب او زندگانه نشود که راه رفتن نه کار تری و عقل است باید که از علوم
فلاسفه کناره کند و از بیان و عیان ایشان کناره کند و دست بسنت مصطفی
زند و چنانکه تدبیر ریاضت دین است کار پیش گیرد و بران بایستد
و مواظبت نماید تا بداند که یافتن کارها و دین حقایق بروچی دیگر است
این سه درجه که یاد کردیم منزل دوران است از علم شریعت و منزل نزدیکان
بعلم شریعت چون مفتیان و چون محدثان و چون مذکران بر سه حال می گردد
حالت اول مفتیان آنست اقوال مفتیان گذارند و نقل کنند و غایت

بیان احوال غفلان

کار همین دانند و باین خود را از اسخا^ن علم شناسند و روزگار درین دو چیز
یاد گرفتن و نقل کردن بسر برند و اجب است برین طایفه که آگاه گردند
از علم دین و عمل دین و علم دین و عمل دین علم دین کمتر رتبت و ی
آنست که جمع میان دو قول متضاد بکنند و در تفسیر اقوال متضاد و اقوال
مختلف بسیار بود بعضی بلفظ عربیت لایق تر بعضی بسیاق قصه لایق تر
بعضی حکمت بندگی بود بعضی نشان ربوبیت بود بعضی دوران الفاظ
و دوران سیاق بود و چون همه اقوال بر یک وجه نقل کند شنوند را مشکل
شود و سرگردانی و حیرت پیش از فایده و نفع بود و عمل دین کمتر مقامی
از وی معاملت است و معاملت آنست که جمله فرائض قالبی و قلبی بجای
آرد آنکه بحفظ اقوال و نقل آن مشغول شود کی روا دارد مسافر راه حق
سجده که خود بر منته بود دیگر نه یا پلاس می دوزد و اجب است برین طایفه
که طایفه که تأمل کنند در کار خویش گویند از ما بندگان طلب کرده اند نه قال
و قبل و قبل از نقل بفعل آیند و از فعل بصدق و از صدق باخلاص و از
اخلاص بتبری و تسلیم آنگاه آگاه شوند که چه دارند و چه ندارند پائ اند
یا آلوده و چون کسی اصول علم را محکم نکرده بود و بفسد مشغول شود منکور
و مغرور بود حالت دوم مغروران که با آن که یاد گیرند اقوال کذشکان باشند
با فهم و درایت باشند و در شناخت عربیت در کمال رتبت باشند و از زیرکی و فهم
نصیب یافته دارند و از شناخت مذا^ب و عقاید باطنی بلیغ باشند و باطنی
امر و نهی و جدا کنند فرض و واجب و مذنب و استحباب و جدا کنند حق از باطل
و بدعت از سنت باشند اما باید که باین مقدار کار بپسند نکنند و بدانند که
سماع هر کس باندازه محل سماع وی بود و فهم هر کس در خور مشرب وی بود
هر طبقه از طبقات اهل دین را فهمی است جدا که مخصوص بایشان متقیان
مخصوص اند بفهم عبادت و معاملت و برین قیاس محبان و مکاشفان مخصوص
اند بفهم محبت و سدرت طریقت امثال و حکم در کتاب عزیز بسیار است
لیکن جمال خویش جز بباطنی صاحب بصرفی ننماید اعلام بروحانیت و دلایل

فهم باین معنی است
که در کتاب عزیز

برتره انیت در کتاب کریم نه شمار است لیکن خرسید مجددی جز بر مجردی مفردی
واجبی نباید اهل لغت ثالثت بیش نروند و اصل فقه تاحلال و حرام بیش
نروند و اصل کلام تا شناخت جبر و قدر و تشبیه و تعطیل بیش نروند و این
همه مقدمه علم اقدام است علم اقدام که مقصود سالکان راه حق است سبحانه
از خوف و رجاء و شکر و صبر و شوق و ارادت و محبت و زهد و ورع و یقین و ایقان
و راجحان و شاکران و صابران و مشتاقان و صریحان و محبان دانند و بپسندند که
عقل این اقدام اند و باشند این منازل اند و مغروران اول رضی الله عنهم
از این اقدام خالی نبودند عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از پس صدر اول رضی الله
عنهم اجماعین سابق آمد با و می که داشت از درگاه سید عالم صلعم بزیادی
فهم مخصوص بود تابعیان رضی الله عنهم مایه توانگری بیشتر از وی یافتند هر
چند که هر یکی باندازه و قوتها و قدمها داشتند قدرنا بعد قرن اقدام کم می گشت
و نقل زیادت می شد و بندگان درمی گذشتند و دیگران بشنوده از ایشان
فنا^ه می کردند تا قرن و اگر چه بیاری آری قدمی درست نیایی مرد بطل
خالی از همه خصال را با مفسد چکار سهر عالم صلی الله علیه و سلم نرود من قال فی
کتاب الله برای فاصاب ففدا خطارای حالی بود که سلطان هوا و نفس و شیطان
بود جنبش ایشان در معنی قرآن جز رای چه بود فتوی قرآن ابیست که آنست
فذلک لایات لکل صبار شکور لایه دیدن عجایب قرآن متفاوت است بر
حسب مقام یر سالکان کمتر من آنست که صبارانند در بلاد را ابتدا آنگاه
شنا کنند در بلاد را انتها و از پس این بعمارت دل مشغول گشتن است و معاملت
اعدا^ه دل و عقل را میان بستن است و از پس این مکرر است که مرکه اقدام مخلصان
است دیدن است و از پس این قدم خاص خود معلوم کردن است و از پس
این از عیب دیگران بعیب خود آزاد شدن است چون مرد اینجا رسید
ابتداء ارادت حق سبحانه پدید آمد بود که از قطعه از دریاهای قرآن
آگاه شود آنچه گوید شناخته بود تا بینا پیش به بینایی بدل گشته بود
طبییب دلها بود و روح جانها بود و اجب است برین طایفه از مغروران که این

نصیحت رد نکند و بدین انصافی در وی نکرند و خود را ازین مقامات و منازل منزلی طلبند قدح آب که عرضه کنند بر جبهه میان و از چشمتکی در کوهر ایشان رمق حیات بخاند است از آن قدح شد بتی خود خوردند مشاطگی اغیار بشستن نجاست از خود بدل کنند فرض و واجب پیش دارند و منت بیدن آمیخته نکلند تا مارد عوی مسلمانی سلامت از عقبه بگذرانند آن فهم که خلفاء باشند بن رضی الله عنهم اجمعین بود در ریافتن کتاب مهیمین از پیس انبیا علیهم الصلوٰه والسلام کس را نبود زیرا که صفاء سیرتشان و نفاذ قلبشان پیش بود لاجرم اکامی از مسدود ایشان پیش بود و آنچه در میان خلق است اگر نه مقدمه آن از ایشان بودی در بیک آیت علم بندگی یا بیک آیت علم اکامی از آیات ربوبیت راه نبردندی عصا کش آن سادات اند اگر دیگران عصا تواننده است و بسندارند بقصر نفسانی شهوانی و در تقدم و تاخیر اقوال پاگان سلف رضی الله عنهم و ازین اصل بود که امیرالمؤمنین علی دارضی الله تعالی برسیدند که شما را که اهل بیت مصطفی ایت صلی الله علیه وعلی الوصیه و سلم از وحی پاک و اسرار غیب ملک الملوک جل ذکر کن بجزی مخصوص کرده اند یا بنی رضی الله عنهم فرمود که مصطفی صلعم میباید چیز در وحی که برآمد از کس باز نکرست و کس را هیچ چیز مخصوص نکرد لیکن هر کس با ندازه فهم خویش در دریای وحی پاک نبوی مصطفوی صلی الله علیه و سلم غوص کردند و بقدر فهم خویش کوه را یافتند فهم عقبی را آمدن و عابدان را بود و فهم منور و عیب خود مریدان را بود و فهم هستیه و نیستیه و خود را روان را بود حالت سوم مفتران آفت است که با آنکه در حفظ اقوال گذشتگان و در شناخت عربیت و در معرفت مذامب و عقاید در کمال ربوبیت باشند در سیرت نیز مصون از صفای باشند و دامن کشیدن از صحبت فجار را لودکان روزگار اما غرور این طایفه آن بود باین مقدار پسند کنند و ندانند جایی که نادیدن نقایص جبلت بود و جهل با اخلاق نفس و احوال قلب و اسرار سیرت بود دیدن معانی کتاب که هم که در رجاءها متواری است از جمله محالات بود انصاف این مسئله

صدرا اول و من بعد هم رضی الله عنهم دادند و چند عمال و عباد بودند و محبان و اولیا و او تاد بودند علم قرآن از کامل کسی در رتبت دین طلب کردند کاملتر کسی از پیس خلفاء باشند بن رضوان الله علیهم اجمعین عبدالله بن عباس دارضی الله عنه دانستند که چشمه حقایق و خزانه اسرار بود و این منقبت و مرتبت او را از مومنین حضرت جبار بود جل ذکر کن لیکن بدعون سید اختیار بود صلی الله علیه وعلی آله و صحبه و سلم چنین فرمود اللهم فقه فی الدین و علی التاویل و التزیل و ر نسب علی بود و در نزالت ولی بود و در معامه و فی بود و در علانیت نقی بود و در سیرت صفی بود و در علم آموختن و مال بذل کردن سخنی بود با این همه رتبت ازو پرسیدند از آیت لیر الذی فرض علیک القرآن لرا ذک الی معاد گفت ندانم درجات اهل معنی بسیار است و درجات اهل عربیت بسیار و درجات اهل معرفت عساک و مذا سبامت در عقاید و فروع بسیار و آنچه بجهت لزامت رضی الله عنهم از معانی و حقایق استنباط و استخراج کردند در حصر و عدنیاید فن اصاف لم اجران و من اخطا فلما اجر واحد و این را میست کشفاده تا فی صور و این منقبت و سیرت این امت راست زاده الله تعالی شرفا از میان همه امتان و از بهتر عالم صلی الله علیه و سلم منقول است علماء امتی کا بنیاء بنی اسراء مل اما با این همه بیاید دانست که معلم بحقیقت حق است سبحانه هر کس را با ندازه صفا فهم مددی مدد هر که صفا فهم بهتر مدد علم وی از درگاه حق سبحانه بیشتر و از آنجا بود که سید انبیا صلی الله علیه و سلم از همه انبیا علیهم الصلوٰه والسلام عالم تر بود که بدل از همه پاکتر و صافی تر بود زیادت علی از زیادت نفاذ قلب و صفاء سیرت بود قال الله تعالی و علیک مالم تکن تعلم و کان فضل الله علیک عظیما و علی الجلد نبوت اکامی است و ولایت اکامی است و حکمت اکامی است اکامی نبوت بر مثال آفتاب در افشان است زیرا که هم چشم و گوش سراسر است و هم چشم و گوش سراسر است و اکامی ولایت بر مثال بدر تابان است زیرا که بچشم سیر تنها است و اکامی حکمت بر مثال قمر و سیلاب در زیادت و نقصان است و اکامی علم بر مثال کوکب و نجم ایستاده و روان است انبیا علیهم الصلوٰه والسلام بنور آفتاب اسرارها

اجمعین

بینند که اولیا بنیمنند و اولیا رضی الله تعالی عنهم بنور بدر چیزها بینند که حکما
بنیمنند و حکما بنور قمر و ملا زعفران بینند که علم بنیمنند و علماء بنور نجوم و کواکب
قدمها دریا بینند که عامه مؤمنان در دنیا بینند قد علم کلا ناس مشهور هم طریق این
سه صنف از حقیران آنست که درین حرف با نضاف تامل کنند و یک سد
از سبزهها اقدام سالکان از بنش براندازند و ز برکی و خویشین داری گذارند
بروش واجب دین است مشغول شوند و چون چیزی از نفس بر بخوانند
از بهر عمل خوانند و دعوی تصرف در قرآن از سر بیرون کنند با رخزای عذر
و جل میبج خاین را خزینه داری جوهر بدین ندمنند و بهر بیج سراز اسرار ملک
اورا اشراق ندمد و معاملت که کمتر از مشاهد اسرار است از وی دریغ است
چگونه رتبه مشاهدت بوی مدد از معاملت تن ابتدا کنند آنگاه بمعاملت جان
روند آنگاه بمعامله سر و دندانگاه بمعاملت جان روند و ما التوفیق الایمانه
العزیز الحکیم جل ذکره و همچنین منزلت محدثان بر سه حال می گردد یک حال ایشان
آنست که جمله ممت ایشان و غایب مراد ایشان همین سماع اخبار بود بر نظر
واقدان باین فخر کنند گویند فلان شیخ را دریافته ایم و سماع کرده مزار و دو
مزار فرسنگ پیروده ایم تا حدیث را بطریق عالی و استادی بلند شنوده ایم
و بود که قدح کنند در بزرگان در علم دین و حدیث شرط مزید طلب این طایفه
آنست که بسند یسند که اسناد غایب کار بندگان خدای تعالی نیست و رای اسناد
و سماع علم متن حدیث است و و راه علم متن حدیث شناختن امر و نهی است
و دانستن ثواب و عقاب است و آگاه شدن از امثال و عبرت است و و رای این
امثال امر و انزجار از نهی است و بهریت در آینه امثال نگرین است و و رای
این خلوص در گذاردن طاعت است و بیداری باز ایستادن از غلطی است
چون این مقامش درست شود اول مقام بندگی حق بود سبحانه و این در درجه
نقص و عیب بود اینجا که ممت بود و عین بصیرت کشاده بود و چون این
اندیشه مشرب وی شود از قصور ممت خواه آگاه شود و بحسب عوالی اخبار
بسنند نکند روی بمعاملت اخبار آرد و بدانند که علم از بهر عمل است و وی

بیان امور محدثان

منوذر و مقتدمات علم اسیر است بعلم نرسیده است چگونه دلال و فخرش بهر حالت
دوم محدثان آنست که محدث روی در علم رجال آرد و صحیح از سقیم جدا کردن
گیرد و مرسل از مسند باز داند و عمره باز درین بر برد بدل بکار خویش بر آید
روزگار و چون همین بسند کنند بر مثال کسی باشد خالی بیم کرد می کند بخوار
بهرگز بیم نکنند در همه احوال سماع از بهر شناخت باید و شناخت از بهر کار
باید و کار از بهر رضا ملک جبار جل ذکره و چون چنین نبود عمر ضایع بود
و روزگار هدر بود و حساب عمر در قفا بود فائده و انالیه را جعون چه
دور است این معجب نحوه از قدمگاه بندگان عالم تا کار به بندگان خاص رسد
حالت سوم محدثان آن بود که محدث دانا به کمال بود و عالم به عالی و اسرار
بود و جمله ممت وی باملا و تصنیف مشغول بود پیوسته باملا و تصانیف مشغول
شدن در همه احوال سر سعادتها شناسد و عجب و دلالی که دارد از روح حیات
سالکان راه حق سبحانه پس تر و اندک مایه دور تر بود واجب است بروی
که تدبیر کند که آنچه متجلی و عزیز نوی است سعادت کسی است از اداء فرض
و واجب عین فارغ شدن باشد اول فرایض پاک کردن دل است از غل و غش
برادران و از حسد و کینه تری داشتن بر اعات ایشان و دوم آگاه شدن از مکارها
دید و دستان وی است و شناختن نفس و احتیال وی و دانستن هوا و میدن
وی است و آنگاه بمعاملت و ریاضت ظاهر و باطن مترصد بودن است این مرد
دشمن با سیوم شناختن دنیا و غرور وی است و مقابلهت کردن آفت حب
دنیا و جمع دنیا باملا و تصنیف است با آن که شاید که چون تفتیش این حال
کند باطن امللا و تصنیف طلب دنیا و طلب جاه و عذر دنیا بود و شاید که چون تفتیش
کند مضیع جمله فرایض دل باشد و نیز از فرایض تن یکی احتیاط حرام و شهوت
است و یکی از غیبت و وقیعت در مسلمانان باز ایستادن است و تصنیف
و املا پس حقوق و واجبات است و چون با این همه شرطها بایستد هم جای
منزل کردن اش نبوده که راه بار خدای تعالی را نهایت بدیر نیست و وی
مقیم بر راه است نه روند راه است و این همه مقدمه نظیر دل است ناشاریسته

بدرگاه مورخان

روشن آید و نقطه دل و دای این عالم است بدرجات مغرور تر ازین کس که بیه
که نه طهارت تن دارد و نه طهارت دل آنکه خود را قدوس و اسوه شناسد و سنت
و حفظ اخبار و آثار و خلافت مصطفی صلی الله علیه و آله و معجب شود و فخر کند
سنت از پس فرض نیکو بود و فرض ظاهری و باطنی پیش ازین است که گفته شد
و وی بعشر کار را کرده باقامت سنت معجب شود منکوره مغرور بود و معنی سبحانه
العصمة والتوفیق و منزل مذکور نیز بر سه حال می گردد یک حالت مذکور آنست که
معظم غرض ایشان در تذکیر و موعظت جاه در میان عامه خلق و قبول بنزد سلاطین
پدید آمدن بود سلاطین را بحج و عظم در ظاهر غیب نسبت کند و چون بیساط
سلاطین حاضر آیند بهفت زبان مدح و ثناء ساخته و نهاده ایشان را گفتن گیرند
سلام از نیک مردان در بیع دارند و ظالمان را هر روز چندین بار خدمت کنند
مجلسها در شرع حلال و حرام گویند و در گرفتن حرام جنک و حصومت کنند و لیا
جاده زهاد را منکر اهل معرفت را دشمن آنکه دعوی بندگی خدای تعالی کنند
و دعوی عقل و حکمت کنند ندیمان ظالمان و حرمیان تو انکاران باشند کار معاصی
و خلاف فرمان حق را بر دل مردم مهمل کنند نفس امار و شیطان را جیم را معاود
شوند از درگاه حق سبحانه همان ترفیع برات از عذاب می دهند و این یک طایفه
از مذکوران بیشتر اند در روزگار ما قدم در کرامی نهاده اند و خلق را کمراه
می کنند و خیال و پنداشت ایشان این که کار دین آبادان می کنیم کمتر چیز
درین باب آنست که مذکور را بتکلف بدل و قصد نصالت مؤمنان بود و بزبان
و عبارت بازداشتن ایشان از معصیت و خلاف فرمان بود اگر چه تلخ بود
اختیار مذکوران بود باطل اگر چه شیرین بود که بزوی از ان بود آتش هواش به
نشانند نه آنکه شهوت ساکن کشند یا بجنبانند از قصهها چیزی گوید که در
و عبرت مستعان بود و از اخبار چیزی روایت کند که مجلسیان را در بار حث
بر طاعت بود و از اقوال مفتران قوی طلب کند که در آن دعوت بندگی بود
و از حکایات سلف حکایتی گوید که شنوندگانرا آینه دیدن عیبها بود من
والطاف و ایادی حق سبحانه چنان گوید که مستمع گاه مجمل شود که چنین

لطیف او وی جلّ ذکر و مرتبه چنین در وفا کاه کرم شود که چرا مقیم نگردم بر درگاه
این چنین لطیفی کردی بروفا و تا تواند با سدر قرآن و سنت شمع کدایان
و دروغ زانان نیامیزد و افسانه و حکایت فاسقان و جبّان و هاشقان دنیا
بلطایف قرآن و حقایق سنت خلط نکنند و جهان مخالفت گرفته را بیسیاست
آهیدید و مدد و لها سپید کشیده با بکفت عیوب تن صیقل دهد هر چه گوید از نفاق
و عیوب نفس اول در خود نگردد آنکه به دیگران نگردد تا زیاده سرزنش و ملامت
با صبار بر خود زند آنکه به یکبار بر مستمع زند دل از خوش آمد خلق برگیرد
و به نیک آمد بدل کند قبول خلق در گفت مواظف فراموش کند و اقبال حق
سبحانه در گزاردن امانت یاد کند راستی شنوند در شنودن بیند و خود را
ز بر قدم شنوند و در قدم صدق راست کند در باخستن مجلسی مال و تن و دل را در
راه حق سبحانه آینه دل کند و نادریستی خود را خود را بتوبه نضوح بدل کند
تواضع مردمان از بهر خدای تعالی بیند و کبر و عجب از سر بیرون کند و تقوی
مالا تفعلون بر خود خواند در چشم اغیار خاشاک ضعیف دید درخت بار
در دین خود نگارد نیک بر کند کمترین درجه و اعطا نیست که یاد کردیم اگر
ازین کم آید کشتن نه و مملکت دلهای بود و این صعب جرمی بود کسی که قائل
نشد بود کارش بر خط بود کسی که مزارتن را کشد و مزار دل را بشکر خاشاک
چگونه بود کسی که از خود بمعرفت از هزار چیز بیک چیز ندارد بیدار کردن
خفتگان از خود چون دانند کسی که او را برخواستنی بساط عرض حاجات جای
نبود دوران را بیساط قریب پادشاه چون خواند کسی که او را بر درگاه از خواست
و اتباع کس نداند دیگران را نزد یک کردن بقرب پادشاه چون تواند اول
میدانی که در راه روند کاین دین است آنست که حرامها را چون پرد کین
درگاه پادشاه شناسند و اگر غلامی از غلامان سلطان دنیا پیروی نکرد
از دور مخاطره چشم بر کشدنش بود و بیم بدار کردنش بود فکیف که دست بوی
دار کند و سلطان در آن حال دست درازی وی بیند میباید و زیروندیم
دارم نبود که در حق وی شفاعت کند قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یزال لکل ملک

حَسْبِيَ وَاَنْ حَمِيْلٌ عَزَّ وَجَلَّ مَحَارِمُهُ وَمَنْ حَامٍ حَوْلَ الْحَبَشِيِّ يَوْشِكُ اَنْ يَوَاقِعَهُ
وَمَنْ اتَقَى الْمَحَارِمَ فَقَدْ اسْتَبْرَأَ لِدِينِهِ اَكْرَمَ بِنْدِ كَانِ يَارْخُدَايَ عَزَّ وَجَلَّ اَكَاهَ شُونَد
از سياست اين حديث و بدانند كه چه عتباتست جهان فراخ براي ايشان تنگ
شود و از محاليت و شرم ملك الملوك جل ذكرا بسوزند ليكن فهم قرآن و فهم
سنت در جهان كبريت احرام است و در بافتن سرواشارت و حي پاك مقدس
مسلك اذ قیاست و آگاه شدن از عتاب جبار و عید قهار جل ذكرا زمره اخضر
است و اين ولايت انبيا است صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين كه سلطانان درگاه
اند و حليت اوليا است كه امر در درگاه انبيا اند و فهم ميدان درگاه پادشاه جل ذكرا
كه بر شاه راه روند و كنان دين است آنست كه طاعتها و خد متها را كه چون و ام كزاد
است بتمامي گزاران واجب اند اگر مردی و امها بگزارد و يكديگر عباد خدا
و نعوام خواند كه او را بدان يك دينار بزنند كه كند او را مسلم كند فكيف کسی
كه هزار دينار بروی بود و وی هزار دينار دارد و یکی بوام دارند بعد بلكه همه
پيشين بدشمنان خدا وند و ام دمدم بنكر كه طالش چون بود اين مثال بيشتر امل
روزگار است نماز و ام است آنچه از نماز گزارند قلب و ناسم بود و بدل حاضر
نباشند روز و ام است آنچه از روز گزارند با غفلت و بهتان و غيبت و حرام
خوردن بود چنين روز را كه ضمانت تواند كرد پديد برند و بدين مثال مردان
زكوة و حج و جهاد و جمله طاعات و اگر صوة بندد كه کسی اين و ام بگزارد
چنانكه يك ذره در وی نقص نبود و غشسي و خيانتی نبود منور بيرون شهر
ستان اسرار دين است و از جمله عوام امتنا است و از دين ميدان تا ميدان
سابقان ميدانها بسيار است اين کسی با بداعي و واعظي حاجت است چگونه
وعظ و دعوت او را رسد کسی كه جامه بلند دارد و دست پای بلند دارد و عظمي
ندارد چگونه غم نخاست نوحورد آنكس كه طاقت يك مَره بار ندارد صدم چگونه
پردازد مرغ پر كند چگونه پرد و اگر پرد پذيرد كه چند پرد از شك باسيا
كوشت نيابد و از مبتلاي پاكی درست نيابد آن كس كه از خاين امانت
چو بد در باد نه بويك رطبت چو بد و آن كس كه از حريص و محبت دنيا و حسود حقود

از هر د نيا نصيحت طلب كند از مارم كزدم كزنده نصرت تن و راحت دل طلب
می كند كرك در نند و كشتند باصيد آن نكند كه سخن بهوای نفسانی باده و دين
بند و مؤمن كند جان در حجاب آنكه شود كه خاين با نفس مؤمن بخيانت صحبت
كند سخن حكيم شنود و بياذ كز فتن حكمت است و شنود سخن سفيد خوردن
شمت پر و خنجر است و اجباست برين طايفه از مذكران كه نصيحت برادر
ديني قبول كنند و اگر كراه كنند خود را پيش كراه نكنند و حرم آنست كه غم خوش
بخورند و بار كران مردمان بدان جهان نبرند و نذر دارا با مرور فراموش نكنند
و از هراستماع تن خود را كز دوزخ نكنند از معبودي و كذا خلق نوبه كنند و درگاه
خالق را سبحانه بندي درست كنند اين جهان را سراسر زمد و رنج بكارند
تا دران جهان ملك ابد بردارند از ديوان كجاست حضرت همان تعالى و تقدس
ياد كنند و مريزي كه بگويند و هر كاري كه بكنند فرمان او را عز و علا نگاه
دارند و رسولان او را جل ذكرا بدليل حرمت نكرند ملك الموت را كه خازن
جاست ياد دارند و جان را آلوده نكنند اول خود را پند و موعظت كنند چون
خود را راست كنند براست كردن ديكر كن مشغول شوند از گفت كار طلب كنند
و در هر حال كه باشند رضاء حضرت ملك جبار عز و علا طلب كنند از قدم خوش
و قافدم زدن بر سنت مصطفی صلي الله عليه و سلم طلب كنند و چون تذكير كو بيند
صلاح دين شنود نكرند نيك آمد معاد و اختيار كنند و با رزوي نفس وي
نكرند هر چه مسكن هوا بود آن كو بيند و ما التوفيق الا بالله اكرم الستار الرصم
جله كز حالت دوم مذكران آنست كه در قول و گفتار مستحفظ باشند
و در گزاران امانت وعد و وعيد بحسب طاقت متصون باشند صرف قول
اگر چه تلخ بود اختيار كنند و چندانكه توانند از منزل و عزل و انسا عاشقان
احسان نمايند پند دادن و نصيحت كردن و زشتي معاصي گفتن و نيكي طواف
گفتن و عطا شناسند و معاييب دنيا و غرور و شرح دادن و احوال كور
و قيامت و حساب و عذاب و عتاب بيان كردن تذكير دهند ليكن مسميه
بجراغ خود روشن كنند و خانه خود را سپاه گزارند اگر ممت اين طائفه در راه

و درین بار خدای عز و جل بلند بودی ابداء بنفسك ثم من تقول را کار بستندی
چراغ و شمع و مشعل دیدند بگوشتی ندی تا اسرار و شواهد و لطایف سلطنت
بد ندی واجب است برین طایفه که تدبر کنند که مذکور کنند خفقتان است
باید که پیدا شود و خفته نبود مذکور چون دلیل است باید که بمنازل راه بینا بود
تا بینا را قایدی بآیه تا راه برد چگونگی دلیل دیگران شود طریق این طایفه
از واعظان آنست که اول دل را وعظ کنند و نعمت بار خدای عز و جل او را
او را یاد دهند و سر و جان را که نظرگاه ملکوت اعلا است از هر مالک الملوك
جل ذکر بسیار آیند آنگاه دیگر چشمتان را ازین آب نصیب دهند و خفقتان
که در کجینه علم و معرفت ایشان بنام دوستان و وفاداران است بخیلی نکنند
و مستحقان رسانند در جمله چون دل غالب شد بر تن و عقل سلطان شد بر
حسن بیایت ارادت بود و ارادت چون ظاهر شد ترا آگاه کند که رفتن بجای
سبحانه فاضله است بادعوی خلق حالت سوم مذکور آنست که مذکور
از اخبار مصطفی صلی الله علیه و آله و تفسیر قرآن و سیر سلف صالح رضی الله عنهم
با هر چه بود و از ارتکاب کبایر و معاصی بر حذر بود و با داء فرایض و سنن متحلی
و متزین بود در دل تخم خشیت و خوف خاسته دارد و در رمت سیر را از لوث
فضول دنیا دریغ دارد و این همه منقبت نقد و قشش بود و عشق نشد شریعت
براندیشه وی غالب بود و چنین دانند که احیاء خلق بنفس وی بود و باز کشن
عصاة از معاصی بکفایت روی بود و عز و وطعم رفتن کار را و علمها بفراتر و کد
وی تاز بود چنین بود بنده کسی که از خانه خواب خود منکر سفر کرده
نبود شجاعت مردان در معرکه جان بازی عاشقان دیدن نبود که سوارگاه
چوکان که کوی سرگردان شده نبود مرغی بر پرواز بر هوا چون کند مرد
بی پای دست پیکر چون کند درخت خنظل کی حرم ما را آرد از سراب کرا
دیدگی که سیراب شود سندی خارا اگر چه نرم بود طعام نشود و هر کشتن آید
چه بشهد همچون است شفا نشود اگر چه هزار سال مار پروری اول ترا ندن
اگر صد سال بهریم بسیار آتش پرستی سوزش هم بر تو زندجهان دیر بنم عاشقا

خود را کشتند است شب و روز در بریدن جان زندگان کوشند است بهار
نه وفادار جهان شمر است کشتی جان سلامت است باد مخالف ساعتی بود
این طایفه از مذکوران راه نافرمانی خویش فراموش کرده اند و روی در راه
دیگران دارند بیشتر خلق دشمن خودند و دعوی دوستی خود می کنند
در دریاه ملاکت خود را انداخته اند و آند اسباحت نام می زنند بدست
خویش دل جان بقاء خود می برند و اندامات جان خود می شمرند این
طایفه باید که تا مل کنند در کار خویش نادیده بنها تمام دهند بانی و کردنها
تمام کرده اند بانی از خود فارغ گشته اند تا بدیگران شوند که خودشان
فرض عین و دیگران فرض کفایت و چون ایشان بجهان بصیرت نرسیدند
و دیگران مغول شوند تا دل عین اند و مستغفل بکفایت و این ناروای
شریعت و طریقت است مذکور کسی را کسی با صلم آید که بصیرت حقیقتش
کشفاده بود همه چیزها چنان که آن چیزها است بدین بود حجب و استار اجرام
و اجسام و انوار بدین بود مقامات کرام ملائکه ملکوت اعلا بصیرت دریافته
بود این کس دانند که راه جلال و راه جمال چه بود این کس دانند که سلسله نفس
و بند دل و ستر سر و حجاب جان چه بود این کس دانند که عالم علم و معرفت
و عالم عیان و بصیرت و عالم عین و حقیقت چه بود نفس سفلی نامقامات
منازل سفلی و علوی چند بود دل علوی را پروازگاه در فضا درجات علوی و سفلی
چند بود نفس که متقاعد دل شود حیلش چه بود دل که از دستان و مکر نفس
رمد علا جش چه بود نفس سفلی را کشیدن بعالم علوی دامنش چه بود دل علوی
را کستن از علایق سفلی زماش چه بود باز کشیدن باصل سخن این سخن که
گفته شد هم آن مفیدان و محدثان و مذکوران است و هم قدا و فقیهان واجب
است بر همه گویندگان علم که ازین آفتاب که متواری آگاه شوند و توضیح
از برادر مسلمان بشنوند و مقابل خصوصیت و جدل نکنند قرآن و مفت
قراة خواندن تطوع است یا فرض کفایت و از غیبت و غیبت و حسد پاک آمدن
تطوع است یا فرض کفایت و از غیبت و غیبت و حسد پاک آمدن فرض عین علم

بدرعش برند بطاعت حق سبحانه مشغول شود و هر خواب که بیند صدق حق
بود نوم العالم عبادۀ این چنین خوابی است پس چه کند تا در میان اشب
ساقی بر خیزد و بنماز تہجد که سنت خواجه است علیه الصلوٰۃ والسلام مشغول
شود و آن سیزده رکعت نماز است با و تر و هر چند قرات دراز تر خواند فاضل
تر بود دیگر باره اگر نخواهد تحسید تا وقت صبح بر خیزد و تجدید وضوء
کند و بذكر مشغول شود تا وقت نماز و باید که از این تعبدات بر صورت بی معنی
قاخ نشود و پیوستہ نفس را از نوعی محامدن فارغ نگذارد و دل خویش را
باز طلبد و آن پنج در فصول باب معاش از تزک نفس و تصفیہ دل و تحلیہ
روح شرح داده ایم بقدر وسع حاصل کند تا بتدریج بعضی حقایق او را روی
نماید و اسرار کشف شود تا از دولت این حدیث بی نصیب نبود در
دین اگر چه آن تکلی دست و پای بزر زبان تکلی امامد کتان سہ طایفہ
اند یکی آنها که فصلی چند سخنان مصنوع مستخرج معنی یاد گیرند که از علم
دینی هیچ دران نباشد و زبان بدای جاری کنند و بغرض قبول خلق و جمع
مال و رجاہ می گردند و بر سر منبر عداہی ملوک و امرا و وزرا و صد و زکاہر
و اصحاب مناصب مشغول شوند و بر جای پیغمبر علیه الصلوٰۃ والسلام دروغ
و بدعت روادارند و توحید خواہند تا کلام بود کہ از درویشان حکم بستانند
بدل ناخوشی و از ظالمان مال بستانند و احادیث مصنوع و مطعون روایت کنند
و گویند حدیث صحیح است و خلق را رجاہای مذموم گویند و برخوش آمد
ایشان سخن را نند و خلق را در بدعت و ضلالت اندازند و گاہ بود کہ تعصبا
کنند و متنبہا انگیزند و عوام را بر تعصب اغوا کنند اینها از قبیل علمای
عالم زبان جامل دل اند و آنش افز و زدنخ ایشانند دوم طایفہ اسمی صالح
اند سخن از ہر خدای عز و جل و ثواب و آخرت گویند و از بدعت و ضلالت
دور باشند و از تفسیر و اخبار و آثار و سیر سلف صالح گویند ہر جاہ سنت
و سیر سلف صالح و خلق را بو عظ و نصیحت و حکمت بخدای تعالی و جاہ
شریعت و توبہ و زمند و دروغ و تقوی خوانند چنانکہ حق تعالی می فرماید

بیان تہجد

مطلب

بیان مشایخ طریقت

ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ و الموعظۃ الحسنۃ نہ خلق را بر جاہ مذموم دلیر کرد
نند و نہ در مبالغت تحوین از کرم حق سبحانه تو مید کنند کہ آن مذموم
است و خود را با لایش طمع دنیوی ملوث نکنند تا کمال حق توانند گفت سخن
طمع مؤثر آید کہ چون بخت دنیا و طمع آلودہ باشد سخن ہم آلودہ باشد
و از منشاء نفس آید نہ آنچ آید حق بود و نہ آید کہ بزرگان گفت اند
آنچ از دل آید بر دل آید و عبداسہ عباس رضی اللہ عنہا از خواجہ علیہ الصلوٰۃ
والسلام روایت می کنند کہ فرمود علماء مدینہ الامۃ رجلا ن رجلا تاء اللہ تعالی
علما فبذل للناس ولم یأخذ علیہم طمعا ولم یشتزم غنا فذلک یصلی علیہ طیر السماء
و حیثان الماء و دواب الارض و الکرام الکاتبون یقدم علی اللہ تعالی یوم القیمۃ
سیدا شریفی فایق المرسلین و رجلا تاء اللہ تعالی علما فی الدنیا ففضن بہ
عز عباد اللہ عز و جل و أخذ علیہ طمعا و اشتري بہ ثمننا یعذب حتی یفرغ اللہ تعالی
من حساب الخلاق این جمله بحقیقت شناسند علماء دین و از حرص دنیا و طلب
آن بدین احتراز نمایند کہ درس باب عید بسیار است بدین اقتضای نمودیم
چون مذکر دنیا طلب نبود و باید شرایط و آداب و او را مدفئی را غرہ
آمد نمایند از آنها بود کہ یرفع اللہ الذین آمنوا منکم و الذین اوتوا العلم درجا
الائمہ در روایت می آید از ابن عباس رضی اللہ عنہما را بر مؤمنان فضیلت است بنفست
درجہ میان مرد و درجہ بانصد سالہ راہ مر نصیحت و وعظ کہ چنین عالم
فرماید ہر حرف او را قدرتی و درجتی حاصل می شود و هر کس کہ بواسطہ وعظ
او توبہ کند و بطاعت آید و روی سخن سبحانہ آرد جملہ در کفہ حسنات او باشد
روز قیامت سوم طایفہ مشایخ اند کہ بجدات عنایت حق سبحانه سلوک
راہ دین و سیر بہ عالم یقین حاصل کرده اند و از مکاشفات الطاف خداوند
علوم لدنی یا فائزہ اند و در بر تو انوار تجلی صفات حق سبحانہ بینا حقایق
و معانی و اسرار کشفہ اند و بر احوال و مقامات و بسلوک راہ حق سبحانہ
و قوف تمام یافتہ اند و از حضرت عزت سبحانہ و ولایت مشایخ بدلات و تربیت
خلق و دعوت حق عز و علا ما مور کشفہ بعد از آن کہ عمری و اعطاف نفس خوش

بیان مشایخ طریقت

بوده اند که عظم نفسک ثم عظم الناس الا فاستحي مني واز واعظ الله سبحانه
في قلب كل مؤمن قبول وعظ کرده وکین گاه مکر و حیلت نفس نگاه داشته
بحکم و فرمان بدعوت خلق مشغول شده اند و خلق را از خرابات دنیا و خدمت
شهروات و مستی غفلات محضایر قدس مجلس انس و مقعد صدق و شراب
طهور و تجلی جمال ساقی و سقیمم ربهم می خوانند حکم و ذکر کم بابام الله و ایشان
از ذوق مشارب مردلزی جشنانند و سلسله شوق و محبت در دل ایشان می
جنبانند و بحسب عقل و شناخت و ذوق و شوق مرطایفه از شریعت
و طریقت و حقیقت بیان می کنند تا هر کس حفظ و نصیب خویش بقدر متنه
خویش بر می دارند که قد علم کل اناس مشربهم و اگر مرغ جانی که از آشیانه بجهنم
طیران کرده است بر شبکه ارادت می افتد و بداند که بختی در دام بلاء عشق
بند می شود آن شهر باز پسید باز را که سخت غریبه بدیع افتاده است در گردن
گاه خلوت خانه می کنند و چشم هوای نفس و دل از مرادات دو جهان بر می دوزند
و بطعم ذکر پرورش می دهند تا آنگاه آن وحشت التفات با مساوی حق سبحانه
از و منقطع شود و مقام انس حاصل کنند و مستحق آن شود که نشین
ملك را سازد این با خلاصه اندیش خلیفه حق اند سبحانه و نایب و میراث
داران نبیاء اند علیهم السلام که علماء امتی کا نبیاء بنی اسرائیل دین هر کس بر جمال
کمال ایشان نیفتد که در زیر قباب غیرت حق سبحانه متواری اند
مردان در پیش زدن بجان ذکرند مرغان مواش و آشیانی دیگر اند
منکر و بدین دین بدیشان کار نشان بیرون زد و کون در جبهانی دیگرند
خلق ایشان همین سروریش بینند که از خویش قیاس احوال ایشان برخوش
و دیگران کنند و ایشان را واعظان یا عالمی از عالمیان شمرند و ندانند
که لایقاس الملائکه بالحدادین و اما قضاة هم سه طایفه اند جنائکله خواج
علیه الصلوة والسلام می فرماید القضاة ثلثة قاضیان فی النار و قاضی فی الجنة
برین رضی الله عنه لکن رسول الله صلی الله علیه و آله قال القضاة ثلثة واحد فی الجنة
و اثنان فی النار فاما الذی فی الجنة فزجل عرف الحق و قضی به و زجل عرف الحق

مطلب
القضاة

و جاز فی الحکم فهو فی النار و زجل قضی للناس علی جهل فهو فی النار اخرجه ابو داود
رحمه الله و قال فی ۲ رسول الله صلی الله علیه و آله اذا حکم الحاكم فاجتهد فاصاب فله
اجر ان و اذا حکم فاجتهد فاطع فله اجر قال راویه محمد بن ابی بکر بن
حزم فقال مکذا حدیثی ابو سلمه عن ابی مریم رضی الله عنه اخرجه البخاری و مسلم
و ابو داود رحمهم الله خواجہ علیہ الصلوٰۃ والسلام فرمودند قاضیان سه اند دوه
در دوزخ و یکی در بهشت آنها که در دوزخ اند یکی آنست که بعلم قضا جامد
باشد و از سر جهل و هوا و میل نفس قضا کند او در دوزخ است دوم آنکه بعلم
قضا عالم بود اما بعلم کار کنند بجهل و هوا کار کنند و میل و محابا کنند و جانب
خلق بر جانب خدای تعالی را صح نهند و رشتوت ستانند و کتابت سجالات و عقود
و آنکه بقبله دهد و در مال و وارثت و ایام تصرف فاسد کند و باطل را حق
نماید و حق را پوشاند و تصرف را و قات بنا واجب کند و مناصب و مساجد
و مدارس و خوانین و بعلتها و عرضها بنا املای دسد و تقویة اهل دین نکند
و کار احتساب و امر معروف و نهی منکر مهمل گذارد و آنچه بابواب البر تعلق دارد
و بر قاضی واجب بود غمخوردگی آن ضایع گذارد و باین جمله مستوجب دوزخ
شود و اما آن قاضی که در بهشت است مکر قاضی بهشت است و الا آنکه در دنیا
قاضی بود رعایه حقوق بروجه خویش کجا تواند کرد خواجہ علیہ الصلوة
والسلام از اینجا فرمودند جعل قاضیا فقد ذبح بغیر سکیں این ضعیف در بلاد
اسلام شرق و غرب قرب سه سالست که می کردد میبج قاضی نیافت که ازین
آفات مبرا و مصون بود الا ماشاء الله عز وجل مع هذا اگر ازین خصال نا
پسندیدن پاک و مبرا بود و بضداً آن بخصال حمید موصوف باشد و بر جاد
شریعت بود و بآن سیرت و سروریت که شرح دان آمد عالم عالم دل بود و او
قات خویش بدان او را در آراسته دارد و میان مسلمانان حکومت بر سنت
و سیرت سلف صالح رضی الله تعالی عنهم بکنند و لی من اولیاء الله عز وجل باشد
و خاص و کذب حق سبحانه بود و هر حکومتی که بحق کند و هر شفقتی که بر
احوال خلق و رد و مراقامتی که در حدود شریعت بجای آرد در جبهتی درجه

و تقربى و رفعتى يابد و تاد و جهان بود و بد و تقرب نمودن و تبرك جستن واجب
باشد ابوهرير بن رضى الله عنه ان رسول الله عليه و سلم قال من جعل قاضيا بين الناس
فقد ذبح بغير سكين و في رواية من ولي القضاء او جعل قاضيا بين الناس فقد
ذبح بغير سكين و معنى هذا الكلام التحذير من طلب القضاء و التحريم عليه و الذبح
الذى يقع به اراحة الذبيحة و خلاصها من الملام انما يكون بالسكين و اذا ذبح بغير
السكين كان ذبحه تعذيبا فضرر به من هذا المثل ليكون ابلغ في التحذير و يعلم
ان الذى اراد به ما يحان عليه من ملامك و نه دون ملامك بدنه ابوهرير بن رضى الله عنه
ان رسول الله صلى الله عليه و سلم قال من طلب قضاء المسلمين حتى يناله ثم غلب عدله
فله الجنة و لزم غلبه جوع عدله فله النار اخرجه ابو داود رحمه الله عن انس بن رضى الله عنه ان
رسول الله صلى الله عليه و سلم قال من اتبعى القضاء و سأل فيه شفعا و كل الى نفسه و من اكره عليه
انزل الله تعالى عليه ملكا يستحق اخرجه الترمذى رحمه الله و في رواية ابى داود رحمه الله
قال سمعت النبی صلی الله علیه و سلم يقول من طلب القضاء فاستعان عليه و كل عليه و من لم يطلبه
و لم يستعن عليه انزل الله تعالى ملكا يستدده و من افراد الاسامي في رجال صحاب
البخارى رحمه الله المفضل بن فضال بن عبید الحمیری المصری قاضيه ما سمع عقيل
بن خالد روى عنه حسان بن عبد الله الواسطی و قتيبة بن سعد في قصص الصالحين و في
فضائل القراء ان توفى سنة احدى و ثمانين و ما و كان قتيبا نيا سكن مصر و كان
قاضى مصر و كان اماما مجاب الدعوة و قتيبان موضع بعدن في بلاد اليمن و حديث
المفضل في الصحاحين و ابنه فضالة بن المفضل و اخوه عبد الله بن المفضل
و الله سبحانه الموفق لما يحب و يرضى بازكشتم باصل سخن و هو معرفة ذات الحق
سبحانه من حيث يعلم نفسه و سبحانه غير امل فهو چون بغيب هویت نكرند
مهم بطون و جلال بينند سبحان الملك القدوس سبحان من لا يعلم ما هو الا هو
سبحانك ما عرفناك حق معرفتك و چون عظام موجودات نكرند مهم
ظهور و اكدام بينند سبحان من ظهر في بطون و بطن في ظهور و چون دين دل
بنور معرفت ظهورى بينا كردد اين معاني و حقائق امل شود را ظاهر تر از
ادراك او ليات شود مهم علم آثار صنع وى است جل ذكره و قال بعض العرفاء

رحمهم الله حق سبحانه هم قرائت هم بعيد هم ظاهر هم باطن اگر تقدیر کسی هزار بار
هزار سال عمر يابد و در نفسى هزار قدم بر كبرد و هر قدم چندان بود كه
از بالا عرش تا تحت الترى بذات مقدس حق سبحانه نتواند رسيد بملك
رسيدن خود بدان حضرت جل ذكره محال است ابدالا باد چون بعد معنوى
چنين باشد آن قرب كه اشارت بآن قرب باين عبارت فرموده و سخن قرب
الله من جبل الوريد و ديكر فرموده و سخن قرب الله منكم و لكن لا تبصرون چه زبان
دارد تا اگر كسى سؤال كند كه چون در كل كانيات مبيح ذره از ذرات از ذات
مقدس او سبحانه دور نيست لازم آيد كه حق سبحانه در مواضع قدس
هم باشد و اين سخن سخت شنيع و مستفكرى نمايد جواب و آنست كه گذشت
و مثال اين معنى آنست كه آفتاب بر ياك و بيليدى تا بد يكسان و در ياك آفتاب
استعداد و قابليت اوست ظاهر مى كند و آفتاب را نه از بوى خوش مشك
و غير و ياكى آن مبيح افزونى و نه از نايك نجاسات و قاذورات مبيح نقصانى
مهم نجاسات و قاذورات را حق سبحانه مى آفريند و جمله را او نگاه مى دارد
نه حفظ او سبحانه بقاء اين مهم محال است اين مهم مى كند و از اين مهم مبيح
عيبى و نقصانى بذات ياك و صفات مقدس او جل و علا را نه مى يابد و چون
سخن در ذات و صفات در ادب نگاه داشتن واجب بوده بينى كه ابراهيم
عليه الصلوة والسلام گفت و اذا مرضت فهو يشفين اگر چه بيمارى جز او سبحانه
كس نتواند داد مرض را ابراهيم عليه الصلوة والسلام بخود اضافت كرد و شفا را
بخدا او ند سبحانه و در ترجمه عوارف است در باب اول كه در بيان اعتقاد
است در فصل بنمى در كلام الهى است مبيح شك نيست كه در و مرئيه هر كدام
بر حسب مقدار متكلم بود و مر چند متكلم ربيع پايه تركلام او ربيع تدويان او
منيع تد و چون ذات قدس سبحانه متفرد است بجلال و عظمت كلام او
مبيح متفرد بود بجلال و عظمت و اگر چه از روى و نفع مردم نيك
نزد يك است ليكن از جهت رفعت مرتبت و علو منزلت بغايت دور است
بر مثال آفتاب كه بجزم از خلق دور است و بشعاع و حرارت نزديك اگر با ناز

و منافع او نگرانی در غایت قرب و ظهورش بیستی که بکنه حقیقه آن نگرانی در نهایت
 بعد و بطونش باقی هم قریب است هم بعید هم هم ظاهر هم باطن و مع کلام
 بعضی الصوفاء ایضا درهم است در تحقیق مکان و الزمان اما معرفه مکان
 بدانکه یک قسم مکان جسمانیات است و یک قسم مکان روحانیات و جسمانیات
 یا لطیف است یا لطیف مکان جسمانیات کیفیت زمین است و مزاحمت و مزایقت
 دو ظاهر است تا یکی فراتر نشود دیگری بجای او نتواند نشست و بعد و قرب
 در و معلوم است مثلاً بر مثلاً نزدیک است و بعد و دور تر و درین مکان از
 جای بجای شدن بنقل اقدام و قطع مسافت بود اما مکان جسمانیات لطیف
 مکان باد است و درین مکان نیز هم مزاحمت است تا بادی که در خانه باشد
 از منفذی بیرون نشود بادی دیگر در نتواند آمد لیکن در مسافتی که بمدت در
 در مکان جسمانیات کثیف بمدت کوتاه در مکان جسمانیات لطیف توان رفت
 جمع چون درین مکان می برد ساعتی چندان رود که بمدتی دراز بر زمین نتواند
 رفت و این مکان جسمانیات لطیف را هم بعد و مسافت هست چنانکه اگر در
 مکان باد خومند تا مرغ از مشرق به مغرب روزه مدتی بایستد اما مکان جسمانیات
 الطیف مکان انوار صورتی است چون نور آفتاب و ماه و ستارگان و آتش
 و مانند آن و هر چند در مکان جسمانیات لطیف دور است در مکان جسمانیات
 الطیف نزدیک است و برهان آنست چون آفتاب سر از مشرق بر زمین در حال
 نور او بمغرب رسد نه در نیک و نور آتش و جگر آن زمین حکم دارد تا بدان جا که
 منقطع شود برهان دیگر برین آنست که چون شمع در خانه بری که بر دست
 نور شمع در خانه منتشر شود فی آن که با او بیرون باید شد پس بدانستیم که
 نور در میان باد مکانی دیگر است لطیف تر از مکان باد که مرکز باد در آن
 مکان نتواند رفت بسبب کثافت و نه نیز نور در مکان باد نتواند رفت بسبب
 لطافت بر تقدیر خلق مکان باد ولیکن از غایت قرب این دو مکان بیکدیگر
 از یکدیگر تمیز نتوان کرد و باز شناختن این جز بهرامین عقلی و محاسن
 قلبی و مشاهدات سیرکی و معانیات روحی صورت نه بندد و مثال دیگر بغم

در

نزدیک تر آنست که بگویم آتش ضد آبست بطبیعت و جمع شدن آب با آتش در یک
 مکان اجتماع ضدین است و این اجتماع واقع نیست چون این بدانستیم بدانکه
 در آب سوزان آتش موجود است و آن آتش است که دست می سوزد نه آب
 و آتش را در میان آب مکانی دیگر است جز مکان آب و در مکان آب آتش
 نیست و در مکان آتش آب نیست از بهر آنکه آب و آتش در یک مکان
 جمع نشوند تا اجتماع ضدین لازم نیاید اما این دو مکان بیکدیگر بغایت
 نزدیک است بیچیز جزوی از آب سوزان نیست که توان گفت این آبست
 نه آتش یا این آتش است یعنی آب از غایت قرب این دو مکان بیکدیگر از یکدیگر
 تمیز نتوان کرد و نه متصل توان گفت و نه منفصل و چون این مکان جسمانیات
 الطیف معلوم کردی بدان که در مکان مضایقت و مزاحمت نیست بخلاف مکان
 جسمانیات کثیف و لطیف چنانکه گذشت و برهان این آنست که اگر یک شمع
 در خانه در آری نور آن شمع بر همه دیوارها و خانه و دیوارها برسد و اگر صد شمع
 دیگر در آری انوار همه در یک مکان جمع شود فی آنکه شمع اول را بیرون
 باید برد و بدان که این مکان را نیز بعد است و مسافت از برای آنکه نور آفتاب
 از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد مفرد بود منقطع کرد و اما امکان
 روحانیات انواع آن بسیار است هر چند روح لطیف تر مکان او لطیف تر
 و حاصل آن بجهاد نوع بازی کرد و اول ملائکه که مؤکل اند برین زمین و بر
 زمینها دیگر که فرود زمین ماست و فرشتگان که بر دریا و صحرا و کوهها
 مؤکل اند از هر تربیت و انتظام عالم سفلی و روش ایشان در صعود تا آسمان
 اول پیش نیست از اینجا البته در نکند زنده اگر چه قدرت گذشتن دارند
 ولیکن از راه تربیت ایشان را بدانسته اند مرکز یک سراسر انکشت پیشتر
 نشوند و منوالا مقام معلوم و در درجات و مقامات ایشان تفاوت بسیار
 است ولیکن همه را در درجه اول شمرده شد تا سخن دار نشود و درجه
 دوم ملائکه آسمانها اند و اهل مراسمانی بر همان آسمان باشند و همچنین حله
 عرش و حاقین حول العرش که فرود عرش اند و تفاوت مقامات ایشان را نیز

نهایت نیست و اما روحانیات اعلی که در درجه سوم اند مقربان حضرت ربوبیت
اند و از راه تفاوت صفت مراتب ایشان را نیز نهایت نیست و مقامات
ایشان در عوالم غیبی است و ایشان قوی لطیف اند و لطافت ایشان تا
آنقدری است که اگر خواهند خوشنشین را از طوایف ملائکه که فرود ایشان اند
باز پوشند که میباید که ایشان را نتواند دید از فطرت لطافت در آیند از دیوار
همچنانکه از درود را امکنه ایشان هم نوعیست از بعد از هر آنکه ایشان را
بحرکت حاجت است اگر چه بیک چشم زدن بمقصد رسد اما حاجت بحرکت متنا
کمال ایشان است در روحیت و درجه چهارم درجه ارواح است و درجات
ارواح هم متفاوت است بحسب تفاوت ارواح بغایت لطیف است در لطافت
و کمال در لطافت روح انسانی به است و این روح بغایت لطیف است و بی مخلوق
بلطافت بدرجه او نرسد و میباید ذره از عرش تا تحت الثری از دور نیست
و او را که بحرکت میباید حاجت نیست هر گاه بخواهی بیایی و او متصل است به
منفصل و داخل و خارج و متحرک و ساکن و این همه بر این عقل معلوم
است و بر این عقل کسی را بکار آید که مکاشفات قلبی و مشاهدات سیری
و معانیات روحی نباشد چو آفتاب معرفت طالع کشت چراغ عقل حاجت
نیفتد روح انسانی چون بکمال رسد قالب را بمکان روحانیات کشد در آتش
شوند و نه سوزند در دوزخ در آیند از بهر راستی و عدل و ان شاک الا و ارجاء
و بیرون آیند از دیوار در آیند چنانکه از در وجود را از چشم هر کس که خواهند
پوشند و این همه ممکن است و مست و خواهند بود اما ممکن نیست و صورت
نهند و روان باشد که حق سبحانه و تعالی درجه بی از این امکنه جسمانیات
و امکنه روحانیات که یاد کرده ایم فرود آید یا بدین پیوندد یا بر آن باشد
یا میباید مخلوقه بعلو مکان او درجه و وسعت او جل و علا برسد و سبحانه
مقدس عن کل مالا یلیق بحلاله من النفا یصل الکو نه مطلقا و عن جمیع ما یعد
کلا بالنسبه الی غیره من الوجودات مجردة کانت او غیر مجردة و هو سبحانه
تعالی و کلامه الذابیه اعلی من کل مکان بدر که عقل او فهم او خیال ذات مقدس بچون

از نسبت زمان و مکان بری و متعالی است و صفات پاکش از شایبه تشبیه و
تمثیل عاری و خالی ذات او نزد عارف و عالم برتر از ما و کیف و از هر اهل
پاک از آنها که غافلان گفتند پاکتر از آنچه عاقلان گفتند و آنچه
در حدیث وارد است بروایت ائمه رضی الله عنه یقول الله تعالی و عزته
و جلالی و وحدانی و فاقه خلقی الی و استوائی علی العرش و ارتفاع مکانی الی
استحی و عذی و امتی یثیبان فی الاسلام ان اعذبها و آنچه در حدیث دیگر
وارد است من قول صلی الله علیه و آله یقول الله تعالی و عن طمعی و جلالی و ارتفاع
مکانی لا یدخل الجنة احد و قلبه مظلم و غیر آن از احادیث که عبارت از ارتفاع
مکانی در آنجا آمدن است آن مکان بی مکانی است و آن ارتفاع اشارت تعلق
ذاتی است و رفعت مکانیت و تقدس ذاتی اشارت بان رفعت است قال الله تعالی
و نبع الدرجات ذوالعرش الایه معیت روح با جسد مثال معیت حق است سبحانه
با کمال کاینات من عرف نفسه فقد عرف ربه بر روح از اعراض اجسام چون دخول
و خروج و اتصال و انفصال و غیر آن جایز نیست فکیف بر حق سبحانه و کلام
بعض العرفاء انضامهم الله قالب آدمی مرکب است از چهار عنصر متضاد خاک و باد
و آب و آتش و این هر چهار در قالب بحقیقت جمع اند مکان خاک در قالب ظامرات
و عیان و در خاک آب را مکانی دیگر است لطیف و لایق لطافت آب و درین آب
باد را مکانی دیگر است لطیف تر از مکان باد و روح با همه ذرها و قالب بحقیقت
موجود است بی حلول در مکان حلول و انتقال از عوارض اجسام است و میباید چیز
از عوارض اجسام بر روح جایز نیست پس همچنین می دان که ذات مقدس رب
العالمین جل ذکره و لا غیره با همه ذرها و آفرینش بحقیقت موجود است
بی حلول و اتصال و انفصال و نه ممتد و نه محاذات با همه فی همه از همه دور همه
نزدیک نه متصل و دور نه منفصل نه فی نزدیکی و دوری بند زهی حاضری و غایبی
بند زهی جمالی با کمال و نابینایی بند زهی ناگذران در میان دل و جان زهی
حاصل دل و دل از و نه حاصل در حدیث الهی است لم یسعی ارضی و لا سمائی
و وسعی قلب عبدی المؤمن ان یجلس من ذکره و انامه اذا دعائی و عن ابی هریرة

نموده
که
در حدیث
بروایت
ائمه
رضی الله
عنه
یقول
الله
تعالی
و عزته
و جلالی
و وحدانی
و فاقه
خلقی
الی
و استوائی
علی
العرش
و ارتفاع
مکانی
الی
استحی
و عذی
و امتی
یثیبان
فی
الاسلام
ان
اعذبها
و آنچه
در حدیث
دیگر
وارد
است
من
قول
صلی
الله
علیه
و آله
و سلم
یقول
الله
تعالی
و عن
طمعی
و جلالی
و ارتفاع
مکانی
لا یدخل
الجنة
احد
و قلبه
مظلم
و غیر
آن
از
احادیث
که
عبارت
از
ارتفاع
مکانی
در
آنجا
آمدن
است
آن
مکان
بی
مکانی
است
و آن
ارتفاع
اشارت
تعلق
ذاتی
است
و رفعت
مکانیت
و تقدس
ذاتی
اشارت
بان
رفعت
است
قال
الله
تعالی
و نبع
الدرجات
ذوالعرش
الایه
معیت
روح
با جسد
مثال
معیت
حق
است
سبحانه
با کمال
کاینات
من
عرف
نفسه
فقد
عرف
ربه
بر روح
از
اعراض
اجسام
چون
دخول
و خروج
و اتصال
و انفصال
و غیر
آن
جایز
نیست
فکیف
بر حق
سبحانه
و کلام
بعض
العرفاء
انضامهم
الله
قالب
آدمی
مرکب
است
از
چهار
عنصر
متضاد
خاک
و باد
و آب
و آتش
و این
هر
چهار
در
قالب
بحقیقت
جمع
اند
مکان
خاک
در
قالب
ظامرات
و عیان
و در
خاک
آب
را
مکانی
دیگر
است
لطیف
و لایق
لطافت
آب
و در
این
آب
باد
را
مکانی
دیگر
است
لطیف
تر
از
مکان
باد
و روح
با
همه
ذرها
و قالب
بحقیقت
موجود
است
بی
حلول
در
مکان
حلول
و انتقال
از
عوارض
اجسام
است
و میباید
چیز
از
عوارض
اجسام
بر
روح
جایز
نیست
پس
همچنین
می
دان
که
ذات
مقدس
رب
العالمین
جل
ذکره
و لا
غیره
با
همه
ذرها
و آفرینش
بحقیقت
موجود
است
بی
حلول
و اتصال
و انفصال
و نه
ممتد
و نه
محاذات
با
همه
فی
همه
از
همه
دور
همه
نزدیک
نه
متصل
و دور
نه
منفصل
نه
فی
نزدیکی
و دوری
بند
زهی
حاضری
و غایبی
بند
زهی
جمالی
با
کمال
و نابینایی
بند
زهی
ناگذران
در
میان
دل
و جان
زهی
حاصل
دل
و دل
از
و نه
حاصل
در
حدیث
الهی
است
لم
یسعی
ارضی
و لا
سمائی
و وسعی
قلب
عبدی
المؤمن
ان
یجلس
من
ذکره
و انامه
اذا
دعائی
و عن
ابی
هریره

رضی الله عنه انه قال قال النبي صلى الله عليه و آله تعالى انا مع عبدي ما ذكرني و تحركت
في شفتاه اخرجه في شرح السنة باسناده عن الاوزاعي باسناده عن ابن مسعود رضي الله
لحديث و في كلام بعض العرفاء ايضا رحمهم الله في قوله سبحانه الرحمن على العرش استوي
بادشاهان صورت را حرم خاص باشد و بارگاه عام که نواختن را خلعت انجا
بکشند و مجرمان را سیاست انجا کنند و ترتیب نظام مملکت درین بارگاه عام
بود و در حرم پادشاهی چیز خاصکان را بار نبود عرش مجید بارگاه عام است
مر پادشاه پادشاهان را جلد کن و لفظ استوی اشارت است بدوام ظهور و انجا
آفتاب مدام طالع است در نیمروز و غیر نیمروز و لکن محتاجان بهر از نور او
در وقت استوائ تمام تر گیرند استوائ مثالی پیش ازین نتوان گفت و الله المثل اعلم
و وراء این جز ذوق و مشامدیت نیست و در حرم خاص جز انبیا و اولیا را بار
نیست حله حقیقت آنجا پوشانند پادشاه عالم جلد کن غیور است اسرار
صمدیت با مبیح جامد و معاند در میان نهند و چون پادشاه عالم تعالی تقدس
به بند خیری خواست او را بخود آشنا و بقرب خود شنید کرد اند و بنالایا
عین رات و لاذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و الله سبحانه الموفق و في كلام
بعض کبراء العارفين رحمهم الله ما تم الارسم فاعلم جسم کذا الاجسام مختلفه النظام
فمنها الارواح اللطایف ومنها الاشباح الکشاف و لا یقدر مکان لا یقید زمان
اجعل اساس امرک کلّه علی الايمان والتقوى حتى ینبین لك الامور و ایاك ان یخدع
فان الشبه ما تظهر الابصار البرامین و في كلام بعض العرفاء ايضا رحمهم الله في معرفة
الزمان و محدثه مع قول سبحانه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون الایه
زمان نیز یا زمان جسمانیات است یا زمان روحانیات نوع اول که زمان
جسمانیات است دو مرتبه دارد مرتبه اول زمان جسمانیات کثیف است و این
زمان از حرکات افلاک خیزد چنانکه بار و امسال و دی و امروز و فردا و درازی
و کوتاهی این زمان روشن است سال دراز است و ماه کوتاه بنسبت با سال
و درین زمان ماضی و حال و استقبال بود و درین زمان مضایقت و مزاحمت
باشد تادی نرفت امروز نیامد و تا امروز نرود فردا نیاید و مرتبه دوم زمان

معرفة زمان

جسمانیات لطیف است و آن زمان جنبانیات و مرتبه در زمان جسمانیات کثیف
دراز است درین زمان کوتاه است و هر که درین زمان کار کند بروزی چندان
کار کند که بمای یا بسالی در زمان جسمانیات کثیف نتوان کرد چنانکه شنود
از سرعت کار جن و شیاطین و نیز فرزندان جنبانیات بروزی چندان بپایند که
فرزندان آدم به سال بسبب آنکه بالیدن ایشان در زمان نیست که اندک آن
بسیار است و کوتاه آن دراز و این زمان را نیز ماضی و حال و استقبال است و درین
و فردا ایشان بار و امسال آدمیان است و این معنی بطریق تقدیر است بطریق
تجدید و برین حجت نتوان آورد اما ارباب بصایر درین شکی نباشد و اما
نوع دوم زمان روحانیات و ارواح است و این را نیز اقسام بسیار است مرتبه
در زمان جنبانیات دراز است و بسیار در زمان ملائکه کوتاه است و اندک مزار
سال درین زمان یک نفس باشد و هر که درین زمان کار کند هزار سال کار یک
نفس کند و درین زمان مضایقت و مزاحمت نیست مزار گذشت با مزارش آیند
درین زمان جمع تواند شد و این زمان بازل و ابد محیط نیست و نتواند بود
از هر آنکه این زمان متناهی است و متناهی بنامشاهی محیط نشود و این زمان
ملائکه است و برین اقتضای افتاد تا تا نمودار بود و بدانی که جناب مقدس جلد
ذکر که وجوب وجود او از سمت بدایت و منقصت نهایت منزّه است و ذات
بجوش از نسب زمان و مکان متعالی است از مضیق زمان که از دوران افلاک
خیزد منزّه و مقدس است سید عالم صلی الله علیه و آله و صحبه سلم در شب معراج
از تنگنای زمان و مکان بیرون شد و از مضیق ازل و ابد که مفهوم خلق است
برتر آمد عبد الرحمن بن عوف را بنی الله عنه بدید و باو سخن گفت در حال رفیق
او در بهشت مکالمی حقیقی به مجازی در حالی که این حالت از راه صورت
بعد از انجا هزار تواند بود در قصه معراج فرمود رایت عبد الرحمن بن عوف
حبو ايس فرمود و او را گفت چرا دیر آمدی گفت یا رسول الله آن سختیها که بروی
من آمد کودکان را بپر کرده اند ازین سختیها چنین پنداشتم که بیش هرگز
نرانم بینم الحديث حق سبحانه بیک قدرت بر همه مقدرات نامتناهی قادر است

سال

سال

عوف را

مطلب

بنسبت قدرت او سبحانه از دل و ابد کم از يك طرفه العين نماید منزله است از ساق
و مستقبل و گذشته و آمدن و تعهد و تجمد و این چاشنی عالم قدیم است اهل بدعت
چون از انوار اسرار الهی محجوب ماندند منکر قدم قرآن شدند و گفتند آنکاه
موسی علیه الصلوة والسلام نبود و کون طور نبود خداوند سبحان با او چون فرمود
که فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی بجماران اگر از مضیق زمان بیج
گذشته بود ندی و از تنگنای عالم صورت بیک نفس باز رسته بود ندی و باز منه
روحانیات هرگز ایشانرا سفری و گذری بودی شبهه و خیالی باین در کیکی راه ایمان
برایشان نزدی و بدانکه اگر روح انسانی قوت گیرد و با انواع تصفیه و تزکیه در متابعت
صاحب شریعت صلوات الله و سلامه علیه موصوفی شود تواند که بزودی قالب کثیف را
بزمان جسمانیات لطیف کشد و بروزی چندانی کار کنند که دیگر بیسالی نتواند
در قصه خضر است صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه منقول است که در آن صورت
بندگی در يك روزان پاره کون را بر کنند و تک او را بر زمین است و هموار کرد اندک حال
آنرا بجای دیگر برد و این قصه در اواخر نواد ال اصول بطولها منقول است و آن
شیخ ابوالحسن خرقانی قدس الله روحه منقول است که فرمود که يك شب ما را
از ماستانند جمله او را در ما بر ما برفت و چون ما را بجا زد داد ندی ما از آب
و هنوز منور تر بود و صاحب این مقالات و حالات می گوید از یاران ما کسی هست
که در کم از يك ساعت صد بار همه قرآن را ختم کرده است حروف و آیه آیت
خواند و این حال او را بسیار افتاده و اگر قوی روح بکمال برسد تواند بود که قالب را
بزمان روحانیات کشد و در يك ساعت کار صد هزار سال کند و قصه معراج سید
عالم علیه الصلوة والسلام درین مقام بود که در يك ساعت از تفصیل ملکوت یکان
یکان بروی عرض فرمود ندی و ندی هزار کلمه از حق تعالی بشنود و چون باز آمد
پست تر منور تر بود و منقول است که یکی از اصحاب جنید قدس الله تعالی روحه
بکناره دجله رفت تا غسل کند و جامه بیرون کرده و در میان آب شد و هم در آن
بهمنه و سنان رفت و آنجا ناهل کرد و فرزندش در وجه آمد و دو سالها بسیار
آنجا ماند پس دیگر بار خود را در میان آب دید در دجله و جامه خود

اعرفی

همانجا که نهاده بود یافت و پوشید و بخانه رفت و اصحاب یادید که همان نماز را
وضو می ساختند و چون روند باین مقام رسید در يك نفس هزار ساله طاعت
تواند کرد و از آنجا بزرگان طریقت قدس الله تعالی ارواحهم فرموده اند يك نفس
روندن هزار ساله عامه ارز و آنجی گفته آمد از اسرار زمان و مکان قطع است
انسان در بای نه گران و بسیار در شفا و وارد در تعدد بجز مانند کم من حبابا یا الزوايا
و بدانکه حق تعالی و تقدس ازلی و ابدی است و سخن او سبحانه یکی است که
تعدد و تجمد نه پذیرد و او از ازل تا ابدی آخر بان سخن متکلم است نه
انقطاع و جمله مکونات بیک کلمه کن فیکون ایجاد کرده است و این کلمه
بازل و ابد محیط است و بیک ارادت مرید است همه مرادات را از ازل تا ابد
و علی مداسا یر الصافات همه مرادات بر وفق ارادت او بیند سبحان نه کم و بیش
و نه پسر نه پیش مثلاً طینت آدم را علیه الصلوة والسلام فرمود بیاش بفلا
وقت در فلان مکان لاجرم در میان مکه و طایف بجهل هزار سال بود چنانکه
حق تعالی خواست و اگر تقدیر بیک طرفه العين در وجه آمدی خلاف ارادت
و خلاف کن فیکون بودی و دانستن استحال خاموش بر حق سبحانه و دانستن
آنکه او عز و علامت کلام است از لا و ابدی انقطاع با آنکه سخن او سبحانه
یکی است نه تعدد و تجمد و تبعض و تفکر و شناختن این نوع معانی
علی الحقیقه موقوف بر مشاهدات بصایداست اما قبول کردن با ایمان در
اول فرض است تا در آخر با انواع تصفیه و تزکیه بر سبیل متابعت صاحب
شریعت صلوات الله و سلامه علیه روشن و مبرهن گردد و در تعدد این دریا
سبح از دره عرفان نهان است و الله سبحانه الهادی لامل المجامد الی سبیل
المکاشفه و المشاهدة و لامل الشوق الی مشار بر الذوق و بالله سبحانه التوفیق
و فی الجامع الصحیح لامام الدین ابی عبد الله محمد بن اسمعیل البخاری رحمه الله
فی باب حفظ العلم حدیثنا اسمعیل قال حدیثی اخي عیسی بن الذکبی عن سعید المقبری
عن ابی هریر رضی الله عنه انه قال حفظت من رسول الله صلی الله علیه و سلم و عاءین
فاما احدث ما فبثقة و اما الاخر فلو بثقة قطع منذ البعوم و فی شرح الصحیح

للبخاري رحمه الله قالوا المراد بالاول علم الاحكام والخلاف وبالثاني علم الاسرار
 المصنوع عن الاعيان والمختص بالعلماء بالله من امثال العرفان وقال بعض العارفين
 من لم يكن له نصيب من هذا العلم اخاف عليه سوء الخاتمة وقل النصيب من علم
 المحدث ان لا يشهد ولا يتحد وان لم يعرف فليعترف وليذكر معقله التسليم لامله
 فهو معقل المسلمين وفيه يسلمون من عدوهم ويؤمنون بالبدع في دينهم وقال العالم
 المكنون والسيد المصون علم هذا الطائفة وهو نتيجة الخدمة وثمر الحكمة
 لا يظفر به الا الفاضلون في بحار الجاهليات ولا يسعده الا المصطفون بالاول
 المشاهدات وامثال الغرة بالله سبحانه لهما منكر ووعدها مديون وقال الشيخ
 ابو حفص شهاب الحق والدين السهروردي رحمه الله علوم امثال المعرفة انباء عنه
 وجدان واعتزاز الى عرفان وقد اندرس كثير من دقائق علومهم كالنظير كثير
 من حقائق رسومهم وقد قال الجنيده علما من طوي بساطه منذ كذا سنة ونحن
 نتكلم في حواشيه وقال الشيخ علاء الدولة السنجاري روح الله تعالى روجه في قوله
 عز وجل سأل سائل بعذاب واقع للكافرين ليس له دافع من الله ذي المعاد نخرج
 الملائكة والروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة فاصبر صبرا جميلا
 انهم يرونه بعيدا ونزيره قريب ايها السائل عن العذاب الواقع الذي ليس له دافع
 غير الذك الذي دفع قدر صاحبه في العروج النافع له في الرجوع اما تقرأ سورة
 المعارج لتفهم من ظاهرها حقيقة رجوعك الى بارئك عز وجل معارج الطائيف
 لطيفة تخرج اليه في يوم كان مقداره الف الف سنة ولطيفة تخرج اليه في يوم كان
 مقداره سبع مائة الف سنة ولطيفة تخرج اليه في يوم كان مقداره ثمان مائة الف سنة
 ولطيفة تخرج اليه في يوم كان مقداره سبعين الف سنة ولطيفة تخرج اليه في يوم
 كان مقداره خمسين الف سنة ولطيفة تخرج اليه في يوم كان مقداره اقل من لمحظة
 وبعد اللطيفة الانسانية الكاملة المستحقة للرأية واقشاء ستر معارج المعادة
 من هذا القدر انما لا يحصى اقشاء تخرج الملائكة والروح يعني القوى الروحانية
 والروح الانسانية الى اي الحضرة الله عز وجل في يوم كان مقداره خمسين الف سنة
 سنة لانهم ما كسبوا من ارض البشدة استعداد وقوع فاما المديريات الامر التي انزلها

انما الغرض

سبحانه من السموات الى الارض فمن يعرفون اليه في يوم كان مقداره الف سنة كما قال عز وجل
 قائل يذبح الله الى الارض ثم يخرج اليه في يوم كان مقداره الف سنة كما تقدم
 ولاجل هذا قال الشيخ الصمداني ابو الحسن الخزازي قدس الله تعالى سره
 اني صنعت ظهيرة لا طوف بالعرش ذرايت جماعة كثيرة يطوفون بالعرش طوافه
 ولا يجيئون طوافهم لبرودتهم وسكونهم فطفت بالعرش الف طوفة وما اتموا طوافه
 واحدا فسالت منهم من انتم وما منكم البرودة في طوافكم قالوا نحن الملائكة وهذا
 طبعنا لا يمكن لنا ان نتجاوز ما جبلنا الله تعالى عليه فسلوني عن انت وما منكم
 السرعة قلت انا ابن آدم ومن السرعة نتيجة طبع النار التي ركزت فينا وفي
 عين المعانيد تريد يرسل سبحانه الملائكة بالتدبير بحاسد رضى الله عنه الامر يقضي
 امر كل سنة الف سنة ثم يليق به الى الملائكة فاذا مضت الف اخرى ثم يخرج اي
 يصعد جبريل عليه الصلوة والسلام الى السماء في مدة لو عرج فيها ابن آدم لا يقطع الا
 بالف سنة وقوله سبحانه خمسين الف سنة المراد به من السماء الى السدة وقيل يدبر
 امور الدنيا ثم يخرج اي يعود الامر اليه في يوم القيمة ولم ازل آخر الامم
 القشيري رحمه الله خاطب الخلق على مقدار انهم قالوا وقال الشيخ علاء الدولة
 احمد بن محمد السجستاني قدس الله تعالى روجه شامدت في الغيب بطريق الواقعة قل
 بحجة ما لت نفسي اليهم فسلت عليهم فاجابوني باحسن جواب ورحبوني باحسن
 ترحيب فتعجبت عن حسن مقامهم وصحة حالهم ففتشت عن نسبتهم فقالوا نسبتنا الصونية
 وطبقتنا سبع طبقة الطالبين وطبقه المريدين وطبقه السالكين وطبقه السائرين
 وطبقه الطائرين وطبقه الواصلين والسابعة القطب وهو الواحد في كل زمن من الازمان
 وقلبه على قلب محمد صلى الله عليه وسلم كما كان قلب قطب الابدان على قلب اسرافيل وكما
 ان في السماء قطبين قطبا جنوبيا وقطب شماليا واغرب الكواكب الى القطب الجنوبي
 السهيل والى القطب الشمالي الجدي جعل الله تعالى ايضا في الارض قطبين وعين لكل
 واحد منهما مرتبة لمرتبة قطب الارشاد مرتبة السهيل وهو اكبر الكواكب جرميا وضوا
 ونفعا ومرتبة قطب الابدان مرتبة الجدي تخفي عن اعين اكثر الناس واعدادهم
 ثلثمائة وست وستون مثل اعداد ايام السنة الشمسية تقدر بالا تحقيفا وولاية

سائر ما في هذا الكتاب
 انما الغرض

انما الغرض
 انما الغرض

انما الغرض

انما الغرض

قطب الارشاد ولاية شمسية والكسرة من اعداد الايام الشمسية وهو الدرع حقة في العدد
 اعني الدرع الغير النام من يوم وليلة وعله الايام الشمسية بالحساب ثلثمائة وعش
 وسون وربع غير نام من يوم وليلة ولهم ازواج واولاد واسباب واموال واملاك
 والناس بحسد ونهم وبنار ونهم ويؤذونهم كما يؤذون الانبياء عليهم الصلوة والسلام
 وقد صح عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال ما اودى بنى قحطان مثل ما اوديت
 وهم خلفاء الانبياء عليهم الصلوة والسلام في دعوى الخاق الى الحق ولا يعرفهم احد
 حق المعرفة الا من نور الله سبحانه قلبه بنور الفايض من الصفة الدال عليها
 اسم المريد فهو يعرفهم ويداهم بذلك النور المنور عن بصيرة تحت قباهم ولكل
 واحد منهم به من اللزامة للشدة ليكونوا محجوبين عن اعين الاعيان بها وكل
 من عرف قطب الارشاد وخلفاءه دخل في طبقة المريدين وولاية قطب الابدال
 ولاية شديدة وطبقاته ست كما اخبرنا النبي الامي صلى الله عليه وسلم في حديث
 ابن مسعود رضي الله عنه بقوله ان الله تعالى ثلثناه نفس قلوبهم على قلب آدم عليه
 السلام ولم اربعون قلوبهم على قلب موسى عليه السلام وله سبعة قلوبهم على قلب ابراهيم
 عليه السلام وله خمسة قلوبهم على قلب جبرائيل عزم وله ثلثة قلوبهم على قلب ميكائيل
 وله واحد قلبه على قلب اسرافيل عزم كل امة مات الواحد بدل الله تعالى مكانه من اللزامة
 وكل امة مات واحد من الثلثة بدل الله تعالى مكانه من اللزامة وكل امة مات واحد
 من الخمسة بدل الله تعالى مكانه من السبعة وكل امة مات من السبعة بدل الله سبحانه
 مكانه من الاربعين وكل امة مات واحد من الاربعين بدل الله تعالى مكانه من الثلثمائة
 وكل امة مات واحد من الثلثمائة بدل الله سبحانه مكانه من العاقبة بهم يرفع الله عني
 وجل البلاء عن هذه الامة وتيقنا بوجودهم ومرايتهم وطبقاتهم واعاداهم تيقنا عيا
 وشامدا منهم كرامات عيانة من طي الارض والعبور على الماء بلا جسد ولا سفينة
 وعلى البحار الطويلة مسافرتها باقل ساعة زمانية والاختفاء عن اعين الناس
 والاجتماع في مكان ضيق مملوء من امل الشهادة بحيث لا يلصق بدنهم بيد
 ولا يرى ظلمهم ولا يسمع صوته مع انهم يتلون القرآن بصوت عالي في المجلس وينشدون
 الاشعار في السماع بين امل السماع ويرقصون ويكونون يقبلون للنفس

القباب

ويؤثرون على انفسهم المحتاجين ويتنزهون عن صرفه في حقهم وجميع سيرتهم في الاكل
 والكسب والخلق والخلق والادب والصحة مثل سير الصوفية وعندى لى الصوفية
 اخذوا من السير منهم وهم يدورون البلاد في الدرع المسكون ويحتمون كل سنة
 مرتين مرة في عرفات ومرة في رجب حيث امروا بالاجتماع في ذلك المكان ولهم
 بدلاء بين الناس وهم يعدونهم والبدلاء لا يعدونهم والبدلاء في زمان النبي
 صلى الله عليه وسلم كان من بدلاء السبعة ولا يراهم احد من حيث المعرفة الا واحد
 من اهل الشهادة في كل زمن من الزمان فاذا مات ذلك الواحد الشهادى يصاحبون
 بالحق سبحانه واحدا آخر وكان بينهم وبين النبي صلعم واحد من الصحابة وهو
 حذيفة بن اليمان رضي الله عنه يبلغ عنهم السلام الى النبي صلى الله عليه وسلم وعنه
 اليهم ويحتمون عن عند النبي صلى الله عليه وسلم ويصلون معه ويستفيدون منه الشراج
 من غير ان يعد منهم احد غير حذيفة وهو معروف بين الصحابة رضي الله عنهم بانه صاحب
 سر النبي صلعم وهم مأمورون بمنا بعد الانبياء عليهم السلام والتسلسل بشرايعهم
 والاقرار بكلمة الشهادة وكان العقب في زمان النبي عموما القدي عزم
 اويس رضي الله عنه وكان مظهر اخصا من حيث الاصاله للجناب الرحمانى كما كان المظهر
 صلعم مظهر اخصا للجناب الالومىة المخصوص باسم الذات وهو الله تعالى فخرى لى يقول
 صلى الله عليه وسلم انى لا تجد نفس الرخ من قبل اليمين فلما توفاه الله تعالى صلى عليه
 عطاء احمد المعنى وهو من قدي بين مكة واليمن والعقب المبارك الذى شرف الله
 تعالى زماننا بوجوده العزيز عباد الدين عبد الوهاب البار سبى ومى قدي
 من قدي قدي من قدي به من ابراهيم الله تعالى على اريكة الدبة القطبية بعد
 وفات عبد الله الشافى قدس الله تعالى روحه في ربيع الآخر سنة ست عشرة وسبعمائة
 وكان ابن ست وسبعين مده الله تعالى في عمر مده وجعله بين الخلايق والمواد
 سدا وهو التاسع عشر من الاقطاب من زمن النبي صلعم الى زماننا مده ومثلنا
 في البشدة ياكلون ويشربون ويتعوطون ويبولون ويمرضون ويداون
 ويتكلمون قبل دخولهم في طبقة الابدال ولهم اولاد وبيوت واملاك واموال
 لكنهم بعد الخروج من بيوتهم والدخول في دايرة الابدال لا يعودون الى ما تركوا

عاطل

والى مصاحبة الازواج والاولاد والضيقات ولا يجوز لهم التقرب فيها ولا في صحبة
الازواج والاولاد بحيث يعرفونهم ويبالغون في رعاية سنة النكاح بحيث لو فحل
عزب في ديارهم يحبون ان يتزوج يوما واسبوعا ويعطى حقها ويتركها من غير
ان تعرفه وكذلك يبالغون في رعاية جميع السنن المروية عن النبي صلى الله عليه وسلم
وانى سميت كل طبقة من طبقاتهم قبل التشريف بمعدتهم اسماء معينة للاستياذ
فسميت الطبقة الاولى الابدال لان الله تعالى ابدل مكانهم من اهل الشهادة والثانية
الابطال ومعنى البطل الشجاع والثالثة السباح والرابعة الاوتاد والخامسة
الافذاذ والسادسة القطب وقد دفن احدى وعشرون من الاقطاب في طردنج
وهي قرية في جبل بين بسطام ودامغان قبل ظهور النبي صلى الله عليه وسلم
وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنه وعنه آباءه
الكرام ائمة اهل بيت الطهارة ومما اذا اختفى دخل في يد الابدال وترتبه متدرجا
طبقة طبقة الى ان صار سيد الافذاذ وكان القطب على بن الحسين البغدادي فلما
جاء بنفسه ودفن في شونيزه صلى الله عليه محمد بن الحسن العسكري وجلس مجلسه ونفى في
المرتبة القطبية تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالى اليه بروح وردحان واقام مقامه
عثمن بن يعقوب الجويني الخداساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه في مدينة
الرسول صلى الله عليه فلما جاد الجويني بنفسه جلس احمد كوجك من ابناء عبد الرحمن بن عوف
مجلسه وكان ترتبه في العجم وصلى عليه وقبورهم لاصفة بالارض غير مشرفة ولا
مبينة لا بعد فيها غيرهم وهم يزورونها كل سنة وهم يشترون ويبيعون ويدخلون
الاسواق ويأخذون حوائجهم من المأكول والملبوس والادوية ولا يحترزون
عن احد ولا تحتفون الا آمن يطلبهم ولا يقيمون في منزل كثير الا ان يكونوا مرضى
ويعرضون كثيرا ويدأون انفسهم ويدخلون الحمامات ويعطون اجرة الحمامي
ويتبدل طبقات الابدال والابطال واخوانهم كثيرا والقطب ثابت في مقامه
وموطوبه العبد والياس للخضر عليها السلام يصاحبها في اوقات ومخترمان
ويدعوان له بالخير ويأتان به في الصلوة ويصرف الخضر عليهم من النقود والنفاء
وغير مما كذا على الالباس عليه السلام واصحابه وكل واحد منهما عشر اصحاب

في هذا هو الخضر
والا لياس عليها

من المعتمد من وهم لا يرون الابدال والابدال يرونهم ويتخذون الخضر عموما ولا يرون
خاصة في الامراض الحادثة له والياس عم جد وموت يتخذ مدخمة الاولاد والدم
والخضر وقطب الابدال والاصحاب محترمون احترام التلامذة استاذهم
وموطوبه القامة كبرها العامة قليل الكلام كثير المراقبة دور قاب وتمكين وبينة
صاحب علوم ومعارف وكلمات عيا فيه متابع للشذع المصطفوي راع سنته حق
الرعاية وموطن الخضر يدعون الناس اليوم الى الشريعة المصطفوية متابع سنته
مراعي اوامر ونواهي حق الرعاية ومن ينكر وجوه الياس والخضر عليها السلام
فهو من غاية الجهل ومن ينكر نبوتها احتراما غرض نقص ختم النبوة فهو من قلة العقول
ومما يصاحبان بعض اهل الشهادة بامد الله تعالى وقد صاحبهما مشاهد الذي يورى في
وقت الجئند رحمه الله وهو من صاحب قطب الابدال من اهل الشهادة والياس احد
الياسين بقراءه من قرأ بالجمع وكثير من الانبياء كان اسمهم ابراهيم وداود وغير ما ذكر
في القرآن وسمع النبي صلى الله عليه وسلم عن بعد صلوة العصر في حرب بنو ك
بيتين من غيران يروا منشد مما قاله المفسر موافق الخضر شئني عليكم والنظم ما
فوارس منجاء اذ اليوم ايوام رها بين ظلمات اذ الليل ايل
رجال محارب وحرب فكسبهم لدايمهم العالم والتفكر وقد كتبت على ظهر
كتاب اذ في الخضر عر فنتسم وقال كيف يبقى الحدث بين الخلق والخضر هو المثلث
بالخصا يص من الصفة العبدية والرحمة العبدية والعلوم الدينية كما نطق الكائنات
المجيد بقوله فوجد اجد من عبادنا آتيناها رحمة من عندنا وعليناها من لدنا علما
وانهم عر يمدن كثيرا ويدأون نفسهم وقد جدد الله تعالى اسنانهم وقوى اركانهم قبل
خاتم الانبياء صلعم في كل خمسمائة سنة مرة وبعد الخاتم في كل مائة وعشرين سنة
وقد جدد الله تعالى في هذه السنة اسنان المادكة ومدة التجديد سابع بعد هجرة محمد
خاتم النبيين صلعم وانما اجله المعلوم وارجو من فضل الله ان يجدد امر دين
الاسلام ويرفع اعلام امر المحدث ونهى المنكر في العالم وهو حسن الخلق باسط
الكف مشفق على الخلق جزيل العطاء يامن النفود والشباب الفاخرة عارف بعلم
الكيمياء كرامة وتعليما من الله تعالى مطلع على الكون باطلاع الله سبحانه اياه مؤثر

راييب

خط
والعلم

ارباب الحاجات بامر الله تعالى على نفسه وعلى اصحابه العشرة الملازمين في خدمة
السامعين في الارض بامرهم ولهم ايضا كرامات عيانة مثل ما ذكرت بعض من قبل
شرح حال الابدال وكان عليه السلام كثير التزوج وكانت له اولاد كثيرين وباتني
اليوم عقب على وجه الارض وترك الزوج منذ مائة سنة وسبعة اشهر ومات
ولن الاخير وكان ابن ستين سنة منذ خفي سنة وثيف ولا يعرفه الا ولاد
والازواج وهو يقول للقاضي عند المناكحة انا رجل مغدق ويرثها ووثق البراءة
على المستحقين ويدخل في الاسواق ويبيع ويشترى للناس باسم الله لا في خاصة
في سوق منا وعرفات واكله ونومه قليل يحب الصوت الحسن ذو وجد عظيم
في السماع يرقص ويتحرك ورتما يصير مغلوبا يوما وليلة ويدخل على بعض الصالحين
ويصاحبهم بامر الحق سبحانه ويعطيهم في بعض الاوقات النفوس والاثواب وغيره من
المركوب ورتما يستقدضه يومين شتلا وحالات عجيبة وكرامات غريبة تحفة
به وهو من اولاد فارس مولد بلخ على فرسخين من شيراز واليوم سبعة وصاحب
النبي صلى الله عليه وسلم قبل نزول الوحي وبعد من غير ان يعرفه النبي صلى الله عليه وسلم ويرى عنه صلى الله
عليه وسلم احاديث كثيرة منها قال قال النبي صلى الله عليه وسلم اذا رايت الرجل الجوجا معجبا
فقد تمت خسارته ونها قال كان النبي صلى الله عليه وسلم في بيت من بيوت بني
شيبه مع كثير من اصحابه رضي الله عنهم وكانوا يحزون من رغبة من اعدائهم فقال النبي
صلى الله عليه وسلم ما من مؤمن يقول صلى الله عليه وسلم على محمد الا نصر الله تعالى قلبه ونور وقال
الحضر عليه السلام والياس بن سام مع اشمويل وموسى بنى من انبياء بني اسراءيل
عليهم السلام اذ لجاء عدوهم كثر من اصحابه في ناحية البحر فقال لاصحابه قولوا
صلى الله عليه وسلم وكذا على العدو كره فقالوا كره واغترضوا عدوهم واغترضوا
في البحر وكان ذلك بحضرتنا وما يجري كثيرا على لسانه يا يحيى يا قتيوم يا ادم
انت اسلك ان محبي قلوبنا بنور معدنك ابدوا وهو القطب واصحابها يصلون
اليوم على وفق مذهب الامام محمد بن ادريس الشافعي رحمه الله ومن اصحاب الوجود
والبكاء خوفا من الله تعالى وجميع الناس برحمته وافرهم محبوبهم ومحبتهم يواسون
الفقراء والمساكين ولا يحب الا نبياء والمرشدين الا ائمتهم ومرادهم ومن المحبة الراحة

مع ان اظهره والقطب
واصحابها يصلون
اليوم على وفق
مذهب الامام
الشافعي رحمه الله

في قلوب الناس لا يماس والخض والابدال لا يختفاهم عن اعين الناس يسعون كالانتم
ولا يدرون ميقاتهم البشدة الا ترى كيف يزورون قبور المشايخ بعد وفاتهم وكيف
يودفونهم في حيوتهم وكذلك كانوا ادوا انبياء زمانهم وكثيرا يتفق عند استخلاص
المظلوم عن يد الظالم للحضر والقطب واصحابها ان يضر يومهم ويسمومهم ومن عجائب
الانفقات ان الجبالين في مدينة الرسول صلى الله عليه وسلم جاهد بعضهم بعضا
في مدة السنة بالحجارة فاصابت حجارة راس الحضر عليه السلام فشبح راسه
المبارك وضربه البرد وتورم وبقيت جراحتة ثلثة اشهر وكيف لا وقد صح عن النبي
صلعم انه قال اشهد الناس بلاه الانبياء ثم الاولياء ثم الامثل فالامثل اللهم احينا
في عافيه وامتنا في عافيه واحشرنا معا في فضلك العظيم وفي قوت القلوب
في شرح دعائم الاسلام الحسن لله بنى الاسلام عليها فاوذلك فرض شهادة التوحيد
للمؤمنين قال الله جل ثناؤه وصدقنا انباءه لرسوله صلعم فاعلم ان لا اله الا الله و
استغفر لذنبك الاية وقال سبحانه لعباده يا مريم بذلك فاعلموا انما انزلك يعلم
الله وان لا اله الا هو الاية ففرض التوحيد واعتقاد القلب لرب الله تعالى لا من عدا
واول ثاني له موجود لا شك فيه حاضر لا يغيب عالم لا يجمل فادرك لا يجحد حتى لا
يموت فيوم لا يغفل حكيم لا يسهو سميع بصير ملك لا يزول ملكه قدم بغير وقت
آخر حد كان لم يزل ولا يزال وانه امام كل شيء ووراء كل شيء وفوق كل شيء
ومع كل شيء واقرن الى كل شيء في نفس الشيء وانه مع ذلك غير محمل للاشياء
وان الاشياء ليست محمولة ليس في ذات سواء وليس في سواء من ذات شيء لم يزل
موجود بجميع اسمائه وصفاته لا يجب عليه من الاحكام ما اجري علينا لا يشبهه
حكمة بحكمة خلقه ولا يقاس عليه عدله بعدل عباده ولا يلزمه من الاحكام ما يلزمهم
ولا يعوق عليه من الاسماء المذمومة ما يعود عليهم وان ما سوى اسمائه وصفاته
وانواره وكلامه من الملك والملكوت محدث كله ومظهر كان ومضمحل كان بعد ان لم
يكن لم يخلق من ذاته شيء كالم تخلق ذاته من شيء سبحانه وتعالى عما يقول الملحون
من ذلك علوا كبيرا فشهادة الموقن ان يشهد قرب الله تعالى منه ونظرة اليه
وقدرته عليه وحيطته به فيسبق نظره ووليه الى الله تعالى قبل كل شيء وبذلك

في كل شيء وبخلق قلبه من كل شيء ويرجع اليه بكل شيء ويتا له دون كل شيء ويعلم
 ان الله تعالى اقرب من ودين واقرب الى الروح من حياة واقرب الى البصر من نظره
 واقرب الى اللسان من ريقه بقرب هو وصفه لا يتقرب به ولا يتقرب وانه تعالى
 على العرش في ذلك وانه رفيع الدرجات من الثرى كهور رفيع الدرجات من العرش
 وان قربه من الثرى ومن كل شيء كقول من العرش لا يتخلو من علمه وقدرته مكان ولا
 يحده بمكان ولا يفقد من مكان ولا يوجد بمكان والعرش والثرى فما بينهما حد
 الخلق الاسفل والاعلى بمنزلة خرد له في قبضة وهو اعلى من ذلك ومحيط بجميع
 ذلك بما لا يدركه العقل ولا يكتيفه الوجود لا يحيط به عن شيء ولا يبعد عليه شيء
 قرب من كل شيء بوصفه مبعده باوصافها والساكنة والتلقا مكان لسواه والنوا
 والجهات مواضع للمحدثات والاحكام والاقدار واقعة على خلقه وهو سبحانه قد جاوز
 المقدار والاحكام وفات العقول والادها لم يسكن مكانا لشيء ولا مكانا لشيء هو
 سبحانه اول في آخره باولية هي صفة واخر في اوليته باخرية هي نعمة وباطن
 في ظهوره بباطنية هي قدم وظاهر في باطنية بظهوره وهو علو لم يزل كذلك ولا
 ولا يزال كذلك ابدا لا يعرف الا بشهوده ولا يرى الا بنور من لا اول له واليوم بالغيب
 في القلوب ولهم ذلك غذا للشماعة في الابصار لا يعرف الا بمشاهدة ان شاء الله
 ادنى شيء وان شاء لم يسعه كل شيء ان اراد عرفه كل شيء وان لم يرد لم يعرفه شيء
 لانهاية لتجليه ولا غاية لاوصاف وجوده الاشياء لا يضطره الى النظر اليها ان اراد
 الاعراض عنها الا وابل والاخر له كسنى واحد لا يدخل الترتيب في صفاته وصفاته
 كلها اتحاد كمالات نامات غير محدودة ولا موقفة الترتيب في المعوت من وصف
 الخلق لا يضطره التكوين الى الكلام وكلامه اليه كيف يشاء حجب لذات بالصفات
 وحجب الصفات بالافعال رآى عز وجل خلقه قبل ان يخلقهم كما رآى بعد ما خلقهم
 وعز الى سليمان الداراني رحمه الله ان قال ادخلهم الجنان قبل ان يطعموا وادخلهم النار
 قبل ان يعصوا والله سبحانه يخبر بما يكون في الدنيا وما يكون في القيامة وما بعد ما
 بلغنا ان كان الاستواء ذلك في علمه آخر الاول ولا ترتيب في العلم ولا حد ولا
 ولا بعد في القدرة وقال الله تعالى في سمع الآية فاخبر سبحانه ان سمع الاصوات

والاشياء

لا اوصاف على الا سماع
 مع الله ولا على مخلوق
 في هذه

في علمه القدم قبل خلق المصوتين فكيف لا يرى الكون عن آخره في العدم بعلم قبل
 ظهورهم مصورين بفعله سبحانه فانه سبحانه عالم بالكون قبل الكون وناظر الى علمه
 لا حجاب بينه وبين معلومه وسماع لما شهد ومكلم بما علم ثم اظهر الخلق عالما بعالم
 في وقت بعد وقت فجاءوا على نظره وسمعهم وكلامه كما كانوا في علمه وقدرته ومشيته
 بغير زيادة ذرة ولا نقصان خرد له ولا يجوز له يدرك سبحانه اليوم ما لم يكن
 ادركه في اذله سبق في الكون والمكان وليس لها في قدمه قدم يشهد لان ما
 يكون في العاقبة والمآل الى آخر الاحوال في شهاد ما فضلناه بنور اليقين لم يدخل
 عليه قدم العالم ومن لم يرتد بما بيناه ووقف عليه مع العقل دخلت عليه شبهة قدم
 العالم وليس يختلف اهل اليقين بحجده سبحانه في جميع ما ذكرناه كما لا يختلفون في
 صحة التوحيد ومن شهادات الموقنين وايمان المقدين فليس يشهد ما ذكرناه
 من صفات الشهد بنور العقل وانما يشهد بنور اليقين لان خالق الاشياء يشهد بخلاف
 ومن ليس كغله شيء لا يشهد الا بما ليس كغله شيء وهو نور اليقين وما ذكرناه من
 صفته تعالى فهو ظاهر التوحيد المتصل بغيره من الشهادة لا يجري على ترتيب العقول
 ولا يمثل بقياس العقول حدثنا ان بعض الصديقين دعى الى الله سبحانه بحقيقة
 التوحيد فلم يستجب الا الواحد بعد الواحد ففجأ في ذلك فاجاب الله تعالى اليه
 تريد ان تستجيب للعقول قال نعم قال سبحانه اعجبني عنهم قال كيف
 اعجبك عنهم وانا ادعو اليك قال عز وجل لا تكلم في الاسباب في الاسباب الاسباب
 قال قد دعا الى الله تعالى من هذه الطرق فاستجاب لي الخضر فانما صحة التوحيد
 بانها الصفات واوصاف الذات التي جاءت بها السنن مع نفي التشبه والمماثلة
 ونفي الجنس والكيفية ثم سكون القلب وطمانينة العقل الى الايمان بهذا التسليم
 له لاجل نور اليقين الموصوب لان هذا انما يشهد بنور اليقين وعلمه لا يعلم العقل
 ونوره فالعقل مرآة الدنيا بنوره يشهد ما فيها والايمان مرآة الآخرة وبه ينظر
 اليها فيؤمن بما فيها والله سبحانه يرى بنور اليقين فهذا مرآة التوحيد وفي هذا
 النور مشاهد الصفات وهو حقيقة الايمان واعز ما نزل من السماء واربع اشياء
 تسلم تسليمها ولا تعارض اعتراضا اخبار الصفات واصول العبادات وفضائل الاعمال

في علمه
 في علمه
 في علمه

إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم فسلم عليه وقال السلام عليك يا رسول الله ثم قال
 له رسول الله صلى الله عليه وسلم ارجع إلى موضعك فعاد إلى موضعه وأنتام فاسلم
 الأعرابي عند ذلك أخرجه الترمذي رحمه الله وغيره وزيادة الطعام والشراب
 وفي هذا المعنى أحاديث طويلة مخرجة في الصحيحين وغيرهما وإجابة دعائه
 صلعم وكيف الأعداء عنه صلى الله عليه وسلم وفي كل ذلك أحاديث مخرجة في الصحيحين
 وغيرهما وبعد وفاته صلى الله عليه وسلم دخل غلام رومي المدينة وقال قرات
 في الأناجيل نعتة ولما وقع بصره على قبره صلى الله عليه وسلم اسلم وقال
 مررت بقبر المصطفى فكانت يكتسني والقبر غير كبير على قبره
 نور النبوة ساطع ينبئني عنه قلب كل سليم وإن سلم أن أحاد من الوقائع
 لم يبلغ مبلغ التواتر فإن مجموع من الوقائع العجيبة بلغ مبلغ التواتر
 كما أن شجاعة علي رضي الله عنه معلوم على القطع تواترا وإن لم ينسب أحاد تلك الوقائع
 تواترا ولكن يعلم من مجموع الأحاد على القطع ثبوت شجاعة له رضي الله عنه
 وقال الشيخ الإمام الخطيب الحافظ أبو العباس جعفر بن محمد بن محمد بن محمد
 بن المستغفر بن الفتح بن أدرس المطوعي المستغفر في النسب رحمه الله وكان رحمه الله
 فقيها فاضلا ومحدثا فكثر أصدوقا يرجع إليهم ومعرفة واتقان جميع المجموع وصنف
 القصايف وأحسن فيها ولم يكن بما وراء النهر في عصره من يجري مجراة في الجمع والتصنيف
 وفي الحديث وكانت ولادته سنة خمسين وثلثمائة ووفاته في سلج جهادي الأولى سنة
 اثنين وثلثين واربعمائة وقبره بنسف على طرف الوادي لذا في انساب الإمام
 السمعاني رحمه الله في أويل كتاب النبوة والمعجزات هذا كتاب الدلائل البيّنات
 والمعجزات النبوات في صدق نبينا المصطفى صلعم فالدلائل سبعة أبواب
 ويعني بالدلائل ما كان منها قبل بعثته صلى الله عليه وسلم والمعجزات عشرة أبواب
 إلّا أن قال رحمه الله الباب العاشر يعني من معجزاته صلعم في كرامات أولياء الله عز
 وجل من أمته صلعم في كل وقت وزمان وكرامات أولياء الله عز وجل نوع من معجزات
 الأنبياء لأن كل كرامة أكرم الله تعالى بها عبدا من أمته نبي فهو دليل على صدق ذلك
 النبي وإن ما جاء به حق إذ لو لم يكن كذلك لم يستحق ذلك العبد من أمته تلك

شرح الإمام المستغفر

الكرامة وكرامات الأولياء حق بكتاب الله تعالى والآثار الصحيحة المروية وإجماع
 أهل السنة والجماعة على ذلك فأمّا الكتاب فقوله تعالى كما دخل عليها زكريا
 المحراب وجد عندها رزقا قال أمل النضر في ذلك أنه كان يرى عندها فأكفه
 الصيف في الشتاء وأكفه الشتاء في الصيف ومرض رضي الله عنه لم تكن نبية بالجماع
 هذه الآية حجة على من ينكر الكرامات للأولياء والحجة عليهم من طريق الآثار لتبرير
 منها قول ابن بكر الصديق رضي الله عنه لابنه عبد الله يا بني إن وقع بين العرب يوما
 اختلاف فأت الغار الذي كنت فيه أنا ورسول الله صلى الله عليه وسلم وكان من فاته
 يا نبيك رزقك بكرة وعشيا وفي قوله رضي الله تعالى عنه فانه يا نبيك رزقك بكرة
 وعشيا إنبات لكرامات الأولياء وفي قوله رضي الله تعالى عنه أن وقع بين العرب
 اختلاف فأت الغار وكن فيه حجة لمن كان عند وقوع الفتنة على أي سعد بن قيس
 ومن تابعه من الصحابة رضي الله تعالى عنهم في اعتزاله الفديتين ومجاورة سئل السيف
 وإن كان علي رضي الله عنه على الحق وروى الإمام المستغفر في أسناده عن جابر بن
 عبد الله رضي الله عنه قال أما أبو بكر رضي الله عنه إذا قامت فجيبيوني إلى الباب
 يعني باب البيت الذي فيه قبر رسول الله صلى الله عليه وسلم فادفعون فإن فتح لكم فادفعوني
 قال جابر رضي الله عنه فأنطلقنا فدفقنا الباب وقلنا لهذا أبو بكر رضي الله عنه فدفقنا
 أن يدفن عند النبي صلعم ففتح الباب ولا ندري من فتح لنا وقال لنا ادخلوا دفنوه
 كرامة ولا نرى شخصا ولا ندري شأنا وروى عن المستغفر رحمه الله بأسناده عن مالك
 بن أنس عن نافع عن ابن عمر رضي الله تعالى عنهم أن عمر بن الخطاب رضي الله عنه
 خطب الناس بالمدينة فقال يا سارية بن زينم الجبل الجبل من استمر على الذئب
 فقد ظلم قال فانكر الناس ذلك سارية وسارية بالعراق فقال الناس لعلي رضي
 الله عنه أنا سمعنا عمر يذكر سارية وهو بارض العراق على المنبر فقال له يحكم
 دعوا عمر فكلما دخل في شئ أخرجه منه فلم يلبث أن جاء رسول الله صلى الله عليه وسلم
 فزعمهم أن جاء بالغبية إلى سفح الجبل فإذا العدو أن يحولوا بينهم وبين الغبيرة
 وسفح الجبل فأتاهم نداء من السماء يا سارية بن زينم الجبل الجبل من استمر على الذئب
 فقد ظلم قال فكانوا يرون أن صوت عمر رضي الله عنه هو الذي سمعوه وروى الإمام

المستغفري ايضا باسناده انه لما فتحت مصر في امليها الى عمرو بن العاص رضي الله عنه
فقالوا ايها الامير ان لنيلنا هذا سنة لا يجرى الا بها قال لهم وما ذلك فقالوا اذا كان
ثنتا عشرة ليلة خلت من هذا الشهر عمدنا الى جارية بكر بين ابويها فارضينا ابويها
فجعلنا عليها من اللقي والتباب افضل ما يكون ثم القيناها في هذا النيل فقال عمر ولا
هذا امر لا يكون ابدا في الاسلام لان الاسلام يهدم ما كان قبله فاقاموا ثلثة اشهر لا
يجري قليلا ولا كثيرا حتى تمتوا بالجلاء فلما راي ذلك عمر وكتب الى عمر بن الخطاب
بذلك فكتب عمر رضي الله عنه انك قد اصبحت الذي فعلت وان الاسلام يهدم ما كان
قبله ويعتبط ببطاقة في داخل كتابه وكتب اليه اني قد بعثت اليك ببطاقة في داخل
كتابي فالتفت في النيل فلما قدم الكتاب الى عمرو بن العاص اخذ البطاقة ففتحها
فاذا فيها من عبد الله عمر امير المؤمنين الى نيل مصر ما بعد فانك ان كنت تجدي
من قبلك فلا تجر وان كان الله الواحد القهار وبحرك فتنسئل الله الواحد القهار
ان يحرك فالتف البطاقة في النيل وقد تهيأ اسلحه للجلاء والخروج منها لانه
لا يقوم مصلحتهم فيها الا بالنيل فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى ستة عشر ذراعا في
ليلة واحدة وقطع الله سبحانه تلك السنة السوء عن اسلحه مصر الى اليوم وروى الامام
المستغفري باسناده بهذا عن عبد الرحمن بن ابي خاتم قال ثنا ابى قال ثنا ابو صالح
كاتب الليث قال حدثني عبد الله بن لهيعة عن يزيد بن ابي حبيب رضي الله عنه
ان موسى النبي عليه الصلوة والسلام كان قد دعا على آل فرعون فحسب الله تعالى عنهم
النيل حتى اناذوا الجلاء ثم طلبوا الى موسى عرم ان يدعو الله فدعا ربهم عز وجل ورجا
ان يؤمنوا به فاصبحوا وقد اجراه الله تعالى في تلك الليلة ستة عشر ذراعا فاستجاب
الله تعالى لهذه الامة كما استجاب لموسى صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه وروى
الامام المستغفري باسناده عن نافع عن ابن عمر رضي الله عنهما عن عثمان رضي الله عنه
ليلة قتل صبيحة رسول الله صلى الله عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك مفطد
عندنا فقتل رضي الله عنه من يومه وروى ايضا باسناده لما نهضوا بعثمان رضي الله
كان على المنبر فحصبوا فاكثروا عليه فدخل الدار ومعه ابو هريرة رضي الله عنه متقلبا
بسيف فقالوا لاهلهم يا امير المؤمنين بسيفي فقال ادرى ما الغرمة قال نعم قال عزمت

عليك لما القيت سيفك قال لعنة فا ادرى اين ذئب به وروى الامام المستغفري
رحمه الله باسناده ان امير المؤمنين عليا رضي الله عنه سأل رجلا عن حديث في الرحبة
فكذب به فقال انك كذبتني قال ما كذبك قال فاذع الله سبحانه عليك ان كنت
كاذبا ان يعصى بصره قال فاذع الله عز وجل فدعا عليه امير المؤمنين علي كرم الله
وجوه فعمى بصره فلم يخرج من الرحبة الا وهو اعمى وروى ايضا باسناده عن علي رضي
الله عنه قال خرجت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم نكسر الاصنام التي كانت على البيت
فحملت رسول الله صلى الله عليه وسلم فلم استطع فحملني فحملتها ولواردت ان انال السماء لثقلها
وروى الامام المستغفري ايضا رحمه الله باسناده عن السدي قال بينا انا العبد وانا
غلام بالمدينة عند اجداد الزيت اذا قبل رجل راكب بعير فوقف فسب عليا رضي الله
فحف الناس به ينظرون اليه اذا قبل سعد بن ابي وقاص رضي الله عنه فنظروا اليه فقال
اللهم ان كان سب عبد الله تعالى صالحا فأي المسلمين خير به قال فلم يلبث ان نفد
بعيره فستط فانذرت عنقه وروى ايضا باسناده عن محمد بن بشر حبيب قال سمعت
اشانا من تراب قبر سعيد بن معاذ قبضة ففتحها فاذا هي مسك اذ فر قال يجلس
رسول الله صلى الله عليه وسلم على قبره يومئذ فقال سبحانه الله مرتين حتى عرف في
وجهه ثم قال الحمد لله لو كان خارج من ضمة القبر احد ليجي سعد منها ليدفع ثم فخرج
عنه وروى ايضا باسناده عن محمد بن المنكدر عن سفيان رضي الله عنه قال ركب سفينه
في البحر فانكسرت فعلقفت سني منها فوقع في جحر فيها اسد فقلت يا ابا الحارث
اني سفينه مولى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فطأ طأ راسه وجعل يدفعني بجنبه ويدفعني
على الطريق حتى اذا خرجت الى الطريق منهم فظننت انه يودعني وروى ايضا باسناده
عن محمد بن واسع عن ابي العلاء بن عبد الله بن شخير قال اخبرني ابن اخي عامر بن
عبد نيس ان عامرا رضي الله عنه كان ياخذ عطاء فيجعله في طرف رداءه فلا يلقي
احد من المساكين سالة الا اعطاه فاذا دخل الى اهله رمى بها اليهم فيعدها ونها
فيجدها سواها كما اعطاه وروى ايضا باسناده عن موسى بن عمران البصري
ان قال قيل لعمار بن عبد القيس السهمي في الصلوة قال نعم قيل وما سهوك قال
اذك الوتوف بين يدي الله عز وجل والانصراف من عند وزير جهنم وروى ايضا

باسناده عن محمد بن زياد الامهاني عن ابي مسلم الخولاني رضي الله عنه انه كان اذا كان
غزا ارض الروم فمروا بنهر قال اجيزوا بسما الله قال فمروا بين ايديهم قال فيرون
بالنهر الغد قال فمروا لم يبلغ من الدواب الى الركب او نحو ذلك قال فاذا جاؤا
قال للناس هل ذمب لكم شيء من ذمب شيء فاننا له ضامن قال فالتى بعضهم بخلاصة
عمدا فلما جاؤوا قال الرجل بخلاصة وقعت في النهر قال فقال له اتبعني فاذا الخلاء
قد تعلقت ببعض اعواد النهر فقال له خذها وروى ايضا باسناده عن احمد بن
عامر عن ابي مسلم الخولاني رضي الله عنه قال كان ابو مسلم يكثر ذكر الله سبحانه فراه
رجل يذكر الله عز وجل فقال مجنون صاحبكم هذا فسمع ابو مسلم فقال ليس هذا
مجنون ولكن هذا هو المجنون وروى الامام المستغفرى رحمه الله باسناده في ذكر
ابى الليث عبيد الله بن سريج البخاري رحمه الله قال اخبرنا احمد بن محمد بن القاسم
ناحمد بن سعد نا عبيد الله بن عبيد الله بن سريج قال ولقد حضرت يعني باه عند
موت فلما كان عند خروج نفسه ضحك ضحكة سمع من كان حوله ومات رحمه الله يوم
الخميس بعد الظهر فخلت الجناة يوم الجمعة بعد الصلوة وكان من شد الحرام لا يوصف
فلما اخرجت الجناة الى المصلى ارتفع غيم نحو ترس اقل واكثر حتى انبسط وكان
شيخ من اهل العلم يقول لنا بقي شيء واحد ولا ندري ما يعني به حتى وضعت الجناة
عند راس القبر فقلت ارى القطر يضرب على الكفن كأنها اللؤلؤ فجعل ذلك الشيخ
يحمد الله تعالى ويقول هذا اردت قد رحم الله عز وجل كرامته لما يذكركم علامة الابدال
انه عطر السماء عند وفاتهم وروى ايضا باسناده عن عثمان بن عطاء عن ابيه قال
فغزا بعض اولى القدي رضي الله عنه اذ ربحان فأتنا فسل اصحابه حفرة قبره
قال فحفر فاذا بصخرة محفورة ملحودة قال وتنا فسوا في كفة فطره فاذا في عيبته
ثياب ليس مما يشيع بنو ادم قال فلفنوني في تلك الثياب ودفنوني في ذلك القبر وروى
ايضا باسناده عن مشام عن الحسن قال مات مريم بن حيان رضي الله عنه في يوم صايف
فجاءت سحابة قدر قبره لا يزيد فرشت ثم انصرف وروى ايضا باسناده عن قتادة
قال امطر قبر مريم بن حيان رضي الله عنه من يوم ونبئت العشب من يوم وروى ايضا
باسناده عن ابي صالح عن ابي هريرة رضي الله عنه قال كان الحسن بن علي رضي الله عنهما

عند النبي صلعم وكان يحبه جدا شديدا قال اذ ميب الى امك فقلت اذ ميب معي فقا
صلى الله عليه وسلم فجاءت بركة من السماء فمشى رضي الله عنه في ضوءه حتى بلغ وركي
ايضا باسناده عن السري بن يحيى قال قال جبيب العجمي يرى بالبصرة يوم القزوة
ويرى بعزبة عشية عرفة وروى ايضا باسناده عن ابن المبارك رحمه الله انه قال كان
جبيب العجمي رحمه الله يضع كيسه خاليا فيجد ملآن وروى ايضا باسناده عن
ابن عيينة قال قال لي الثوري كنت ذات ليلة في المسجد الحرام فخرجت في بعض
الخواج فاذا انا ببعض كاهن بالحراس فيها النى والله ان اجوز فاذا اكلم من الكاهن
قال لي سفيان قال قلت لسفيان قال امض لا بأس عليك انما بأسى على من بغض ابابكر
وعمر رضي الله عنهما وقال الامام المستغفرى رحمه الله في ذكر عبيد الله بن المبارك رحمه الله
اخبرنا احمد بن محمد بن القاسم نا احمد بن سعد نا عبيد الله بن عبيد الله بن سريج نا ابو عبد
الله بن محمد بن ابي حفص عن ابي ومب قال لعنت رجلا كان مختلف مع عبيد الله الى الكوفة
في صبا وقد كان عصى على كبر سنه قال فاستبدى عبيد الله يوما فاني فقال يا سفيان
متى نزل بك هذا قلت يا ابا عبد الرحمن نزل بي ما ترى فادع الله تعالى لي قال فدعا
عبيد الله لي فرد الله تعالى على بصري ذكر نحن وروى الامام المستغفرى رحمه الله باسناده
عن عبيد الله بن عبد الرحمن قال حج سفيان الثوري مع شيبان الراعي رحمه الله فغصص لهما
سبع فقال له سفيان اما ترى هذا السبع قال لا تخف فلما سمع السبع كلام شيبان
بصبص فاخذ شيبان اذنه ففركها فبصبص وحرك ذنبه فقال سفيان ما مدح الشجرة
قال شيبان لولا مكان الشجرة ما وضعت رادى الا على ظهر حتى اتى مكة وروى الامام
المستغفرى باسناده عن عبد الرحمن بن محمد بن يعقوب بن اسحق المكي قال قدم
علينا شيخ من مرة يكنى ابا عبد الله شيخ صدق قال لي دخلت في السحر فجلست
فجلست الى زمزم فاذا شيخ قد دخل من باب زمزم قد سد ثوبه على الوجه فاني
البكر فنزع الدلو فشرب واخذت فضلة فشربت فاذا اسويق لولم اذق قط
اطيب من ثم التفت فاذا الشيخ قد ذمب ثم عدت في الغد في السحر فجلست الى زمزم
فاذا الشيخ قد دخل من باب زمزم فاني البكر فنزع الدلو فشرب واخذت فضلة
فشربت فاذا ماء مضروب بعسل لم اذق قط اطيب من ثم التفت فاذا الشيخ

قد ذهب ثم عدت من الغد في السجدة فجلست الى زمزم فاذا الشيخ قد دخل من باب
 زمزم قد سد له ثوبه على وجهه فاتي البئر فزع الدلو فشرب فاخذت فضله
 فشربه فاذا اسكر مضروب بلبن لم اذق قط اطيب منه فاخذت ملحفة
 فلغففتها على يدي فقلت يا شيخ بحق من البينة عليك من انت قال تكلم
 علي قال قلت نعم قال حتى اموت قلت نعم قال انا سفيان بن سعيد التوري
 قال سفيان لا تصحب من يحصى منته عليك قال من استغنى بالله عز وجل
 احوح الله تعالى للناس اليه وروى الامام المستغفرى رحمه الله في ذكر الامام
 ابي حفص احمد بن حفص بن الزبير فان بن عبد الله بن ابي عبد الله الجعفي البخاري
 باسناد عنه ابي ابراهيم اسحق بن عبد الله الجوبباري قال كان محمد بن طلوت
 المهدي والي علينا بخارا فقال لحشويه بن شداد يا ابا عبد الله اني اريد
 ان ازور ابا حفص فقال له لا تفعل فانك ان زرت لا تعقدان تكلمه من بيته
 قال بل آتيتهم مع خصمي والبس الثياب الابيض قال وكان ابو حفص رحمه الله يصلي
 في المسجد ما بين صلوة الظهر الى صلوة العصر فدخل الخصى فقال لا مير يستاذن
 فقال له قل لي دخل وجلس ابو حفص رحمه الله متقبلا للقبلة فدخل محمد بن طلوت
 وسلم وجلس منبهة فلم يقدر ان يكلمه بشئ فقال ابو حفص رحمه الله حاجتك
 فلم يقدر ان يتكلم ثم قام وذهب فقال له خشوية كيف رايت ابا حفص اهل
 الله تعالى الامير فقال له دعنا يا ابا عبد الله هو كما قلت بقيت حيران لما رجعت
 بصري التي صرت شبه المدعوش ثم قال محمد بن طلوت دخلت على الخليفة مرارا
 فكلمني وكلمته ولما دخلت على ابي حفص اخذتني دعة ولم اقدر ان اكلمه
 بكلمة مكنة الصلاح والخير فقال له خشوية الم اقل لك قال يا ابا عبد الله لم اعلم
 ان كل من هذه الهيبة ومذاخر كرامة الله عز وجل اياه وروى الامام المستغفرى
 رحمه الله ايضا باسناد عنه عبد الواحد بن زبير قال سمعت ابا الليث البخاري
 رحمه الله يقول انيت ابا حفص رحمه الله وارادت ان اخرج للبخارة فقلت ادع الله
 تعالى فادعني وخرجت وعبرت نهرا مل ووضعت المتاع على الشط فوقع الشط وغرق
 متاع الناس الامتاعي بقي كذا فقلت من دعوت ابي حفص رحمه الله وروى الامام

ما كرامات ما
 ابو حفص الكلبى البخاري
 رحمه الله

المستغفرى رحمه الله ايضا باسناد عنه عبد الواحد بن زبير قال سمعت مجير بن النضر
 يقول سمعت ابا حفص رحمه الله يقول في سنة ثلث عشرة ومائتين لم امت في مثل
 السنين السبعة فليس عند الله تعالى خير ثم سمعته بعد ذلك في سنة اربع عشرة
 وخمس عشرة مئة مات ربه في سنة سبع عشرة ومائتين وروى الامام المستغفرى
 في ذكر احمد بن اسحق بن الحسين بن جابر بن جندل بن اسحق السدماوى البخاري
 السلمى رحمه الله لم يكن في الاسلام مثله في شجاعته وفضله باسناد عنه ابي صفوان
 اسحق بن احمد بن اسحق السلمى رحمه الله يقول دخلت على ابي يوما ومو في البستان
 باكل وحده فرايت في مائدة عصفورا باكل وحده وحواليه طيور قال فلما راى العصفور
 طار فقال انى هذا العصفور فزمنك وكان يعود معي وروى الامام المستغفرى
 رحمه الله في ذكر الامام ابي عبد الله محمد بن اسماعيل بن ابراهيم بن المعين الجعفي البخاري
 امام الدنيا في معرفة الحديث رحمه الله باسناد عنه ابي جعفر محمد بن ابي حاتم وروى
 محمد بن اسمعيل انه قال في ذكر وفات امام الدنيا ابي عبد الله محمد بن اسمعيل رحمه الله
 فلما دفن فاج من تراب قبره راحة اطيب من المسك فدام ذلك اياما كثيرة حتى
 تحدث اهل البلد وتجيروا في ذلك فظهر عند مخالفة امر بعد وفاته وخرج بعض
 مخالفيه الى قبره واظهره والقوة والندامة مما كانوا اشد عوافيه ثم ذكر كرامات
 من احمد بن حرب الزاهد النيسابورى وبشر بن الحارث الحافى وابي تراب التخني
 وحاتم الاصم وغيرهم من اولياء الله عز وجل رضى الله عنهم اجمعين ثم روى الامام
 المستغفرى رحمه الله باسناد عنه الاوزاعي عن الزمري عن نافع عن ابي عمر رضى الله
 عنها عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال خيرا ربيع خمسمائة والا بدال اربعون فلا الخسيسة
 ينقصون ولا الاربعون ينقصون قالوا يا رسول الله دلنا على اعمال هؤلاء قال هؤلاء
 يعفون عمن ظلمهم ويحسنون الى من اساء اليهم ويواسون فيما آتاهم قال ونصدق
 ذلك في كتاب الله والكما ظن الغيظ والعائين عن الناس الايم وروى الامام المستغفرى
 ايضا رحمه الله باسناد عنه ابي اسحق السبيعي عن ابي الاحوص والحارث لغور
 عن علي بن ابي طالب رضى الله تعالى عليه انه خطب الناس بالكوفة وكان اول خطبة
 الايتها الناس لا تسبوا اهل الشام فانه قد كان فيهم من كان كاره لنا فلما وان منهم

ابو حفص
 تاريخ فوت ما
 رحمه الله

الابدال اربعون رجلا اذ مات واحد منهم خلف الله سبحانه مكانه منهم رجلا
بهم يدفع الله تعالى العذاب وينزل المطر ويظهر بالشمس الا واحدا بغيرة ثم خطب
فقال في آخر الخطبة الا ان الصبر من الايمان بمنزلة الداس من الجسد فاذا صلح
الداس صلح الجسد ثم روى الامام المستغفري رحمه الله باسناده عن محمد بن
اسماعيل باسناده عن سعيد بن جبيرة عن ابن عباس رضي الله عنهما ان قال
ما خلعت الارض بعد نوح عليه السلام من سبعة يكونون فيها يدفع بهم عن اهل الارض
ثم ذكر الامام المستغفري رحمه الله ما ورد في الاخبار من عقوبات الاعداء فانها
وكدامات الاولياء جميعا من معجزات الانبياء عليهم الصلوة والسلام فيها ما ورد
من عقوبات الروافض ومنها ما ورد في عقوبات النواصب ومنها ما ورد في عقوبات
الجرامية والمعتزلة ومنها ما ورد في عقوبات من صاه في الحرم وانتكح حرم الحرم وهذا
ختم الباب العاشر في المعجزات عقوبات الروافض
روى الامام المستغفري رحمه الله باسناده في هذا الباب عن عبد الله بن شاذل رحمه الله
انه حدث في مسجد بواسط فقال وجهنا وقال وجهه ثلثة نفر الى عظمه وكان
فينا رجل من اهل الكوفة يتناول ابا بكر وعمر رضي الله عنهما ويشتم فنهينا فابي
ان ينهي ولا نجد بدا من احتمال ذلك للصحة حتى نزلنا وابي اليمز ونزلنا فعرسنا
فلما كان عند الرحلة توضع والكوفة نائم فاقطعناه فانتهبه فقلنا ثم توضع
قال مبهات قد حيل بيني وبينكم قلنا وكيف قال ناد يهوني ورسول الله صلى
عليه وآله يقول يا فاسق قد اخذني الله تعالى الفاسق قد مسحت في هذا
المنزل قلنا ويحك ماذا نزع من الشيطان ثم توضع قال فجلس سلكنا فضع
رجليه في الارض فنظرتنا فبدا من اطراف ابهاميه فصا رجليه فردد الى ركبته
ثم صار الى حقوقه ثم صار الى صدره ثم صار فوق راسه فاذا هو قد فاختذناه فشدناه
على العنق فسدنا فلما كان قبيل المغرب اوحيت غابت الشمس اذا نحن بربابيه عليها
عدة قد ورد فلما بصرتنا اضطرب فانقطع رباطه ثم ذهب فحاطها ثم اقبل و
اقبلت معه فقلنا شئ والله قد كان يؤذينا وهو انسى وقد جاء وجاءت
معه العترة قال فجلس فافعى على ذنبه ينظرون على وجوهنا وعيناه تملان تسيلا

الخطبة
والعقوبات

ساعة فادبرت القروء فتنها قال فابن الرجل الثالث فقلنا قصته قال فاجبرني
فاخبرناه وقد كنا ان كان يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فقال الى النار رحمة وروى
الامام المستغفري رحمه الله باسناده في هذا الباب عن علي بن زيد قال قال سعيد بن
المسيب بعث قائدك ينظر الى هذا الرجل قلت اخبرني انت عنه قال ابعث
ينظر اليه قال فنظر اليه فقال سعيد رضي الله عنه هذا رجل كان يسب انا ما من
اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم فخرجت في وجهه فزحمت ثم نقضت فاسود وجهه
وروى الامام المستغفري رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناده عن بعضهم ان رجلا
يسب ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وقد صجنا في سفر فنهينا فلم يمتنع فقلنا
اجتنبنا ففعل فلما بدنا الرجوع توهمنا فقلنا لو صجنا حتى نرجع فلقينا غلام
قل لولاك فقلنا قل لولاك يرجع اليك فقال ان مولاي قد حدث به حدث سوء
قد تحولت يده يدى خنزير قال فالتينا فقلنا تحول اليك فقال انه قد حدث
امر عظيم فخرج ذراعيه فاذا هما ذراعا خنزير فحول اليك وكان معنا حتى
انتهينا الى قرية الخنازير فلما راها صاح بصياح الخنازير وروى في رواية
فاذا هو خنزير فاختلط مع الخنازير فلم يفر ففجئنا بمتاعه وغلما الى الكوفة
وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا باسناده في هذا الباب عن بعضهم قال كان لي
جار يشتم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما قال فرأيت النبي صلى الله عليه وآله في المنام فابو بكر
عن عبيد وعمر عن يسار فقلت يا رسول الله ان لي جارا يؤذي يني في مدني فقال
صلى الله عليه وسلم لرجل اذ مبه فاقطعه قال فلما اصبحت قلت لاذ مبهين فلا خبرني
بالذي رايت قال فلما دخلت مسكنه اذا انا بالولولة والصراخ من دان فسالت عنه
فقيل طرق البارجة فقتل او كلا ما هذا معناه وروى الامام المستغفري رحمه الله
في هذا الباب ايضا باسناده عن عبد الله بن محمد بن يعقوب رحمه الله باسناده عن رجل
كان يباع السائح بالبصرة انه قال بعث ساجا لي من رجل من عظماء اهل الاماوار
فكنت الغاء اريد فاذا هو رايتني بذكر ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فلما احتلنا
اليلا من فاخذ يقول فيها القبيح فتمت من عنده وانا منغم فانصرفت ليلى
وبت مفتحا لما سمعت منه يقول في الشيخين رضي الله عنهما فدايت النبي صلى الله عليه وآله وسلم

والخطبة
والعقوبات

الخطبة
والعقوبات

السائح
الرجل

في المنام فقلت يا نبي الله اما ترى فلان بن فلان وما يقول في ابى بكر وعمر رضي الله عنهما فقال صلى الله عليه وسلم اويسوءك ذلك قلت بلى قال صلعم اذ منب فانتقي به فقال لي اضجعه فاضجعت ثم ناولني صلعم شفرة فقال لي اذ منج فقلت له يا رسول الله اذ منج اردت ثلث مراث تعظيما للقتل فقال صلعم لي في الثالثة اذ منج ويحك فذبحته فلما اصبحت قلت لا بين هذا الخبر فاخبره بذلك قال فقصيت فاذا انا بالولولة والصباح فقالوا فلان وجد الباردة مقتولا في فراشه فقلت انا والله قاتله بامر رسول الله صلعم فاخبر بذلك ابنه فقال لي الله الله مالك على خذ وكف حتى نزاريه تحت التراب قال فاخذت مالي وروى الامام المستغفري رحمه الله ايضا في هذا الباب باسناده عن ابى بشير احمد بن محمد بن محمد بن محمد بن عثمان بن احمد بن ابراهيم بن اسمعيل بن محمد المبارك على نفسه وعلى رعيته رحمه الله يقول كان لي مؤدب على مذبح القوم يعني الرافضة فقصيت منه فقلت انا اول ابى بكر وعمر رضي الله عنهما فزيت فيما يرى النائم كان القيامة قد قامت فاحتفل الناس نحو النبي عم ومررت معهم فاذا النبي صلعم جالس عريته كهل وعريته كهل فسلم عليه الناس قد نوت لاسلم عليه صلى الله عليه وسلم فلما قربت منه قال اهدا ككلمتي يا رسول الله سل مني ما يريد مني فزيت النبي صلعم لي بعض علي فانهيت وقد سقط شعر حاجتي وضدغي فبقيت اربعة اشهر مبرما فدخل علي الامير نصر بن احمد فقال يا مادهاك قد اعجبني الما طباء دواك وقد رانا اميرنا يوقلي شيئا مما يكون في قلب الاحداث فحدثني فقال سبحان الله هلا اعتذرت الى رسول الله صلعم ونويت التوبة الا تعلم ان النبي صلعم يبلغه الاعلام اذا صلى عليه فدعا بطشت وابريق فنهيت للصلاة وركعت ركعتين فقلت يا رب اني تائب اليك قال لي بفضل الشيخين قال فما لي علي اسبوع حتى يخرج الشعير مثل الشولا واستويت وقال الامير اسمعيل بن احمد قد جعلت ثلثة حجة بيني وبين الله عز وجل سفيان بن سعيد وعبد الله المبارك واحمد بن حنبل رحمه الله وروى الامام المستغفري في هذا الباب ايضا باسناده عن صفوان بن ابي هريرة انه قال دخلت الى الشام فوافقت صلوة الغداة في مسجد فلما فرغ الامام دعا علي ابى بكر وعمر رضي الله عنهما فلما كانت السنة وحيي المستقبل دخلت الى الشام فوافقت صلوة الغداة في ذلك المسجد فلما فرغ الامام

في هذا الباب

في هذا الباب

لا في بكر وعمر رضي الله عنه فقلت عهدى بكم وانتم تدعون على بكر وعمر رضي الله عنهما فقالوا اليس ذلك ان تنظر الى ذلك الامام فقلت نعم فادخلوني دارا فاذا انا بكعب واذا عينا تذر فان فقلت انت الامام الذي دعوت على ابى بكر وعمر رضي الله عنهما فاحمى اليه براسه قال الامام ابو العباس المستغفري رحمه الله اخبرنا قال بعض كهلاء العارفين رحمه الله اعلم ان رجال الله سبحانه في هذه الطريقة على طبقات كثيرين واحوال مختلفة فمنهم من يجمع له الحالات كلها ومنهم من يحصل له من ذلك ما شاء الله عز وجل وما من طبقة الا لها لقب خاص ومنهم من يحصر عدده في كل زمان ومنهم من لا عد له فيقولون ويكثر من منهم رضي الله عنهم الاقطاب وهم الجامعون الاحوال والمقامات بالاصالة او بالنياية ومنهم رضي الله عنهم الرجبون وهم اربعون نفسا في كل زمان لا يزيدون ولا ينقصون وهم رجال حالهم القيام بعظمة الله عز وجل وهم ارباب القول الثقيل في قوله تعالى انا سألني عليك قولا ثقيلا وهم من الافراد والافراد لا عدد يحصرهم وهم رجال خارجون عن دابة القطب وخضر منهم ونبينا صلعم كان قبل ان ينبا في الافراد الذين نالوا الامر بتوحيد الحق وتعظيم جلالة والالفاظع اليه والذلة له سبحانه ومقام الافراد بين الصديق والنبوة وهو مقام جليل جدا اكد الناس من اهل طريقتنا كافي جامد وامثاله لان ذوقه عزيز ومقام الافراد قد ينال اختصاصا وقد ينال بالعمل المشدوع وقد ينال بتوحيد الحق والذلة له سبحانه وما ينبغي من تعظيم جلالة النعم بالاجداد وكل شئ يناله عامل هذه المرتبة فان بنى ذلك الشئ من اهل هذه المقام وهو متحد بهم بالقطع والرجبون سموا رجبين لان رجال هذا المقام لا يكون لهم الا في رجب من اول سنة هلال ملالة الى انقضاء ثم يتقدمون ذلك الحال من انفسهم ولا يجدونه الى دخول رجب في السنة الاية وقليل من تعظم من اهل هذا الطريق ومنهم متفردون في البلاد ويعرف بعضهم بعضا منهم من يكون باليمن والشام وبياد بكر لقيت واحدا منهم بدت من ديار بكر ما رايت منهم غيري وكنت بالاسواق الى رؤيتهم ومنهم من يبقى عليه في سائر السنة امر ما كان ييكاشف به في حاله في رجب ومنهم من لا يبقى عليه شئ من ذلك وكان هذا الذي رايت قد ابقى عليه كشف الروافض من اهل الشيعة سائر السنة

في هذا الباب

في هذا الباب

فكان يراهم خناذ يرفيان في الرجل المستورا الذي لا يعرف منه هذا المذهب قط وهو
في نفسه مؤمن به يدبر به ربه عز وجل فاذا صد عليه براءه في صور خنزير فيستدعيه
ويقول له تب الى الله سبحانه فانك شيعي يا فضي فيبقى الامر متعجبا من ذلك
فان تاب وصدق في توبته رآه انسانا وان قال بلسانه تبنت وهو يظن مذهب
لا يزال رآه خنزير فيقول له كذب في قولك تبنت واذا صدق يقول له صدقت
فيعرف ذلك الرجل صدقه فيكشفه فيرجع عن مذهب ذلك الرافضي ولقد جرى بهذا
مثل هذا مع رجلين عاقلين من اسلاف العدل من الشافعية ما عرف منهما قط التشيع
ولم يكونوا من بيت التشيع اذا ما اليه نظرهما وكانا متكلمين من عقولهما فلم يظنرا
ذلك واسرا عليه بينهما وبين الله عز وجل فكانا يعتقدان السوء في ابي بكر وعمر رضي الله
عنهما ويتغالون في علي رضي الله عنه فلما مر به دخلا به امر باخراجهما من عند فان الله
تعالى كشف له في صورة خناز يروى العلامة التي جعل الله تعالى في امل هذا المذهب
وكا نافذ علمانه نفوسهما ان احدا من اهل الارض ما اطلع على حالهما وكانا شامدين
عديدين مشهورين بالسنة فقال له في ذلك فقالا را كما خنزيرين وهي علامة
بيتي وبين الله فيمن كان مذهبهم هذا فاضمد التوبة في نفوسهما فقالا ما اكمل الساعة
قد جعلت ما عن ذلك المذهب فاني اراكما انسانين متعجبا من ذلك وتابا الى الله سبحانه وبولا
الرجس يوم اول يوم يكون في رجب يحرقون كما انما اطبقت عليهم السماء فيجحدون من
النقل بحيث لا يقدر على ان يطفروا ولا يتحرك فيهم جراحة ويضطجعون
فلا يقدر على حركة ولا قيام ولا قعود ولا حركة يد ولا رجل ولا جفن عين يستقي
ذلك عليهم اول يوم ثم يخف في ثاني يوم قليلا وفي ثالث يوم كذلك ويجمع لهم
الكشوفات والتجليات والاطلاوع على المخبيات ولا يزال احدهم مضطجعا مستحي
شكلم بعدا لثالث او اليومين ويتكلم معه ويقال له الى ان يترك الشكر فاذا مضى الشهر
ودخل شعبان قام كما انما انشط من عقاب فان كان صاحب ضياعة او حجارة اشتغل
بشغله وسلب عنه جميع حاله كله الا من شاء الله ان يبقى عليه من ذلك شي ابقاهم
الله عليهم من احوالهم وهو حال غريب مجهول السبب والذي اجتمعت منهم
كان في رجب وكان في من الحال في عقوبات النواصب قال الامام ابو العباس

المستغفر رحمته الله اخبرنا ابو عمر ومحمد بن احمد بن حامد ساعد الله بن محمد بن يعقوب
رحمته الله باسناده عن عثمان بن عفان السجزي صاحب بن عباد البصري وكان من العباد
وعنه رؤساء القدره قال عثمان قال لي محمد بن سنجري الا احدثك يا عجب حديث سمعته
قلت حدثني رجلك الله قال كان في حواري مهنا رجل من الصالحين فبينما هو ذات
ليلة نائم فرأى في منامه كان القيامة قد قامت وحشد الخلائق الى الحساب فدرت
الى الصراط قال فلما جرت الصراط فاذا انا بالنتبي عم جالس على شفير الخوض
والحسن والحسين يسقيان على الخوض الناس فقلت لهما اسقياني فابيا علي فانتبت
النبي صلعم فقلت يا رسول الله قل للحسن والحسين ان يسقياني فقال النبي
صلى الله عليه لا يسقيانك قلت ولم ذاك يا رسول الله قال صلى الله عليه وسلم لان في
جوارك رجلا يدعي عليا رضي الله عنه وينقصه فلم تمنعه قلت يا رسول الله اني خشيت
على نفسي ولم استطع ذلك فاخذ النبي صلى الله عليه وسلم سكتينا مسلولين فدفعه الي
وقال اذهب فاذا بحه فذبحته في منامي ثم رجعت فقلت يا بني وامي انت يا رسول
الله قد فعلت ما امرتني واذبحته فقال النبي صلعم يا حسن اسقه فسقا في
فقتنا ولت الكاس فلا ادرى شربت ام لا ثم انتهت من نومي فاذا ابي من الدرع غير
قليد فقممت الى صلوتي فلم ازل اصلي حتى انجد الصبح فاذا انا بولولة واذا اقوم
يتنادون الا ان فلانا نادى بح على فراشه واذا انا بالحدس والنشيط ياخذون
البرئ والجيران فقلت سبحان الله العظيم مناشي رايت في المنام حقيقة عز وجل
فذهبت الى الامير فقلت سبحان الله ان هذا انا فعلته والقوم براء من ذلك فقال
وسحك ما يقول فقلس له ايها الامير مذارو يا رايت في النوم فان كان الله عز وجل
حققة فاذ بني وذنب مولاه وقصصت عليه القصة والدوا فقال الامير اذهب
فجذرك الله سبحانه خيرا انت بري والقوم براء وقال الامام المستغفر رحمته الله
في هذا الباب ايضا اخبرنا ابو عمر ومحمد بن احمد بن حامد فاحمد بن سعد باسناده
عن حماد بن سلمة عن علي بن زيد انه قال قال سعيد بن المسيب رضي الله عنه انشد
الا وجد هذا الرجل قلت حدثني انت فحسبي قال ان كان هذا يتبع في اصحاب
رسول الله صلعم ورضي الله عنهم في علي وعثمان رضي الله عنهما فقلت انما في فقلت

من حديث
ابن حنبل
في تاريخ
العلامه

فكثرت اليه وقال الامام المستغفر رحمه الله ايضا في هذا الباب سمعت ابا محمد محمد بن
 محمد بن ابراهيم الفقيه يقول سمعت ابا عبد الله الفقيه البرقي رحمه الله كان ابي بكر عذاب
 القبر وكان يناظر في ذلك فلا يرجع عن قوله فكنت معه في ليلة في بيت وكان نايما
 فانبث من نومه فزعوا وهو يقول لي يا ابا عبد الله قم فاوقد ذات دراج ففعلت فاوقدت
 السراج فقال انظر باطن قدمي فنظرت في باطن احدي قدميه فرايت عليها
 اثر الخرق قد نطقت نقطة فقال لي يا بني رايت في النوم كاني دخلت المقبرة فسا
 رجلي في قبر فاحترقت وآمن بعد ذلك بعذاب القبر قال الامام المستغفر رحمه الله
 في هذا الباب ايضا سمعت صالح بن ابي صالح النسفي رحمه الله يقول لما مات جدتي
 ام ابني ودفنت فبقيت بها ما كان ابي يزور قبره ليللاونها را فاضرف البيا ليل بين
 العشاءين وقال لنا لما صليت المغرب دخلت المقبرة في زيارة قبر امي فلما جلست
 على راس قبره سمعت في قبر جدتي امي ضوضاء واصواتا كصوت الجبابرة فكنت
 فيها لني ذلك فهربت اليكم فاياكم يا بني لن تنظروا في شيء من كبتة التي فيها كلام المعتزلة
 قال الامام المستغفر رحمه الله وقد كان هذا الرجل من اروع من لعيت من السيوخ وارادهم
 غيرا انه كان يرى راي المعتزلة ويقول تخلق القبران وانكار الرؤية ونفي الصفات
 فنسال الله سبحانه السلامة والعصمة من اعتقادهم في عقوبة من ضاد في الحرم وانها حرمة
 الحرم وروى الامام المستغفر رحمه الله في هذا الباب ايضا باسناد عن ابي اسحق ابراهيم بن
 محمد المستملي باسناد عن محمد بن عبد الجبار انه حج ستين حجة قال سينا فاذا
 يوم في بعض سكر مكة في حاجة لي انا بجمع كثير من الناس فقلت انظر ما هذا الجمع
 قد نوت منه فاذا اسود تاخذ الارض فجعل بعضهم يقول ما نرا فاسا ما نرا فاجمعي
 بغوس ومرور فجعلوا يحفرون الارض رجاء ان يستندوا الاسود فلما نظروا اليه
 ان لا ينفعم اسكوا وجعل الاسود ينزل في الارض فقالوا له وحك ما كنت تصنع فلا ابد
 عليهم شيا حتى اخذته الارض وجعل يبكي حتى اخذته الى صدره فقالوا وحك ما كنت
 تصنع فلعل من مهننا على ما كنت انت عليه فيرجع فجعل يبكي وقال كنت اعمد الخ
 حمام مكة فاذا محها وآكلها وروى الامام المستغفر رحمه الله في هذا الباب ايضا
 باسناد عن ابي الوليد محمد بن عبد الله الازري رحمه الله باسناد عن عبد العز بن ابي رواد

الصفحة ١٤٢
 من كتاب
 المستغفر رحمه الله
 في هذا الباب
 سمعت ابا محمد محمد بن
 محمد بن ابراهيم الفقيه
 يقول سمعت ابا عبد الله
 الفقيه البرقي رحمه الله
 كان ابي بكر عذاب القبر
 وكان يناظر في ذلك
 فلا يرجع عن قوله
 فكنت معه في ليلة
 في بيت وكان نايما
 فانبث من نومه
 فزعوا وهو يقول
 لي يا ابا عبد الله
 قم فاوقد ذات
 دراج ففعلت
 فاوقدت السراج
 فقال انظر باطن
 قدمي فنظرت
 في باطن احدي
 قدميه فرايت
 عليها اثر الخرق
 قد نطقت
 نقطة فقال لي
 يا بني رايت
 في النوم كاني
 دخلت المقبرة
 فسا رجلي
 في قبر فاحترقت
 وآمن بعد ذلك
 بعذاب القبر
 قال الامام
 المستغفر رحمه الله
 في هذا الباب
 ايضا سمعت
 صالح بن ابي
 صالح النسفي
 رحمه الله يقول
 لما مات جدتي
 ام ابني ودفنت
 فبقيت بها ما
 كان ابي يزور
 قبره ليللاونها
 را فاضرف
 البيا ليل بين
 العشاءين
 وقال لنا لما
 صليت المغرب
 دخلت المقبرة
 في زيارة
 قبر امي فلما
 جلست على
 راس قبره
 سمعت في قبر
 جدتي امي
 ضوضاء
 واصواتا
 كصوت
 الجبابرة
 فكنت فيها
 لني ذلك
 فهربت اليكم
 فاياكم يا بني
 لن تنظروا
 في شيء من
 كبتة التي
 فيها كلام
 المعتزلة
 قال الامام
 المستغفر رحمه الله
 وقد كان هذا
 الرجل من اروع
 من لعيت من
 السيوخ وارادهم
 غيرا انه كان
 يرى راي
 المعتزلة ويقول
 تخلق القبران
 وانكار الرؤية
 ونفي الصفات
 فنسال الله
 سبحانه
 السلامة
 والعصمة
 من اعتقادهم
 في عقوبة
 من ضاد في
 الحرم وانها
 حرمة الحرم
 وروى الامام
 المستغفر رحمه الله
 في هذا الباب
 ايضا باسناد
 عن ابي اسحق
 ابراهيم بن
 محمد المستملي
 باسناد عن
 محمد بن عبد
 الجبار انه حج
 ستين حجة
 قال سينا
 فاذا يوم في
 بعض سكر
 مكة في حاجة
 لي انا بجمع
 كثير من
 الناس فقلت
 انظر ما هذا
 الجمع قد نوت
 منه فاذا اسود
 تاخذ الارض
 فجعل
 بعضهم يقول
 ما نرا فاسا
 ما نرا فاجمعي
 بغوس
 ومرور
 فجعلوا
 يحفرون
 الارض
 رجاء ان
 يستندوا
 الاسود
 فلما
 نظروا اليه
 ان لا ينفعم
 اسكوا
 وجعل
 الاسود
 ينزل
 في الارض
 فقالوا له
 وحك ما كنت
 تصنع
 فلا ابد
 عليهم
 شيا حتى
 اخذته
 الارض
 وجعل
 يبكي
 حتى
 اخذته
 الى صدره
 فقالوا له
 وحك ما كنت
 تصنع
 فلعل من
 مهننا
 على ما كنت
 انت عليه
 فيرجع
 فجعل
 يبكي
 وقال كنت
 اعمد الخ
 حمام مكة
 فاذا محها
 وآكلها
 وروى
 الامام
 المستغفر
 رحمه الله
 في هذا
 الباب
 ايضا
 باسناد
 عن ابي
 الوليد
 محمد بن
 عبد الله
 الازري
 رحمه الله
 باسناد
 عن عبد
 العز بن
 ابي رواد

الحقوه ما اواله وحكم ما
 كسبته ولا يرد عليهم
 من احواله الارض

رضي الله عنه ان قوما انتبهوا الى ذي طوى فنزلوا بها فاذا ظبي قد دنا منهم فاخذ رجل
 منهم بقائمة من قوائم فقال له اصحابه وحك ارسله قال فجعل يضحك ويايى ليرسله
 فيبعث الظبي وبالي ثم ارسله فناموا في القابلة ثم انبث بعضهم فاذا اجمعة منطوية
 على بطن الرجل الذي اخذ الظبي فقال له اصحابه وحك تحرك وانظر ما على بطنك
 فلم تنزل الحية عنه حتى كان منه في الحديث مثل ما كان في الظبي وروى الامام المستغفر
 رحمه الله باسناد عن ابي الوليد محمد بن عبد الله الازري عن جده باسناد عن جده
 قال دخل قوم مكة تجارا زينة الشام في الجامع بعد قصي بن كلاب فنزلوا اذ اطوي
 تحت سموات يستظلون بها فاخبروا صلة لهم ويكون معهم اذ هم فقام رجل منهم
 الى قوسه فوضع عليها سهمها ثم رمى بها طيبة من طبا الحرم وهي حولهم ترتقي فقاموا
 اليها فسلكوها وطجوها ليا تدوموا فنبهنا قد رمى على النار تغلي بالحجم وبعضهم
 يشتمون اذ اخرجت من تحت القدر عنق من النار عظيمة فاحترقت القوم جميعا
 ولم تحرق نياهم ولا امتعتهم ولا التمرات التي كانوا تحتها في عقوبة الظلة واسد
 الغلوق قال الامام المستغفر رحمه الله في هذا الباب ايضا اخبرنا ابو علي زاهر بن محمد
 رحمه الله ثم كذا سنده الى بعضهم انهم كانوا في سفر فزادوا جنانا في موضوعة وهم يحفر
 قبرا فانصرفت لا قبره معهم اذ جاء شيخ ابيض الداس والحية طيب الداحة على
 دابة بيضاء فقال لمن هذا الميت قالوا رجل مسلم قال من اولاكم به قالوا هذا غلام
 قال يا غلام من كان سيدك عريفا او ولي سلطان قال لا اعلم الا ان الغلام قال
 كان يغسل فقال لا تملوا وقصا حتى صلبنا عليه وادبر فلم تره قالوا سينا الناس
 قال الغلام استعذت واشترطوا على لزيارة فنزعنا التراب عن الميت فاذا هو
 جالس وفي عنقه حلقة الغاس وهو الغاس في بين قال فتركناه وانصرفنا عنه
 قال فاخبرت صاحب العرش فركب معي حتى راى مثل الذي رايت في عقوبة
 من استخف بحديث رسول الله صلعم وروى الامام المستغفر رحمه الله في هذا
 الباب باسناد عن الحسن بن شجاع المكي انه قال بلغ بعض الزنادقة ان النبي
 صلعم قال ان الملايكة لتضع اجنتها لطالب العلم وضابما يضع فقال و الله
 لا طائ اجنته الملايكة فاخذ نعلين فجعل بينهما مسامير الحديد وعذا الى مجلس مالك

بنا له في عقوبة الظلم

مظن عقوبة في شفا والى

بن انس رحمه الله وهو يدق الارض قاً ويقول لا كسرن اجنحة الملائكة فتعثر
فستط فلم يملكه القيام فحال له منزله فوقعنا لاكله في رجليه حتى قطعنا ثم صار
زمننا الى ان مات وكان في آخر من النسخة من كتاب دلائل النبوة والمجرات ^{بلا}ام
المستغفري سمع الكتاب من اوله الى آخره من الشيخ الامام الاجل السيد الخطيب
شمس الدين شيخ الاسلام والمسلمين جلال الخطباء ابي بكر محمد بن نصر بن منصور
المديني رحمه الله بروايته عن الامام ابي علي الحسن بن الملك بن حسين النسفي رحمه الله
عن الامام ابي العباس المستغفري رحمه الله بقراءة الصدر الاجل السيد قوام الدين
تاج الاسلام ابي سعد عبد الكريم بن محمد بن منصور السمعاني ابنه الامام ابو القظير
عبد الرحيم والامام ابو الفوارس الحسن بن عبدالله بن شافع الدمشقي وفلان النها ^{ندي}
وفلان الاندلسي وفلان الطبري الى لرفال واجاز الشيخ له واه رواية جميع
مسموعة وما يتضح له روايته لفظا مسانفه وذلك د رابع عشر صفر سنة تسع واربعين
وخمسائة والحمد لله سبحانه وذكر الامام الحافظ عفيف الدين سعيد بن مسعود بن
محمد بن مسعود الكازوني رحمه الله في كتابه بالفارسية في ذكر احوال المصطفى صلى الله
عليه وسلم من المبتدأ الى المنتها في خاتمة هذا الكتاب في مدن الحاة سبعة فصول فصل
چهارم در بيان وجوب محبت حضرت رسالت صلعم وقوايد بسيار در حديث است
انت مع من احببت والمرو مع من احب ومن احبني كان معي في الجنة ودحدث است
بروايت ابو موسى رضي الله عنه قوی تدين محبت امت با من آن باشند که بعد از من
باشند و دوست دارند که اگر مرا دندى اسل و مال قدا کردندى ضعيف نردام المؤمنين
عايشه رضي الله عنها رفت وكفت مرا قهر بيغايبر صلعم بنما ي و چون بديد چند نفر
بكر است كه وفات كرد در آرزوي حضرت رسالت موت را بر حيات كز يد
وا ز علامات محبت او صلعم آنست كه حضرت او را بسيار ياد كنيم و مشتاق لقائ او
باشيم و چون ياد او شنويم از تعظيم و توقير و خشوع و تسكنت بسيار بجاي آريم صحابه
رضي الله عنهم چون ياد بيغايبر مى كندند خاشع و خاضع مى بودند و بوسه بر تن
مقشع مى شد و كريبه مى كردند و اكثر تابعين رضي الله عنهم اجمعين در راه محبت
و اشتياق بحضرت رسالت صلعم مخمدين بودند و بعضي ديگر از بيت و عظمت

مطل
وحرر محبة النبي صلى الله
عليه وسلم ونامر ووجه
وخط **أماريشه**
صلوات الله عليه وسلم
سما كان السلف في
ذلك رضى الله عنهم

این چنین می شد ند تعظیم و توبه حضرت رسالت همچنانکه در حالت حیات لازم
و واجب بود در حالت وفات لازم و واجب است چون یاد آن حضرت کنند یا حدیث
او خوانند یا اسم مبارک او بشنوند باید که تعظیم بجای آرند و خود را خاشع و خضوع
و مسکین سازند و میبست بر خوه فرو گیرند گویند یا در حضرت او بنده صلی الله علیه
و سلم امام مالک رحمه الله گفت ایوب سختیانی را رضی الله عنه دیدم که چون یاد
پیغامبر صلعم نامی کرد چندان می گریست که بروی ترجم می نمود و بعد از آن روایت
حدیث می کرد حماد بن زید رضه فرمود چون حدیث پیغامبر صلعم خوانند و
خاموش بودن از بهر استماع همچنانکه در استماع قرآن و امام مالک رحمه الله
چون یاد پیغامبر صلعم می کرد متغیر و لال می شد چنانکه بر اسل مجلس دشوار
می نمود درین باب بخن کفشد جواب داد اگر آنچه دیدند که چون سوال
حدیث از وی می کردند چندان می گریست که بروی ترجم می نمودند و جعفر بن
محمد را رضی الله عنه یاد کردند که مزاج کردی و تبسم فرمودی و چون نزد او ذکر
حضرت رسالت صلعم می کردند رنگ او زرد می شد و از میبست آب در دهان او
غمی ماند و نزد عامر بن عبدالله بن ابی ذر رضی الله عنهم رفتیم و چون یاد پیغامبر
صلی الله علیه و سلم در آن مجلس می کردند چندان بگریستی که اشک در چشم او غانده
و زهری را رضه دیدیم که او از همه آسسته تر بود چون یاد پیغامبر نزد او می کردند
چنان متحیر می شد که کس را باز نمی شناخت و پیش صفوان بن سلمه رضی الله عنه
رفتیم و او از جمله پیغمندان مجتهد بود و چون یاد پیغامبر صلعم می کردند چندان
می گریست که خلائق از آن مجلس متفرق می شدند عمر بن میمون رضی الله عنه
که گفت يك سال نزد نذر عبدالله بن معمره رضی الله عنهم کردم و روایت احادیث
را از تعظیم حضرت رسالت معظم می داشت در آن يك سال نگفتم که پیغامبر
صلی الله علیه و سلم الا روزی که قاصد رسول الله صلعم بر زبان وی جاری شد دیدم که
بنوعی شد که عرق از پستان او می ریخت و گفت ان شاء الله چنین باشد یا باک
این یا کم از این یا نزد يك این و متغیر شد و در کوبه افتاد و رکهای کردن او
منقطع شد فتاده رضی الله عنه می گوید مستحب آنست که حدیث پیغامبر صلعم را

جیت

محمد بن سنان را رضی الله عنه
 من و نام شناسید انکار نمی کردید

وضو بخوانند و نشوند و اعرض رضی الله عنهما چون روایت حدیث می کرد و وضو نداشت
بیم می کرد و از جمله تعظیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است منازل و مشاهد او را
از مکه و مدینه زاد محله شرفا و دیگر مواضع کرامی دارند امام مالک رحمه الله
در مدینه سوار نمی رفت و می گفت از خدای تعالی شرم می دارم که خالک که پیغمبر
صلی الله علیه و آله در آن جامد فونست پای دایم بر آنجا رسد و حکمی از امام الحافظ
ابی عبد الله محمد بن اسحاق بن محمد بن یحیی بن منذر الحافظ الاصبهانی رحمه الله صاحب
کتاب اسما الصحابة رضی الله عنهم و غیر من التصانیف الکثیرة و هو عالم الحدیث مشهور
نوفه سنه خمس تسعين و ثلثمائة انه قال دخلت على شيخ بالشام لا سمع من الاحاديث
فجاس من وراء حجاب وجلست اقره عليه فلما انتهيت القولة اخذني التعجب من احتجابي
فلما عرفت اني ابن منذر قال يا ابا عبد الله اني احببت عن الناس قلت لا قال اخبرك
خبري لانك من اصل العلم وبيتك بيت الحديث اني حضرت عند بعض شيوخه وكان يقول
عليه من الحديث قوله صلى الله عليه وآله اما يخشى الذي يرفع رأسه قبل الامام لم يحول الله
رأسه رأس حمار فكرر قرائته واتي به من طرق فتدخلني الشك وقلت كيف يكون ذلك
لشعوتي فبقيت من ليلتي فاصبحت وقد حول رأسي رأس حمار فانا امتنع من مجالس اصل العلم
لهذا السبب وكل من يابتي من طلبه العلم اجلسه من وراء حجاب واما انت فقد ذكرت
لك حال لما كنت من العلم والدين وعبد الله تعالى عليك ان لا تخبر بهذا الحال الا بعد
موتى ليتادب الناس عند سماع احاديث النبي صلعم ولا يتدخلهم الشك فحدث الله
تعالى معه على ذلك فكشف السر واداني نفسه فدائيت جسدا دمي ورأس حمار
ولم اخبر بذلك الا بعد موته والله تعالى اعلم واحكم وقال الشيخ الامام العارفي العالم
الزاهد المجاهد قرة امل الطريق كاشف اسرار الحقيقة ابوالحسن علي بن عثمان
بن ابي علي الغزنوي رحمه الله في كتابه كشف حجب المحجوب لا رباب القلوب في ذكر
ائمة مشايخ الصوفية من الصحابة رضی الله عنهم اجمعين منهم شيخ اسلام واز بعد انبيا
خيرنا نام خليفه پيغمبر صلعم وامت را امام سيد امل تجريد وارباب تعزير واز
آفات نفساني بعيد ابو بكر الصديق عبدالله بن عثمان رضی الله تعالى عنه ويرا كرامات
مشهور است و آيات و دلائل ظاهره در معاملات و حقايق و مشايخ قدس الله تعالى

مطهر
روح من اهل الجحيم

باني ختم ابي بكر الصديق
رضي الله عنه

ارواحهم ورا مقدم ارباب مشاهير داشته اند قلت حکایت وروایتش دلیل این معنی
است و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مقدم ارباب مجاهدت و صلابت و
معاملتش دلیل این معنی است و مقام مجاهدت در جنب مقام مشاهدت چون
قطعه بود اندر بحری و ازین بود که پیغمبر گفت صلی الله علیه و آله و سلم مرعوب را رضی
الله عنه مثل انت الاحسن من حسنات ابی بکر رضی الله عنه پس چون عمر رضی الله عنه
که عزا سلام بدو بود و حقه بود از حسنات ابو بکر رضی الله عنه نظر کن تا عالمیان
چگونه باشند از ابو بکر آید رضی الله عنه که فرمود در انفا نية و احوالنا عارية
وانفاسنا معدومة و کسلنا موجود یعنی دنیا و دنیاوی را چندان خطر نیست
که خاطر بایشان مشغول باید کرد مرگه بنانی مشغول کردی از باقی محجوب شوی
نفس و دنیا حجاب اند از حق سبحانه و دوستان از مرد و اعراض کردند و استند که
دنیا عاریه است عاریه از ان کسان بود تصرف از ملک کسان کوتاه کردید و
بر انفس معدومه نهادن از غفلت دانستند و شناختند که دنیا مطیعه عمل
است نه مظنه کسل و هم صدق اکبر رضول الله تعالی علیه می آرند که در مناجات
گفت اللهم اسطلي الدنيا وزمدي فيها دنيا بر من کشفه کرد ان آنکه مرا از آفت
او نگاه دارد دنیا باین تا شکر آن بکنم و توفیق ده تا از برای توست از ان باز
دارم و روی از ان بگردانم تا همه درجه شکر و انفاق یافته باشم و هم مقام صبر
و در بخارم زیست یعنی تا اندر فقر مضطر نباشم و فقر مرا با اختیار باشد جمله
مشايخ متصوفه رحمهم الله برین اند لا ان يلك ببر که گفت فقد باضطرار
تمام تر بود و گفت چون کس وی از جلب فقد منقطع بود بر تر از ان که
بتکلف خود را در رضی سازد که بسم که فقر ظاهر تر آنکه بوده که در حال شنا
ارادت فقر بردنش مستولی شد و چند لز عمل کند که او را از دنیا که محبوب
ذرت آدم ست باز ستانند آنکه در حال فقر خواست غنا بردنش مستولی
شود اصل فقرا آنان اند که از غنا بفقرا افتند نه آنان که در فقر طلب غنا است
کنند و صدق اکبر رضی الله تعالی عنه مقدم همه حقایق است از پس بنیا و در سل
صلوات الله و سلامه عليهم اجمعين و روا باشد که کسی قدم در پیش قدم وی نهد

زهری رضی الله تعالی عنه روایت می آرد که چون صدیق اکبر را رضی الله عنه روایت
می آرد که چون صدیق اکبر را رضی الله عنه بخلافت بیعت کردند بر منبر شد و
خطبه کرد و در میان خطبه فرمود والله ما کنت حربا علی الامارة یوما و لیلة
قط و لا کنت فیها راغباً ولا سالماً الله عز وجل قط فی سدر ولا علانیه و مائی
فی الامارة من راحة نخدا که من براماره حربی نیستم و بنوادم و مرکز روزی شبی
ارادة آن بردم گذر نکرد و از خداوند عز وجل درخواستم در سدر و علانیه
و مرا اندران راحه نیست و چون بند را خداوند عز وجل بکمال صدق رساند
و محمل نمکین ما کرم کرد اند مشتظیر ایدان حق سبحانه تعالی باشد تا بر صفت که
آید بیان می کرد اگر فرمان باشد که فقیر باشد چنانکه صدیق در ابتدا و اکد
فرمان باشد که چنانکه صدیق در انتها و اندر راه نیز بجز تسلیم نوزد پس
اقتدای این طایفه در بجزید و نمکین و حرص بر فقد و تمنای ترک ریاست
با اوست رضی الله عنه امام همه مسلمانان وی است عام و امام اصل این طریقت
وی است و طریقی از روزگار وی در باب التصوف گفته شده است الصفاء صفة
الصدیق ان اردت صوفیا علی التحقيق الصفاء صفة الاحباب و هم شمر من بلا حجاب
صفاء صفة دوستان است و آن که از صفة خود فانی و بصفت دوست باقی بود
دوست آشت و احوال ایشان بنزد ارباب معانی چون آفتاب عیانست اصل این
قصه اخلاق و معاملات خود را مذهب کردند و از آفات طبیعت تبرا جستند
مرايشا نرا صوفی خوانند صفا اصلي و فرعی است اصلش انقطاع دل است از اغیار
و فرعش خلوت دست از دنیا غدار و این مرد و صفت صدیق اکبر است رضی الله عنه
انقطاع دل وی از اغیار آن بود که همه صحابه رضی الله عنهم بر فتن پیغام بر صلی الله
علیه وسلم در هم شدند صدیق اکبر بیرون آمد و از بلند برداشت و گفت من
عبد رب محمد فانه حتی لا يموت و بر خوانند و ما محمد الا رسول الایة مرکه در محمد
صلی الله علیه و سلم بعین حقیقت نکر نیست نه بچشم آدمیت رفتن و بودن او
مرد و مرا و را یکسان بود بقاش با سخن دید و فنانش با از حق دیدن محول امرض
کرد و محول اقبال نمود قیام محول نمود دید و معقدار اکرام حق و را تعظیم کرد

باشد که غنی

در سواد ده که کس نیست و سواد عین بر خلق کشاده من نظد الی الخلق هلك ومن
رجع الی الحق ملک و خلقت دست آواز دنیا غدار آن بود که مرجه داشت از مال
و مثال جمله بداد و کلیمی در پوشید حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ما خلقت
لعیا لك از مال خود مرعیال خود را چه گذاشتی گفت الله و رسوله دو خزن بند
نه نهایت و دو کنج نه غایت یکی محبت خداوند عز وجل و دیگری متابعت رسول
او صلی الله علیه و سلم و مشایخ این طریقت در هم الله گفته اند لیس الصفاء و صفا
البشر لان البشر مدور المدور لا یخلو من کدر اشارت بفناء و بشدت است مدار
مدد جز بر کذر نیست و بشدت از کذر گذر نیست و گفته اند ضیاء الشیء و القدر
را اذا اشترکا نمود ج من صفاء الحب و التوحید اذا اشتبکا نور ماه و آفتاب را
چه مقدار بود آنجا که نور محبت و توحید حضرت جبار باشد جل ذکن اما در
دنیا هیچ نوری نیست ظاهر تر ازین دو نور در سلطان آفتاب و ماه آسمان را
بینند و دل بنور توحید و محبت مرعش را بینند و در دنیا بر عقیب مطلع شود
و جمله مشایخ در هم الله مجتمع اند بر آن که چون بند از بند مقامات رسته
شود و از کذر احوال خالی گردد و از محل تلویین و تغیر آزاد شود و همه احوال
محمود موصوف گردد و وی از جمله اوصاف جبار بند هیچ صفت محمود بنود
و مرا نرا نه بیند و بان معجب نشود حالش از ادراک عقول غایب شود و روزگارش
از تصرف ظنون منزله گردد و ذر و کلوخ نزد وی یکسان شود و آنچه بر خلق
در شوار بود از حفظ احکام تکلیف بروی آسان کرد و صوفی نامی است مرکب از
ولایت و محققان اولیا را باین نام خوانند و متعلقان و طالبان ایشان را
متصوف گویند و مشایخ این قصه را در هم الله درین معنی رموز بسیار است و کلیت
آن را احصاء نتوان کرد ابوالمکارم بن نوری رحمه الله فرمود لیس التصوف رسوم
ولا علوم و لكنه اخلاق اگر رسوم بودی بجا مدت حاصل شدی و اگر علوم بودی
بتعلم بدست آمدی و لیکن اخلاق است و فرق میان رسوم و اخلاق آن بود که
رسوم فعلی بود بشکلف اسباب چنانکه ظاهر بخلاف باطن بود و فعل از معنی
خالی و اخلاق فعلی بود بحسود بی تکلف و ظاهر موافق باطن بود و باطن

از دعوی خالی و ابوالحسن نوشتن رحمه الله فرمود المتصوف صار اسما ولا حقيقة
و قد كان حقيقة ولا اسم متصوف امروز نامیست بی حقیقت و پیش ازین در وقت
صحابه و سلف رضی الله عنهم حقیقی بود بی نام یعنی معاملت معروف بود و دعوی
بجهول اکنون دعوی معروف شد و معاملت مجهول و الله سبحانه المستعان
و من هم امام اهل تحقیق و اندر محبت عزیز سر منک اهل ایمان
و صلوات الله علیهم احسان ابو حفص عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه و کرامات
مشهور است و فراسات مذکور و مخصوص بود بفراسات و ویرا لطافت و رموز
بسیار است در طریقت و دقایق معانی و جمله را احصا نتوان کرد از وی می آید
که فرمود العزلة راحة من خلطاء السوء از راحت عزلت نشان داد وی رخصه
بظاهرا و در میان خلق با مارت و خلافت مشغول بود و این بر تانی واضح است
که اهل باطن اگر چه بظاهرا با خلق آمیخته باشند و لسان بحق سبحانه او بخند
باشد و اندر جمله احوال با عز و علا راجع باشند و آن مقدار محبت با که با خلق
کنند از حق بلا شس رند که مرکز دنیا مرد و ستان حق را مصفا نکرد و احوال آن
مرایشان را مهیا نکرد و چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود دارا است
على البلوى بلا بلوی محال سوانی که اسامی آن بر بلا بود محال باشد که مرکز آن
بلا خالی بود و فضایل و رضی الله عنه بسیار است پس فتداه این طایفه در لباس
مرقعه و صلابت در دین و بظاهرا با خلق و بیاطن با حق سبحانه با و ست با آنکه
او در همه انواع مریمه خلق را ظاهرا و باطنا امام است و عزلت برد و کونه باشد
یکی اعراض از خلق و دیگر انقطاع از ایشان اعراض از خلق کزیدن جای
خالی بود و تیرا کردن از صحبت اجناس بظاهرا و آرا میدن با خود بر ویت
عیوب اعمال خود و خلاص جستن خود را از مخالطة مردمان و این کرد اندین
خلق را از بد خود و اما انقطاع از خلق بدل بود و صفة دل را با ظاهرا میچسب
تعلق نباشد و چون کسی بدل منقطع بود از خلق و صحبت ایشان و بهر چه
از مخلوقات نباشد که اندیشه آن برداشتن مستولی گردد آنگاه این کس اگر چه
در میان خلق باشد از خلق وحید بود و متمش از ایشان فرید بود و این مقامی

بیان عظمی
ضرر الله عنه

پس علی و بعید بود و راست این صفة امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و از وی
رضی الله عنه می آید که مرقعه داشت سید رقعته بران گذاشته و می فرمود بهترین
جامها آن بود که مؤنت آن سبکتر بود و لباس مرقعات شعار متصوف است
و لباس مرقعات سنت است و در حدیث است علیکم بلباس الصوف تجدوا خلاص
الایمان في قلوبكم و هم در حدیث است كان النبي عم يلبس الصوف ويركب الخمار
و نیز حضرت رسول صلعم مرام المؤمنین عایشه را رضی الله عنها فرمود لا تضعی ثوبا
حتى ترتعیه في جامع الاصول في حرف الزاوی في الزمرد و الفقد عایشه رضی الله عنها
قالت قال رسول الله صلعم ان كنت تریدين الاسراع والحق في فليكن لك في الدنيا
كزاد الزكك و اقبال و بحالسة الاغنياء و لا تستخلفی ثوبا حتى ترتعیه اخرجه الزمردی
رحمه الله و زاد رزین رحمه الله في كتابه قال عروة فما كانت عایشه رضی الله عنها تستجد
ثوبا حتى ترتع ثوبها و ينكسه قال و لقد جاءه يوم ما في عند معاوية ثمانون الفا
فما امسى عنده درهم قالت لها جارية يا فها لا اشتریت لنا منه لحما بدرهم قالت
لو ذكر تبني لفعلت ابو هريرة رضی الله عنه قالت سمعت رسول الله صلعم يقول اللهم
اجعل رزق آل محمد قوتا و با في اخر من كفا ف اخرجه البخاری و مسلم و الترمذی و رحمه الله
القوت ما يقوم به الانسان من الطعام و الكفاف الذي لا يفضل عن الشيء و يكف عن
السؤال ثم قال في كتابه كشف المحجوب و حسن بصری رضی الله عنه فرمود مفتاد
صحابه از اهل بدر را رضی الله عنهم دیدم همه را جامه پشمین بود و صدق اکبر رضه
در حال بحرید صوف پوشید و حسن بصری رضی الله عنه کوید سلمان را رضی الله عنه
دیدم کلیبی بار رقعها پوشید و او یس قد فی رضی الله عنه با جامه پشمین دیدم
رقعها بران گذاشته و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری رضی الله عنهم
جمله صاحب مرقع پشمین بودند و از امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه روایت است
و این در کتاب تاریخ مشایخ خوجه امام محمد بن علی حکیم ترمذی رحمه الله تفسیر
کرده است مکتوب است که ابتدا امام اعظم ابو حنیفه رضی الله عنه صوف پوشید
و قصد عزلت کرد تا پیغمبر را صلی الله علیه و سلم بخواب دید که او را فرمود
در میان خلق می باید بود که سبب احیاء سنت من توی دست از عزلت برداشت

بی و حال امام اعظم
ابو حنیفه رحمه الله

وداود طای را رحمه الله فرمود لبس صوف و او یکی از محققان بود و ابریم بن ادم
 بنزد بیک ابوحنیفه رحمه الله در آمد مرقعه از صوفی اصحاب او را بچشم تصغیر نکردند
 ابوحنیفه رضی الله عنه گفت سیدنا ابریم اصحاب گفتند بر زبان امام هرگز نرود
 و این سیادت بچه یافت فرمود بخذمت برد و ام که وی برد و ام بخذمت خداوند
 سبحانه مشغول شد و ما بخذمت تنهایی خود تم بزل لبس الصوف اختیار الصالحین
 لیریکم ز به الدنیا و شد شغلهم بخذمت المولی و انصرافی همهمم الی امر الاخر
 امل حقیق برای تواضع و ستر حال لبس صوف پوشیدن اند و نسبت خود
 بسمت ظاهرا کرده و بیکدیگر را صوف خوانند و علی الحقیقه این کار خیر نیست
 بحرقت است اشیا را قبا عا بود المرقعه فی قص الوفاء لامل الصفاء و سبال الورد
 لا مل العز و آمدن است که چون احمد خضر و به زیارت ابو یزیده آمد قبا داشت
 و چون شاه کرمانی زیارت ابو حفص بنیسا بوری به آمد قبا داشت و در اوقات
 نیز مرقعه داشتندی و چون چیزی عادت شد مران را نفی باید عادت طبیعت
 شود و طبع حجاب گردد و در او باشد که اندر لشکری مبارز بیک بود و در جمله
 طوایف محقق اندک باشند اما جمله را نسبت بایشان کنند بحکم حدیث که
 من تشبه بقوم فهو منهم چون نیت صحیح بود همه را سمت صلاح و سبب فلاح
 باشد امید می دارم حسن صحبت و محبت یلد بیکر که همه دشکار باشند حدیث صحیح
 المروء مع من احب اما باید که باطن طلب تحقیق کند و در رسوم معرض باشد وجود
 آدمیت حجاب ربوبیت است و حجاب جز بدو احوال و پرورش اندر مقامات
 فانی نگردد و صفای نام آن فنا است و فانی الصفة را لباس اختیار کردن محال
 بود و یا بتکلف خود را زینتی ساختن ناممکن چون فناء صفت پیدا آمد و آفت
 طبیعت از میان برخاست اگر بجای آنکه او را صوف خوانند نامی دیگر گویند
 نزد وی برابر بود الصفا من الله سبحانه انعام و الصوف من لباس الانعام شرط
 مرقعه آنست که از برای خفت و فراغت سازد و چون اصلی باشد مرکبا پاره
 شود مرقعه بدان گذارد و مشایخ رضی الله عنه درین دو قول است که وی گویند
 دوخت مرقعه را ترتیب نگاه داشتن شرط نیست در آن تکلف نکنند و گروهی گویند

مرقعه از لبس صوفی

ترتیب شرط است و تکلف کردن در راستی آن و نگاه داشتن تقرب از معاملات
 فعداست و صحت معاملات دلیل صحت اصل باشد و معنی این آن بود که اصل صفا
 رقت طبع و لطف مزاج است و کذی اندر طبع نیکو نباشد شعرا را است در طبع
 موزون خوش نباشد و باز گروهی در مست و نیست لباس تکلف نکردند اگر
 خداوند سبحانه عبا داد پوشیدند و اگر قبا داد پوشیدند و شیخ من
 رضی الله عنه ابو الفضل حسن رضی الله عنه بجاه و شش سال بیک جامه داشت که بارها
 بی تکلف بدان می گذشت مراد پوشیدن مرقعه مرین طایفه را تحقیق موقت دنیا
 است و صدق فخر حضرت مولی و گروهی از مبتدعه جامه پشمین یا شکار کرده
 اند و خلاف شعار مبتدعان اگر چه خلاف سنت بود بر موافقت اولیا خداوند
 عز و جل چون لباسی پوشیدن بود مداومت بدان مبارک بود اگر بحق آن قیام
 تواند کرد و در جامه اولیا خیانت روا نباشد پوشیدن مرقعه مرد و قوم را راست
 آید یکی منقطعان دنیا را و دیگر مشتاقان مولی باجل ذکر و در عادات
 مشایخ رضی الله عنه چنان رفته است که چون مریدی بحکم تبرک تعلق بایشان
 کند مراد را بسته سال در سه معنی ادب فرمایند اگر بحکم آن معانی قیام نماید او را
 قبول کنند و الا گویند طریقت مراد را قبول نمی کنند بیک سال بخذمت خلق بی تمیز
 همه را بهتراز خود دارند و خذمت جمله بر خود واجب دارد و خود را در آن خذمت
 بر بخند و مان خود فضلی نهند دیگر سال بعبادت حق سبحانه همه حفظاء خود را
 از دنیا و عقبی منقطع کند و مطلق مرقعه را سبحانه پرستش کند از برای وی
 هر که ویران برای چیزی می پرستد خود را می پرستد دیگر عمرات دل
 چنانکه متمش بحضرت شدن باشد و موم از لش برخاسته و در حضرت اش
 دل را از مواقع غفلت نگاه داشته و چون این سه شرط بحاصل آید پوشیدن
 مرقعه بحقیق مسلم شود و اما پوشانیدن مرقعه باید که مستقیم الحال باشد که
 از جمله فراز نشیب طریقت گذشته بود و ذوق احوال چشیدن و مشرب اعمال
 یافته و هر جلال و لطف حالی دیدن و باید که مشرق باشد بر حال این طالب که
 در نهایت بکیا خواند رسید از راجع است یا از واجبات یا از بالغان اگر اندک

گروه چشمه عریضه
 شش سال را شکار کرده
 ۷۰

ما يزد بك امير المؤمنين عثمان رضي الله عنه يوم جرد غوغا بره ركاه ويجمع شديدا
وعلا مان سلاح برداشتند عثمان رضي الله عنه كفت مكره سلاح بر نكردن مال
من آناد است چون برون آمدیم حسن بن علی رضي الله عنهما ما در راه پیش آمد
باوی باز گشتیم و ببرد يك عثمان رضي الله عنه اندر آمدیم تا بدانیم كه حسن علی
رضی الله عنهما بچه كاری شود چون حسن رضي الله عنه اندر آمد و سلام گفت و ویرا
بدان بلیت تحریت كرد و كفت یا امیر المؤمنین منی فرمان تو بر مسلمانان شمشیر
ننوازم كشید و تو امام برحق بر ایشان ده تا بلای این قوم از تو دفع كنم عثمان رضي الله
كفت یا ابن اخي ارجع و اجلس في بيتك حتى يأتي الله سبحانه بامر فلاحا لعلنا في ابراف
الدعاء ای برادر زاد من باز كرد و اندر خانه خود بنشین تا فرمان خدا و نذر
و جل و تقدیر وی سبحانه چه باشد كه ما را بخون ریختن مسلمانان حاجت نیست
و این علامت تسلیم است و رجال و روه بلاد در دجه خلت چنانكه غرود آتش
برافروخت و ابریم صلوات الله و سلامه و بره منجنیق نهاد جبر تلرم آمد و كفت
هل لك من حاجة كفت اما اليك فلا يتو مييج حاجت ندارم كفت پس از خدا وند
عذ و جل بخواه كفت حسبى من سؤالي عليه بحالي مر آن پس كه او می دانده عن چه
می رسد و او عن داننا تر از من عن است دانده صلاح من در چه چیز است پس
انجا حسن رضي الله عنه بجای جبر بل بود عليه الصلوة و السلام اما ابریم و صلوات الله
و سلامه عليه و بر بلا نجات و عثمان را رضي الله عنه در بلا ملاك و نجات با تعلق ببقا
بود و ملاك با بقا و ایشان فنا و بقا را جز در دجه كمال اصل ولایت نگویند
اذا فني العبد عن اوصافه ادرك البقاء بتمامه پس قندها این طایفه در بدل مال
و حیا و تسلیم امور و اخلاص در عبادت بوی است رضي الله تعالى عنه و وی بر حقیقت
امام برحق است در حقیقت و شریعت و ترتیب وی در دوستی ظاهر است
و فی تاریخ الامام العالم العارف ابی محمد عبدالله بن اسعد بن علی ذیل الحدرین
الشرفین زادهم الله تعالى شرفا البیعی المعروف بالیا فی رحمته الله سنة خمس و ثلثین
في اواخر السنة المذكورة حضر المصريون عثمان بن عفان القدریشی رضي الله تعالى عنه
ليخرج نفسه من الخلافة ولم يزلوا حاضرین له الى الوقت الذي اصابت به المصيبة فيه

129
وقد اخبر عنها رسول الله صلعم حيث قال لبواب لما جاء عثمان رضي الله يستأذن
ايذنه لم و بشر بالجنة على بلوى نصيبه اخرجه البخاري رحمه الله و اخرجه مسلم رحمه الله
من طرف قال في احاديثها فقال عثمان رضي الله عنه اللهم صبروا لله سبحانه المستعان
و 2 مشوح السنة با سنده عن ابی موسى الاشعري رضي الله عنه قال كنت مع رسول
الله صلعم في حديثه بنی فلان و الباب علينا مغلق و مع النبي صلعم عود سكت
في الارض اذا استفتح رجل فقال يا عبد بن قيس قلت لبيك يا رسول الله
قال صلعم قم فافتح الباب و بشر بالجنة ففتحت الباب فاذا ابا بكر
الصدیق رضي الله عنه فاحبرته فحمد الله عذ و جل و دخل و سلم فزده عليه و اختلفت
الباب ثم ذكر عمر بن عثمان رضي الله عنهما و في آخر الحديث هذا حديث متفق
على صحته ثم قال الامام اليا في رحمته الله و قال رسول الله صلعم و قد سعد أحدكم
ومعه ابو بكر و عمر و عثمان رضي الله عنهم فزجف بهم اثبت احد فليس عليك
الا نبی و صدیق و شهيد لزو قال الراوی و هو انس رضي الله عنه اظنه و كثر برجله
و قال اسكن أحد و الحديث اخرجه البخاري رحمه الله ثم قال الامام اليا في تحريم
عليه اراذل من رعاع القبائل و افتتح موا عليه داره فقتلوه قتل و كان
المستحصبون عليه اربعة آلاف و الاخير ليسوا المعصومين من نز و ير الا شرا
وقد اشهر عنه رضي الله عنه انه قال لا رقاة و كانوا مائة عبيد و قبل اربع مائة
من اغمد سيفه فبوحر الله عذ و جل فاعمدوا سيوفهم كلهم الا واحدا منهم فانه
قال حتى قتل فان عليا رضي الله عنه ارسل اليه الحسن رضي الله عنه بماء للشرب
و قال لم ان اخترت ان اتيك بالنضاريت فقال رضي الله عنه لا فاني رأت النبي
صلعم يقول لي ان قاتلتم نضرت عليهم وان لم تقاتلوا فطرت الليلة عندنا
وانا احب ان افطر عند رسول الله صلى الله عليه وسلم و كان رضي الله عنه صابغا
وامه رضي الله عنه آروى و امه آروى ام حكيم بنت عبد المطلب الملقبة بالبيضاء
توامة عبدالله بن عبد المطلب فحن عثمان من قبل ام عم النبي صلعم و يقال
ما نز و ج من بنی آدم ابنتی بنی سوا و زوجه النبي صلى الله عليه وسلم
ابنته رقية و ام كلثوم رضي الله عنهما و لذلك لقب رضي الله عنه بذی النورین

و جميع ما انكر عليه المتعصبون اجاب عنه رضي الله عنه ومن منا قبحه رضي الله حفظه
القديان وكثرة تلاوته وقبائه به في صلواته وكثرة نسكه في عبادته وليس يحصى
فضائل عثمان وماله رضي الله عنه من المحاسن والاحسان وقال ايضا في كتاب كنف
حجب المحجوب لا رباب القلوب روايت آرنند از امير المؤمنين عثمان رضي الله عنه
که روزی از خرمایستانی ازان خود می آمد در حال خلالت و خرقه میزد بر
سر نهاده و وی رضي الله عنه چهار صد غلام داشت گفتند یا امیرالمومنین
این چه حالت است فرمود ایدان اجر ب نفس مرا غلامان مستند که این
کار کنند ولیکن می خواهم که تن خود را تجربه کنم با جاه خلق و بران میج کارد
باز دارد و این حکایت است و در کتب است بر اثبات مذنب ملامت و تذکره جاه
و مشغولی خلق و دست باز داشتن از دیاست ملامت غذای دوستان
حق است سبحانه زیاده ان آثار قبول است و علامت قرب است و ملامت
مشرک اولیا است چنانکه همه خلق بقبول خلق خرم باشند ایشان برد خلق
خرم باشند راخبار آمدن است از رسول صلی الله علیه و سلم از جبراء علیه السلام
از خداوند عز وجل که فرمود اولیائی فی قبای لا یفرحهم الا اولیائی و ملامت
با اندر خلوص محبت تا ثیر عظیم است و مستحق تمام و اصل حق مخصوصند علامت
خلق از جمله عالم خاصه بزرگان این امت و رسول صلی الله علیه و سلم مقتدا و امام
امم حق بود و پیش رو و یحسان تا برهان حق بروی نیامد بود و وحی ظاهر
نشده نزد همه نیک نام بود و بزرگ و کان صلح قبل النبوة حمید الشان
عند القوم امینا لکل احد و کانوا یستخونون محمد الامین چون خلعت و سستی روی
پوشیدند و وقع فی مدن الحاله بدلو اسم خلق زبان ملامت درود را کردند
کرویی گفتند کاهن و کرویی گفتند شاعر و کرویی گفتند کاذب و کرویی
گفتند مجنون و مانند این اشاعوا لنا فی الحی اشنع قصه
و کانوا لنا سلما فصاروا لنا حربا و مکن احدیث المحبه لا یغفک عن الملامه
و ککن احد الملامه فی سوال لذین حبا لک فلیسلمی اللوم و ما ذا
علیه من قبیح قالتم و الحق سبحانه یقول و لقد نعلم انک یضیق صدک بما یقولون

فبیح بحمد ربک ای استرج من الم ما یقال فیک بحسن الثناء علینا و هذا و ند عز
و جل صفت مؤمنان یاد کرد و گفت ایشان از ملامت ملامت کنندگان نترسند
ولا یخافون لومة لائم ذلك فضل الله یؤتی من یشاء والله واسع عليم و سنت خدا
و ند عز و علا چنین رفته که هر یک حدیث وی کند عالم را بجهله ملامت
کنند وی کرد اند و سر و پیرا پیدا از مشغول کشن بلامت ایشان نگاه دارد
و این عبرت حق باشد سبحانه که دوستان خود را از ملاحظه غیر نگاه دارد
تا چشم کس بر جمال حال ایشان نیفتد و نیز از رؤیت ایشان مرایشان را نگاه
دارد تا جمال خود نبینند و بخود معجب نشوند و بآفت عجب و تکرر در نه افتند
بس خلق را بر ایشان کاشته است تا زبان ملامت برایشان دراز نکند و نفس
لوا را در ایشان مرکب کرده امرایشان را بر سر چه می کنند ملامت می کند اگر
بدی کند بر بدی و اگر نیکی کند بر تقصیر خداوند عز و علا بفضل خود راه
عجب و کبر بردوستان خود در بست تا معاملتشان اگر چه نیک بود خلق
نپسند یدند از آنج بحقیقت ندیدند و اصل عجب از جاه خلق و مدح ایشان
خیزد و مجامد دوستان اگر چه بسیار بود ایشان آنرا از حول و قوه خود ندید
ند و مر خود را نپسند یدند تا از عجب محفوظ بودند این اصلی قویست اندر راه
خدا ی عز وجل که میبچ آفت و حجاب نیست اندرین طریق صعب تر از آن که
کسی بخود معجب شود و چون کرد از بند خلق را پسند افتد و ویرا مدح گویند
و وی خود را شایسته دانند معجب شود پس آنک پسندیدن حق سبحانه بود
خلق او را نپسندند و آنک که بدی خود بود حق سبحانه و تعالی ویرا نکز بیند
ابلیس را ملائکه قبول کرد ند و وی خود را پسندید چون پسندیدن حق نبود
پسند ملائکه را و را لعنت بآیه آورد و آمد را علیه ملائکه نپسند یدند گفتند
اجعل فیها من یفسد فیها و وی خود را نپسندید گفت ربنا ظلمنا انفسنا چون
پسندیدن حق بود فرمود نفسی و لم یجد عذما ناپسندیدن وی خود را
و ناپسندیدن ملائکه او را رحمت بار آورد تا خلق عالم بدانند که مقبول
ما سبجور خلق باشد و مقبول خلق مجبور ما بود لاجرم ملامت خلق غذا ی

مطلب
اول ملامت

دوستان حق است ز آنکه اندران آثار قبول حق است سبحانه و گروهی از مشایخ قدس الله سدرهم و اراهم طریق ملامت سپرده اند اما ملامت بر سه وجه باشد که یکی راست رفتن و دیگر قصد کردن و سوم نزل کردن و صورت ملامت راست رفتن آن بود که یکی معاملات دین مراعات می کند و خلق او را اندران ملامت کنند و این راه خلق باشد اندروی و وی از جمله فارغ و صورت ملامت قصد کردن آن بود که کسی با جاه بسیار میان خلق پیدا آید و اندر میان ایشان نشانه کرده و دلش بجاه میل کند و طبع اثر در آن آید و نزد خوانندگان از خلق فارغ کرده اند و بحق سبحانه مشغول سازد بتکلف راه ملامت خلق گیرد در چیزی که شرع را زیان ندارد و خلق از وی نفدت آرند و این راه او بود اندر خلق و خلق از وی فارغ و صورت ملامت ترک کردن آن بود که یکی کف و ضلالت طبیعی که بیان کرد تا بترک شریعت و متابعت نکوید و گوید این طریق ملامت است و این راه او بود اندرا و این ضلالتی بود واضح و فانی ظاهر از دایره اسلام بیرون اما آنکه طریق وی راست رفتن بود و ناورزیدن نفاق و پرا از ملامت خلق پاک نباشد و اندر همه احوال بر سر رشته خود باشد شیخ ابوطاهر حریمی رحمه الله روزی برخیز نشسته بود و در بازار می رفت مریدی از آن وی عنان خر گرفته بود یکی از داد که این پیر ز ندیق آمد آن مرید چون سخن بشنید از غیرت ارادت خود قصد زخم آن مرید کرد اهل بازار بشنیدند شیخ مرید را گفت اگر خاموش باشی من ترا چیزی آموزم که ازین سخن بازار می خرید خاموش شد چون بخانه باز رفتند این مرید را گفت آن صندوق بیار و بیاورد از وی نامه بیرون کرد که هر کسی فرستاده اند اندر یکی مخاطبه بشیخ امام و یکی شیخ زامد و در یکی شیخ الحریمی و مانند آن بیجان نیز بر حسب اعتقاد خود سخنی گفت این همه خصوصه جبر و اما آنکه طریقیست قصد باشد در ملامت و ترک جاه و مشغولی خلق و دست برداشتن از ریاست چنان بود که از شیخ ابو یزید رحمه الله می آید که از حجاز می آمد در شهری ری آن افتاد که بایزید آمد مردم

و کعبه کسی را
مرا حقیقت بلکه اندک آن

جمله پیش باز رفتند تا با کلام و پرا بشهره دارند وی مراعات ایشان مشغول دل شد و از حق سبحانه باز ماند و متفرق خاطر گشت بیازارد آمد فرعی از آستین بیرون آورد و خوردن گرفت و در ماه رمضان بود جمله از وی برگشتند و ویرانهها گذاشتند مریدی با وی بود و پرا گفت بدیدی یک سلسله از شریعت کار بستم همه خلق مراد کردند و صاحب کتاب کشف المحجوب شیخ علی بن عثمان رحمه الله می گوید در این زمان ملامت را فعلیست بایست مستفاد بخلاف عادت اکنون اگر کسی خواند که مرا و منافق و مرایی خوانند کود و رکعت نماز تطوع در از تر بکن اما آنکه طریقیست ترک باشد و بخلاف شریعت چیزی بردست گیرد و مقصودش آنکه خلق قبول ایشان بود این ضلالتی بود واضح و کاری از دایره اسلام بیرون و شیخ امل ملامت ابوصالح حمدون قصار را رحمه الله در حقیقه ملامت لطایف بسیار راست از و پرسیدند از ملامت فرمود راه آن بر خلق دشوار است اما طریقیست بگویم رجاء المرجیه و خوف القدره بهیچ چیز این طبع از درگاه خداوند تعالی نفوذ تر از آن نکرد که بجاء خلق و آدمی را چون کسی بستود وی جان دل بدو دمد و از خدای تعالی بدو باز ماند هر چند الفت از خلق کسسته نباشد بحق پیوسته تر بود آنچه روی همه خلق عالم بدان بود امل ملامت را بشت بدان باشد همه ایشان خلاف موم بود و مهمت ایشان خلاف مهم حسین منصور را در پرسیدند که من الصوفی قال وجدانی الذات طالب راد و خطره پیش آید یکی خطره حجاب خلق و یکی تعالی که خلق بآن فعل نزه کار کردند و زبان ملامت در و دراز کنند پس ملامت را باید نخست خصوصت دنیوی و اخروی را از خلق منقطع کند با هیچ و پرا گویند و مر حجاب دل را فعلی کنند که آن در شریعت نه کبیره باشد و نه صغیره و در حقیقت دوستی بهیچ چیز خوشتر از ملامت نیست زیرا دوست بردل دوست اثر باشد و اعتبار را بردل دوست خطره نباشد و مخصوص اند این طایفه از ثقلین باختیار ملامت از برای سلامت دل و بهیچ کس از خلاق را این درجه نیست بجز گروهی را ازین امت که سالکان طریق انقطاع

دل باشند و چون از خلق دل گسسته شد حدیث میج خلق بر دل نگذرد و دل ازین
 مرد و معنی رد و قبول خلق فارغ باشد و صحابه از مهاجر و انصار من السابقین
 الاولین و الذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم اجمعین ائمه اولیاء الله اند و پیش
 رو ایشان در معاملت و قدوة ایشان در انفس و قواد ایشان در احوال از پس انبیا
 صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و قال الشیخ العالم العالم ابو عبد الرحمن محمد بن طین
 بن محمد بن موسی السلی رحمه الله فی رساله سالنی ان ابین لك طرفا من طرق اصل
 الملامه و اخلاقهم و احوالهم فالذین لقبوا بالملامیه هم الذین زیّن الله تعالی بوطنهم
 بانواع الکرامات من القدره و الذلعه و الانس و الاتصال و غار الحق سبحانه علیهم
 ان یجعلهم مکشوفین للخلق فاطهر للخلق منهم طوایفهم الیه فی معنی الافراق
 سلم لهم حالهم مع الحق سبحانه و من از من اسنی الاحوال ان لا یثر الباطن علی الظاهر
 و من از شسبیه بحال النبوی صلعم لما دفع الی المحل الاعلی من القدره الدنوی و کان قوی
 قوسین او ادنی رجوع الی الخلق و تکلم معهم فی الاحوال الظاهره و لم یورث من حال الدنوی
 و القدره علی ظاهریه و حال الصوفیه و هم الذین یظهر علیهم انوارهم شسبیه بحال
 موسی علیه الصلوٰه و السلام لم یطق احد النظر الی وجهه بعد ما کله الله عز و جد
 و من اصول الملامه قال عبد الله بن منازله رحمه الله حین سئل عن اصل الملامه
 هم قوم لم یکن لهم فی الظاهر مرآة للخلق و لا لهم فی باطنهم دعوی مع الله سبحانه و تریم
 الذی بینهم و بین الله عز و جل لا یطلع علی اقرارهم و لا قلوبهم و قال بعض اصحاب الطریقه
 الملامه اظهرهم مقام التقدره للخلق و التحقیق بعین الجمع مع الحق سبحانه و من
 اصولهم قضاء الحق و ترک اقتضاء الحقوق و من اصولهم ان الغفله می الت
 اطلقت للخلق النظر الی افعالهم و احوالهم و من اصولهم ترک الانتصار للنفس و
 الانتقام لها و بذل النفس لمن یسبها و قال ابو صالح القصار حین ساله عبد الله
 للجمام عن ترک الکسب الذم الکسب فلان تدعی عبد الله للجمام احب الی من ان تدعی
 عبد الله الزامه او عبد الله العارف و کان ابو حفص رحمه الله اذا دخل البیت یلبس
 المرقعه و الصوف و غیر ذلک من ثیاب القوم و اذا خرج الی الناس خرج الیهم بزی
 اصل السوق و من اصولهم انهم اذا راوا انفسهم اجابه دعوی حزونا و استوحشوا و قالوا

مصلح
 صحابه با جمعهم
 اولیاء الله اند
 رضی الله عنهم
 اجمعین

هذا مکروا استدراج و من اصولهم فی العدايه ان الانسان یحب ان یبقی من فدايه
 المؤمنین فیہ و لا بدعی لنفسه فدايه لان النبوی صلعم یقول اتقوا فدايه المؤمنین و من
 یبقی فدايه الخیر کیف بدعی لنفسه فدايه و قالوا یحب ان یظهر الغنا و الاستغناء
 ایام حیونک فاذا امت اظهر فقره بینک بعد موتک و من اصولهم بخالفه النفس
 فی جمیع الاحوال و قال ابو یزید البسطامی رحمه الله الخلق یظنون ان الطریق الی الله
 اشهر من الشمس و ابین منها و انما سألوا من سبحانه ان یفتح علی من الطریق الیه و لو
 یقدر ان یزیرا بره و کذلک کانت سادات مشائخهم کلمات حالهم مع الله سبحانه اصح
 و علی کافرا اکثر تواضع و اشتداد ذل و باحوالهم و انفسهم و قال بعض الکبراء العارفين
 رحمهم الله فی معرفه منزل الملامیه فی الحضرة المحدثه صلی الله علیه و سلم و من مقام رسول
 الله صلعم و ابی بکر الصدیق رضی و من تحقیق من الشیوخ حمیدون القصار ره و ابو سعید
 الخزاز و ابو یزید البسطامی هم فاما الملامیه یمیزون عن المؤمنین بحال زاید یعرفون
 بهما عشون فی الاسواق و یتکلمون مع الناس لا یبصر احد من خلق الله و احدا منهم یمیز
 عنی العامة بشئی زاید من عمل معروفه او سله معناده فی العامة قد انفرد و مع الله
 سبحانه را سخن لا یتزلزلون عن عهودهم مع الله طدفه عین لا یعدون للذی یاسة
 طعنا باستیلاء الذی یبوی علی قلوبهم و ذلک من تحتها قد اعلم الله سبحانه بالمواطن
 و ما یستحقه من الاعمال و الاحوال و هم یعاملون کل موطن بما یستحقه و هم ارفع
 الرجال جاز و اجمع المنازل و را و ان الله سبحانه و قد احتجب عن الخلق فی الدنیا
 و هم الخواص له فاحتجبوا عن الخلق بحجاب سیدم من من خلف الحجاب لا یشهدون
 فی الخلق سوى سیدم فاذا کان فی الدار الآخرة و تجلی الحق سبحانه ظهر مولا
 بظهور سیدم عز و جل و الصوفی یمیزون عند العامة بالدعای و خرق العواید
 من الکلام علی الخلق و اجابة الدعای و کل خرق عادة لا یتجاسنون من اهلها شیئا
 مما یؤدی الی معرفه الناس بقدرهم من الله عز و جل فانهم لا یشامدون فی
 زعمهم الا الله عز و جل و من هذا الحال الذی هم فیہ قلیل السلامه من المکر و الاستدراج
 و الملامیه لا یمیزون عن احد فالشریع کلمها فی احوال الملامیه فاما الملامیه اصحاب
 العلم الصحیح فهم الطبقة العلیا و سادات الطریقه المثلی و لهم الید البیضاء

في علم المواطن واعلموا انهم علم الموازين واداء الحقوق وكان سلمان الفارسي رضي الله
 عنه اجلهم قدرا وموطن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في هذا المقام وهو المقام
 الا اله في الدنيا ويتضمن هذا المنزل من العلوم هذا العلم وهو علم الحكمة و علم
 كشف الانسان ما في نفس الملك وعلم الآخرة المعجلة والدنيا الموقلة وهذا العذر
 كاف والله يقول الحق وهو يهدي السبيل ثم قال في كتاب كشف الحجب المحجوب
 القلوب في ذكراية مشايخ الصوفية من الصحابة رضي الله عنهم اجمعين ومنهم برادر دینی
 مصطفی وعزیز بحر بلا وحریر نار ولا مقتداى اوليا واصفيا ابوالحسن علي بن
 ابي طالب رضي الله تعالى عنه اورا اندر طريقت شانی عظیم ودرجته رفیع است ودر
 دقت عبارات از اصول حقایق حقی تمام ناحدی که جنید رحمه الله فرمود شیخنا
 في الاصول والبلاء على المرتضى رضي الله تعالى عنه يعني امام در علم طريقت معاملات
 طريقت على مرتضا است رضوان الله تعالى عليه علم طريقت را ممل طريقت اصول کو نید
 و معاملات طريقت بحمله خود بالا کشیدن است وچنين می آید که یکی بحضرة او
 رضي الله تعالى عنه آمد و گفت يا امير المؤمنين مرا وصيتی فرمای فرمود ولا تجعل
 اكثر شغلك لاسلك وولوك فان لك املاك وولدا من اولياء الله عز وجل فان الله
 سبحانه لا يضيع اولياءه وولدا من املاك وولدا من اعداء الله عز وجل فما تمالك
 وشغلك لاعداء الله عز وجل يعني ناکر تا شغلا ممل واولاد را هم من اشغال خود
 نکرد ای که ایشان اگر از دوستان خدا وند عز و علا و دوستان خود را
 ضایع نکردند و اگر ایشان دشمنان خدا وند عز و علا اندون دشمنان خداوند
 سبحانه چرادرای و تعلق این مساله با نقطه دل بود از دق حق جل جلاله
 مرکه که یقین تو صادق بوده که وی خود عز و علا بندگان خود را چنانکه
 خدام می دارد موسی صلوات الرحمن و سلامه علی بنیا وعلیه فرزند شعیب را
 علیه السلام بر حاله مرجعه صعب تر بگذاشت و بخداوند سبحانه تسلیم کرد
 و ابریم هاجر و اسمعیل را علیهم السلام برداشت و بودی عزیز ذی زرع برد
 و بخداوند سبحانه تسلیم کرد و ابنیا علیهم الصلو و السلام امل و اولاد را آید
 شغل خود نشناختند و ممد دل اندر حق سبحانه بستند تا بتسلیم امور بخداوند

مطلبه
 فی فضا یل علی بن ابي طالب
 ابن عم رسول الله صلی الله علیه و سلم
 رضي الله عنه

عز و علا مراد و وجهانی برآمد اندر حالی که مرادی و در معنی سخن امیرالمؤمنین
 علی رضوان الله تعالی بطنظم گفته اند فرزند بدن ایست خدا را غش مخور
 آن نیستی که به زخدا بند بروری که مقبلست کنج سعادت بدست اوست
 و در بر است رنج زیادت چه می بری و قال جعفر الصادق رضي الله عنه
 سبحانه انما اموالکم واولادکم فتنه والله عند اجرة عظیم اموالکم فتنه لا شغلا لکم
 بجمعها من غیر وجهها ووضعا غیر املاها واولادکم فتنه با شغلا لکم باصلاحهم
 فیفسدو انتم ولا یصلحون هم کذا في حقایق السامی رحمه الله ثم قال في کتاب
 كشف المحجوب وما نذای سخن امیرالمؤمنین علی رضوان الله تعالی علیه آنست که
 سائلی از او پرسید یا کزین تر من کسبه حاجیست فرمود غناء القلب بالله سبحانه
 یعنی مره که بخداوند سبحانه تو انکار باشی دینی و برادر و پیش نگیرد و
 بهستی دینا شادمان نشود و درین معنی نیز گفته اند خاکش بر سر کزین ساری
 اندیشد بر جای بماند و زجای اندیشد اندیشه نیستی چه و این کبره
 انرا که زمستی خدای اندیشد ثم قال في کتاب كشف المحجوب وحقیق این
 سخن امیرالمؤمنین علی رضوان الله تعالی علیه بیش بفق و صفوت باز کرد و
 اسل طریقت اقتدا حضرت او کنند در معنی فقر و صفوت و بگردان معلوم دنیا
 و نظر بتقدیر حق سبحانه و در حقایق عبارات و در قایق اشارات اقتدا
 حضرت او کنند و لطایف کلام او رضی الله تعالی عنه پیش از آن است که بعد در
 آید اما از حقایق فقر و صفوت شمه گفته آید بدان که درویشی را درین
 راه مرتبتی عظیم است و درویشان را خطری بزرگ چنانکه خداوند عز
 وجل فرمود للفقراء الذين احصروا في سبيل الله الآية تعلق لام عذر و فاست و للمع
 اعمد و للفقراء واجعا و اما تنفقون للفقراء و الصدقات التي سبق ذكرها
 للفقراء و قيل تقدیر للفقراء الذين صفهم کذا حق واجب بدیهیت اخ نفقه
 می کنیت مرفقدا آنان را که باز داشته شد اند در راه خدای عز وجل
 جهاد ایشان را حبس کرده است و بکاری مشغول نمی شوند محبوس اند برای
 جهاد احصرهم للجهاد عن الضرب في الارض للكسب حبسوا انفسهم على الجهاد في

بی و فقر و درویشی

سبیل الله عز وجل لا يستطيعون ضربا في الارض نمی توانند رفتن در زمین برای
کسب تن خود را وقف کرده اند این حیدر رضی الله عنه صار وارثی من الخیرات
قتاده رضی الله عنه حبسوا انفسهم للغز وحبسهم الفقد عن الغز وحبسوا انفسهم
رجع الله منهم علوهم عن رفع حوائجهم الا الى سیدهم وولایهم جل وعلا و قیل
یستغفون بعلم الله عز وجل بهم عن السؤال واول احوال الرضا وقفوا مع الله
بهم فلم يرجعوا منه الى غیره سعید بن المسيب رضی الله عنه می گوید این فقید کسا
بود ندکه در حروب جراحات بایشان رسید بود از مرض و جراحات نمی توانستند
کسب مشغول شدن و قیل هم مهاجروا فیش ابن عباس رضی الله عنهما هم اصل الصفة
من الصحابة رضی الله عنهم كانوا يدرسون القرآن بالليل ويرضون النوى بالنهار
ويعزون مع كل سيرة وفي معالم التنزيل الامام يحيى التميمي ابي محمد البغوي رحمه الله
هم الفقهاء المهاجرون كانوا يخاضعون لاربعة رجال لم يكن لهم مساكن بالمدينة ولا
عشاء يركبوا في المسجد يتعلمون القرآن بالليل ويرضون النوى بالنهار وكانوا
يخرجون في كل سيرة وهم اصحاب المصنف وكان من عنده فضل تام به اذا امسى
حشا الله تعالى عليهم الناس اصحاب صفة مسجد رسول الله عليه وسلم چهارصد کس
بودند از مهاجران قد يشعروا بعد بینه ایشان را مسکنی نبود وافر با و عشا یرنواشتند
مسکن صفة مسجد بود شب قرآن می موختند وروز دانه اخر می کو فتند
وچیزکی آن قوت بآن حاصل می کردند هرگاه لشکر برنشست ایشان برد
یکران سبقت کرد ندی اكد کسی را شام فضل طعام بودی برایشان می فرستاد
وكان صلعم يستفتح بصعاليك المهاجرين رسول الله صلعم در حروب بایشان نصره
طلب می کرد در چشم من آي تا تو هم ببینی يك تن که بصد مزاجان ماند
روزی رسول صلی الله علیه و سلم بسرا ایشان رسید فقروفاقه وطيب قلوب ایشان
در جنات شدت دید فرمود بشارت مر شما را ای اصحاب صفة هر که از امة من
برین نعت و صفة بود که شما به تیرد باضی بحال خود از رفقاء من بود در جنت
تکسبهم للجاسل اغنياء من التعفف پندارد ایشان را نادان بحال ایشان توانگران
از نهفت ساری و خویشتن داری و ترک سوال و استغنا از مردم و تنزه از طمع

بیان صفة من روى
اصول الله عليه وسلم
وهم اربعة مائة

صلی الله

ایشان

تعرفهم بسمهم شناسه تو ایشان را بشناس ایشان زدی رخ و خشکی لب و روانت میده
و تخشع و تواضع تعرف بنور جباهم و میبینه سخاوتهم و استغناهم في احوال و صرف
اوقاتهم في العبادات و طيب قلوبهم و حسن حالهم و بشاشه و جودهم و نور اسرارهم
و جلال ارواحهم في ملكوتهم عز وجل و قد هم بفقدهم و غیرهم علی فقد هم
و ملال از متهم آیه و استغنا احوالهم عند موارد البلاء عليهم و ایشان را مایملكون مع الحاجة
اليه و استبشار قلوبهم عند انكسار نفوسهم انهم عرفاء فقراء اصل الله لا يعرفهم الا الله
و من هو منهم و انه ليس على سيرة من ذرة من الانبياء للاعنيار و انهم وقفوا نفوسهم
و حبسوها على طاعة الله عز وجل قلوبهم على محبة و ارواحهم على محبة و اسرارهم
على رؤيته و مشاهدته سبحانه هم اغنياء في الظاهر و اشده الناس افتقارا الى الله عز وجل
و استغناء به في الباطن لا يسألون الناس الخافا الا الحافا و هو اللزوم و لولا
يفارق الا بشئ يعطاه من قولهم لحفني من فضل الحافه اى اعطاني من فضل ما عندك
و الخاف كل ثوب تعطيت به و عليه الحف و الخاف و الحف ثوبا و الحف و الخف به تخف
و من المجاز الحف السائل اذا سئل بسؤاله و هو مستغنى عنه و لا حفت فلانا لان منته
و لحفني فضل الحافه اى اعطاني فضل عطاؤه و غير النبي صلى الله عليه وسلم رات الله
تعالى يحب المحي الخليم المتعفف و بعض البدعي السائل المتعفف حق تعالى فقد شرمسار
برد بار نهفت نیاز را دوست می دارد و دشمن می دارد در زبان بسیار خوانند
الحاج کنند را لا يسألون الناس الخافا تخشعون ان مردمان چیزی را بالحاج و اگر خوانند
بلطف خوانند و بقرض نه تصریح و معناه انهم ان سألوا سألوا بلطف و لم يلجوا
و قیل هم موافق السؤال و الخافا جميعا كقولهم على لاجب لا يهتدي بمناره يريد نفی
المنار و الاستعداد به اكثر مفردان و اصل بحقق گفته اند مراد نفی سؤال است
و الحاج و المعنى ليس لهم سؤال فيقع فيه الخاف اى الحاج و الحاج فلا يسألون الناس
اصلا لانه سبحانه قال من التعفف و التعفف من العفة و هي ترك السؤال يقال عفا
عن الشيء اذا كف عنه و لانه عز وجل قال تعذبهم بسمهم و لو كانت المسئلة من شأنهم
لما كانت حاجة الى معرفتهم بالعلامة اللهم الا ليريقا ليرامدا اثبات السؤال على
الغرض و التقدير و من ثم جاء في التفسير الاول بان الخاف للشك و الخافا مفعول

من اجله او منصوب علی المصدر لانت السؤال بالخاف نوع منه او علی الحال وقال الجنید رحمه الله
 کلما السنتهم عن سوال من یملك الملك فکیف من لا یملکها وقال الامام القشیری رحمه الله
 لیست تلك السماء سما یلوح للبصر تلك سماء تدركها البصیرة لا اشتدانی علیهم الا بنور
 الاحدیة وان جرى منهم من الخلق سوال بدون الخاف فتلك صیانة لهم وستر لغصنهم
 لیل احظهم الخلق بعین السؤال ولیس علی سترهم ذرة من الانبیاة للاعیار وما تنفقوا
 من خیر علی من انفقهم غیا کان اوفیها فان الله به علیم ای باب ذلك الاتفاق لم او لغیر
 فیجاری بحسب یس روی شیء با در راه خدا وند عز وجل مرتب تی عظیم است ودر
 ویشا نرا نزد خدا وند عز وجل خطری بزرگ است ورسول صلی الله علیه و سلم فقد
 اختیار کرد و نیز فرمود انت الله تعالی یقول یوم اذ ندامتی اجبائی فیقول الملائكة من اجبأ
 فیقول الله تعالی فقراء المسلمین ومانند این در فضیلت فقرا از آیات واحادیث
 بسیار است و در وقت مهتر عالم صلی الله علیه و سلم فقراء مهاجرین بودند آنانکه اند
 حکم آداب عبودیت وصحت متنا بعت بیغایه صلی الله علیه و سلم نشسته بودند اند
 مسجد روی و از اشغال جمله اعراض کرده و ترک معارضه گفته و خدا وند تعالی را بدادن
 روزی خود باورداشته و توکل بروی کرده پس خدا وند عز وجل فقرا مرتب تی
 بزرگ داده است و فقرا را بآن درجه مخصوص گردانید تا بزرگ اسباب ظامری
 و باطنی گفته اند و بکلیت عنایت رجوع کرده تا فقرا ایشان محراب ایشان شد اما فقرا
 را همیشه حقیقت آنکه رسم دید با رسم بیا را امید و چون مراد نیافت از حقیقت
 بیک امید و آنکه حقیقت یافت روی از موجودات بر نافت و بقاء کل در روی
 کل بقاء کل بنشافت من لم یعرف سوی رسم لم یسبح سوی اسم پس فقیران باشند که
 بهستی اسباب غنی نکرد و نیستی اسباب سبب احتیاج او نشود وجود و عدم
 آن نزد او یکسان بود و اگر از نیستی خبر تم تر بود روا باشند از آن که مشایخ قدس
 الله تعالی ارواحهم گفته اند هر چند درویش بدست تنگ تر بود روا بود که حال
 بروی گشاده تر بود وجود معلوم درویش را شوم بود میج چیز را در بند نکند
 الا بآن مقدار در بند شود متاع دنیا متاع باشد از راه رضا و در حدیث است
 الفقیر لاسله چیزی که اصل را عز بود نا امل با ذل بود و عزش نیست که فقیر

محفوظ الجوارح بود از ذل و محفوظ الحال از خلل نه بر نیش ذلت و معصیت رود
 نه بر حالش خلل و آفت گذرد ظاهرش مستغرق نعم ظامرو باطنش منع نعم
 باطن تنش روحانی و دلش ربانی و خلق را بدو حوالت و آدم بدو نسبت نمایند
 از حوالت خلق و نسبت آدم فقیر باشد و علك این عالم غنی نکرد و کونین در
 پله ترا روی فقیر نه بر بشته نشیند و یک نفس فقیر در مرد و عالم نلیند و خلل
 کرده اند مشایخ این قصه رحیم الله در فقر و غنا تا کدام فاضل تراست از بحی
 بن معاذ رازی و احمد بن ابی الحواری و حارث محاسبی و ابو العباس بن عطاء و دریم
 و ابو الحسن بن سعید و از متاخران از شیخ المشایخ شیخ ابوسعید ابو الخیر
 قدس الله ارواحهم منقول است که غنا فاضل تر از فقر است غنا صفة حق است
 سبحانه و فقر در روی روا نباشد و در حقیقت غنا مرحق را سبحانه نامی است بسزا
 و خلق مستحق آن نام نباشد و فقر نامی است مر خلق را هذا و برحق سبحانه
 روا نباشد و آنکه بجا از هر کسی را غنی خوانند نه چنان بود که غنی بر حقیقت
 بود غنا ما بر وجه اسباب بود و وی سبحانه مستبب الاسباب است و غنا و بر اسباب
 نیست غنا حق سبحانه آنست که وی را هیچ کس نیاز نیست و هر چه خواهد
 مرادش یاد نع نیست همیشه باین صفت بود و باشد و غنا خلق مثال معیشتی
 یا وجود مسترئی یا رستن از آفتی یا آرام بخشا مدتی و این جمله حد و ثغیر
 بود و سرمانه طلب و تحسیر و موضع عجز و تذلل پس اسم غنا بنی را مجاز بود
 و حق را سبحانه حقیقت قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقراء الی الله و نیز
 فرمود والله الغنی و انتم الفقراء بر نعمة شکر فرمود و شکور از یاده نعمة گردانید
 و بر فقر صبر فرمود و صبر را زیادت قدرت گردانید و گفت ان الله مع الصابرین
 و غنا که مشایخ رحمهم الله مرا نرا فضل نهند بر فقر نه این باشد که عوام مرا نرا
 غنا گردانند عوام کثر د نیا و یافتن کام و مراد را غنا خواهند غنا نزد تم یافت
 نعمت بود و نزد امل حقیقت یافت منعم و شیخ ابوسعید قدس الله تعالی روحه
 فرمود الفقراء و الغنا بالله و مرادش از این کشف ابوی باشد بشارت کوبیم
 مکاشف ممکن الحجاب باشد اگر صاحب مشاهدت را محجوب گردانند محتاج مشاهدت

در سادتی و فقرا ایما
 افضل و اکثر و مغفلا
 الغنا لا یحقر

باشد و چون احتیاج آمد اسم غنا ساقط شد غنی تختا و ند عز وجل قائم الصفة و ثا
المراد باشند و با اقامت مراد و اثبات اوصاف ادمیت غنا در دست نیاید که
عین آدمی خود مرغنا را قابل نیست از آن که وجود بشریت عین نیاز باشد
و علامات حدوث عین احتیاج پس با صفة غنا نباشد و فانی الصفة هر چه اسم
باشد ایستد نباشد پس لغنی غناء الله عز وجل پس اقامت بخود صحت بشدت
بود و اقامت حق سبحانه بحوصفت بود غناء بر حقیقت بر بقا صفت درست
نیاید که بقا صفة محل علت بود و موجب آفت و فنا صفة خود غنا نباشد
نیز امر چه بخود باقی نبود آنرا نامی نبود پس غنا را فنا صفت باید و چون
صفت فانی شد محل اسم ساقط شد برین کس نه اسم فقر افتد و نه اسم غنا
و باز جمله مشایخ رحمهم الله و بیش تری از عوام فضل نهند فقر را بر غنا
از آن که کتاب و سنت بفضل فقر ناطق است و بیش تری از امت برین مجتمع
و در حکایات یافتیم که روزی میان جنید و ابن عطاء رحمهما الله این مسأله می
رفت ابن عطاء رحمه الله دلیل آورد بدان که اغنیاء فاضلتر ند که با ایشان بقیامت
حساب کند و حساب شنو اندین کلام فی واسطه باشد در محل عتاب و عتاب
از دوست بدوست باشد و جنید رحمه الله فرمود اگر با اغنیاء حساب کنی از دوست
عذر خواهی و عذر فاضلتر از عتاب و اینجا لطیفه عجیب است که هم در تحقیق
محبت عذر بیگانگی بود و عتاب مخالفت دودوست و در تحقیق دوستی نه
دوست از دوست چیزی طلبد و نه دوست فرمان دوست را ضایع کند و دیگر
گفته اند ظلم من مستی بن آدم امیرا و قد سماه ربه عز وجل فقرا و در حقیقت
فقر سلیمان چون غنا سلیمان بود ایوب علیه الصلوة والسلام در شدت صبرش
گفت نعم العبد و سلیمان را عزم و راستقامت ملکش فرمود نعم العبد چون رضا
رحمان جل ذکر حاصل شد فقر سلیمان را چون غنا سلیمان عزم کرد آید و از
استاد امام ابوالقاسم قشیری رضی الله عنه شنویم که فرمود در فقر و غنا من
آن اختیار کنم که حق سبحانه برای من اختیار کند و مراد آن نگاه دارد اگر
نوا نکر دارم غافل و گذاشته نباشم و اگر درویش دارم حریص و معرض نباشم

پس غنا نعمت اعراض روی آفت معانی جمله نیکو روش اندران مختلف فقد
فراغت از مادون غنا مشغولی دل بغیر و چون فراغت آمد فقر از غنا او
لیتر نه و غنا از فقرا و لیتر نه غنا کثرت متاع و فقر قلت آن و متاع جمله
از آن خداوند عز وجل چون طالب بترک ملک بگفت شرکت از میان برداشت
و از مرد و اسم فارغ شد و مشایخ طریقت را قدس الله تعالی ارواحهم هر یک
را درین معنی رمزی است رویم بن محمد رحمه الله گویند من نعمت الفقیر حفظ
سره و حیانه نفس و اداء فرایض از نعمت فقیر است که سدرش از اعراض
محفوظ باشد و تنش از آفت مصون و احکام فرایض بروی جاری آید برادر
گذرد ظاهر را مشغول نکرد اند و آنچه بر اظهار گذرد اسرار را مشغول غلبه
آن از گذاردن امر باز ندارد و این علامت ازالت بشریت بود که بدن کل موافق
حق گردد و بحق کرد و طبعش از مراد خالی بود و بشر حافی رحمه الله گوید فاضل
المقامات اعتقاد الصبر علی الفقر الی القبر اعتقاد کردن بر مرداومت بر صبر
بر درویشی و صبر و اعتقاد از جمله مقامات بدن باشد و ظاهرا این قول
تفضیل فقراست بر غنا و اعتقاد کردن که هرگز از طریق فقر روی نکردیم
و شبلی رحمه الله گوید الفقیر لا یستغنی بشئ دون الله تعالی فقیر بدون حق سبحانه
هر چه چیز آرام نیابد از آنکه جزوی او را مراد و کام نباشد و ظاهر لفظ
آنست که جز با و توانگری نیابی چون او را یاف تو توانگر شدی پس هستی تو دون
وی است چون توانگری بدون وی یابی تو حجاب توانگری کنی و چون توان راه
بر خیزی توانگر که باشد و این معنی نیک و غامض است بنزد اهل این و حقیقت
معنی این آن بود که الفقیران لا یستغنی عن بعضی فقیر آن بود که مراد و مرکز
غنا نباشد و این آن معنی است که آن پیر گفت رضی الله عنه که از دوز ما ابدی
است نه مرکز ممت ما مقصود را بیا بدون کلیت ما نیست کرد در دنیا و آخرت
ز آنکه یا فتن چیز را مجانیست یا بد و با وی سبحانه مجانیست نه و اعراض
از حدیث وی را غفلت باید و درویش غافل نه پس گرفتاری افتاده
است همیشه و راه پیش آمدن مشکل و آن دوستی است با آن که کسب

بدیدار او راه نه و وصال وی از جنس مقدور خلق نه و بر فنا تبدیل صورت و بد
بقا تغییر نه نه هرگز فانی باقی شود تا و صلت بود و یا باقی فانی شود تا قربت
بود با رز و سنای وی از سر سلسلی دل عبارتی مزخرف ساخته و آرام جان
را مقامات و منازل و طریق موبدا کرده و عبارات ایشان از خود بخود و مقاما
نشان از جنس بجنس و حق سبحانه منزله از اوصاف و احوال خلق و شیخ المشایخ
ابوالقاسم الجندی بن محمد رحمه الله عنه گوید یا معشایر الفقهاء انکم انما تعدون
بالله و بکرمون بالله فانظروا کیف تکنون مع الله عز وجل اذا خلوتم به
یعنی چو بخلق شما یاد رویش خواندند حق شما نکذاند شما حق طریقت
درویشی چگون خواهد کرد از بار پس ترازان کسی نباشد که خلقش از آن
اودانند و از آن او نبود و خنک آن کسی که خلقش از آن اودانند و او
از آن او نبود و عزیز تر از آن او بود که خلق او را نه از آن اودانند و او
از آن او باشد و از مشغولی خلق فارغ و چشم خلق بجمله از روزگار او
فرو و دخته درویش در کمال معانی فقیر عاریه است اما کذر کاه اسرار ربانی
است آنچه بروی گذرد او راه آید نه راه رو بندار این حدیث مرد را علامت
کمال ولایت بود تو لا کردن محل گاه است پس طالب این قصه را چاره نیست
از راه درویشان رفتن و مقامات ایشان سپردن و عبارات ایشان بدانشین
و راه معانی آن سپردن و بر عایت حق آن مشغول بودن و باز علماء این طریقت
را در تفضل فقیر بر صفوت و صفوت بر فقیر خلافت است نزد گروهی فقیر
تمام ترا بر صفوت و نزد گروهی صفوت تمام ترا بر فقیر آنان که فقیر را مقدم
بر صفوت گویند فقیر فنا کل بود و انقطاع اسرار و صفوت مقامی از مقامات
فقیر چون فنا حاصل آمد مقامات جمله ناچیز گشت و آنان که صفوت را
مقدم دارند گویند فقیر شئی موجود است اسم پدید بر صفوت صفا است
از کل موجودات و صفات عین فنا بود و فقیر عین غنا پس فقیر از اسامی مقامات
است و صفوت از اسامی کمال و اندرین سخن دراز گشته است اندرین زمانه
و عبارت مجرد نه فقیر است و نه صفوت با نفاق و طریقت منزله است از ترهات

مدعیان جمله اولیا بحالتی برسند که محل نماند و درجه و مقامات فانی گردد و
عبارات از آن معنی منقطع شود نه شرب ماند نه ذوق نه صحنه محو آنگاه
ایشان نامی طلبند ضروری تابدان معنی برسند که اندر تحت اسم نیاید و
وست محل صفت نکرد آنگاه هر کسی نامی را که معظم تر بود بنزد ایشان بدان
معنی پوشند و در آن اصل بقیم و تاخیر روا نباشد تا کسی گوید این مقدم یا آن
مقدم تقدم و تاخیر در رتبهات بود گروهی را نام فقیر مقدم تر نمود و بر دل
ایشان معظم تر بود از آن که تعلق آن بکدارش و تواضع بود و گروهی را نام
صفوت مقدم نمود و بر دل ایشان معظم تر بود از آن که تدفیع کدورات و فنا
آفات نزد یکتر بود و مراد همه از این دو است معیه اعلام بود و نشان این معنی آن
بود که عبارت از آن منقطع بود تا با یکدیگر در آن باشارت سخن می گفتند
مر این گروه را خلافت بیفتاد اگر عبارت از فقیر کردند یا از صفوت باز اسرار
عبارت و ارباب اللسان که از تحقیق آن معنی خبر بودند در مجرد عبارت
سخن رفت یکی را مقدم داشتند و یکی را مؤخر آن دو گروه رفتند با تحقیق
معانی و این دو گروه ماندند در ظلمت عبارت و در جمله چون کسی را آن
معنی حاصل بود و مر آن را قبله دل خود گردانند باشد اگر او را فقیر خوانند
یا صوفی نه و نام اضطراری بود مر آن معنی را که در تحت اسم نیاید و این
خلافت از وقت ابوالحسن سبعون باز است رحمه الله که وی چون در کشفی بودی
که تعلق ببقا داشتی فقیر یا بر صفوت مقدم داشتی و باز چون در محلی بودی
که تعلق ببقا داشتی صفوت را بر فقیر مقدم داشتی ارباب معانی او را سوال کردند
گفت طبع را فنا و نکوساری مشذذی تمام است و در بقا و علو نیز همچوین
چون در محلی باشم که تعلق آن فنا بود صفوت را مقدم گویم بر فقیر و چون
در محلی باشم که تعلق آن بقا بود فقیر را مقدم گویم بر صفوت اینست
فرق میان فقیر و صفوت معنوی اما صفوت و فقیر معانی از وی بجز در دنیا
و تخیلی است از آن خود چیزی دیگر است و حقیقت آن بفقیر و مسکنت
باز گردد و گروهی از مشایخ رحمه الله گفته اند فقیر فاضل تر از مسکین بود

از آن که مسکین صاحب معلوم بود و فقیر تارک معلوم و صاحب معلوم اندر طریقت
ذلیل باشد که در حدیث است تعس عبد الدرهم و تعس عبد الدینار و تارک معلوم
عزیز باشد اعتماد صاحب معلوم بر معلوم بود و اعتماد تارک معلوم بر خداوند
عز و جل و بازگرومی از مشایخ رحمهم الله گفته اند مسکین فاضل تر است
از فقیر فقیر آن بود که متعلق بسببی باشد و مسکین آن که منقطع السبب
بود و در حدیث آمده است اللهم احب منی مسکینا و امتی مسکینا و احسن فی
فی مرة المساکین و گرومی از فقها رحمهم الله گفته اند فقیر صاحب بخله بود
و مسکین بجز از بخله و گرومی از فقها رحمهم الله گفته اند مسکین صاحب بخله
بود و فقیر بجز از بخله پس این اختلاف اهل مقامات از مشایخ باختلاف
فقها رضی الله تعالی عنهم اجمعین متصل است و در کتاب آداب المریدین للشیخ العارف
الربانی ذی المقامات العلیه و الکرامات السنیة و القضاة المفیده الوثیقة فی
الشریعة و الحقیقة ضیاء الحق و الدینار فی التجبید عبد الفار من عبد الله الشهد
القدریشی المبکری رحمه الله نسبت الی اهل الصلوة و رضی الله عنه بیعت و بیعتی اخذ
ابا و قد توفی رحمه الله سنة ثلث و ستین و خمس مائة و توفی قبل الحافظ الثقة محدث
المشرف تاج الاسلام الامام عبد الکرم بن محمد بن منصور المروزی السمعانی صاحب
کتاب الانساب غیره رحمه الله سنة احدى و ستین و خمسمائة و اجمعوا علی ان فضل
افضل من الغناء اذ اکان مقرونا بالرضا فان احتج معنی بقول النبی الید
العلیة خیر من الید السفلی و اید من تعول اخرجه البخاری رحمه الله و غیره و قال
الید العلیة من المعطیة و الید السفلی من السائل قبله الید العلیة تنال التقبیل
باخراج ما فیها و الید السفلی یجد المنفعة بحصول الشئ فیها فی تفصیل السخاء
و العطاء دلیل علی فضل الفقیر فمن فضل الغنا للانفاق و العطاء علی الفقیر کان
کن فضل المعصیة علی الطاعة لفضل التوبة و آخر هذا الحدیث و من یستغفر
یعفو الله عز و جل و من یستغفر یعفو الله عز و جل اخرجه البخاری رحمه الله قال
الخطابی رحمه الله اری ان المنفق فی الحدیث اولی من المنفق لان الحدیث مسوق
لذکر المنفعة عن السؤال فکان ذکر التعمف و لی من ذکر المنفق و الله اعلم و فی ترجمة

العوارف اصل معنی در فضیلت فقر بر غنا و غنا بر فقر سخن یازند اند و مذموب
صحیح آنست که بنسبت بامید یاف و متوسطان فقر از غنا فاضل تر است و
بنسبت بامتنه بیان مرد و مساوی اند چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت آنرا
از ایشان سلب نتواند کرد چنانکه گفته اند الفقیران لا یكون لك فاذا کان
لا یكون لك و مر چند صورت فقر و غنا او را یکسان بود صفة بذل و ایشار صورت
غنا بروی با نکل از چنانکه نوری رحمه الله فرمود نعمت الفقیر السکون عند العدم
و البذل عند الوجوه و دیگری فرمود و الاضطراب عند الوجوه و فقره محقق چند
طایفه اند طایفه آن که دنیا و اسباب آن را بیچ ملک نه بینند اگر چه در تصرف
ایشان بود و هر چه بدست ایشان رسد بذل و ایشار کنند و بدان نوع عرضی
در دنیا و آخرت ندارند و طایفه آن که با این دو وصف بیچ حال و مقام از آن
خود بینند بلکه جملة و الطیف حق و فضل او دانند و طایفه آنکه با این دو
صافی ذات و مستی خود را از آن خود نه بینند ایشان را نه ذات بود نه صفت
نه حال نه مقام نه فعل نه اثر در هر دو عالم بیچ ندارند و این وصف که بیچ ندارند
هم ندارند محو محو محو محو و همانا الفقر مخزى اشارت باین معنی است
و این آن فقر است که بعضی از صوفیه رحمه الله و راء آن بیچ مقام اثبات
نکرده اند و صاحب این فقر یاد رد و کون بیچ کس نشناسد مگر حق سبحانه
چه خداوند عز و علا غیر است خواص او لیا خود را از نظر اغیار مستور
دارد تا غایبی که از نظر خود شان مستور باشند که اولیائی تحت قبا فی
لا یعرفهم غیر و این فقر مقام صوفیان و منتهبان است نه مقام سالکان چه
اصل را بعد از عبور بر مقامات در هر مقامی قدمگاهی بود در خور حال او
و راء قدمگاه سالک مثلا در توبه که اول مقامی است از مقامات سالکان و اهل
را قدمگاهی بود که بعد از قطع جمیع منازل و عبور بر جملة مقامات میسر گردد
و همچنین در جملة مقامات و مر چند عرض از ذکر مقامات معرفت منازل
سالکان است ولیکن در هر مقامی اشارت بمرتب و اصل کرده می آید و اسم فقر
بر کسی که رغبت دارد بدینا اگر چه بیچ ملک ندارد عاریت و مجازست چه فقرا

اسمی است و رسمی و حقیقتی اسمی عدم تملک با وجهی رغبت در دنیا و رستش عدم
 تملک با وجهی عدم رغبت از متاع دنیا و اعراض دل از اغراض او
 و حقیقتش عدم امکان تملک چه اصل حقیقت بواسطه آن که جمیع اشیا را
 در تصرف و مالکیت مالک الملک جل ذکر بینند امکان حواله مالکیت بغير او
 سبحانه و اندازند و فقدايشان صفة ذاتی بود که بوجود اسباب و عدم آن متغیة
 نکردد اگر تقدیر تملک عالم در حوزة تصرف ایشان آید همچنان خود را از تملک
 بری دانند و برترسمان که از حقیقت فقدايشان اثری و نشانی نیافته اند و معنی فقدايشان
 در ذات ایشان بتجود ذاتی نکشته است فقدايشان امری عارضی و مجازی
 بود و بتجدد اسباب متغیة شود و خود را تملک آن نبیند و صوفی را عبور بر
 مقام فقدايشان جمله شرایط و لوازم است و هر مقام که از آن ترقی کند صفات
 و نقائص آنرا انتزاع نماید و در آن مقام خود مشرک مدبر فقدايشان در مقام صوفی
 و صوفی دیگر را بدیده و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است
 از خود چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نبیند پس و ران و وجه
 بود نه ذات بود و نه صفت بخود رجوع و فنا در فنا و این حقیقت فقدايشان که
 مشایخ رحمهم الله در فضیلت آن سخن گفته اند و ابج پیش ازین در معنی فقدايشان
 کرده شد رسم فقدايشان و صورت آن و شیخ ابو عبد الله محمد بن حنفیة رحمه الله
 فرموده است الفقدايشان عدم الاملاک و الخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع
 است مشتعل بر رسم فقدايشان و حقیقت آن و فوقیت مقام صوفی بر مقام فقدايشان که
 ابو العباس نهاوندی رحمه الله گوید نهایة الفقدايشان بداية التصوف و شیخ ابو النجیب
 فرماید اجتمعوا علی لز الفقدايشان غیر التصوف بل نهایة بداية یعنی نهایة الفقدايشان
 بداية التصوف بدانست که فقیر بارادت صورت فقدايشان و غنا ارادت او در
 ارادت حق سبحانه و محو باشد بل ارادت او عین ارادت حق عز و علا بود و غنا
 شرح منازل السائرین تم قال الله تعالی یا ایها الناس انتم الفقدايشان الى الله
 اسم للبراءة من رؤية الملکة ش و بعض النسخ للبراءة من الملکة فالفقدايشان هو
 الذی لا یرى الملک الا الله عز وجل فمن لم یخرج عن نفسه لله تعالی لم یصل الى حقیقة

فرماید همه و معنی جامع
 ارادت مخصوص باشد و در
 بیان الفقدايشان شرح منازل
 السائرین

معنی قول عز وجل اسلمت وجهی لله فقدايشان فی نفسه الملک و لم یصح له الفقدايشان و قد اجماع
 بین الطائفة ان من لم یحقق له الفقدايشان لم یحقق الله له من هذا المعنی شیا سنت الله
 که تدخلت فی عبادته و هو علی ثلث درجات الدرجة الاولى فقدايشان و هو
 نقض الیدین من الدنیا ضبطا و طلبا و اسکان اللسان عنها ذمما او مدحا و السلامة
 منها طلبا او ترکا و هذا هو الفقدايشان الذی تکلموا فی مشرک ش نقض الیدین لخلعها
 عن ضبط الدنیا و طلبها و ترکها بالکلية ای الامتناع عن کلا الامرین فان انتبه بذلها
 فان لم یات به لم یطلبها و اسکات اللسان عن ذمها و مدحها فان کلا الامرین اشتغال
 بها و تعرض لها و المطلوب هو الغداف عنها و عن ذکرها الى المقصود و السلامة منها
 طلبا و ترکا بان لا یعلق قلبها باطنها و لا یستغل بها ظاهرا لا یطلبها و لا یترکها
 فان للترک مع کونه اشتغالا لها قد تعرض له بسببیه آفات کالعجب و الدعوی و الدیاء
 و طلب الهیاء کما قبل بعضهم ترک الدنیا للدنیا و اذا کان الترک مضرا فکیف بالطلب
 فانما شغل صار من غن المقصود مهیج للحرص و التشیع و الطمع فالسلامة منها طلبا
 و ترکا هو الفلاح و مولد لا یكون لها قدر عند فقدايشان او ترک و هذا هو الفقدايشان
 الذی تکلموا فی مشرک و له مراتب فوق هذا و الدرجة الثانیة الرجوع الى السبق
 بمطالعة الفضل و هو یورث الخلاص من رؤية الاعمال و یقطع شهود الاحوال
 و یحضر مناد ناس مطالعة المقامات ش ای الرجوع الى سابقه الازل و هو عدمه
 الذی فیعلم ان استعداد فی فیض الاقدس فعینه له فضلا عن وجوه و کمالا نه
 فیری ان وجوه و اعمال و احوال و مقامات و کل ما یعد من کمالا نه کلها فضل فی الله
 محض من غیر استحقاق لم یختلص من رؤية اعمال و شهود احوال و یسطر فی انما
 رؤية مقامات و یتحقق ان کل ما کان ینسب الى نفسه و یعتد به من صفات فاعیان
 و رؤیته دنس و لوث و هذا التهودن کما یقال وجود کل ذنب لا یقاس ذنب
 فیتجرد من الکثر و یرجع الى الله فقیرا نه و الدرجة الثالثة صحة الاضططار
 و الوقوع فی ید المنق طع الوحدايشان و الاحساس فی نبداء قید التجرد و هذا هو
 فقدايشان صوفیة ش صحة الاضططار تحقق اضططار و شهود ان کل ما یجر علیه
 حکم سابقه الا ان لا یختار له اذ لا فعل له ولا وصف له و هو مضططد

في الوقوع في بدا المنقطع الوجداني وهو حضرة الجمع ومحل انقطاع الاعيان فيه وعند
 حيث لا يبقى فيه رسم ولا ما يقع عليه اسم السوى وسمى منقطعاً بفتح الطاء اسم مكان
 لا انقطاع الكل فيه والاحتباس في قيد البحر بداء البقاء في الحضرة الاحدية التي
 لا رسم فيها ولا اسم ولا وصف وهي حضرة الذات وقيداً بقيد البحر يد لان اللطائف
 لا ينافي التعدد الاسماء والتكثير الشبي واما بقيد البحر يد الفقدانية
 فمعناه ان لا يكون معه شيء قال في هذا فقد الصوفية ولم يقل فقد المتصوفة
 لان المتصوف هو التخلق ونهايته مقام الفتوة الذي هو مبداء السیر الى مقام
 الولاية الذي هو مقام الصوفية وهو المحقق بحقيقة الحق سبحانه فقد الصوفية
 هو الفناء في احديته جمع الذات وهو الذي ورد فيه الفقد سواد الوجه في الدارين
 اى الفناء الصريف والعدم المحض في الدنيا والاخرة وهو الاستهلاك في عين الذات
 لان العدم هو السواد والظلمة والوجود هو البياض والنور ولا مقام اعلى منه وفي شرح
 التعريف في الباب التاسع الثلثين في الفقد فقد اصاب بزرگست وحقیقت فقد
 نیاز مندی است وبنید جز نیاز مند نباید قال الله تعالى يا ايها الناس انتم افقداء
 الى الله پس اگر بند ممتد کون دارد ممتد فقید است و مرغنا که آن بدون حق است
 سبحانه ممتد فقید است چون با غیر حق را مبدع می کی باشد و فقد پیرایه مؤمن
 است در حدیث است الفقد زین المؤمن من العدا والخيل على خد القدس و فقد
 همیشه پیغمبر است صلی الله علیه و سلم چنانکه در حدیث است فی حرفتان الفقد
 والجهاد و نیز در حدیث است الفقد اسرع الى الجنة یحبني من السبيل الى منها
 چون محبت مصطفی صلعم این واجب کند محبت حق سبحانه اولیتر و نیز
 مصطفی عم دعا کرد امل بیت خویش را و فرمود اللهم جعل رزق اسل بی بی کفا
 قوت یوم بیوم و شک نیست که امل بیت خویش را آن کر بند که بهتر بود قال
 ابو محمد الحریری صحة الفقد ان لا يطلب المعدوم حتى يفقد الموجود درستی فقد
 آیه نیست که تا باوی میباید از دنیا موجود است دیگر طلب نکند چو آن که داشت
 معدوم گشت اکنون طلب کند از جهل بقدر حاجت صلاح معاش را و تقویم
 نفس را و اقامت شریعت را و استکبار و جمع و منع را و هر که چیزی طلب کند بوی

۱۶۰
 محتاج نیست از وی فایست شود آنچه بوی محتاج است و چون قوت دارد و بانام
 فقیر دنیا طلب بدین از می خوردن و زنا باشد از هر آن که آن طلب کردن
 را جز محبت دنیا علت نیست و حب الدنيا رأس كل خطيئة دیگر معدوم
 طلب نکند تا موجود کم نکند و موجود بحقیقت حق است سبحانه و خلق اندر
 جنب حق عز و علا ممتد معدوم و طلب معدوم ایشان آنست که حق نیافتند
 اسبب و قال ابن الجلاء رحمه الله الفقدان لا يكون لك فاذا كان لا يكون لك ابو
 ابو عبد الله بن الجلاء رحمه الله چنین گوید فقیری را دیدم که طعام و شراب
 بخوردی مرا و از حال وی پرسیدم گفت روزی در بادیه راهم کردم طعام
 و شراب نیافتم باز بمدینه رسیدم و شب بیکاه بود بر سر تریه رسول الله صلی الله علیه و سلم
 گفتم یا رسول الله انا ضیفك الليلة اندر خواب شدم رسول را صلی الله علیه و سلم
 دیدم که مرا کرده داد بنمی از آن خوردم و بیدار گشتم نیمه کرده اندر دست
 یافتیم و لقمه اندر دهن پس آن نیمه باقی بخوردم اکنون چهل سال است
 تا مرا بطعام و شراب حاجت نیامد است پس آن نلکه مرا و امصطی صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم اندر خواب طعام دمد چنین باشد آنکه مرا و اندر بیداری طعام
 مشامد و شراب محبت حق دمد چگونه بود ولیکن طعام و شراب دنیا
 سیری کند و طعام و شراب عارفان مرچند زیادت کردد جوع و عطش زیادت
 شود که سیری از دست کفراست ابن الجلاء رحمه الله فرمود درویشی آنست
 که ترا نباشد و چون ترا باشد هم ترا نباشد فقیر را ملک نباشد و چون
 پدید آید اینرا کند مرچند بان معلوم محتاج بود و این سخن بدینا و عقی
 درست آید خلق نیکوئی کند و روا دارد که حق سبحانه بلا خلق بر وی
 نهد و جمله سخن آنست که فقیران هر حظ خویش بچند و چون چند
 برای اعیان رجند تا ویرا از وی نیست نند چنانکه در حدیث است و الله
 في عون العبد ما دام العبد في عون اخيه حق سبحانه معین بند بود و بر اضعف
 و فقیر کی بود مندا ذکر بعض الفضائل للخلفاء الراشدین رضوان الله تعالی علیهم
 اجمعین و بیان انهم ائمة مشايخ الصوفية رحمهم الله و قد اجمع اهل السنة والجماعة ايدى الله

مکتب الذی صلی الله علیه و سلم
 بعد از آنکه از او اعطاه
 و در خواب و بیداری
 در خواب و بیداری
 در خواب و بیداری
 در خواب و بیداری

ذات فضل
الله عز وجل

سبحانه ان ابا بكر الصديق رضوان الله تعالى عليه افضل الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم خلافا للروافض والكنز المعزلة وروى انه لما خرج من اعراس قال صلى الله عليه وسلم ابشروا يا ابا بكر فان الله تعالى يتجلى للناس عامة وللك خاصة وهو حق الله كان اعظم الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم في قلوب الصحابة رضي الله عنهم وامسبهم في صدورهم واجلهم في اعينهم والاحاديث الصحيحة الدالة على هذا كثيرة ثم بعد عمر رضي الله عنه ثم بعد عمر عثمان رضي الله عنهما افضل مما سواه على قول عامة اصل السنة الا رواية عن ابي حنيفة رضي الله عنه انه كان يفضل عليا على رضي الله عنهما وهو قول الحسين بن الفضل البخاري ومحمد بن اسحق بن حمرن وتوفى ابو العباس القلانسي في ذلك والصحيح ما عليه عامة اصل السنة والجماعة وهو الظاهر من قوله ابي حنيفة رضي الله عنه وعن محمد بن الحنفية رضي الله عنه انه قال قلت لابي اي الناس خير بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ابو بكر قلت ثم من قال عمر و خشيت ان اقول ثم من فيقول عثمان قلت ثم انت قال ما انا الا رجل من المسلمين اخرجه البخاري وابوداود رحمه الله ثم بعد علي رضي الله عنه وهو خاتم الخلفاء الراشدين رضي الله عنهم اجمعين وبه تمت خلافة النبوة كما تمت النبوة بالنسبة صلى الله عليه وسلم ثم اعلم بان جميع الصحابة رضي الله عنهم مفضلون على من عداهم من الامة لقوله صلى الله عليه وسلم خير الناس قد في ثم الذين يلونهم ثم الذين يلونهم قال الراوي وموعدان بن حصين رضي الله عنه فلا ادري اذكر بعد قوله قرين او ثلثة الحديث اخرجه البخاري وصالح الترمذي وابوداود والنسائي رحمه الله والصحابة هم المختارون لصحبة رسول الله صلى الله عليه وسلم القايعون بصره دين الله عز وجل فمن السنة ان نعتقد محبتهم على العموم ونكف اللسان عن الطعن والعقد في احد منهم ولا نذكر ما يثني بينهم كما قال عمر بن عبد العزيز رضي الله عنه تلك دماء قد طهر الله تعالى ايدينا عنها فلا نلوث السنن بها بل نكل ابرهم الى الله تعالى واما تفضيل اولاد الصحابة رضي الله عنهم فقد قال بعضهم لا يفضل احد بعد الصحابة الا بالعلم والتقوى لكن الاصح ان ندبه اولادهم على نديتهم بائتهم الا اولاد فاطمة رضي الله عنها فانهم مفضلون على اولاد ابي بكر وعمر وعثمان

امير المؤمنين
واولاد سائر الصحابة رضي الله عنهم
اولاد علي واولاد ابي بكر وعمر
عليه السلام واولاد سائر الصحابة

رضي الله عنهم لغديرهم من رسول الله صلى الله عليه وسلم فهم العترة الطاهرة والذرية الطيبة الذين اذمب الله تعالى عنهم الرجس من البيت وطهرهم تطهيرا وفي ترجمة العوارف في الباب الاول في التمسك بالعقيدة الصحيحة سبب اختلاف امواست كه نفوس بشرى بدان مجبول اند وجود تنازع مطالب د بنوي كه بيشتر دلها بعلت طلب آن معلق اند و اين اختلاف بتدريج درميان فرق متصرف كشته است و بعد اوت و بعض كشيده و ظلمات آن قد فنا بعد قرن متراكم شدن و بحد جلال و خصوصت رسيد و سبب و اكفارا انجا ميد پس هر كجا سابقه عنايت ازني تعلق كيرد بپنج مواء عناد از دل او بكشد تا قابل صورت اعتقاد صحيح گردد و مشامد حق صريح او را ميست شود و در روزگار صحبت رسول صلعم صحابه رضي الله عنهم ببركت آثار نزول و حيوانا ترا انوار نبوت از دنيا و اعراض نموده بودند و روي با عزت آورده و حق را طالب بوده و بنور ايمان از راء حجاب مشامد صورت غيب كرده لاجرم عقايد ايشان از وصمت اختلاف معدود لها ايشان از بهاري مواء ابراهيم همه يك دل و يك راي و يك زبان بودند چون نور عصمت بنقاب عزت مخفي شد ظلمت مواد را شعله آن نور متلاشي كشته بود اندك اندك از كين بيرون آمد و مزاج قلوب او اعتدال استقامت روي با تحريف نهاد و بر حسب بعد از عهد رسالت و بعد از تحريف اختلاف پديد آمد الى يومنا هذا پس هر كه طالب عقيدة صحيحة بايد كه بطبقه صحابه رضوان الله تعالى عليهم اجمعين اقتدا كند و آثار ايشان را اقتفا نمايد و روي دل از محبت دنيا بگرداند تا دين بصيرتش بنور يقين كشوده شود و حق صرف بر او منكشف گردد و اين معنى جز بصدق افتقار و حسن النجا بحضرت و ما بجل ذكر و اعظام بفضل نامتناهي الهى دست ندمد و هر كدام حق سبحانه بعت صرف رغب از دنيا بخشيد و پنج خلاف و نزاع از دل او بر كشيده او را محمل نظر رحمت خود گردانيد و لا يزالون مختلفين الا من رحم ربك و علامتش آن بود كه بنظر رحمت و شفقت در محجوبان ملت و در عموم خلق نظر كند و با ايشان طريف

عناده و نزاع و شپرد و نماز حقه من الله لنت لهم و از عذاب عداوت و مخالفت نجات
 یابد و در آن طایفه که بفرقه ناجیه ملقب گشته اند داخل کرده و در شاک نیست که
 محبت هر محبوبی اقتضا محبت کند با هر که نسبتی بقرب و قرابت با او دارد
 و صحابه و اهل بیت رسول صلعم بعضی هم نسبت صورت و نسبت مع داشتند
 و بعضی مجرد نسبت معنی و نسبت معنوی از نسبت صورتی کاملاً است
 و کی رو دارد مؤمن حقیقی که در اصحاب رسول صلعم قدح کند و حال آن که
 ایشان از جهت محبت و مهاجرت معامد و اوطان و مفارقت اقارب و افران
 اختیار نمودند و اموال و ازواج را در قدم مبارکش نشان کردند و چگونگی باشد
 دل که در وی ایمان و محبت رسول صلعم بود و محبت اهل بیت او متلی و طالع
 که اگر خود مجرد نسبت قرابت بودی واجب شدی محبت ایشان فکیف که
 با نسبت و قرابت صورت نسبت قرب معی هم داشتند و اگر طاعت در صحابه
 رضوان الله علیهم اجمعین از سر انصاف در نگرد و تحقیق دانند که منشأ و مبدأ
 بغض ایشان آن بوده است که از احوال ظاهراً و ثار نفوس ایشان که در بعضی
 مخالفت و مشاجرات بحکم بشریت گاه گاه در میان ایشان رفته است نقلی
 چند بعضی از ارباب ظواهر و اصحاب نفوس سید است و بکرات و مراتب
 آنرا شنوده اند و بصفتان نفسانی در آن تصرف نموده و قیاس بر حال خود کرده
 و پیدا نموده که ایشان را ظهور این عوارض حکمی مستند و مقامی مستقد بود
 و این پندار در باطن ایشان تخم میو و عصبیت کاشته و مستاصل و منفرد
 و بطریق توارث خلیف از سلف آن را در مرتبه تقلید فرا گرفته و یا خود تصور
 حقیقی و خروج از این تقلید کرده و اوهام و افهام ایشان از آن بدید آمد
 و ندانسته که حرکات نفوس ایشان و غلبات صفات بشری بر صفات قلبی
 ایشان علی اند و در بعض احیان بر سبیل ابتلا و امتحان واقع شده است
 و غن قدیب نفوس ایشان از حرکت آرا مید و دلها را ایشان از تشبیه کرده است
 صفات نفسانی خلاص یافته و بحکم صفات خود رجوع کرده و در مرکز
 انصاف و اعتراف و انابت و استغفار قرار گرفته و درجه دیگرشان افزوده

حفظت شیئا و غایت عنك اشياء و ممکن نیست که تا علاقه بشری باقی بود خلاص
 کلی از صفات نفس است و مدد و حکمت الهی را در زمین آن اسرار ناشناختنی است
 و حکم ربوبیت در محل عبودیت از جهت تصفیه قلوب اولیا و تزکیه نفوس اصغیا گاه
 گاه اقتضا ایستادی کند و اصحاب رسول صلعم و رضی عنهم اگر چه بمرکه قبول آثار
 وحی و مشامیدن انوار اطوار نبوت صفاء قلوب و طهارت نفوس یافته بودند و دید
 بصیر نشان بنور یقین روشن شده و از دنیا و لذات او اعراض نموده و روی
 با آخرت آورده و لیکن بحکم بشریت گاه از ظهور صفات نفوس خالی نبودند
 پس باید که نظر بصفتان قلوب ایشان کنند که اکثر اوقات در آن صفات
 اند نه بصفتان بشری و نفسانی که گاه گاه بر طین و اوهام ایشان رفته است چه مقد
 و مورد ایشان صفاء باطن و قسط رحمت بوده است چنان که کلام مجید از آن
 عبارت کرد که رحماء بینهم پس صاحب جقد را در فضل این خصوصیت بر حکومت
 الهی اقتضا را ولی است و بتدیل بعض محبة سبیل جنه الماوی و علامت صحت
 محبت آنست که اعمال صالحه و اخلاق مرضیه محبوب را متابعت کند و الا آیات
 کذب بر تحقیف احوال او واضح و واضح بود و قال الشیخ الامام العارف العالم
 الصدوق شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو حفص عمر بن محمد السهروردی ریح
 الله تعالى روحه في رسالة المسماة باعلام الهدى وعقيدة ارباب النقي المسماة
 باعلام الهدى و ذریهها علی عشره فصول و الفها و هو مجا و ریمکه حرمتها الله تعالی
 و قال في اول الرسالة فاستخرت الله تعالى و دعوت في الملزم و المستحار
 و تمسكت بالاركان و الاستار و سالت الله تعالى ان ينفع بما اذكر و يجعله
 خالصا لوجهه و يحرسني فيه من الخطاء و الذل و بعد الاستخارة و الدعاء استملت
 هذا المختصر من باطنی و شدت علی نفسی ان يكون القلب ناظرا الى الله تعالى
 مستعینا به سبحانه و ان يما كان الخاطد يقف في شئ منه فاطون حول الكعبة
 حتی ينشرح الصدر للقبول في الفصل التاسع من الرسالة في ذكر اصحاب رسول
 الله صلعم و رضی عنهم اعلم ان ميراث النبوة العالم و قد توارث اصحابه و هم و اهل بيته
 رضوان الله تعالى عليهم و قد وجب عليك محبة الجميع فلا تكن مما يلا الى احدى الجهتين

طوار ۱۲

و فی ذکر صفات
 اصحاب رسول الله
 رضی الله عنهم

عن أبي بصير عن
أبي عبد الله

دون الاخرى فان ذلك هو ولا يزعجك من ذلك الميل حتى تنزل باطنك بشئ من
محبة الله الخافصة تحسب من الهوى ويكون عندك شغل شاغل عما اعطيت
فتشغل بصفاء بصيرتك وتكشف لك محاسنهم وتعطي ما تنكح من احد منهم
فلا تشتغل بالعصية والخص في امرهم شغل البطالين وقد استروح قوم الى البطالة
وتجروا على المخالفات وارتكاب المناني واتخذوا ما زعمون محبة جنة لهم وحدوثا
نفوسهم ان ذلك ينفعهم كلاحق تستقيموا على الجادة المستقيمة فلا ينفع محبتهم بغير
التقوى فمن في قلبه حب رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بد له من حب اولاد رسول الله
صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم واما اصحابه فابوبكر رضي الله تعالى عليه وفضايله
لا تحصى وعمر وعثمان وعلي رضي الله عنهم اجمعين وكونك تنسب عليا رضي الله عنه
الى النبي صلعم بالصحة اكمل في وصفه من نسبة القدرية والكل على لان نسبة القدرية
نسبة صورة ونسبة الصحة نسبة معنى وكيف يسع قلبا المؤمن ان يقدح في اصحاب رسول
الله عم ومم مع رسول الله صلى الله عليه وسلم بحسد واحد بذلوا الاموال والارواح
ومجروا الاوطان وقاطعوا الاثارب والافان في محبة صلى الله عليه وسلم واعلم ايها
المترامز الهوى والعصية لراي اصحاب رسول الله صلعم مع نزاهة بواطنهم وطهارة قلوبهم
كانوا بشرا وكان لهم نفوس وللنفوس صفات تظهر فقد كانت نفوسهم تظهر بصفه
وقلوبهم منكرا لذلك فيرجعون الى حكم قلوبهم وينكرون ما كان من نفوسهم فانقلد
اليسير من آثار نفوسهم الى ارباب نفوس عدوا للقلوب فما ادرى كوا قضايا قلوبهم
وصارت صفات نفوسهم مدركه عندهم بحسبة النفسانية فينوا تصرف النفوس
على الظاهر المفهوم عندهم ووقعوا في بدع وشبه اوردتهم كل مورد ردى وجرعهم
كل شرب وفي فاستجمع عليهم صفاء قلوبهم ورجوع كل واحد الى الانصاف واذا عاين
ما يحب ويرى من الاعتراف لان نفوسهم كانت محفوفة بانوار القلوب فلما توارث
ذلك ارباب النفوس المستلطة الامارة بالسوء الفائرة القلوب المحرومة انوارها
اورث عندهم العداوة والبغضاء فان قيلت النصح فامسك عن التصرف في امرهم
فامرهم اكبر من ان تخوض فيه واعتقد ان امير المؤمنين علي رضي الله عنه اجتهد في الخلافة
واصاب في الاجتهاد وكان احق الناس بالخلافة اذ اذ ان معاوية رضي الله عنه

اجتهاد

اجتهاد في ذلك واخطا في الاجتهاد ولم يكن متحكما على رضي الله عنهما والله سبحانه
بنفعنا بحبهم وبحسنائهم زمرتهم وقال الامام الحافظ ابو سعيد اسمعيل بن علي بن
الحسين السمان رحمه الله في كتاب الموافقة بين اهل البيت والصحابة رضي الله عنهم
اجمعين وقد اختصر هذا الكتاب الامام العلامة ابو القاسم محمود بن عمر بن محمد بن
عمر الزمخشري صاحب الكشاف الملقب بحار الله لانه جاء بركة سنين بحذف
الاسانيد والتكرار والاقتصار على فصوص الاخبار وقال اننا بالاصل الامام
الاستاذ ابو علي الحسين بن محمد الذي قال اننا المصنف ابو سعيد السمان
وقال في الاسانيد ابو سعد اسمعيل بن علي بن الحسين السمان الحافظ من اهل الذي
كان حافط رعا لاسا فدا الى العراق والحجاز والشام ودار مصر وادرك الشيوخ
وانصرف الى الذي وكان شيخ الحنابلة بها في عصر نوبة سنة خمسين واربعمائة او
قربا منها وكان شيخا ثقة في الرواية حافط بغيرهم ولكنه يقول بتفويض الاعمال
الى العباد وينكر القدر قال بعضهم حدثنا ابو سعد السمان الذي لفظنا مع براءتي
من بدعة يماري عن ابي بكر الصديق رضي الله عنه فقال من كانت له عند رسول الله صلعم
عنة فليقم مقام رجل فقال بالخليفة رسول الله وعدي رسول الله صلعم ثلث حثيا
من عمر فقال ارسلا الى علي رضي الله عنه فقال يا ابا الحسن ان هذا يزعم ان رسول
الله صلعم وعدي ان يحكي له ثلث حثيات من عمر فاحتها قال فحانها فقال ابو بكر
رضي الله عنه عذوها فوجدوها في كل حثية ستين مرة لا يزيد واحدة على الاخرى
فقال ابو بكر رضي الله عنه صدق الله عز وجل ورسوله عم قال رسول الله صلى الله عليه
وسلم ليلة الهجرة ونحن خارجون من الغار يزيد المدينة يا ابا بكر كفى وكفى علي
في العدد سواء عن زيد بن شبيب رضي الله عنه انه قال سمعت ابا بكر الصديق رضي الله عنه
يقول رايت رسول الله صلعم خيم خيمة وهو متكئ على قوس عربية وفي الخيمة على فاطمة
والحسن والحسين رضي الله عنهم فقال صلى الله عليه وسلم يا معشر المسلمين انا سلم لمسلم
امل الخيمة حرب لمسحارهم وفي لمن والاهم لا يحجبهم الاسيد الجدي طيب المولد ولا
بعضهم الا شقي الجدي ردى المولد فقال رجل بان بدايت سمعت منه قال اي ورتب
الكعبة وعن تيس بن ابي حازم رضي الله عنه انه قال التقى ابو بكر وعلي رضي الله عنهما

تنبهتم ابو بكر في وجه علي رضي الله عنهما فقال له علي رضي الله عنه مالك تبست في وجهي
فقال ابو بكر رضي الله عنه سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول لا يجوز احد الصراط
الامرني كتب له علي بن ابي طالب الجواز فضحك علي رضي الله عنه وقال لا ابشرك يا ابا بكر
قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يكتب الجواز الا لمن احب ابا بكر رضي الله عنه وقال فيما روى عنه علي
في فضل ابي بكر رضي الله عنهما عن علي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
لجبريل مني بها جرمي قال ابو بكر الصدوق رضي الله عنه في ذلك اليوم سمع الله عز وجل
صديقا كان خليفة رسول الله صلى الله عليه وسلم على الصلوة رضي الله عنه لديننا فرصينا لديننا وعمرنا
السبب رضي الله عنه انه قال خرج علي رضي الله عنه يوم يبعث ابو بكر رضي الله عنه فقال ايها
الناس انكم توخر رجلا قدمه رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجابوا على بكائه لم يحج بها احد ولما يبعث ابو
بكر رضي الله عنه وباعه على اصحابه رضي الله عنهم قام ابو بكر رضي الله عنه ثلثا يقول
فدا قتلتم ببعثكم مل من كاره فيقول علي رضي الله عنه او ايل الناس فيقول والله لا تفعل
ولا نستطيعك ابدا قدمك رسول الله صلى الله عليه وسلم بالناس الذي يوحرك وقال
علي رضي الله عنه لا احد احدثني علي ابي بكر رضي الله عنه الا جلده حد المفترى ابو بكر
رضي الله عنه خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم وبعد النبيين والمرسلين صلوات
الله وسلامه عليهم اجمعين وعمر محمد بن عقيل بن ابي طالب انه قال خطبنا علي رضي الله عنه
فقال يا ايها الناس من اتبع الناس قلنا انت يا امير المؤمنين قال ذلك ابو بكر الصدوق
رضي الله عنه لما كان يوم بدر وضعنا رسول الله صلى الله عليه وسلم العرش فقلنا من يقيم عند
لا يدنو اليه احد من المشركين فقام عليه الا ابو بكر رضي الله عنه وانه كان شاهدا
السيف على راسه صلى الله عليه وسلم كلنا اليه احد ياتي اليه ابو بكر رضي الله عنه بالسيف دخل
ابو سفيان على علي والعباس فقال يا علي يا علي وانت يا عباس ما بال هذا الامر اذ
قبيلة من قريش واقبلها والله لئن شئت لا ملانها عليه خيلا ورجلا ولا رثنا عليه
من اقطارها فقال له علي رضي الله لا والله ما اريد ان يملأها عليه خيلا ورجلا ولو
لا انا راينا ابا بكر رضي الله عنه لذلك املا ما خيلناه واياها يا باسفيان لئن
المؤمنين قوم نضعة بعضهم لبعض متوادون وان بعدت ديارهم وابدانهم وان
المنافقين قوم عشتة بعضهم لبعض متخاونون وان قربت ديارهم وابدانهم

ولما

سألت
ابو بكر

ولما قبض ابو بكر الصدوق رضي الله عنه وبقي عليه ارتجت المدينة بالبكاء كيوم
قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم فاجاب علي رضي الله عنه يا كيا من عاصم من جاءوا
يقول اليوم انقطع خلافة النبوة حتى وقف على باب البيت الذي فيه ابو بكر
رضي الله عنه فقام فقال رحمتك الله يا ابا بكر كنت اول القوم اسلاما واخلصهم
مسيرة وجهه وثقه وموضع يمينه ومشاورته كنت اول القوم اسلاما واخلصهم
ايمانا واشقوا من يقينا واخوفهم الله واعظمهم غنا في دين الله عز وجل واحوطهم
على رسول الله صلى الله عليه وسلم واحد بهم في الاسلام واعظمهم على اصحابه واحسنهم حجة والبرهم
مناقب وافضلهم سوابق وارفعهم درجة واقدروهم وسيلة واشبههم برسول
صلى الله عليه وسلم بمد يداي وسمتا ورحمة وفضلا وخلقنا واشد غمنا منزلة والدمهم عليه
واوثقهم عندنا فخر ان الله عز وجل عز الاسلام وعمر رسول الله صلى الله عليه وسلم والمسلمين
غير ان كنت عندنا بمنزلة النبي والبرص صدقت رسول الله حين كذب الناس فسماك الله
تعالى في تنزيهه صلى الله عليه وسلم يفا فقال عمر بن الخطاب والذي جاء بالصدق محمد وصدق به ابو بكر
وواسمته حين تحلوا وقت معه عند المكاره حين غدروا وصحبته في الشدة
احسن صحبته فاني انشيت وصاحبه في الغار والمنازل عليه في السكينة وفيه في الهجرة
خلقه في دين الله عز وجل وامته احسن الخلافة حين ارتد الناس وقت بالامم
عالم يقيم بخليفة بنى نهضت حين وهن اصحابك وبرزت حين استكانوا وفوت
حين ضعفوا ولزمت منهاج رسول الله صلى الله عليه وسلم اذ كنت خليفة حقا لم تشارك ولم
تفرع لمزعم المناقبين وكبت الكافرين وكن للحاسدين وصعد الفاسقين وغبط
البهاغين وقت بالامم حين قتلوا ونطقوا اذ نعتوا ومضيت بنور اذ وقفا
فانبعثت فهدوا وكنت اضعفهم صوتا واعلام فوقوا واكلمهم كلاما واصوبهم منطقا
واطولهم صمتا وابغضهم قولا واكثرهم دايما واشجعهم نفسا واعزهم بالامور واشد لهم
عملا كنت والله للدين بمسونا ولا حين نفر الناس عنه واخر حين قتلوا كنت
للمؤمنين ايا رحبا اذ اصابوا عليك عيالا تحملت افعال ماضعوا عنه ورعيت
ما املوا وحفظت ما اضاعوا وعلوت اذ ملعوا وصبرت اذ جزعوا فادركت
اوطار طلبة وارجعوا رشد من يرايك فظفروا ونالوا بك ما لم يحسبوا كنت

علا الكاف من عذابا صبا ونهب للمؤمنين رحمة وانسا وحضا فطرت والله بغناها
وفدت بحباها وذبت بغضا لها وادركت سوا بقها لم يقلل حجتك ولم تضعف
بصيرتك ولم يحبر نفسك ولم يدع قلبك كنت كالجبل لا تحركه العواصف ولا
يزيله العواصف وكنت كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم امن الناس علي في صحتك
وذات يدك وكما قال ضعيفا في بدنك فويا في امر الله متواضعا في نفسك عظيما
عند الله جليلا في عين المؤمنين كبيرا في انفسهم لم يكن لاحد فيك مغمز ولا لقالك
فيك مهمز ولا لاحد فيك مطمع ولا لمحاو فيك مودة الضعيف الذليل عندك
قوى عند برحه تاحذله بحقه والقوى العز يز عندك ضعيف ذليل حقه تاحذ منه
الحق والتعديب والبعد عندك في ذلك سواء اذ لم يلنا من اليك اطوعهم الله عند
وجل واقبهم له سبحانه مثلك الحق والصدق والوفق وقولك حكم وختم وامرك حلم
وحزم ورايك علم وعزم فاقلعت وقد نهج السبيل وسهل العسير واظفأت النيران
واعتدل بك الدين وقوى الايمان وثبت الاسلام والمسلمون وظهر امر الله ولو كن الكافرون
فجلبت عنهم وابصروا فسبقت والله سبحانه عيدا وانعت من بعدك انما باشد بدو نزلت
بالخير فوزا عظيما تجللت عن البكاء وعظمت ذرتك في السماء ومددت مصيبتك للانام
فانا لله وانا اليه راجعون رضينا عن الله قضاءه وسلمنا له امره فوانه لن يصاب
المسلمون بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم بظلمك اذ كنت للدين عزاء وحرزا وكرهنا
للمؤمنين فيه وحضا وعينا وعلى المنا فقين غلظة وكظما وغظطا فاحضك الله سبحانه
بنبيك ولا حرمنا الله عز وجل اجرك ولا اضلنا بخدك فانا لله وانا اليه راجعون
وسكنت القوم حتى انقضى كلامه ثم بكى اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم
حتى علت اصواتهم وقالوا صدقت يا حنن رسول الله صلى الله عليه وسلم وقال فيها روى
علي عن ابى بكر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم عن اسماء بن الحكم العذراي انه
قال سمعت عليا رضي الله عنه يقول كنت اذا سمعت من رسول الله صلى الله عليه وسلم ففزعني الله
عز وجل به وكان اذا حدثني عن غيري استخلفته فاذا حلف صدقته وحديثي
ابو بكر رضي الله عنه وصدق ابو بكر رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من عبد
مسلم يذنب ذنبا ثم يتوضا فيحسن الوضوء ثم يصلي ركعتين ثم يستغفر الله عز وجل

الاغنية الله تعالى له ولما قبض رسول الله صلى الله عليه وسلم اختلف اصحابه رضي الله عنهم
فقالوا اد فنوع في البقيع وقال آخرون اد فنوع في مقابر اصحابه فقال ابو بكر رضي
اخر وا فانه لا ينبغي رفع الصوت عند النبي صلى الله عليه وسلم حيا ولا ميتا فقال علي رضي
ابو بكر مؤتمن على ما جاء به قال ابو بكر رضي الله عنه عهد لي رسول الله صلى الله عليه وسلم ان ليس
من نبي يموت الا دون حيث يقبض وعنه علي رضي الله عنه قال قال لي ابو بكر رضي الله
قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا بكر اذا رايت الناس يسارعون في الدنيا فعليك
بالاخيرة واذا كد الله سبحانه عند كل حجر ومد يدك اذ ذكرك فلا تحقد احدا
من المسلمين فان صغير المسلمين عند الله كبير وعنه علي رضي الله عنه عن ابى بكر رضي الله عنه
انه قال الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم احمق للمخ طابا من الماء للنار والسلام على النبي صلى الله
افضل من علق الدقاب وجبت رسول الله صلى الله عليه وسلم افضل من مخرج الانفس وقال في ذكر فاطمة
وابى بكر رضي الله عنها جاءت فاطمة رضي الله عنها الى ابو بكر رضي الله عنه فقالت اعطني
فدك فان رسول الله صلى الله عليه وسلم بها لي قال رضي الله عنه وصدقت يا بنت رسول الله
صلى الله عليه وسلم ولكني رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقيسها في الغداة والمساكين
وابن السبيل بعدل يعطيك منها فوترك فانه شعبين بها قالت افعل فيها كما كان يفعل
فيها ابى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال فذلك الله على ان افعل فيها ما كان يفعل
ابوك رسول الله صلى الله عليه وسلم قالت او الله لتفعلن قال والله لا تفعلن ذلك قال اللهم اشهد
وكان ابو بكر رضي الله عنه يعطيهم منها قوتهم ويقسم الباقى للمفقراء والمساكين وابنا
السبيل ثم فعل ذلك عمر بن الخطاب رضي الله عنه ثم فعل ذلك علي بن ابى طالب رضي الله عنه
فقيل له في ذلك فقال رضي الله عنه ان لا يستحي من الله عز وجل ان افقص شيئا
فعله ابو بكر وعمر رضي الله عنهما جاءت فاطمة الى ابى بكر رضي الله عنه فطلب
ميراثها من رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال لها ابو بكر يا ابى انت وبارى ابوك
انه صلى الله عليه وسلم قال لا تورت ما نزلنا صدقة جاءت فاطمة الى ابى بكر رضي الله عنه
يا خليفة رسول الله وانت ورثت رسول الله ام لا ماله قال لا بل امله قالت فما بالك
للمن قال اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لولا الله تعالى اذا طعم بنيا طعم ثم قبضه
كان للذي بعد فلما اوليت رايت ان ارده على المسلمين قالت انت ورسول الله اعلم

ثم رجعت عن أبي بكر رضي الله عنه أنه قال لما زوج النبي صلى الله عليه وسلم فاطمة من علي رضي الله
عنهما قال صلى الله عليه وسلم زينوا حبشي وقرع عيني فاطمة حبشي وقرع عيني فاطمة
بافضل زينتكم واكثر والطيب ولا تسور الخناء عن فاطمة رضي الله عنها ان النبي صلى
قال لعلي رضي يكون قوم يحيمون من بعدي يدعون الرافضة فانيما ادركتهم فاقتلهم
فانهم مشركون وعلامة ذلك انهم يشتمون ابا بكر وعمر رضي الله عنهما جارا ابو بكر
الى فاطمة رضي الله عنها حين مرضت فاشتد مرضها واستاذن عليها فقال لها علي رضي الله
هذا ابو بكر رضي الله عنهما فان شئت ان تاذني له قالت او ذاك اجب الملك قال علي
رضي نعم فدخل ابو بكر رضي الله عنه فاعتذر اليها وكلما فرضيت عنه رضي الله عنها وقال
في الصلوة على فاطمة رضي الله عنها تو فئت فاطمة رضي الله عنها بين المغرب والعشاء فحضر
ابو بكر وعثمان وعبد الرحمن بن عوف والذين يبرون العوام رضي الله عنهم فلما وضع لي صلى
عليها قال علي رضي تقدم يا ابا بكر قال ابو بكر رضي اتقدم وانت شامدا قال علي رضي الله
نعم فتقدم فوالله لا يصلي عليها غيرك فتقدم ابو بكر رضي الله عنه فصلى عليها فكبده
عليها اربعا ودفنت ليلا وقال في رواية ابي بكر رضي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في الحسن
والحسين رضي الله عنهما قال ابو بكر رضي سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول للحسن والحسين رضي
الله عنهما من كان سيدها شابا مل الجنة وقال في استخلاف ابي بكر رضي الله عنه لما نقل ابو
بكر رضي الله عنه اشرف على الناس من كوة فقال يا ايها الناس اني قد عهدت عهدا
افترضونه فقال الناس رضي بنا يا خليفة رسول الله فقام علي رضي الله عنه فقال لا ترضي
الا ان يكون عمر بن الخطاب رضي الله عنه وقال علي رضي الله عنه ما كنا للرضي الا
بعمر بن الخطاب وادنا راضا انك رضيت به فقال ابو بكر لعلي رضي الله عنه
علي رضي الله عنه انما قال لما حضرت ابو بكر الوفاة اتعدني عند راسه وقال لي يا
علي اذا نامت فاعسلني بالكلف التي غسلت بها رسول الله صلى الله عليه وسلم واغسلني في
البيت الذي فيه رسول الله صلى الله عليه وسلم فان رايتهم الباب قد انفتح بغير مفتاح فادخلوا
والا فزوروني الى مقابر المسلمين حتى يحكم الله عز وجل بين عبادي وقال في ذكر علي ابا بكر
وعمر رضي الله عنهم عن علي رضي الله عنه انه قال كنت جالسا عند النبي صلى الله عليه وسلم فاقبل
ابو بكر وعمر رضي فقال النبي صلى الله عليه وسلم يا علي هذا سيدك اقول الجنة من الا ولين

عن العبد

والاولين الا النبيين والرسولين يا علي لا تخبر بها وعن علقمة رضي الله عنه انه ضرب
بيده على منبر الكوفة فقال خطبنا علي رضي الله عنه على هذا المنبر قد كرمنا الله
الله سبحانه ان يذكر ثم قال انه بلغني ان ناسا يفضلوني على ابي بكر
وعمر رضي الله عنهما ولو كنت تقدمت في ذلك لعاقبت فيه ولكني اكره
العقوبة قبل التقدم من ايت به بعد مقامي هذا قد قال شيئا من ذلك
فهو مفترى وعليه ما علي المفترى ان خير الناس بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم
ابو بكر ثم عمر رضي الله عنهما ثم الله اعلم بالخير بعد وقال فيما روى عن عمر
رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم في فضائل علي رضي الله عنه قال عمر رضي الله عنه سمعت رسول
الله صلى الله عليه وسلم يقول لو ان السموات والارض وضعتا في كفة ووزن ايمان
علي لدرج ايمان علي رضي الله عنه وعن عمر رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال لعلي رضي الله عنه
من كنت مولا فعلي مولا وعن البراء رضي الله عنه انه قال كنا مع رسول الله
صلى الله عليه وسلم فلما اتينا غدير خم دعا عليا رضي الله عنه فاخذ بيده ثم قال صلعم
الست اوتي بالمؤمنين من انفسهم قالوا بلى قال صلعم ومذا مولا لي ومولا من انا
مولا اللهم وال من والاه وعاد من عاداه فلقى عليا رضي الله عنه فقال
عمر لعلي رضي الله عنه هنيئا لك اصبحت مولى كل مؤمن ومؤمنة وقال فيما روى عن علي
رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم في فضل عمر رضي الله عنه عن ابن
عباس رضي الله عنهما انه قال لما فتح الله تعالى المداين على اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم
في ايام عمر رضي الله عنه امر عمر رضي الله عنه بالانطاع فبسطت في مسجد رسول الله
صلى الله عليه وسلم فاول من بدر اليه حسن بن علي رضي الله عنهما فقال يا امير المؤمنين
اعطني حتى تما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرجب والكرامة
فامر له بالف درهم ثم انصرف فيدر اليه الحسين بن علي رضي الله عنهما فقال
يا امير المؤمنين اعطني حتى تما فتح الله تعالى على المسلمين فقال رضي الله عنه بالرجب
والكرامة فامر له بالف درهم ثم انصرف فيدر اليه ابنه عبدالله بن عمر رضي الله
عنه فقال يا امير المؤمنين اعطني حتى تما فتح الله تعالى على المسلمين فقال
رضي الله عنه بالرجب والكرامة فامر له بخمسة دراهم فقال يا امير المؤمنين

انا رجل مشدّد اضرب بالسيف بين يدي رسول الله صلى الله عليه وسلم والحد
والحب بن رضى الله عنها طفلان يدريان في سلك المدينة تعظيمهما العا
وتعظيمي خصاله درهم قال رضى الله عنه نعم اذ صب فاستنى باب كاهنهما
وامّ كاهنهما وجد كجدتهما وجد كجدتهما وعم كعمتهما وعمتهما
كخالهما وخالة كخالتهما فانك لا تاتينى به اما ابومهما فعلى المرتضى وامهما
فاطمة الزهراء وجدتهما محمد المصطفى وجدتهما خديجة الكبرى وعمتهما جعفر بن
ابى طالب وعمتهما ام هانئ بنت ابي طالب وخالهما ابراهيم بن رسول الله صلعم
وخالتهما رقية وامّ كلثوم بنتا رسول الله صلى الله عليه وسلم نسبح بذلك على رضى الله
فقال سمعت رسول الله صلعم يقول عمر بن الخطاب سراج اهل الجنة فبلغ ذلك
عمر رضى فقال وعده جماعة من اصحاب رسول الله صلعم فأتى الى باب على رضى يقول
فسجد الباب فخرج على رضى الله عنه فقال سمعت رسول الله صلعم يقول عمر بن الخطاب
سراج اهل الجنة قال نعم قال اكتب لي خطا فكتب بسم الله الرحمن الرحيم هذا
ما ضمن على بن ابي طالب لعمر بن الخطاب رضى الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه
وسلم عن جبريل عليه الصلوة والسلام عن الله تبارك وتعالى ان عمر بن الخطاب
سراج اهل الجنة في الجنة فاخذ عمر رضى واعطاه لحداديه وقال اذا نامت و
غسلتموني وكفتموني فادرجوا منى في كفني حتى اتى بها حتى عذ وجل فلما
اصيب غسل وكفن وادرج معه في كفنه ودفن رضى الله عنه وقال في قول عمر
رضى الله عنه فقال على اقضانا واتي اقضانا واتى عمر رضى الله بامرأة مجنون
حبلى قد زنت فاراد ان يرحمها فقال له رضى الله عنه يا امير المؤمنين اما
سمعت ما قال رسول الله صلعم رفع القلم عن ثلث عن المجنون حتى يبرء وغير الغلام
حتى يدرك وعن النائم حتى يستيقظ فحلى عنها وفي عدة من المسائل رجوع عمر
الى قول على رضى ثم قال عجرت النساء ان تلدن مثل على بن ابي طالب رضى
لولا على لهلك عمر وخطب عمر رضى الناس فقال ردوا وجهك الى السنة
وقال عمر رضى ايضا اعوذ بالله سبحانه من معصلة لا على لها واستعدي رجل
على على وكان جالسا في مجلس عمر رضى فالتفت عمر الى على رضى الله عنها فقال له

يا ابا الحسن

على

يا ابا الحسن ثم فاجلس مع خصمك فقام على فجلس مع خصمه فتناظرا وانصرف الرجل
ورجع على الى مجلسه فبين عمر رضى التغير في وجهه فقال يا ابا الحسن مالي اراك
متغيرا اكرمت ما كان قال نعم يا امير المؤمنين قال ولم ذاك قال لانك كنتى
محضر خصمى قال قلت لي قم يا على فاجلس مع خصمك فاخذ عمر براس على ثم قال باى
انتم بكم بعدا نانا الله عز وجل وبكم اخراجنا من الظلمات الى النور وقال في انكار رضى
على من ذكر ابا بكر وعمر رضى بسوءه وفضله عليها عن سويد بن غفلة رضى الله عنه
انه قال قلت لعلى رضى الله عنه انى مرت بعقوب من الشيعة يذكرون ابا بكر وعمر
وينقصونهما ولولا انهم يعلمون انك تضرهم ما هم عليهم لم يجزوا على ذلك فقال
على رضى الله عنه اعوذ بالله ان اضربهما الا لجميل اخوار رسول الله ووزيره صلعم
ثم نهض مع العين يبكي فايقضا على يدى حتى صعد المنبر قابضا على لحبيه
ينظرون فيهما وبى بيضاء قد اجتمع الناس فقام وخطب خطبة موجزة بليغة
فقال مال اقوام يذكرون سيدي قريش وابوى المسلمين بما انا عندهم وما
يقولون برئى وعلى ما يقولون معاقب فوالذى فلق الحبة وبرأ النسمة انه
لا يحبهما الا مؤمن ولا يبغضهما الا فاجر ردى منكم بمثلها من احبها فقد احببني ومن
ابغضها فقد ابغضني وانا لله برئى وقال على ايضا رضى ان اقواما يفضلوننى
عليهما في قلوبهم بقية من النفاق يريدون بذلك فرقة اهل الاسلام واختلاف
الامة وقد نبأني بخبرهم رسول الله صلعم وامرني بقتلهم اخوان العلانية اعداء
السريّة يحسن الكذب عندهم ويظهر النجور بينهم يسطون المصالحف ويتواصون
على النجور ويتفكحون بشتم اصحاب رسول الله صلعم والوفية فيهم واتباع ما شجده
بينهم ما قد غفد الله تعالى لهم يتعلم الصغير من الكبير ويروى على ذلك الصغير حتى
يكون كبيرا فتندرس السنة وتختل البدعة المتسك سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم
في ذلك الزمان افضل الشهداء وافضل العباد والجمادى طوى لي لم يدرك
على وجه الارض ابغض الى الله تعالى من الروافض ارض الله سبحانه عليهم غضبي
والسما تظلمها كرامة لهم علماءهم يومئذ شرفهم اظلت السماء من عندهم فخرج
الفتنة وفيهم تعود اولئك يستقون في ملكوت السموات الارجاس في الانجاس فاذا

بيان امور الروافض

لعن اصحاب رسول الله صلى الله عليه وسلم في المجالس والمجالس والساجد وجعلوه شعاعا من اشباح
 الحكمة من الصدور فيمنع الله تعالى الرافض وامل البدع قالوا كيف نضغ يا امير
 المؤمنين ان نحن اذكرنا ذلك الزمان قال رضي الله عنه كونوا المواري عيسى بن
 منم صبرا صبرا وتمسكوا بما نحن عليه وما امركم الله تعالى من طاعة قبيلة وحب محابة
 وترك مفارقتهم ان اصحاب عيسى بن منم صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه
 وعلى جميع الانبياء والمرسلين ورضي عن اصحابه نشر وابالنا شر وجهلوا على الخشب
 وانا اقول لكم الموت على الحق والسنة خير من الحيوة على المعصية والبدعة واعلموا ان
 خير الناس في هذه الامة بعد نبينا صلى الله عليه وسلم ابو بكر الصديق رضي الله عنه لم
 يكن احد اولي بالاسلام منه ولا احب الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ولا اكرم
 على الله عز وجل في هذه الامة بعد نبينا منه ولا خيرا منه ولا افضل في الدنيا والاخرة
 منه ثم اتخير الناس في هذه الامة بعد نبينا وعمر بن الخطاب رضي الله عنه
 ثم عثمان ذو النورين ثم انا وقد ربيت بها في زمانكم ووداء ظهوركم ولا حجة لكم
 على الله عز وجل وانا استغفر الله العظيم ولكم ولجميع اخواننا وبلغ عليا رضي الله عنه
 ان عبد الله بن سبا بقتله عليا بن بكر وعمر رضي الله عنهما فقال والله لقد سمعت
 بقتله فقيل له رجل حبك تقتله فقال رضي الله عنه لا جرم والله لا ساكني بلدة
 انا فيها فنفاه وفي كتاب معاني الاخبار المستفي بين اهل العلم بحج القوايد للشيخ
 الامام العارف الزاهد ابي بكر محمد بن ابي اسحاق ابراهيم بن يعقوب الطبراني
 البخاري قدس الله روحه وكان رحمه الله من كبار المشايخ واقطاب السالكين وقد توفي
 رحمه الله سنة اربع وخمسين وثلثمائة وقبره بخوار مشهور بزار وينتسب
 وهكي انه رحمه الله راى رسول الله صلى الله عليه وسلم في منامه وكان له عليه السلام اعطاه
 باقة ريحان وقال له فترددت في ما دامت هذه طرية فانبتته وحررت يدا
 وكان يفسر الحديث في هذا الكتاب الى لزراها ذا بلة ومثل ذلك راى الشيخ
 الامام العارف الوفي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله روحه
 مؤلف كتاب نوارد الاصول في معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم الائمة
 بن جرس والله اعلم حديث الاخر حد ثنا عبد الله بن محمد قال حد ثنا محمد بن فضيل

قال
 قال
 قال
 قال

عن محمد بن سعد بن طيب عن المقداد بن الاسود رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم من اكل برادة من النار وجب آل محمد صلى الله عليه وسلم جواز على الصراط والولاية
 لآل محمد امان من العذاب قال الشيخ رحمه الله اختلف الناس في الآل فقال قوم
 هم اهل البيت وقال آخرون هم قوم الرجل وقال قائلون آله فزعون اهل ملته
 وقال قوم هم ولد الرجل وسلم وروى الشيخ رحمه الله باسناده عن زيد بن ارقم رضي
 الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انشدكم الله وامل بيتي ثلثا فقلنا لزيد بن ارقم
 من اهل بيته قال رضي الله عنه آله والى جعفر وآل عقيل وآل عباس رضي الله عنهم
 قال الشيخ رحمه الله بقوله صلى الله عليه وسلم معرفة آل محمد برادة من النار يجوز ان يكون معناه
 معرفة حق آل محمد ومعرفة آل محمد لا بحاج حقهم فكانه يقول معرفة حق آل معرفة
 حق وفي عرف حقيقة صلى الله عليه وسلم عرف حق الله عز وجل وفي عرف النبي صلى الله عليه وسلم
 بما خصه الله به وعرف ما اوجبه الله عليه من عظيم حرمة وعرف حرمة آله واوجب
 حقهم لحقه صلى الله عليه وسلم كان كذلك كانت له برادة من النار وفي قصر في القيام بواجبه
 فعلا وصدق به عقدا واقراا كانت له برادة من النار في الخلو في النار قال الشيخ به المعرفة
 حكمها ان يعلم الشيء بالدليل والعلامة سمعت ابا القاسم الحكيم رحمه الله يقول المعرفة
 معرفة الاشياء بصورة واسماها والعلم عالم الاشياء بحقايقها فاذا كانت المعرفة
 علم الشيء بصورة وسمته كان معرفة آل محمد صلى الله عليه وسلم بصورة وسمتهم انهم آل علي و
 العباس وجعفر وعقيل رضي الله عنهم وانهم آل النبي صلى الله عليه وسلم وقوله عزم وحب آل محمد
 جواز على الصراط لان النبي صلى الله عليه وسلم عند الصراط حد ثنا نصر بن الفتح قال حد ثنا
 ابو عيسى باسناده عن النضر بن انس عن ابي اسحق بن مالك رضي الله عنه قال سألت
 النبي صلى الله عليه وسلم ان يشفع لي يوم القيمة فقال انا فاعل قلت يا رسول الله فابن اطلبك
 قال اطلبني اول ما تطلبني على الصراط قلت فان لم القك على الصراط قال
 فاطلبني عند الميزان قلت فان لم القك عند الميزان قال عم فاطلبني على الخوض
 فاني لا اخطئ موضع الفلانة المواطن فاذا كان النبي عليه الصلوة والسلام على
 الصراط اجاز آله ومن احب آله فهو من آل الله قال النبي صلى الله عليه وسلم المودة احب
 وقوله صلى الله عليه وسلم لآل محمد امان من العذاب والولاية هي الموالات

بيان آل النبي صلى الله عليه وسلم
 عليه وعلى آله وصحبه
 آل النبي صلى الله عليه وسلم
 وصحبه آل محمد وآل علي

١٦٢

ضد المعادات والولاية الصداقة والولاية المحالفة والولاية النصرة والولاية الاختصاص
 لأن النصرة والخلف والصداقة اختصاص بالاختصاص بال محمد صلعم ومصادقهم
 ونصرتهم نصرة النبي صلعم وموالاة النبي صلعم بوجوب ولاية الله عز وجل وولاية
 الله سبحانه بوجوب الأمان من العذاب والعذاب يكون في القبر ويكون في حصة القيامة
 ويكون بالنار فمن أمن العذاب آمن من كل وجه وجوز أن يكون معنى آل محمد ملجأ
 في الحديث قيل آل محمد كل تبقى حدثنا محمد بن عمر المحدث قال حدثنا عبد الله بن
 محمد البغوي قال حدثنا شيبان بن فروخ قال حدثنا نافع أبو هريرة عن انس
 رضي الله عنه عن النبي صلعم قال انس قالوا يا رسول الله من آل محمد قال صلعم لقي
 سالم بن عيسى عن أبيه عن النبي صلعم قال من آل محمد كل تبقى قال الخنفي يا أبا هريرة كل
 تبقى من آل محمد وفي رواية قيل يا رسول الله من آل محمد قال صلعم كل تبقى فني بحسبهم
 القلب فإذا كان كذلك فمعرفة الأتقياء لمخالطةهم ومداخلتهم ومن خالط قوما خالط
 باخلاطهم واقتدى بأفعالهم وتشبه بأحوالهم ومن تشبه قوما فهو منهم فكان صلعم
 قال من خالط الأتقياء واقتدى بأفعالهم كان له براءة من النار قال محمد صلى الله عليه
 وسلم كل تبقى فمن أحب الأتقياء كان معهم لقوله صلى الله عليه وسلم المرء مع من أحب
 وأخرى لنز المجبة توجب محبة أوصاف المحبوب فكل من أحب أحد أحب وصافه
 وأخلاقه ومن أحب شيئا افتتاه وجاوره وسعى في تحصيله والولاية للأتقياء
 الاختصاص بهم والمصادقة معهم والمصافات لهم وهذه الأوصاف توجب الانصاف
 بصفاتهم ومن انصف بأوصاف الأتقياء فهو متقى والمتقون آمنون من العذاب قال الله
 تعالى ومن يتق الله يكفر عنه سيئاته ويعظم له أجره ومن كفرت سيئاته وأعظم أجر
 حسناته آمن من العذاب لا سيما وبالله سبحانه التوفيق ومن يتولى الأتقياء تولاه
 الله عز وجل وقال الشيخ الإمام العارف الولي أبو عبد الله محمد بن علي الحكيم القزويني
 قدس الله تعالى روحه في كتابه نوادير الأصول في معرفة أخبار الرسول صلعم في الأصل
 الموفى خمسين حدثنا نصر بن عبد الرحمن الواسطي قال حدثنا زيد بن الحسن النمطاطي
 عن جعفر بن محمد عن أبيه رضي عن جابر بن عبد الله رضي الله عنهما أنه قال رأيت
 رسول الله صلعم في حجة يوم عرفه وهو على ناقته القصواء يخطف فسمعتة يقول أم

قد تركت فيكم ما ان اخذتم به لم تضلوا كتاب الله وعترتي اميل بيوتى حدثنا نصر قال ح
 زيد بن الحسن قال حدثنا معمر بن حمرود المكي عن ابي الطفيل عامر بن واثله عن حذيفة
 بن اسيد الغفاري رضي قال لما صدر رسول الله صلعم من حجة الوداع خطب فقال ايها
 الناس اني قد نبأني اللطيف الخبير اني لن يعترني الا مثل نصف عمر الذي يليه
 من قبل واني اظن اني يوشك ان ادعى فأجيب واني قد طم على الخوض واني سابلكم
 حين تدرون على عن الثقلين فانظروا كيف يحلفوني فيها الشغل الأكبر كتاب الله
 عز وجل سبب طرفة يدي الله سبحانه وطرف بايديكم فاستمسكوا ولا تضلوا ولا تزلوا
 وعترتي اميل بيوتى فاني قد نبأني اللطيف الخبير اني لن يتفد قاحته بردي على الخوض
 قال ابو عبد الله رحمه الله فاسأل البيت من قوم اصطفاهم الله عز وجل ومن تجاروهم
 عن رسول الله صلعم انه دعاهم ثم تلا هذه الآية انما يريد الله ليزيل مبغ عنكم الذنوب
 اميل البيت ويظهر لكم تطهيرا فذكر بينهم منهم فهم صفوة وليسوا باصل عصمة انما
 العصمة للنبيين والمحنة لمن دونهم وانما يتحقق من كانت الامور محجوبة عنه فاما من
 صارت الامور له معانية ومشاهدة فقد ارتفع عن المحنة فقوله رسول الله صلعم لن
 يتفد قاحته يرد على الخوض وقوله صلعم ما ان اخذتم به لن تضلوا واقع على الأمة
 منهم السادة لا على غيرهم وليس بالمسئ الخلف قدوة وكاين فيهم المخلطون
 والمستسيئون لانهم آذمتون لم يعد فوائدهم شهادات الادميين ولا عصموا عصمة النبي
 وكذلك كتاب الله عز وجل من قبل ان منه ناسخا ومنسوخا فكم ارتفع الحكم بالمنسوخ
 منه كذا ارتفعت القدوة بالمحذولين منهم وانما يلزمنا الافتداء بالفقه والعلماء
 منهم بالفقه والعلم الذي ضمن الله تعالى بين احشائهم لا بالاصل والعصر فاذا كان
 هذا العلم والفقه موجودا في غير عصرهم لزمنا الافتداء بهم كالاقتداء بهؤلاء
 وقد قال الله تعالى في تنزيله اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم الآية
 فانما يلي الامر منكم فهم عن الله عز وجل وعنه رسول الله صلعم ما بهم الحاجة اليه من العلم
 في امر شريعته وكذلك روى عن جابر بن عبد الله وابن عباس وعنه من اصحاب
 رسول الله صلعم ورضي عنهم في تفسير هذه الآية اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي
 الامر منكم قال علم العلماء والفقهاء وانما اشار رسول الله عزم فيما نرى اليهم لان العصر

انما انظر الى الحكماء في الامور
 وفيما بين ذللك واول الامر
 في الامور

اذا اطاب كان معيناً له على فهم ما يحتاج اليه وطيب العنصر تؤدي الى محاسن الاخلاق
 ومحاسن الاخلاق تؤدي الى صفاء القلب ونزاهته واذا نزه القلب وصفا كان النور
 اعظم واسدق الصدق بنور وكان ذلك عوناً له على درك ما به الحاجة اليه من شريعته
 وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني لا ادري ما بقا فيكم فافتدوا بالذين من بعدي
 ابى بكر وعمر رضي الله عنهما في حديثه رضي الله عنهما اخرج به الترمذي رحمه الله وفي رواية واشار
 الى بكر وعمر رضي الله عنهما قال الشيخ ابو عبد الله الترمذي له فابو بكر وعمر رضي الله
 عنهما وقع مثل حالهما قد لزم طاعتهم الخلق لان قلوبهم وصلت الى الله عز وجل
 وصارت في القبض ولهم الثبات من القبض فاذا انطفؤا فيها الحق ينطفون واذا احكموا
 بذلك الحق فبالعدل يحكمون كما قال سبحانه ومن خلقنا امه يهدون بالحق وبه يعدلون
 الا انه بالحق والعدل حفظهم من الله عز وجل وقد اعطيت هذه الامه في الجماعة والعامه
 ما اعطى قوم موسى عزم العزله بفضل يقينهم وهم بفضل يقينهم اولوا الامر وامراء الدين
 وقال بعض الكبراء رضيهم الله فالارادة لا تقبح الا بالاحذ من الامه والا فتداء بهم في آداب
 العبودية والامتداء بهم في طرق الخدمه وبركات نظرتهم ولا يصح الافتداء بالاعم يجب
 بدايته وسلك سلوك السادات واثر فيه بركات شواهدهم قال صلعم لا تسلم النار سلا
 وان اوراق من راي اخرج به الترمذي وفي رواية طوله لمن راي قال الشيخ ابو عبد
 الرحمن السلمي رحمه الله اي فانه انزلت فيه رؤيتي وفي جامع الامور قال زيد بن ارم
 رضي الله عنه قال رسول الله صلعم لعلي فاطمه والحسن والحسين رضي الله عنهم انا هرب
 لمن حاربهم وسلم لمن سألهم اخرج به الترمذي وقال زيد بن ارم رضي الله عنهم
 قام رسول الله صلعم يوماً فبينما خطيباً جاء يدعى خصاصاً بين مكة والمدينه فحمد الله
 وجل وانى عليه وعظ وذكركم ثم قال اما بعد الايتها انما انا بشر يوشك ان
 يا نبينا رسول ربنا فاجيب وان تاوكل فيكم ثقلين او فيها كتاب الله عز وجل
 فيه الهدى والنور فخذوا بكتاب الله واستمسكوا به فحث على كتاب الله ورغب فيه
 ثم قال صلعم وامل بيتي اذكر الله في امل بيتي اخرج به مسلم بن ابي بكر رضي
 الله عنه بيته صلى الله عليه وسلم من حرم الصدقة بعد آل علي وآل عقیل وآل جعفر
 وآل عباس رضي الله عنهم قيل لزيد اليس شئت ان امل بيت قال شئت من امل بيتي

الان

ولكن امل بيته اصله وعصبته الذين خرجوا الصدقة بعد كذا اخرج به مسلم رحمه الله
 عائشة رضي الله عنها قالت خرج رسول الله صلعم وعليه مرط مرحل اسود فجاء الحسن فادخله
 ثم جاء الحسين فادخله ثم جاءت فاطمة فادخلها ثم جاء علي رضي الله عنه فادخله ثم قال
 صلى الله عليه وسلم انما يريد الله ليذم عنيكم الرجس امل البيت ويظهركم تطهيرا
 اخرج به مسلم رحمه الله وفي كشف الثعلبي رحمه الله في اخر هذا الحديث قالت عائشة
 رضي الله عنها فقلت يا رسول الله انما في ذلك قال صلى الله عليه وسلم يعني فانك لاني
 خير وفي اول هذا الحديث قال لراوى قلت لعائشة رضي الله عنها رايت خروجك يوم
 الجمل قالت انه كان قد رآني الله سبحانه ثم سالتها عن علي رضي الله عنه وزوت وقالت
 خرج رسول الله صلعم للحديث والمرط الكساء من الخزا والصوف يتخطفني والمرط
 الموشع المنفوش الذي فيه صور الرجال وقال الجومري موارا رخصه عالم كذا في
 جامع الاصول وقال في النهاية في غريب الحديث ومن حديث عائشة رضي الله عنها
 وذكرت نساء الانصار فقامت كل امرأة الى مرطها المرحل ومنه الحديث كان
 صلى الله عليه وسلم يصلي وعليه من هذه المرحلات يعني المروط المرحله وفي الحديث
 انه صلعم كان يصلي في مروط نسائه اي اكسيتهم من انس رضي الله عن رسول الله صلى الله عليه
 وسلم كان يمد ثياب فاطمة رضي الله عنها اذا خرج الى الصلوة حين نزلت هذه
 الآية قد بارأى ستة اشهر يقول الصلوة امل البيت انما يريد الله ليذم عنيكم
 الرجس امل البيت ويظهركم تطهيرا اخرج به الترمذي رحمه الله عن ابن ابي سلمه
 رضي الله عنه قال نزلت هذه الآية على النبي صلعم انما يريد الله ليذم عنيكم
 الرجس امل البيت ويظهركم تطهيرا في بيت ام سلمة رضي الله عنها فدعا النبي
 صلى الله عليه وسلم فاطمة وحسنا وحسينا رضي الله عنهم فخلعهم بكساء وعلى رضي
 خلف ظهرهم ثم قال صلعم هؤلاء امل بيتي فاذا ذم عنيكم الرجس واظهرهم تطهيرا
 قالت ام سلمة رضي الله عنها وانا معهم يا نبي الله قال صلعم انت على مكانك وانت
 الى خير اخرج به الترمذي رحمه الله وذكره ابن رجب رحمه الله في هذا الحديث قالت ام
 سلمة رضي الله عنها وبني جالس عند الباب وانا معهم يا نبي الله قال صلعم انت
 على مكانك وانت الى خير انت من اراجح رسول الله صلعم وفي كشف الثعلبي رحمه الله

انه قال لما نظر رسول الله صلعم الى الرحمة هابطة من السماء قال صلى الله عليه وسلم
من يدعوني مريتين فقلت زينب رضي الله عنها انا يا رسول الله فقال صلعم ادعني
عليها وفاطمة والحسن والحسين فوجد حسنا عن عمناء وحسنيا عن يسراء وعليها
وافاطمة وجباهم ثم عثمهم كساء خيبر ياتهم قال صلعم اللهم ان لكل نبي املا و
مؤلا اهلي وفي رواية ومؤلا املي وامل بيتي احق ثم قال في كشف الثعلبي
فانزل الله تعالى اغايريد الله ليدرب عنكم الرجس امل البيت الانية فقلت زينب
رضي الله عنها يا رسول الله ادخل معكم فقال صلى الله عليه وسلم مكانك فانك الى خير
ان شاء الله تعالى وقيل هم بنو ثام وعنه ابن عباس رضي الله عنهما انه قال قال رسول
الله صلعم قسم الله تعالى القسيتين فجلدني في خير مما قسمنا وانا خير اصحاب اليمين
وانا من خير السابقين وانا اتقى ولد آدم واكرمهم على الله تعالى ولا فخر ثم جعل
القبائل ليونا فجلدني في خير بيتا فذلك قوله سبحانه اغايريد الله ليدرب عنكم
الرجس امل البيت الانية وقال رسول الله صلعم انا خير الخلق نفسا وخيرهم بيتا رواه
العباس رضي الله عنه اخبرني الزمردى رحمه الله وقال صلى الله عليه وسلم بعثت من خير قرون
بنى ادم قد ناء فقد ناهجت كنت من العدن الذي كنت منه رواه ابو هريرة رضي الله عنه
البخاري به وانه بن الاسقع رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول ان الله تعالى
اصطفى كنانة منه ولدا سميعا واصطفى قريشاً منه كنانة واصطفى من قريش بنه ما شئ
واصطفاني من بني هاشم اخبرني مسلم والترمذي به وللترمذي رحمه الله في اخرى
ان الله تعالى اصطفى من ولد ابراهيم سميعا واصطفى من ولد اسمعيل بنى كنانة وذلك
الباء وفي نوادر الاصول في اول الاصل الثالث والعشرين والمائتين حدثنا ابي
رحمة الله قال ح المحصاني قال ح ابن مغيرة عن موسى بن عبيدة عن اناس بن سلمة
بن الاكوع عن ابيه رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم النجوم
امان لامل السماء وامل بيتي امان لامتى قال الشيخ ابو عبد الله فان امل بيت
من خلفه من بعد علي منهاجه ومن الصدقيون بهم تدفع المكان عن امل الارض
والبلد يا عن الناس وبهم يحطرون ويرزقون لا يموت الرجل منهم حتى يكون الله
تعالى قد انشأ من محله منهم خلفاء من الانبياء قوم اصطفاهم الله سبحانه لنفسه

قال

واستخلفهم بعلمه لنفسه بذكر الله تعالى اخلاصهم فطهرها وصفاها وكمالات
رجل ابدل الله مكانه مثله قد هياه لذلك ومدته وادبه حتى يقوم مكانه وهم قوم
من امة يتخذ صلعم ثم يفضلوا الناس بكثرة صوم ولا صلوة ولكن بحسن الخلق وصدق
الورع وحسن النية وسلامة القلوب لجميع المسلمين والنصيحة للناس ابتغاء
مرضات الله عز وجل فصبر وحلم وبت وبواضع في غير مذهبه حدثنا ابي رحمه الله
قال رحم عبد العزيز بن الحنفية البصري قال رحم صالح المري عن الحسن رضي الله عنه انه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان بدلاء امتي لم يدخلوا الجنة بكثرة صوم
ولا صلوة ولكن دخلوها برحمة الله سبحانه وسلامة الصدور وسخاوة الانفس والرحمة
لجميع المسلمين والبيت من بيوت الذكور وان رسول الله صلعم بعث لبيوتهم لذكر سبحانه
في الارض وانما يكون من اسفل البيت من نوء لذكر سبحانه على طريقه وكل انما يصفو ذك
على قدر صفاء خلقه وطهارة قلبه فبيت رسول الله صلعم يوم مستقر ومبوء ذك
مكان من هذا البيت اشرف واعلى من البيت الذي هبته له في ارضه من التيب فكان
كل من كان قلبه واحبا الى الله عز وجل على طريقه من اسفل ذلك البيت فاسفل البيت
كل من رجع اليك نسبة في الاصل واما اسفل بيت الرسول صلعم فهو كذا ايضا الا انه
الرسول قد اخذ الله سبحانه من خلقه فاختصه لنفسه واصطفاه واصطفاه لذكر
وكان في كل امر قلبه راجعا الى الله تعالى من عند يصدر ومعه يدور واليه يرجع
الا ترى انه غلب على نسبة ما اكرمه الله تعالى به من النسبة فمن قبل ذلك كان يقال
له محمد بن عبد الله فاذا نسب الى فعل قيل محمد الامين فلما جاءت الكرامة غلب
على اسمه هذا الاسم ففعل النبي الله ورسول الله فذكر ذلك لما جاءه بيت الكرامة و
النبوة غلب على ذلك البيت بيت النسبة وامن بيت النسبة وان من هذه الطبقة
الذاتية قلوبهم المغفونة بحبا من بيت رسول الله صلعم نسب ما زالت بهم فتنتهم حتى
عبدوا الى كل شيء من مثل هذه الاشياء فليسوع اليه وجرعوا غيرهم ذلك انما جاء بها بهم
وفتدوا وان الله تبارك اسمه فضلمهم بان طيب عنصروهم وطيب اخلاقهم فاختر
قبيلتهم على القبائل بذلك فلم حرمة التفضيل ولهم حرمة الانصاف برسول الله صلعم
فيحق علينا ان نحبهم حبلا يرجع بوبال وظلة وبلغ من افراط من هذه الطبقة ان راوا

احاديث تختلف يريدون ان يقيموا على رضى فضيلة وقد فضل الله تعالى عليا رضى
باشيا كثيرة قد اذنت عن مثل هذه الاكاذيب وتا ولو اقول تعالى انما يريد الله ليذنب
عنكم الرجس اهل البيت ويطهرهم تطهيرا بان اسفل البيت انما هو على وقاطعة وليس
والحسن رضي الله عنهم وبني لهم خاصة وكيف يجوز هذا ومبدأ الخ طاب بين وهو كلام
على نسق ونظام واحد فقال سبحانه يا ايها النبي قل لا راجلك وقال سبحانه يا سماء
النبي استن كما حدثت النساء ثم قال واطعن الله ورسوله الى قوله ويطهرهم تطهيرا
وقال سبحانه من بعد واذك من ما يتلى في بيوتكم وانما هذا في جري في الاخبار
ان رسول الله صلعم صلى كساء فالتقاها عليهم ثم الوى بين السماء فقال صلى الله
عليه وسلم مولاه املى اللهم اذ عبت عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا فهذا دعوى من رسول
الله صلعم بعد نزول الآية احب ان يظلم في الآية التي خطب بها الا ان واج قد مب
المغفون فصبر لهم خاصة وفي الاصل دعوى لهم خارجة من التزبل وانما قال
في الآية ليذنب عنكم ولم يقل عنكم فاخرج الكلام على مخرج التذكير لقوله اسفل البيت
والا مل يذكر وفي جامع الاصول ابو موسى رضي الله عنه قال صلينا المغرب مع رسول الله
صلعم ثم قلنا لو جلسنا مع نضلى معه العشاء قال فجلستنا فخرج علينا فقال ما زلت
مهمنا قلنا يا رسول الله صلينا معك المغرب ثم قلنا نجلس حتى نضلى معك العشاء
قال صلعم احسنتم او اصبتم قال فرفع صلى الله عليه وسلم راسه الى السماء وكان كثيرا
ما يرفع راسه الى السماء فقال صلعم النجوم امنه للسماء فاذا اذ مبت النجوم الى السماء
ما تواعد وانا امنه لاصحابي فاذا اذ مبت الى اصحابي ما تواعدون واصحابي امنه لامتى
فاذا اذ مبت اصحابي الى امتى ما تواعدون اخرجهم مسلم رحمه الله يريد رضي الله عنه قال
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من احد من اصحابي يموت بارض الا بعث لهم نورا
وقام يوم القيمة اخرجهم الترمذي وفي الصحاح الامنة الامن ومنه قوله سبحانه
امننهم بغاسا والامنة ايضا الذي ينق بكل احد وكذلك الامنة مثال الهمزة وروي
الشيخ ابو عبد الله الترمذي ايضا رحمه الله في الاصل الثالث والعشرون والمائتين
باسناد عن رسول الله صلعم انه قال النجوم امان لاهل السماء وانا امان لاصحابي
واصحابي امان لامتى الحديث ثم قال الشيخ رحمه الله فاصحابه صلى الله عليه وسلم اوليائه

واولياؤه المستقون في كل قديم وهم على سنة ومعدية وخلقة كما قال في حديث عمرو بن
 العاص رضي الله عنه فانهم حد ثنا الفضل بن محمد قال قال الحسن بن علي الحلواني قال
 يحيى بن معين قال قال محمد بن جعفر قال شعبة عن اسمعيل بن ابي خالد عن قيس
 بن ابي حازم عن عمرو بن العاص رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول جهاذا غير
 سرار الا ان اولياي منكم ليسوا سواي ابن فلان ولكن اولياي منكم المستقون منكم كما
 وحيث كانوا وفي جامع الاصول في فصل العرب سلمان رضي الله عنه قال قال في رسول الله
 صلى الله عليه وسلم لا تبغضني فتفارق دينك قلت يا رسول الله كيف ابغضك وبك مدعي في الله
 قال صلى الله عليه وسلم تبغضني تبغضني اخبرني الترمذي بن عثمان بن عفان رضي الله عنه
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من غش العرب لم يدخل في شفاعتي ولم تنله مودة في اخرجه الترمذي
 قال الشيخ ابو عبد الله الترمذي في الاصل السابع والثلاثون حد ثنا حميد بن الربيع
 المحمدي قال قال محمد بن بشير العبدي قال قال عبد الله بن عبد الله بن الاسود الحارثي
 عن خمسين بن عمر الاحمسي عن محارق بن عبد الله بن جابر الاحمسي عن طارق بن
 شهاب عن عثمان بن عفان رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من غش العرب لم
 يدخل في شفاعتي ولم تنله مودة في قال الشيخ ابو عبد الله رحمه الله فغش العرب لا يصدفهم
 عنه سبيل الهدى او يحلهم على امر سعدون بن عمرو بن رسول الله صلى الله عليه وسلم ففعل ذلك ففقد قطع
 الرحم فيما بينهم وبين رسول الله صلى الله عليه وسلم قال رحمه الله ومن غشهم ايضا ان يحسد هم
 على ما اتاهم الله سبحانه من فضله ويصعدهم ويحقد شانهم ويسويهم بسائر الناس
 فمن فعل ذلك فقد سفه الحق وغش الناس وذلك عين الكبر ووضع ما رفعه الله عز
 وجل وغير فضل الله لجهله وبالله سبحانه ان يكون مغورا ففضل عليهم فالأخبار
 قد انت بغضهم فمتها ما روي عن ابن عمر رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال
 ما بال اقوام تبغضني عن اقوام ان الله خلق سبع سموات فاختار العلويات فسكنها
 واسكن سمواته من شاء من خلقه وخلق سبع ارضين فاختار العلويات فاسكنها خلقه
 ثم اختار خلقه فاختار بني آدم ثم اختار بني آدم فاختار العرب ثم اختار
 العرب فاختار مضرا فاختار قريشا ثم اختار قريشا فاختار بني هاشم ثم اختار
 بني هاشم فاختارني فلم ازل حيا راضيا خيرا لاني احب فيهم احبهم ومن ابغضهم

معطل في فصل العرب

قوله في بالكون من شفاعته
 ووجوده على الله ولم

يفتني

فبغضني ابغضهم وعن جعفر بن محمد عن ابيه رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم اني جبريل علم فقال يا محمد ان الله عز وجل بعثني فطفت شرق الارض
 وغربها وسهلها وجبلها فلم اجد حيا خيرا من العرب ثم امرني فطفت في العرب
 فلم اجد حيا خيرا من مضرة ثم امرني فطفت في مضرة فلم اجد حيا خيرا من كنانة ثم امرني
 فطفت في كنانة فلم اجد حيا خيرا من بني فاطم ثم امرني ان اختار من انفسهم فلم اجد
 فيهم نفسا خيرا من نفسك قال الشيخ ابو عبد الله انما ذكر النفس لان الاخلاق
 هي في النفس حسنها وسيئها فهذا يدل على ما قلنا انه انما طاف في مد الخلق لطلب
 النفوس الطاهرة الصالحة الزاكية بحسب الاخلاق فمن اجل ذلك اختارهم فلم
 ينظر في اعمالهم فانهم كانوا اهل جامعية انما نظروا الى اخلاقهم فوجدوا الخير
 في مؤلاه وجوامع النفوس متفانية بعيدة التفاوت وذلك ان الله تبارك
 وتعالى خلق آدم من قبضة قبضها من جميع الارض ثم روى الشيخ رحمه الله باسناد
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال لئن الله تبارك وتعالى خلق آدم من قبضة
 قبضها من جميع الارض فجاء بنو آدم على قدر الارض جاء منهم الاحمر والاسود والابيض
 وبين ذلك والسهل والحزن والخبيث والطيب قال الشيخ رحمه الله فالتراب العظيمة
 نفوسها سهلة كدمية فيهم احرار كرام ولدتهم امهاتهم احرار من رقي النفوس فساروا
 الى الله عز وجل سيرا الكرام بلا تعذر ولا تردد والجود والسماحة والسعة واللين
 والتودة والثاني والرفق من سهولة النفس وقيتها فنفوس العرب بارزة اخلافتها
 اخلاق الكرام لا ينكرها الامانة فهذا فضلوا باللسان العزلة والله تعالى
 يحب معالي الاخلاق ويبغض مدانيتها والاسلام تسليم النفس وبذلها والجود
 ومن جاد بنفسه على الله تعالى فلا احد احسن خلقا منه ولا اكرم منه ومن قبل محبي
 الرسول عزم كانت تلك الاخلاق طاهرة فيهم بذلك على ذلك دعوى ابراهيم خليل
 الله صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه حيث رفع القواعد من البيت وانتم بناءه
 فقال ربنا واجعلنا مسلمين لك ومن ذرئتنا ام مسلمة لك فانما سال في ذرية
 اسمعيل عليه الصلوة والسلام خاصة الا ترى انه قال على ان ذرئنا وابعد
 فيهم رسولا منهم يعني محمد صلى الله عليه وسلم وجمهم مذهبين

كداما قصار واصد يقين وابراوا اتقياء وحكماء وعلماء بالله عز وجل باذلين مسخطين
عز وجل واموالهم السيوف على عواقبهم ولججهم على بطونهم من الجوع ينصرون الله ورسوله
صلعم وبنو اسرائيل قالوا لموسى صلوات الرحمن وسلامه على نبينا وعليه اذ نب انت
وربك فقاتلانا ما هنا فاعدون فنهاية العرب الى اسمعيل عليه الصلوة والسلام
والشجرة واحدة وموا برسيم خليل الرحمن عليه الصلوة والسلام ولسانه عبراني وانما
مما عصيان هذه الشجرة اسمعيل واسحق عليهما الصلوة والسلام واسمعيلا عنده اللسان
واسحق عبراني اللسان ولكل واحد من الغضنين حفظ من الله عز وجل وفضيلة و
كرامة ومومية فصاروا في اولادهم الى الابد فطره ولدا اسحق من تلك المومية
والكرامة للجهاد والعبادة وظهر في ولد اسمعيل الاخلاق والسمامة والتجاعة
فنظرنا الى مومية كل واحد منهما ومن اخرا ان اعطى ليستدل على حفظهما فوجدنا
للجهاد والعبادة من خزان الحكمة والاخلاق من خزان المنة فنظرنا الى الحكمة والمنة
فوجدنا الحكمة من العدل والعدل من الربوبية والربوبية من الملك والعدو ووجدنا
المنة من العطف والعطف من الفضل والفضل من الجمال فمن الملك بدا الغضب ومن
جمال بدت الرحمة وظهر الفضل وانما هي نظرة وحقوق فامل الثواب سعدوا منه
بنظرة واحدة وامل العقاب شقوا منه بحقوق واحدة ففرمنا بمبلغ ما علمنا من الظاهر
ما بطن من حفظهما وموميتيهما ومكرميتيهما عليهما الصلوة والسلام وعن مكحول رضى الله
عنه ان لما قال لما كثر بنو معد اغار منهم اربعون فارسا عليهم ذراع الصوف على عسكر
بنى اسرائيل فيهم موسى وهارون عليهما الصلوة والسلام فسلوا ايديهم من الغنيمات
ورجعوا بغنيمتهم لم يستنقد مما في ايديهم شي فقالوا لموسى عرم اغار علينا بنو معد
ومم قليل فكيف لو كانوا كثيرا وانتم فنيينا فكيف لو لم تكونوا فنيينا فادع الله
تعالى عليهم وكانت الانبياء تفرغ الى الصلوة فضلى موسى عرم فقال اللهم ان بنى معد
اغاروا على قومي ففعلوا وان قومي امرؤى ان ادعوا عليهم فقبل لا تدع عليهم
فانهم عبادى وانهم ينتهبون الى ادنى امرى واتى اغفر لهم اول ما يستغفرون
قال يارب فاجعلهم من امى قال نبهتهم منهم قال يارب فاجعلنى منهم قال عز
من قائل استغفرت واساخروا ووصف الله تعالى في تنزيله شات الاميين

نورنا

فوجدنا شات بنى اسرائيل يحجى على سبيل العدل واساس الربوبية وشات من الامة
يحجى على سبيل الفضل والالوية فصاروا في حد الامناء وجعلت شر بعثهم اسحق
الشرايع واسعها فتم في عبودتهم في صور الخدم وبنو اسرائيل في صور عبود العلة
وعبيد الخدمه اولى بالسيد من عبيد العلة خا طهم فقال يا بنى اسرائيل اوفوا
بعهدى اوف بعهدكم كما يقول الرجل لعبد اوف بهذه العلة عند كل مدلال
اوف لك بالعق في سنة كذا نسبهم الى ابيهم فقال يا بنى اسرائيل اذكروا نعمتى
التي انعمت عليكم واتى فضلكم على العالمين اى عالمى زمانكم ولكل زمان عالم
ثم قال لهذه الامة يا ايها الذين آمنوا قد عامم بالكنية كنية باطنها منه وظاهرها
مدحة من عليهم في الباطن بالايمان ثم نسب ذلك الى فعلهم فقال آمنوا فمدحهم
بذلك قدمهم في الدنيا خروجا واخرنا وقد مناه في الجنة دخولا واخرهم وروى عن
رسول الله صلعم انه قال الجنة محرمة على الانبياء حتى ادخلها وعلى الامم حتى يدخلها
المنع فهدى الامة ففتح العبودية يوم الميثاق وهذه الامة تحت العبودية يوم تقسم الدنيا
وبهذه الامة يفتح باب الرحمة فيدخلون داره وكانت مكرمة اسمعيل عليه السلام
بيت الله الذي خلقه قبل خلق السموات والارض وكانت ربه بيضاء وعده شه
على الماء فيؤكله لذكر من ملكين يسبحانه ويقده سانه على الذبذبة فابيضت
فمنهاك مظفرة ومعلم ومبهوء ذكر وموضع لقد يسه ولا سماء ولا ارض ولا خلق
فولى الله عز وجل اسمعيل ربيع قواعد البيت مع ابيه ابراهيم دون اسحق
وجعل حجاب البيت بيد ولد اسمعيل عرم فهم محجبون وياذنون وابنت ذمزم
له سقياء ولولون من بعد الجميع قرائم البيت معطيا وساق ايه عينا منه عيون
الجنة ففتح فيه ينبوعا وجعل البيت مهبط رحمة في كل يوم ومنه تنزل الرحمة
على اسفل الدنيا فينحصر منها اهلها بما رحمة وعشرون لامل الدنيا ومكرمة اسحق عرم
الصخرة التي اليها يجمع الخلق ويحاسبهم وهي صخرة من الجنة عليها الارضون السبعة
وهي راس تلك الصخرة والسيد اذا كان له عبيد فاعنا يتبين خطوط العبيد
بمعاملته ايامهم ويتبين جوامع نفوسهم بمعاملته اياه وانما كثر ولد اسحق في
نفس يوسف عليه الصلوة والسلام بمصر ودخل اسرائيل وهو يعقوب عرم

مطلبة
هذه البيت العظمى

كذا ما فصار واصد يقين وابرار وانقياء وحكاما وعلماء بالله عز وجل باذلين ^{الله} ^{عز وجل} واماوهم السبوق على عوانتهم ^{والتجرب} على بطونهم من الجوع ينصرون الله ورسوله صلعم وبنو اسرائيل قالوا لموسى صلوات الرحمن وسلامه على بنينا وعليه اذنب انت وربك فقاتلانا ههنا قاعدون فنهاية العرب الى اسمعيل عليه الصلوة والسلام والشجرة واحدة وموا برسيم خليل الرحمن عليه الصلوة والسلام ولسانه عبراني وانما هما عصنان ^{لهذه} الشجرة اسمعيل واسحق عليهما الصلوة والسلام واسمعيل عذبة اللسان واسحق عبراني اللسان ولكل واحد من الغصنين حفظ من الله عز وجل وفضيلة وكرامة ومومية فصارا وادانه في اولادهما الى الابد فطهرت ولداسحق من تلك المومية والكرامة للجد والعبادة وظهر في ولد اسمعيل الاخلاق والسماحة والشجاعة فنظروا الى مومية كل واحد منهما وخرانه اعطى ليستدل على خطيئتهما فوجدنا للجد والعبادة من خزان الحكمة والاخلاق من خزان الله فنظروا الى الحكمة والمنة فوجدنا الحكمة من العدل والعدل من الربوبية والربوبية من الملك والقدرة ووجدنا المنة من العطف والعطف من الفضل والفضل من الجمال فمن الملك بدا الغضب ومن جماله بدت الرحمة وظهر الفضل وانما هي نظرة وحقوق فاسل الثواب سعدا منه بنظرة واحدة وامل العقاب شقوا منه بحقوق واحدة ففرهما بمبلغ ما علمنا من الظاهر ما بطن من خفيهما وموميتيهما ومكرمتيهما عليهما الصلوة والسلام وعنه مكحول رضى الله عنه انه لما قال لما كثر بنو معد اغار منهم اربعون فارسا عليهم ذراع الصوف على عسكر بنى اسرائيل بينهم موسى وهارون عليهما الصلوة والسلام فسلوا ايديهم من الغنيمة ورجعوا بغنيمتهم لم يستنقد مما في ايديهم شئ فقالوا لموسى عم اغار علينا بنو معد وهم قليل فكيف لو كانوا كثيرا وانتم فينا فكيف لو لم تكونوا فينا فادع الله تعالى عليهم وكانت الانبياء تفرغ الى الصلوة فضلى موسى عم فقال اللهم ان بنى معد اغاروا على قومي ففعلوا وان قومي امرؤى ان ادعوا عليهم فقبل لا تدع عليهم فانهم عبادى وانهم ينتهون الى ادى امرى واتى اغفرهم اول ما يستغفرون قال يا رب فاجعلهم من امى قال نبيهم منهم قال يا رب فاجعلنى منهم قال عز من قائل استقدمت واستاخروا ووصف الله تعالى في تنزيله شان الاميين

فوجدنا شان بنى اسرائيل مجرى على سبيل العدل واساس الربوبية وشان من الامة مجرى على سبيل الفضل والالوية فصاروا في حد الامناء وجعلت شد يعقهم اسحق الشرايع واسعها فيهم في عبودتهم في صورة الخدم وبنو اسرائيل في صورة عبيد العلة وعبيد الخدمة اولى بالسيد من عبيد العلة خاطبهم فقال يا بنى اسرائيل اوفوا بعهدى اوف بعهدكم كما يقول الرجل لعبد اوف بهذه العلة عند كل مدلال اوف لك بالعتق في سنة كذا انسيهم الى ابيهم فقال يا بنى اسرائيل اذكروا نعمتى اليه انعمت عليكم واتى فضلتم على العالمين اى عالمى زمانكم ولكل زمان عالم نعم قال كهذه الامة يا ايها الذين آمنوا فدعاهم بالكنية كنية باطنها منه وظاهرها مدحة من عليهم في الباطن بالايمان ثم نسب ذلك الى فعلهم فقال آمنوا فمدحهم بذلك قد هم في الدنيا خروجا واخرنا وقد مننا في الجنة دخولا واخرهم وروى عن رسول الله صلعم انه قال الجنة محرمة على الانبياء حتى ادخلها وعلى الامم حتى يدخلها ائمة فهذه الامة فتع العبادة يوم الميثاق وهذه الامة تحتم العبادة يوم تضم الدنيا وهذه الامة يفتح باب الرحمة فيدخلون داره وكانت مكرمة اسمعيل عليه السلام بيت الله الذي خلقه قبل خلق السموات والارض وكانت ربه يضاء وعدشه على الماء فبواه لذكر مناك فخلق ملكين يسبحانه ويقده سانه على الذبذبة فابيضت فهناك مظنة ومعلو ومبوء ذكره وموضع تقديسه ولا سماء ولا ارض ولا خلق فولى الله عز وجل اسمعيل رقع قواعد البيت مع ابيه ابراهيم دون اسحق وجعل حجاب البيت بيد ولد اسمعيل هم فمحبوبون وياذنون وابنت ذمزم له سقياء ولولون من بعد الجميع فزاد البيت معظما وساق ابيه عينا من عبود الجنة ففتح فيه بنو معد وجعل البيت مهبط رحمة في كل يوم ومنه تنشد الرحمة على اهل الدنيا فيخص منها اهلبا على الرحمة وعشرون لاهل الدنيا ومكرمة اسحق الصخرة التي اليها يجمع الخلق ويحاسبهم وهي صخرة من الجنة عليها الارضون السبعة وهي راس تلك الصخرة والسيد اذا كان له عبيد فاعايتهم خطوط العبيد من معاملة ايامهم ويبين جوانر نفوسهم بمعاملتهم اياه وانما كثر ولداسحق في زمن يوسف عليه الصلوة والسلام بمصر ودخل اسرائيل وهو يعقوب عم

مظلوم
 هذا بيت الله المزمع

مدائن مصر ستة وسبعين نفسا من ولد وولد ولد ونسلم فاعني الله عز وجل عدم
وبارك في ذريته حتى خرجوا الى البحر يوم فرعون وهم ستمائة الف من المقاتلة
سوى الشيوخ والذرية والنساء وجاء عدد منهم الف فاعني عدمهم وانزل فيهم
الكتب وبث فيهم الانبياء وجعلهم اسلاية وعبادة وجمود وعبود وموانق واما
ولدا سبيل صلوات الله وسلامه على نبيتنا وعليه فجعل فيهم السمائم واولى الاخلاق
والمكارم ومنهم من خزائنه تلك الاخلاق قلبه في راحة لان نفسه طيبة غنية كريمة
وصاحب الضيق قلبه معذب لان شكسية يا بسه قبان تونا بعيدا قلب مستريح وقلب
معذب متدافن قبل ان ياتيهم الهداية فلما جاءت الهداية والغناث من الله عز وجل
ورد على قلوب بني اسراءيل نور التوحيد وروحه وورد على قلوب بني الامة نور التوحيد
وروحه ونور اليقين وروحه فقلوب بني اسراءيل قلوب مؤمنة بالتوحيد معذبة
بكل ان النفس وضيقها وقلوب بني الامة مؤمنة بالتوحيد مستريحة بروح اليقين
وموقوفة سبحانه قل لنز الفضل بيد الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم وقد علم
من هو اسل لذلك كما قال سبحانه وكانوا اهل حق بها واسلمها اهل الملكة لاله الا الله
وهي اعلى كلمة فيما بين العرش والعرش وقال رسول الله صلعم ما اعطيت امة من اليقين
ما اعطيت امتي قال له فائل ماروح اليقين قال برد العذبة من الرحمة والعطف
وليس فيما قلت شفاء لانك لم تصل اليه والشفاء لمن وصل فاحت على من وذلك
ان النفس خرجت من مواء المخاوتين الى مواء القدنة فكل الطبيب منال فانظرو
اي قلوب قلوب من الامة واتي في من القلوب من من الله تعالى من خزائنه
فضله وانظرو اي نفوس من وانظرو اي اخلاق لهذه النفوس اللهم انا نتقذ
اليك بحبهم فانهم احبوا ولم يحبوا حتى احببتهم فبحبك يا يوم وصلوا الى حبك
نحن لم نصل الى حبهم فبك الا تحفظنا من انهم لنا ذلك حتى نلقا بها يا ارحم
الراحمين ساحت بنو اسراءيل بايديهم في مفاوز الدنيا عزله بالايدان من الخلق
كي يصد قوا الله في طلب ما عهد لهم ويوفوا بعهده عليهم وساحت امة محمد صلعم
بقلوبهم في مفاوز الملكوت الى خالق العرش عزله بالقلوب من النفوس كي يصد قوا
الله سبحانه في طلبه والوصول اليه فان الله تبارك اسمه دعا الخلق اليه فلما علم

انظرو عتوا على الله
اسل الخلق ما وجدوا
الخلق

تلك نفوسهم وتباطؤهم في اجابة دعائهم الى دار الاسلام لتسرع نفوسهم وتحف
للاجابة فقد وصفها لهم وعلوا انهم دار الشهوات وقضاء الاماني فقال سبحانه
ينما مضى من قوله الى الى يا اهل الموت والفناء الى غيري فاني قضيت بالرحمة
على نفسي واجبت المغفرة لمن استخفرتي وانا العفو اعفوني عن صغير الذنوب
وكبيره ولا ابالي وقال عز من قائل في نزيله علينا يا ايها الذين امنوا استجبوا
لله ولرسله اذا دعاكم لما يحكمكم وقال سبحانه استجبوا لربكم من قبل لتزنا
يوم لا مرد له من الله فلما ابطأت النفوس في الاجابة قال سبحانه والله يدعوا الى دار
السلام ولنا العبدك بدل من لقاء سيدك اذا فرغ من العبادة ولقائك في دار السلام
فان لم تجيبوني اذ دعوتكم من اجلي فاجيبوني من اجل دار السلام كي تستجيبوا اذا
لقيتموني وانكشف الغطاء عن هذه المعاملة واسل اللغات الى الثواب والعقاب
في هذا الحيا من القدر الى القدم بين يديه عذابا بان نفوسهم لم تسبح بالعبودية
لديها عز وجل الا باستزاج الى الثواب ومرب من العقاب فهدى عبوده برشوة
وعذوبة وليس هذا عبودة الانبياء ولا الصديقين ولا اولياء الرحمن هذه عبودة
عبيد النفوس والشهوات المخلطين سياتهم بحسناتهم وفي حشوا اعمالهم الظاهرة من
الغيبات مالم يوليت السدائر وحصل ما في الصدور يوم انكشف الغطاء لهدى من
اعمالهم وتركها بمكانها حياء من الله تعالى فجعل حظوظ بني اسراءيل على قلوبهم
دار الدنيا حقوقه وعهده وفي الاخرة جناة نواها لرعاية حقوقه والوفاء بعهده
وجعل حظوظ بني الامة على قلوبهم في دار الدنيا جلاله وعظمته وسلطانه
ومعرفة آلائه وفضله ورحمته وفي الاخرة قربه ورفع الحجاب فيما بينه وبينهم
فقد منهم في الدنيا خروجا واخرنا وقد منا في الجنة دخولنا واخرهم فبرز ولدا سبيل
عليه الصلوة والسلام وهم العرب على سائر الناس مما منحهم الله تعالى من اخلاقه وجا
عن رسول الله صلعم انه قال لنز الله تعالى ما في وسبعة عشر خلقا من ابي بواحد منها
دخل الجنة حدثنا بذلك ابي قال في عن رسول الله صلعم بذلك فكانه يدل على لنز
من اتاه بخلق واحد منها وبجميع سبانه وغفله ذنوبه وروى عز رسول
الله صلعم انه قال الاخلاق في الخدين فاذا اراد الله بعبد خيرا سفع خلقا منها

حدثني عبد الله بن عبد الله
مولا بني عثمان بن عثمان
انه سمع النبي

الا ترى ان الرجل المفرط في دينه المضيع لحقوقه يموت وقد كان صاحب خلق من مدنى
 الاخلاق فتنتقل السنة العامة بالنساء عليه والمؤمنون شهود الله تعالى في الارض
 كذلك روى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم فصاحب الخلق مع تخليط كثير ونصيب
 وتقدر اذا مات انطلقت السنة المؤمنين بالنساء عليه فيقال كان سخي النفس
 فيقبل الله شهادتهم عليه ويدخل الجنة بسخاوة وروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
 انه قال الجنة دار الاسحياء وما جبل الله تعالى وليا قط الا على السخاوة ولجأ مل يحى
 احب الى الله تعالى من عابد تخيل ويموت اهدم فيقال كان حسن الخلق يموت
 اهدم فيقال كان حليما ويموت اهدم فيقال كان عطوفا ويموت اهدم فيقال كان
 براء متوددا ويموت اهدم فيقال كان مواتيا منسلا ويموت اهدم فيقال كان
 سهلا كدهما ويموت اهدم فيقال كان عفوا جمولا ويموت اهدم فيقال كان لينا
 رقيقا ويموت اهدم فيقال كان لينار فيقال ويموت اهدم فيقال كان عفيفا تعالى
 نفسه مداني الامور ويموت اهدم فيقال كان شكورا بما يؤتى اليه ويموت اهدم
 فيقال كان شجاعا جليدا صار ما هين اخلاق الله عز وجل اكثر مما تستسى به والذي
 لم يتسم به فلا نها لفظه ينسب للخلوقين اليها وانما تستسى سبحانه بالارفع والاعذب
 وتلك الاخلاق فيما تستسى به لان اللين والدرانه من الحام والرحمة والعفاف من الزمانة
 والطهارة فمنى الله عز وجل اياه واحده من هذه الاخلاق ان يعظم نوره ذلك الاسم
 الذي تستسى به ربنا سبحانه فيشرق نوره على قلبه وفي صدره فيصير لنفسه بذلك
 الخلق بصيرة فيعنادها ويتخلق بها فحقيق عليه اذا اكرمته بذلك ان يهرب له مساويه
 ويسره بعفوه ويدخله الجنة فانه سبحانه اعطاه ذلك حين اوجبه ذلك في غيبة
 وقد جاءنا في الاخبار عن رسول الله صلى الله عليه وسلم ما حقق ما قلنا من ذلك ما روى عنه صلعم
 انه قال بينا رجل حوسب فلم يوجد له حسنة فقال الله عز وجل له اذكر شيئا كنت تعلمه
 في الدنيا فاذا ذكر العبد فقال لا اذكر شيئا يارب الا اني كنت اسامح الناس وامر غلاني
 ان يشامخوني في اقتضاء مالي منهم فيقول الله سبحانه فانا انا الحق ان اسامحت اليوم
 ومثل هذا كثير في الاخبار وروى عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال لير الله يحب كل عبد
 طلق سهل لين متين وحده على النار وقال عمر الرازي رحمه الله رحمه الله من في

الارض

الارض يرحل من في السماء وقال صلعم حسن الخلق ذنب بخير الدنيا والاخرة ويدرك
 درجة الصائم الغائم وقال صلى الله عليه وسلم الثاني والودعة من الله عز وجل فكانت
 من اخلاق العيوب ومناجى الله عز وجل لهم ثم طهروا بالوحي ثم طهروا باليقين
 فعباد الله عز وجل على مطلع عظيم وكانهم يعبدونه عز وجل فشق لهم اسماء من اسماء
 وشروع لهم واسع الشرايع واسمها واستر عليهم ذنوبهم وجعل خروجه منها بالندم
 والاسْتغفار واعظامهم جوار الكمال وكلام كل قوم عند ربهم على ما هم عليه فبنوا شرا لا
 لم يكن عندهم من اليقين ما عند من الامة فلما اذ بنوا قيل لهم قولوا حطة اى حطة
 عنا ومن الامة يفضل بعضها استجبت من الله عز وجل من الذنب الذي تعلمه وكان
 المذنب رأى نفسه خارجا من سعرة الله عز وجل عريانا فاعطى الكلمة التي يكون دواء الملاحاة
 ورأى نفسه بتلك الحالة فقيل له قل اغفداى استر وعظ فان اصل المغفرة السر
 والتغطة ومن عجز عن رؤية مدنا قيل له قل حطة فمن يقدر ان يحصى ما اعطيت
 من الامة من السر والعلوم والجوامع والبر واللفظ والكرامة والفضل البارز ومن
 اعمل الله عز وجل وخاصة قيل يا رسول الله من اعمل الله قال صلعم اسئل القدر وما زال
 موسى صلوات وسلامه على نبينا وعليه وعلى جميع الانبياء والمرسلين يقول يا رب
 اني لا حدة الا لواج امه لهم كذا ويعلمون كذا فاجعلهم امه ويقول الله عز وجل من امة محمد
 صلعم حتى قال فيما روى ياليتني كنت منهم غبطة بهم وروى في الخبر عن ابن عباس رضي الله
 عنهما ان موسى عم استحيان الى رؤيتهم وقال الله عز وجل له بطور سفياء احبب لراى الله
 اصواتهم فقال بلى يا رب فنادى يا امه محمد فاجاب من من الاصلاب لبنيك اللهم لبنيك
 فقال عذمتي قال اعطيتكم قبل ان تسألوني واجبتكم قبل ان تدعوني ورحمتكم قبل
 ان تقصوني وعظمتكم قبل ان تستغفروني من تقصيتي منكم يشهد لك ان لا اله الا انا وان
 محمد عبدي ورسولي ادخلته جناتي فذلك قوله سبحانه وما كنت بجانب الطور اذ
 نادينا ولكن رحمة من ربك الاية ومن عز وجل على نبينا صلى الله عليه وسلم اهل بيته
 يا محمد بجانب الطور اذ نادينا امتك ولكن كانت من رحمة عليهم من قبل ان اخلقهم
 حدتنا اى قال ج ابو نعيم قال ج حرملة بن قيس التميمي عن ابي زرعة بن عمرو بن
 جرير عن ابي هريرة رضي الله عنه بنحو من ذلك قال ابو عبد الله رحمه الله فاعلم ان

اي سرورك ولغيرك وكتب
سكوتهم

الامة ومتابعيها الى هذه المكرمة العظيمة الجليلة وقال سبحانه وانه لذكرك ولعقدك
وسوف تسلكون عن شكر هذا الشرف وهم الذين اقاموا الدين وقارروا رسول الله
صلعم ونصروا الله عز وجل ودسوله الجبى المصطفى على الرسل صلى الله عليه وسلم وعلى
جميع الانبياء والمرسلين قال له قائل لى الذى ذكرت من مناقب هذه الامة لم تنفرد
بها العرب دون العجم وهم شركاء في جميع هذه المواقب التي اعطيت هذه الامة قال نعم
مؤكد ذكرت ولكن السابق لهم في ذلك والمعنى بالعظمة مع والاخلاق الكرام لهم
وتلك الاخلاق غير موجودة في العجم الا في الواحد بعد الواحد مخلقا لطبعها فاما
الجنة هي للعرب هذه المكارم وهذه فيهم وذلك منهم طبع وانما اخرج الله عز وجل
صفية محمد صلعم من خيار من خيار فبان لك من خروجه منهم ان عنصرهم خير العنصر
حدثنا عمر بن ابي عمر قال سمعنا سليمان بن عبد الرحمن عن مروان القزازي عن ثابت بن
عمار عن عمار بن قيس عن ابي موسى الاشعري رضى الله عنه قال قال رسول الله صلعم
اني دعوت للعرب فقلت لهم من لقيكم منهم مؤمنا موثقا بكم مصداقا بقلنا ذلك فاعفد
له ايام حياته وهي عوة ابينا ابراهيم عزم ولواء الحمد بيدي يوم القيامة ومن اقبل
الناس الى الوالي يومئذ العرب ومما تحقق ما قلنا قوله تعالى هو الذي بعث في
الامم رسولا منهم يتلوا عليهم آياته ثم قال سبحانه واخر من منهم ما لمحقوا بهم
وموا العزير الحكيم منهم العجم فصيرونا منهم ولم يكن ظهور في ذلك الزمان ثم قال سبحانه
ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم فهم الناس ونحن منهم لانهم
منا والمبدء بالفضل والمهم وقال سبحانه لقد من الله على المؤمنين اذ بعث فيهم
رسولا من انفسهم الاية فهم المؤمنون عليهم والمحسنون بالعظيمة والفضيلة ومن مهننا
قيل حب العرب ايمان وبغضهم نفاق فانما يحببهم لا يقبل الله تعالى عليهم وفضا
عليهم برحمته وحب رسول الله صلعم اذ كانوا عشرين منهم ومنهم النجدة الله سبحانه تسبو
الى لسانهم فقبل عرب ومن سواهم عجم الا الروم وانا والا فلا فليس في اللسان ما يبرزون
به على العالم كل هذا احوال البروز لهم والفضل لهم بما ذكرنا مما منحهم الله تعالى من مكارم
الاخلاق فمن لم يوجد فيهم من الاخلاق فهو محجوب والهجند صابرة جدا في الحيل
فكيف بالامميين حدثنا عيسى بن احمد السعدي قال سمعنا عبد الله بن وهب المصري

زوجه ان

قال

الشيخ
الشيخ

قال اخبرني عبيد الله بن كليب قال بلغني ان سليمان بن داود عليها الصلوة والسلام
ارسل الخليل من صنعاء الى تدمر فتقدم فدا من الخليل فقال المسبوق للسابق لولا هجة
في ادركتني من ثمانية عشر حدة ما سبقني وقد قال الله تعالى في سورة الصافات
وهي سورة في الانا ويل كلها في قصة الياس عزم وتركنا عليه في الاخر من سلام على الياسين
انا كذلك تجزي المحسنين انه من عبادنا المؤمنين قدوا ابن عاصم ونافع ورويش عزم
يعقوب بن عبيد الله آل ياسين بفتح الالف وقد ذكرنا الام على انها كلمتان وقد الباقون
الياسين بكسر الالف وتسكين الهم على انه كلمة واحدة ومولعة في الياسين قيل اي الياس
وقومهم ولعل لزيادة الياس والنقطة في السور لا ينبغي ولا يجوز ان يكون جمع الياس لانه
لو كان جمعاً لعرن بالالف واللام كذا في الكشاف وهذا كقولهم المؤمنين والمؤمنات
للحبيب والمهلب وقومهم ما وس قدما آل ياسين فعلى آل ياسين اسم الياس اصنيف الياس
كذا في الكشاف اي اصنيف الياس الال والمراد من الال الياسين في ولد هارون اخي
موسى عليها الصلوة والسلام وهذا النبي الياس بن يامين من انبياء بني اسرائيل
وفي عين المعاني في هذه القصة اي آل محمد عزم وفي التفسير وقيل ياسين اسم رسول الله
صلعم وآل ياسين آل محمد صلى الله عليه وسلم وقيل هم اهل القدران ويس سورة منها
والاضافة اليها اضافة الى كل المقدان معني كما ورد في حديث حرب بن جاسم يا اصحاب
سورة البقرة وقال في بحر الحقائق في قراءة المدح قدوا آل ياسين بالمدح فانه اراد
آل محمد صلعم عن بعضهم وقيل اراد الياس وهو الذي يسبق الامة ويعضد قرة الع
وعنه في المصنف الكرم منفضلا كذا في الآتي القدر في شرح القصيدة الشاطبية
وفي بحر الحقائق للشيخ صاحب المصاحف رحمه الله في اشارة على الايات فلهذا فانهم
المحضرون الابعاد الله المخلصين من عبودية غير الحق وهم القلب والسر واوصافها
وتركنا عليه اي على الياس من الموضع سلام على الياسين اي القلب والسر واوصافها
فانهم آل ياسين الموضع انا كذلك تجزي المحسنين بحسن معهم بتقدم سلامنا عليهم
سلام السلامة في العبور على الدارين والخلاص عن آفات الكونين والمحسنين الذين
احسنوا عبودتنا واسلموا الدنويين انهم من عبادنا المؤمنين المخلصين عن عبودية
الهوى والدنيا والعقبى وقال عز من قائل في سورة حم عسق ذلك الذي يبشر الله

بما في قصيدته
ميتة التي جعلت على

عباده الذين امنوا وعملوا الصالحات قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى
ومن يقتر فحسنه نزل له فيها حسنا ان الله غفور شكور ومنه السورة مكية
وعنه ابن عباس قتاده رضي الله عنهم الا اربع آيات منها نزلن بالمدينة من الآيات
الى قوله تعالى والكا فزون لهم عذاب شديد قال في عين المعاني الاصح ان السورة
كلها مكية والاستثناء منقطع عن الرجاء اي لكن اذكركم المودة في القربى في
المرحم ومن يقتر فحسنه اي حب آل محمد نزل له فيها حسنا اي الفناء والحسن
الحسن من عمل في الدنيا حسنة يضاعفها بحسن التوفيق وينقصها في الفواحش الاخرة
ان الله غفور يستعمل المقصير شكور يفكر اليسر حسنة تكر است وعام است مودت
در قد نزل اول منها ولان حسنة است وسائر حسنات توابع هي حسنة نزل لكن
هي قوما يدمن ان يكونوا ويرامك فأت كنم بينكم وفي انواع يكونونها بساير است
ان جعلت ان دورا خاصا بكم كرم الله خلقا خيرا ان ايد بكم امر ريش كناه وديكر
وذكر قبول طاعت باخلل فرسوه بكم امت خود را بر آيج شفا راي مؤمن وبراء
نجات مي خوانم از شام زدي غي طلبم چه كار بوي كسي مي كنم كه همه او دارد
وهميچ چهر حاجت ندارد از حضرت وي سبحان مرا چه فروماند كيست كه از شما
نزد خوانم ومن يقتر فحسنه اي يكتب بعضي تحقيق ان دوستي را بزبان نساكويد
وباعضا وجوارح نيكوي كنند وفي الكشاف في سورة الاية روي انه اجتمع المشركون
في جمع لهم فقال بعضهم لبعض انزول محمد يستل على ما يتعاطاه اجرا فنزلت الاية
الا المودة في القربى يجوز ان يكون استثناء متصلا اي لا اسئلكم اجرا الا هذا وهو ان
تودوا اهل قريه بقرى ولم يكن هذا اجرا في الحقيقة لان قريه قريتهم وكانت صلته
لازمة لهم في المروءة وجوز ان يكون منقطعاً اي لا اسئلكم اجرا قط ولكني اسئلكم لغير
تودوا قريه بقرى الذين هم قريه بكم ولا تودوهم والقربى مصدر كالقربى واليسري
بمع القربى والمراد في اهل القريه وليست في بصله للمودة كاللحم اذا قلت المودة
للقربى وانما هي متعلقة بمحذوف وتقدير الا المودة ثابته في القربى وتمكنه
فيها جعلوا مكانا للمودة ومعدلا لها كقولك لي في آل فلان مودة ولي فيهم موي وحب
شد يد تربد اجتهت ومي مكان حتى ومحلله قتل هذا التاويل شبه بظلمة التنازل

لان السورة مكية واختلف العلماء في معنى الاية فروى الامام ابو الحسن علي بن احمد الواعظ
رحمته الله باسناده عن شعبة عن عبد الملك بن ميسن عن طاووس رضي الله عنه انه
قال قال رجل ابن عباس رضي الله عنهما عن ابن عباس قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة
في القربى قال سعيد بن جبيرة قريه آل محمد صلى الله عليه وسلم فقال ابن عباس
رضي الله عنهما عجبت ان النبي عزم لم يكن بطن من قريش الا كان لهم فيهم قربة
فقال الا لنزصلوا ما بيني وبينكم من القربة فالحديث صحيح اخرجه البخاري به
عن محمد بن بشر عن محمد بن جعفر عن شعبة واخرجه الزمدي ايضا رحمه الله الا انه
قال عوض عجبت اعلمت وقال الشعبي كثر الناس غلبنا في هذه الاية فكتبنا الى ابن عباس
رضي الله عنهما نسئله فكتب لنا ابن عباس رضي الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان اوسط
الناس في قريش ليس بطن من بطونهم الا وقد ولدوه فقال الله تعالى قل لا اسئلكم على ما
ادعوك اليه اجرا الا ان تودوني بقربى منكم وتحفظوني لها وقال الحسن رضي الله عنه
الا ان تودوا الى الله عز وجل وتقدروا اليه بطاعة وموداة بحاسد رضي الله
عن ابن عباس رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وعن ابن عباس رضي الله عنه انه قال
لما قدم رسول الله صلى الله عليه وسلم المدينة كانت بنو به نوايب وحقوق ليس في يديه لذلك
سعة فقالت الانصار ان رسول الله صلى الله عليه وسلم سداكم الله عز وجل به ومو
ابن اختكم بنو به نوايب وحقوق ليس في يديه لذلك سعة اجمعوا له من اموالكم
مالا يضركم ففعلوا ثم اتوه به فقالوا يا رسول الله انك ابن اختنا وقد مدنا الله
عز وجل بك وتعدوك نوايب وحقوق وما لك سعة فزينا ان نجتمع لك من اموالنا
نستعين به على ما ينوبك فنزلت هذه الاية فكتبهم سبحانه على مودة ثم صلح ومودة
اقربا له ورد رسول الله صلى الله عليه وسلم المال في الكشاف ومن يقتر فحسنه عن
السدي انها المودة في آل رسول الله صلى الله عليه وسلم نزلت في ابي بكر الصديق رضي الله
ومودة فهم والظلمة العموم في اي حسنة كانت الا انها لما ذكرت عقيب ذكر المودة
في القربى دل ذلك على انها نزلت المودة نزلت الا وليا كانت ساير الحسنات
لها توابع وروى الامام الواهدي به باسناده عن الاعمش عن سعيد بن جبيرة عن ابن عباس
رضي الله عنه قال لما نزلت هذه الاية قل لا اسئلكم عليه اجرا الا المودة في القربى قالوا

عن علي بن محمد
عن علي بن محمد
عن علي بن محمد
عن علي بن محمد

يارسول الله من هؤلاء الذين أمرنا بمودتهم ووجبت علينا مودتهم قال صلى الله عليه وسلم
علي وفاطمة وولدهما وروى الامام الواحدي ايضا به باسناده عن زاذل عن علي بن
انه قال فبينا في ارحم آية لا يحفظها الا كل مؤمن ثم قرأ رضي الله عنه قل لا اسئلكم عليه
اجرا الا المودة في القربى وروى الامام ابو اسحق النخعي رضي الله عنه باسناده عن الامام
محمد بن اسلم الطوسي رحمه الله قال حدثنا يعلى بن عبيد عن اسمعيل بن ابي خالد
عن قيس بن ابي حازم عن حمزة بن عبد الله الجعفي رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
صلعم من مات على حب آل محمد مات شهيدا الا ومن مات على حب آل محمد فتج في قبره
بابان من الجنة الا ومن مات على حب آل محمد بشر ملك الموت بالجنة ثم منكروا وتكيد
الا ومن مات على حب آل محمد يزفر الى الجنة كما يزفر العروس الى بيت زوجها الا ومن
مات على حب آل محمد جعل الله تعالى ذوارق قبره ملائكة الرحمة الا ومن مات على حب
آل محمد مات على السنة والجماعة الا ومن مات على بغض آل محمد جاء يوم القيمة مملوكا
بين عينيه آيس من رحمة الله تعالى الا ومن مات على بغض آل محمد لم يشم رائحة الجنة
وروى الامام ابو اسحق النخعي رضي الله عنه باسناده عن ابي عبد الله الحافظ باسناده
عن زيد بن علي بن الحسين عن ابيه عن جده عن علي رضي الله عنه قال شكوت الى رسول الله
صلى الله عليه وسلم حسد الناس في فقال اما ترضى ان يكون رابع اربعة اول من يدخل الجنة
وانا وانت والحسن والحسين وارواحنا على ايماننا وشهادتنا وذريتنا خلف ارجائنا
وروى ابو حازم عن ابي هريرة رضي الله عنه انه قال نظرد رسول الله صلى الله عليه وسلم الى فاطمة
والحسن والحسين فقال صلعم انا حرب لمن حاربتم وسلم لمن سالمتم وفي جامع الاصول في
فضائل اهل البيت زيد بن ارقم رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي وفاطمة والحسن
والحسين رضي الله عنهم انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم اخرجه الترمذي به وروى
الامام ابو اسحق النخعي رحمه الله باسناده عن اسمعيل بن عبد الله بن ابي طلحة عن انس
بن مالك رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلعم نحن ولد عبد المطلب سادة اهل الجنة
انا وحمزة وجعفر وعلي والحسن والحسين والمهدي وروى الامام ابو اسحق النخعي رضي الله عنه
رحمته باسناده عن علي بن موسى الرضا قال حدثني ابي قال حدثني ابي قال
حدثني ابي قال حدثني ابي علي بن الحسين قال حدثني ابي الحسين بن علي قال

قاله

حدثني

حدثني ابي علي بن الحسين قال حدثني ابي طالب رضي الله عنه انه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم حرمت الجنة على من ظلم اهل بيته وآذاني في عترتي ومن اصفح
صنيعة الى احد من ولد عبد المطلب ولم يحازه عليها فانا اجاز به غدا اذ العيني يوم
القيامة وروى الامام ابو اسحق النخعي رضي الله عنه باسناده عن مقسم عن ابن
عباس رضي الله عنهما انه قال لا انصار فعلنا وفعلنا فكانهم نخروا فقال عباس
وابن عباس شكك عبد السلام بن ابي زياد الراوي عن مقسم لنا الفضل عليكم فبلغ
ذلك رسول الله صلعم فانام في مجالسهم فقال يا معشر الانصار الم تكونوا ذلة فاعذكم
الله في قالوا بلى يا رسول الله قال فلا تتجهروا فاني قالوا ما نقول يا رسول الله قال
الا تقولون الم تخرجك قومك فا وبنائك اولم يكذبوك فصدقناك اولم نخذلك
فنصرناك قال فما زال يقول حتى جثوا على الدكب وقالوا امواتنا وما في ايدينا الله
ولرسوله قال فنزلت الآية وفي حقايق السلفي رحمه الله في هذه الآية الا المودة في القربى
قال سهل ان يتقدموا الى اتباع سنتي وقال ابن عطار رحمه الله لا اسئلكم على دعوتكم
اجرا الا ان تتوددوا الي بما يقربكم الي ربكم عز وجل من الاعمال وروى الشيخ ابو
عبد الرحمن السلمي رحمه الله باسناده عن الربيع بن انس عن الحسن رضي الله عنه قال في هذه الآية
كل من يتقدم الى الله عز وجل بطاعته وحبته عليك محبة وفي لطايف التفسير
للامام القشيري رحمه الله من بشر بالخير احد اطلب عليه اجرا قاله عز وجل بشد
المؤمنين على لسان نبية صلعم بالكرامات الابدية ثم قال قل لا اسئلكم عليه اجرا
اي على التبشير اجرا لان الله تعالى ليس يطلب منكم على الفضل الكبير عوضا فانا
ايضا لا اسئلكم على التبشير اجرا فان المؤمن اخذ من الله تعالى خلقا حسنا فكما ان
ان الله تعالى بفضله يوفق العبد بالايان ويعطي الثواب لمن آمن به وليس يرضى ان
يعطيك فضله بما ناك ذلك ليس يرضى لرسوله صلى الله عليه وسلم بان لا يطلب منك اجرا
على التبليغ والتبشير بل يشفع لك ايضا ولكل من آمن به ومن يقتر فحسنة نرد
له فيها حسنا يقال اذا اتى بالجماعة زدناه بفضلنا تحقيق المشاهدة ويقال تلك
الزيادة ما لا يصل العبد اليه بوسعه مما نرد له فيها حسن اللطائف وقال الامام
الشيخ في المناظر المتكلم المفتر صاحب التصانيف المشهورة في الخلافة والدين الرازي

قال

لا يدخل من طوع الشر
وقال من طوع الشر
أو طامع

ابو عبد الله محمد بن عمر بن الحسين القديسي البكري رحمه الله في التفسير الكبير
 في قوله سبحانه انما يريد الله ليزيل عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا فيه
 لطيفة وهي ان الرجس اى يزيل عنكم الذنوب وقوله سبحانه ويطهركم تطهيرا اى
 بلبسكم خلع الكرامة تطهيرا لا يكون بعد ثلوث ثم ان الله تعالى ذكر خطاب لنساء
 النبي صلى الله عليه وآله وسلم ثم خاطب بخطاب المذكور بن بقوله سبحانه ليزيل عنكم
 ليزيل فيه نساء اهل بيته صلى الله عليه وآله وسلم ورجالهم رضي الله عنهم اجمعين واختلفت الاقوال
 في اهل البيت والاولى ليزيل عنهم اولاده وارواحهم صلى الله عليه وآله وسلم والحسن والحسين
 رضي الله عنهم منهم وعلى رضي عنهم لانه كان من اهل بيته بسبب معاشة بيته النبي عم
 واد كونه ما يتلى في بيوتكم من آيات الله اى العز والعلو والفكر اى كلمات النبي صلى الله
 عليه وآله وسلم في اشارة الى ليزيل عنكم غير مخصصة في الصلوة والذكر وما ذكره من الآيات
 ان الله تعالى كان لطيفا بعباده يصل الى كل شئ خبيرا باليوطن وقال ايضا في قوله
 تعالى قلنا اسلمك عليه عليه اجر الا المودة في القدرى آل محمد صلى الله عليه وسلم ورضي عنهم
 هم الذين يؤل في امرهم اليه فكل من كان حال امرهم اليه اشد واحمل كما نراهم آل واختلف
 الناس في الال فليلهم الا قارب وقيل هم امته فان حملناه على القدرى فهم الال وان
 حملناه على الامة الذين قبلوا دعوتهم ايضا آل وروى انه قيل يا رسول الله من ذريتك
 مولاء الذين رجبت علينا مودة ثم فقال صلى الله عليه وسلم على وفاطمة وابناهما صحابه
 فثبت ان مولاء الاربعة منهم المخصوصون بمزيد التعظيم لوجوه الاول قوله تعالى الا المودة
 في القدرى والثاني في قبيلهم كان محبة وثبت ذلك بالنقل المتواتر فيجب على كل الامة من
 لقوله سبحانه وان تبعوا لعلمكم تهتدون والثالث ان الدعاء لال منصب عظيم وقد جعل
 هذا الدعاء خاتمة التشهد في الصلوة وهذا التعظيم لم يوجد في حق غير الال وقال الامام
 الشافعي رضي الله عنه يار كبا وف بالمحب من منى وامنك ساكن خيفها والناس مضر ان كان
 رفضا حب آل محمد فليشهد بالثقلان اى رافضى وقال الامام الرازي ايضا في سنن
 الامة قوله سبحانه الا المودة في القدرى فيه نصيب عظيم للصحابه رضي الله عنهم لانه تعالى
 قال والسابقون السابقون اولئك المقربون فكل من اطاع الله كان مقربا عند الله
 تعالى ودخل في قوله الا المودة في القدرى فهذا الامة تدل على وجوب حب آل محمد وحب

الهي

اصحابه صلعم ورضي عنهم اجمعين وهذا المنصب لا يسلم الا على قول اصحابنا اهل السنة
 والجماعة الذين جمعوا بين حب العترة وحب الصحابة رضي الله عنهم اجمعين وسمعت
 بعض المذكورين يقول ليرسل الله صلعم قال مثل اهل بيتي كمثل سفينة
 نوح عليه السلام من ركب فيها نجا وقال صلعم اصحابي كالنجوم بايتهم اقدت بهم
 امتد بهم الحديث ونحن الان في بحر التكليف ونضربنا امواج الغمات والشبهات
 وراكب البحر يحتاج الى امير يهديه الى امين ينجيه من الغمات والفتن
 الكواكب الظاهرة فاذا ركب تلك السفينة وبصر الى تلك الكواكب كان رجا
 السلامة غالبا فلذلك ركب اصحابنا اهل السنة والجماعة سفينة حب آل محمد
 صلى الله عليه وسلم ووضعوا ابصارهم على نجوم الصحابة رضي الله عنهم فترجوا من
 الله تعالى ان نفوز بالسلامة والسعادة في الدنيا والاخرة وقال بعض العارفين
 رحمهم الله في قوله سبحانه الا المودة في القدرى ثم مودة اهل قدامه صلى الله
 عليه وسلم عاين الى محبتهم لكونها سبب محبتهم اذ المودة تقتضى المناسبة
 الروحانية المستلزمة لاجتماعهم في الحشد كما في الحديث المروى عن من احب
 فلذلك بقى الاخر اصلا وكان الاستئناس منقطعاً ولا يمكن لمن تكدر روحه
 وبعثت عنهم مرتبة محبتهم بالحقيقة ولا يمكن له من تنوير روحه وعرف الله
 واحبه من اهل التوحيد لولا محبتهم لكونهم اهل بيت النبوة ومعادن الولاية
 والفتوة لا يحبهم الا من يحب الله ورسوله ويحبه الله ورسوله ولولم يكونوا
 محبوبين في العناية الاولى من الله عز وجل لما احبهم رسول الله اذ محبتهم
 صلى الله عليه وسلم عين محبتهم سبحانه في صورة التفضيل بعد كونه في عين الجمع
 والاربعة المذكورون في الحديث على وفاطمة وابناهما خصوا بالذكور لم يحض
 صلعم الامة على محبة غيرهم تحريضا على محبة مولاه واولادهم الساكنون لسبيلهم
 التابعون لهذا ميم في حكمهم ولذا احض على الاحسان اليهم ومحبتهم مطلقا ونهى
 عن ظلمهم وايضا في الحديث الاخر وهو قوله صلى الله عليه وسلم حرمت الجنة
 على من ظلم اهل بيتي واذا في في عترتي ومن اصفح صنيعة الى احد من ولد
 عبد المطلب ولم يجاز به عليها فانا اجاز به عليها اذا القيني يوم القيامة

ومن يقترف حسنة بحجة آل الرسول صلى الله عليه نذر له حسنة بما جت لهم في
طريقهم لأن تلك الحجة لا يكون إلا تصفاء الاستعداد ونقاء الفطرة وذلك
يوجب التوفيق لحسن المشاورة وقبول الهداية إلى مقام المشاهدة فيصير صاحبها
من أهل الولاية ويحشد بهم في القيامة وقال الشيخ الإمام العالم العارف
الرباني الصمداني نجم الملة والدين أبو عبد الله بن محمد الأسوي الرازي رحمه الله
وموصاحب كتاب مرصاد العباد من المبدأ إلى المعاد في كتابه بحر الحقائق والعال
في تفسير سبع المثاني في قوله سبحانه يا أيها الناس أنا خلقناكم من ذكر
وأنثى وجعلناكم شعوبا وقبائل لتعارفوا أن أكرمكم عند الله أتقاكم إن الله
عليه خبير في اشارات من الآية يشير سبحانه إلى خلق القلوب أنها خلقت من
ذكر وهو الروح وأنثى وهي النفس وجعلناكم شعوبا وقبائل أي جعلنا ماضين
صنف منها هي التي تميل إلى أمها وهي النفس والغالب عليها صفات النفس وهي
الشعوب وصنف منها هي التي تميل إلى أبيها وهو الروح والغالب عليها
صفات الروح لتعارفوا اصحاب القلوب وارباب النفوس لا تتكاثروا تنبأوا
بالعقول والاخلاق الروحية الطبيعية فانها ظلمات ولا يصلح شيء منها للتفاهر
مالم يقرب به الايمان والتقوى فان تنورت الانعال والاخلاق والاحوال بنور
الايمان والتقوى فلم يكن الانعال منسوبة بالرياء ولا الاخلاق مصحوبة بالامور
ولا الاحوال منسوبة إلى الاعجاب فعند ذلك يصلح للتفاهر والمباهاة بها كما قال
سبحانه أن أكرمكم عند الله أتقاكم فانقام من يكون بعد من من الاخلاق الانسانية
واقربهم إلى الاخلاق الربانية والتقوى هو التحرر والمتقى من يتحرر عن نفسه
بربه سبحانه وموأكدم عند الله عز وجل من غير والايمان حيوة القلوب ولهذا
سمي الله تعالى من لا ايمان له بالميت في قوله سبحانه انك لا تسمع الموتى و
القلوب لا تسمع الا بعد ذبح النفوس بسيف المحالفة وبسيف الصدق في اطاعة
الله عز وجل ورسوله صلعم في الاوامر والنواهي وقال الامام الفريدي رحمه الله
في قوله تعالى قالت الاعراب ائنا الاله الايمان موصي القلوب والقلوب لا تسمع
الا بعد ذبح النفوس والنفوس لا تموت ولكنها تغيب ومع حضورها لا يتم خير ومريض

القلب والايمان ضدان والايمان ما يوجب للعبد الامان فاما لا يوجب الا مان
لصاحبه فخلا فربا ولي وقال الامام حجة الاسلام رحمه لفظ النفس يطلق على معينين
احدهما اللطيفة الربانية الروحانية الانسانية لانه نفس الانسان اي ذاته
وحقيقته العالمة بالله عز وجل والثاني المعنى الجامع لقوى الغضب والشهوة
في الانسان وهو الجامع للصفات المذمومة وهو الغالب في الاستعمال فيقولون
لا بد من مجاهدة النفس وكسرها واللطيفة التي ذكرناها توصف باوصاف مختلفة
بحسب اختلاف احوالها بحسب الامور والاهل بالاضطراب بسبب معارضة الشهوات
سميت النفس المظلمة قال الله تعالى يا أيها النفس المطمئنة والنفس بالمخ الناف
لا يتصور رجوعها إلى الله سبحانه فانها مبعدة عن الله عز وجل وهي من جنس
الشیطان ومذمومة غاية الذم واليه الاشارة بقوله صلى الله عليه وسلم اعدا عدوك
نفسك التي بين جنبيك وقال بعض العارفين رحمهم الله في قوله سبحانه أن أكرمكم
عند الله أتقاكم معناه الكرامة بالنسب لتساوي الكل في البشيرة المنتسبة إلى ذلك
وانثى والامنيان للشعوب والقبائل لتعارفوا لاسباب للتفاهر فانه من الرذائل
والكرامة لا يكون الا بالاجتناب من الرذائل الذي هو اصل التقوى ثم كلما كان التقوى
ازيد رتبة كان صاحبها اكرم عند الله عز وجل واجل قدرا فالمتقى من المناهي
الشريعية التي هي الذنوب في عرف ظاهر الشرع اكرم من الفاجر والرذائل الخلقية
كالجهل والبخل والحسد والحجب اكرم من المجتنب عن المعاصي الموصوف بالردايل
للخلق والمتقى من ينسب التناثر والفعل إلى الغير بالتوكل ومشاهدة افعال الحق
سبحانه اكرم من المتدرب بالفضائل الخلقية المحجوب بروية افعال الحق عن تجليات
افعال الحق والمتقى من المحب الصفاته بالاسدلاخ عنها في مقام الرضا وسحو
الصفات اكرم من المتوكل في مقام توحيد الانعال المحجوب بصفاته عن تجليات
صفات الحق سبحانه والمتقى من وجوه الخصوص اي ايته التي هي اصل الذنوب
بالفناء اكرم من الجميع ان الله عليه علم بمراتب نفوسكم خبير بتفاضلكم عليم بكرم
القلوب وتقوى خبير بهم النفوس في دعوتها واكرم للخلق على الله عز وجل
من كان بعد من نفسه وهو الاقرب من الله تعالى وقال الشيخ الامام العارف الصديق

ابو بكر بن ابي اسحق الكلابي البخاري روي عنه في كتابه معاني الاخبار وحديث
 آخر حدثنا خاتم بن سعيد السكندري قال حدثنا سفيان قال حدثنا معمر عن
 الزهري عن سالم عن ابي رضى الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال تجدون الناس
 كابل مائه ليس فيها راحلة قال الشيخ رحمه الله ابل للاحمال ومنها البدن يراد بها
 اللحم والاسنمة والابنية من جلودة واوبارها فكل من هذه المنافع موجودة في الابل
 في اكثر الاحوال اذا سلمت من العلل والاسقام واما الراحلة فانها تزداد للركوب
 والاسفار وقطع المغاور ومن اوصافها انها تسير وحدها مشيا واسداعا طلبا
 وهديا تجري اذا اريد منها المشي وتقف اذا وقف بها وتستدعي اذا بعثت
 وتهدأ اذا اسكنت وتصبر على الوحدة ووسط الجمال وتقوى على طول البشري
 وهندي في ظلم الدجى وترقى براكبها اذا امشيت وتعدل في انحطاطها اذا نزلت
 وهي مع الاوصاف عيسى لا تحمل نصف ما يحمل غيرها من الجمال والنوق ثم الراحلة
 لا يكاد توجد في مائه من الابل لان الابل في الاعمال وهي لا يكاد توجد في مائه
 الراحلة اخلاق وهي لا يكاد توجد في مائه فافوقها ثم قيمة ناقة او جمل يحمل
 من الثقل اضعا في ما يحمله الراحلة ولها من عظم الخلقه وحلم الظفر ونجم البطن
 وعظم السنم اضعا في ما للراحلة عند قيمة الراحلة على تحافة بدنها ودقة
 جسمها وضعفها عن حمل الثقل وكان النبي صلى الله عليه وسلم اشار في هذا الى افعال الظاهر
 واخلاق الباطن فقد يوجد من الناس مائه وقومها يعملون به عز وجل فينبصون
 ابدانهم ويبدون على اعمالهم من صلوة وعزو ووجع وسائر الاعمال الظاهرة
 والنوافل ولا يوجد في مائه من يحسن الله وبيّن عباد الله عز وجل خلقه فانما
 يشرف العباد باخلاقهم ويقبل الاعمال بالسنن وحسن الاخلاق قال النبي
 صلى الله عليه وسلم ان اقل ما يوضع في الميزان يوم القيمة للخلق الحسن فقيمة العمل بحسن
 الخلق وكذلك القدر لله تعالى والمفردة عند عز وجل وانما يكمل ايمان
 المرء الذي به ينال الفوز في الدنيا والاخرة ويجوز جميع الخيرات ويبلغ اقصى
 المنازل وانتهى الغايات بحسن الخلق قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اكمل المؤمنين
 ايمانا انا ومنهم خلقا وانا احسنكم خلقا لا ملئى بالاعمال بالعبادات والذخيرة

والرحمة

والذخيرة والاخلاق غدايز وسجيات ونزكو وتظهر بالذخيرة والتهذيب والرياسة
 وان كانت تصلح الاخلاق وتظهرها فانها لا ينفع الا يمين صحت بنيتها و
 طابت ارومته وحسنت طبائعهم وذلك سجيته فان الراحلة وان كانت تراض
 فانه يختار لها النجاة في الاصل والدم في الخيم قال النبي صلى الله عليه وسلم الذخيرة
 لا تصلح الا في نجيب ولا تصح الصنعة الا عند ذي حسب ودين والغرض في الرياسة
 ان يفعل ما ينبغي فيها ينبغي كما ينبغي على الوجه الذي ينبغي وليست الذخيرة
 ادخال ما ليس في الاصل وانما هو اصلاح ما في الاصل وكما في الذخيرة والذين لا بد منها
 كذلك القسوة والغلظة لا بد منها كل في حينه واوانه وفي وقته وابانته قال الله
 تعالى ولا تأخذكم بهما افة في دين الله وقال سبحانه اشداء على الكفار رحاء بينهم
 وليس حسن الخلق هو المضى على الطبع والسجية وانما هو المضى على الفضيلة فالجمل
 على الذنانية وقلة الغضب يجب ان يروض نفسه على كسب الغضب والحكمة وكذلك
 المشفق الرقيق يحمل نفسه على الغلظة والشدع كما يحمل القاسي اياه على الشفقة والرافة
 وكذلك جميع الاخلاق واحكم الامور واسطرها غن الغلو والتقصير وحسن الحال
 في الاوائل والاواخر والاستقامة في البدايات والنهاية ويكون فيه حلم وغضب
 وريانة وخفة وجد وحزم وكل ذلك لا كسب الفضيلة في الدين والدنيا لا
 للجري على الطبع والعادة فالذخيرة للابدان والتهذيب للاخلاق انما يراد به
 ان يصرف ما للنفس والخلق الى ماله ولرسوله سمعت ابا القاسم الحكيم رحمه الله
 يقول غاية حسن الخلق لذي يعاشر من ساء خلقه عشرة بطن المستحق الخلق
 انه احسن الناس خلقا قال رحمه الله فاولياؤ الله عز وجل وخالصته من خلقه
 الذين اصطفاهم لينفسهم واقبلهم اليه وجعلهم في كنفه ومنهم عن غيره من الذين
 طابت موايدهم وحسن نشوئهم وذكت طبائعهم وحسنت اخلاقهم ثم قبض الله
 تعالى لهم من ادبهم فاحسن تاديبهم وعلمهم فاحسن تعليمهم فهم كالراحلة
 التي لا يكاد تجد منها واحدة في مائه ومنهم الذين قال لهم رسول الله صلى الله عليه وسلم
 معادن خيارهم في الحاسية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا ومن لم يكن له من
 النجاة في المولد وهذا الزكاء في الطبيعة والصحة في البنية فانه لا بد له من جهد

انما الذخيرة
 لانه مال كريم
 والله عز وجل
 قال

في رياضة نفسه وتهذيب اخلاقه وجامدة شهوته ومرغ والصبر عليها عن فان
في الحديث الخبر عاده والشغل الحاجة وقال الله تعالى والذين جامدوا فينا لم نهد بنهم
سبلنا وقال سبحانه يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وابتغوا اليه الوسيلة وجاهدوا
في سبيله لعلكم تفلحون فن جامد في سبيله بريضة نفسه وتهذيب اخلاقه
افلح لا محالة لان لعل وعسى من الله واجب وانما يولي العبد من الضجر والملاحة
العجل قال النبي صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى يستجيب للعبد ما لم يعجل وانما يعجل العبد
اذا كان غرضه من الدعائيل ما يسئل ويجب ان يكون غرض العبد من الدعاء هو الدعاء
له عز وجل والسؤال منه سبحانه والافتقار اليه والاقبال عليه فكذلك موجب ان يكون
غرض من يروض نفسه ويروم تهذيب اخلاقه بجامدة نفسه ومخالفة هواه وما
افضل اعمال العباد واعظم الطاعات واجملها موقعها عند الله سبحانه فعلى العبد ان
يفنى في مجامدة نفسه عمى ويقطع في مخالفة هواه من الله تعالى لا يخلف
الميعاد ولا تخيب العباد وموكريم جواد وقال الشيخ الاطام العارفي لولى ابو عبد
الله محمد بن علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه في كتابه نواذر الاصول في
معرفة اخبار الرسول صلى الله عليه وسلم في الاصل السادس والاربعة والمائة حدثنا سعيد بن عبد
الرحمن المخرومي قال سفيان عن محمد بن الزمري عن سالم عن ابيه رضه انه يبلغ به
النسبي صلى الله عليه وسلم انه قال يحدون الناس كالابل الماء ليس فيها راحلة او ليس
فيها الا راحلة حدثنا سفيان بن وكيع قال محمد بن حميد المعمر عن محمد بن
الزمري عن سالم عن ابيه عن رسول الله انه قال انما الناس كالابل الماء لا يكاد تجد
فيها راحلة قال ابو عبد الله نه فالراحلة في الابل قليلة والنجية في الراجل قليلة فالخودون
في الناس قليل والمستقيمون بلجام الله تعالى في سيرهم اليه في الموحدون قليل
الصدقون في المستقيمين قليل فيهم قليل في قليل في قليل قال الله تعالى وقليل
من عبادي الشكور قال الراجل هي التي قد ربيقت وادبت فشميت بالطاعة وبركب
سررها قد ذلت لصاحبها وجاد ببفسها في راحلة خرجت في الماس مخرج فاعلة
وانما هي مرجولة فما زال ذلك عادتها في الانقياد وعين صاحبها نزعها وتبلى
ناد بها وبنفق احوالها حتى تمكنت عند منزل حتى صيرت بجيبه من بجابه فصاحبها

بأحوالها معجب وبها صني لا يملك احدا ولا يطلق احدا عليها يدا فيكون من نجاب
الملك فكذلك لك الناس من الماء لا يجد فيها راحلة واحدة منقادة لمطبعة لديها عز
وجل قد اقلت بيديها سلا وانتشرت لحظتها رهبها سبحانه ووطنت نفسها على
العبودية فلا يزال مذا العبد في عطف الله ورحمته وتأيد حتى يصير ذا حقا من ذبه
سبحانه بمحظ منه ينجو وتزكو نفسه وتطيب اخلاقه وتبتدح صدره ويدين
عروقه ويرطب قلبه ويالف ربه عز وجل واستغما فهو لونه به ضنين حدثنا
احمد بن مصرف قال محمد بن بشير عن عباد بن كثر عن حوشب رضه انه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى عباد امض هم عن الامراض والاسقام في الدنيا بحبهم
في عافية وعيتهم في عافية ويدخلهم الجنة في عافية فهم امل الشكر والوفاء فالموعودون
بالموت والعطاء والحمية قلوبهم من الجلال والبهاء والعظمة والالا وطيب مخبرهم
وشمايلهم كما وصفهم رسول الله صلى الله عليه وسلم حدثنا بذلك محمد بن يحيى بن ابي
حرم القطعي قال محمد بن عبد الله المراني عن ابن لحيعة عن خالد بن ابي عمران
عن القاسم بن محمد عن عائشة رضي الله عنها عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال طول للسائقين
الى الله عز وجل قبل ومن هم يارسول الله قال صلى الله عليه وسلم ولم الذين اذا
اعطوا الحق قبلوا واذا اسئلوا بذلوا والذين يحكمون للناس بحكمهم لا نفسهم فهم
صفة امل القناعة وهي الحياة الطيبة فيها الله استغنى واحتي فنعوا بما اعطوا والله
انقادوا والقوا بابيديهم حتى بذلوا الحق اذا اسئلوا والله سبحانه اقبلوا حتى
عدل قلوبهم فصاروا امناء واحكامه في ارضه يحكمون للناس بحكمهم لا نفسهم
فان النفس ميتة وصاحبها غير ميت فيها وانه لا يالهو الها نفسها وخيرا فيتمثل شأنها
فما احب لها وحكم لها في الامور احب للناس مثل وحكم لهم بمثل وروي عن كعب
رضي الله عنه انه قال ان احببت ان تصل الارحام ما بينك وبين ادم عم فاحببت
للناس ما تحب لنفسك فان الله تعالى اتخذ نفسك وعيدك حجة عليك فما
اردت من عبدك الذي اشترى به وطالبته به فاخرج الى الله تعالى من مثل فن
مطابقتك عبدك ان لا يعد يد الى شئ من ملكك الا ما اذنت له فنه ولا يعمل
لغيرك عملا وما اعطيت من قنع به وما حكيت عليه تالم بوا فقم لم يسخط عليك

ولم يشكر احد ومثل نفسك مثالا فيما احببت لها فاعمل عذ وجل عبيد عز وجل مثل
فان نفسك عبد الله ومولاه عبيد الله فاذا احكمت مدين فانك السابق الى ظل الله
عز وجل غدا وعيشك في الدنيا عيش اهل الجنان ولا يقوى على طين الحطبين
الا عبد قد سقطت عن قلبه منزلة نفسه ومنزلة دنياه ولى قلبه عنها وشغف بمولاه
فصارت دنياه عند في الدقة اقل من جناح بعوضه وصارت نفسه عند قبضة
من تراب ووردت على قلبه من محبة الله عز وجل والحلاوة التي وجد لها ما اسكره
والمهنة عن محبة نفسه ودنياه وما يؤمن بها الاكل مؤمن قد استحق الله قلبه للايمان
وقليل ما هم حذتنا الى قال محمد بن الحسن وقال اخ عبد الله بن المبارك قال ح
صالح المري عن حبيب وهو العجسي عن شهر بن حوشب عن ابي ذر رضي الله عنه انه قال
ان الله تعالى يقول يا جبرئيل انسخ من قلب عبد المؤمن الحلاوة التي كان يجدها
لي قال فيصير العبد المؤمن والهاطلا لبا للذي كان يعاين من نفسه كانه نزلت به
مصيبة لم ينزل به مثابها قط فاذا انظر الله تعالى اليه على تلك الحال قال يا جبرئيل
رد لي قلب عبد ما نسخت منه فقد ابتليته فوجدته صادقا وسامدا من قبلي
بز يادة هذه حلاوة المحبة من نالها فقد غلبت على عقله وصارت سايرا لاشياء
حولها فالراحلة هو الذي رحل نفسه فادنها ورضنها وجنبها سبوم الدنيا
واقاتها وقوم اخلاقها حتى استقامت لله رحل نفسه فارتحل الى الله ثم صار راعيا
يرعى عباده فيصلي للراعية فهو جهد من رعايته يحبهم الاقات ويوردهم المياه
العذب وهو العالم الصافي بلا تخليط ولا كدورة ويعتد بهم خدع العدو ومراد
ومكان النفس وهو جهد من ذلك لما يجب ان يستوى امورهم ويستقيم سيرهم وباي الله
سبحانه ان يكون الا كما قدر حتى اذا فتح عليه باب النجاة الكرام وابصر بذلك النور
الذي اشرف في صدور وامتلاء قلبه من ان هذا تدبير لهم ومشيئة فيهم وان
اعلم بما يراهم فاعا خلقهم من وجه الارض تدبرتها مختلفا سهلا كان او حرجا طيبا
او خبيثا وان القلوب او عيته واوايته في ارضه يضع فيها ما احب ويرفع منها
ما احب وان العقول بين العبيد مقسومة وان الاخلاق لهم من الخواص ممنوحة
وان الانوار على من اختص برحمته من بينهم ممنوحة وان له من خلقه صفوة وربك

خلق ما يشاء واختار ما كان لهم الخير وان العبيد فعداء حتى يغنيهم الله تعالى
من فضل غنا القلب وان القلوب بيد يعلها كيف يشاء وان الهداية منه
وان الهداية منه يهدي الله تعالى لنور من يشاء وان الرسول صلى الله عليه وسلم
عوتب في ذلك حتى قيل له وان كان كبير عليك اعراضهم الاية وقيل له انك لا
تهدي من احببت الاية قال في بيد سلا وذل مولاه وتذكر مشيئة لمشيئة
العز بن الماجد وخضع وراقت تدبير فيهم فصار كحده من محابته لصوته مولاه
عن المكارة والافات والبلايا فهذا الاية في سورة الانعام نزلت بعد مضي
السنين من النبوة يعلم انك لم يتمكن فيه صلح هذا الامر الا ما اذبه الله عز
وجل وقوته ثم انشئ عليه فقال وانك لعل خلق عظيم فسئلت عايشة رضي الله
عنها عن تفسير ذلك الخلق فقالت كان صلى الله عليه وسلم يرضى برضاه
عز وجل ويستخط ويستخطه سبحانه حد ثنا بذلك الفضل قال ح احمد بن يحيى
الاسكندراني قال ح ابو ايوب بن شدصل عن زيد بن فاذ عن بشير بن
عبد الله عن ابي ادريس عن ابي الدرداء رضي الله عنه قال سئلت عايشة رضي الله
عنها عن خلق رسول الله صلى الله عليه وسلم فقالت كان خلقه عزم يرضى برضاه ويستخط
يستخطه وقال بعض العارفين رحمهم الله انه صلى الله عليه وسلم اهلته واقاربته
والقداية اما ان يكون صورة فقط او معنى فقط او صورة ومعنى فمن صحت نسبة
الى رسول الله صلح صورة ومعنى فهو الخليفة والامام القاييم مقامه سواء كان قبله
كا كابر الانبياء والتبيين الماضين او بعد كالاولياء الكاملين ومن صحت نسبة
اليه صلى الله عليه وسلم معنى فقط كبا في الاولياء السابقة عليه كوا من آل فرعون
وصاحب ياسين فهو وكن الروحي القاييم بما استعد وتبها لقبوله من معناه
لذلك قال صلح وسلمان مينا اشارة الى القداية المعنوية ومن صحت نسبة
اليه صلح صورة فقط فهو اما ان يكون بحسب طينته كالسادات والرفاء
او بحسب دينه ونبوته كاهل الظاهر من المجتهدين وغيرهم من العلماء والظاهر
وساير المؤمنين فالقداية المعنوية النامة هي القداية الجامعة للصورة
والمعنى ثم القداية المعنوية الروحية ثم القداية الصورية الدينية ثم القداية

بيان خلقه صلى الله عليه وسلم

طلب من الله

الصورية الطينية وقال بعض العارفين رحمهم الله آله عبادته عن الاقارب الذين
يؤول اليهم امور صلعم وموارد ثمة العلية والعملية والمقامية والحالية وهم على
اقسام اربعة كلية منهم من هو آله في الصورة والمعنى تماما وهو الخليفة والامام
القايم مقامه حقيقة ومنهم من يكون آله في المعنى دون الصورة كساير الاولياء
الذين هم محمديون في الكشف والشهود وان لم يكونوا شذفاء صورة كما يختلفاء
والامناء الكمل ايضا ومنهم من يكون آله في الصورة دون المعنى بان صحت نسبتهم اليه
صلى الله من حيث الطينة العنصرية ولكنهم اشتغلوا عن الوردية المعنوية الروحانية
العلية والكشفية الشهودية والحالية والمقامية وعن الاقبال على الله تعالى بحطام
الدنيا ومنهم من يكون له حظ يسير في المعنى والمخلوق وموئيد السادات والشذفاء
والكلال وذلك لان رسول الله صلى الله عليه وسلم لم صور طينية عنصرية ولا
صورة دينية شذعية وصورة نورية وحية وحقيقة معقولة معنوية فن قام
بصورة الدينية وصحت نسبة الصورة النورية الروحانية وتحقيق حقيقة
المعنوية ورثه صلى الله عليه وسلم علما ومقاما وحالا ومواد كالولد الصلبي حقيقة
وفي منزلة القداية والنسبة بتفاوت المقامات والدرجات وفيها ترتبت الاولياء
المحمديون واذا انضاف الى منزلة القداية الدينية قداية طينية الطينية الطاهرة
كالهدي والائمة الكاملين الطيبين الطاهرين رضي الله عنهم فذلك الاجل واجمل
وافضل وان انفردت القداية الطينية وصحت النسبة من صورة العنصرية صلى الله
عليه وسلم وتخلقت النسبة الروحانية والمعنوية فسوف تؤول الى ذلك ولا بد لان الولد
على كل حال سداية واذا صحت النسبة فلا بد ان يكون معهما اخلاقه وعلومه
واحواله صلعم ستر معنوي وان وقعت منهم مخالفة في الصورة الدينية الشذعية
فلا يجوز لمؤمن ان ينظر اليهم الا بنظر التعظيم والتبجيل والسيادة وان كانوا
على خلاف الشريعة ظاهرا فقد يكون منهم اهل الابداء بحالة المخالفة ثم الاحوال
لا بد لها من ان تحول وللمحقيقة ان ترجع الى طهارتها الاصلية وتؤول فانهم واعمال
بذلك تعلم اسدرا في هذا المقام مكنمة وتلج انوارا على امل اللجج مخدنة قد
استقصينا القول في ذلك في بعض كتبنا وفيما ذكرنا منقح والله تعالى يقول الحق

وهو يهدي السبيل وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله في معرفة سيد سلمان الذي الحق
بامل البيت رضي الله عنهم والاقطاب الذين ورثه منهم ومعرفة اسرارهم اعلم
اي ذلك الله سبحانه انا رويانا من حديث جعفر بن محمد الصادق عن ابيه
محمد بن علي عن ابيه علي بن الحسين عن ابيه الحسين بن علي عن ابيه علي بن ابي
طالب رضي الله عنهم عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال مولى القوم منهم وخرج الامام
ابو عيسى الترمذي عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال امل القدان هم اهل الله
عز وجل وخاصة وقال تعالى في حق المختصين من عباده ان عبادي ليس لك
عليهم سلطان الاية وكل عبد الهى توجه لاحد عليه حق من المخلوقين فقد نقص
من عبوديته لله عز وجل بقدر ذلك الحق فان ذلك المخلوق يطلب بحقه وله
عليه سلطان به فلا يكون عبدا محضا خالصا لله تعالى وهذا هو الذي رشح عند
المنقطعين الى الله عز وجل انقطاعهم عن المخلوق ولزومهم السياحات والبراري
والسواحل والغدران الناس ولقيت منهم جماعة كثيرة في ايام سياحتي وطاكا
رسول الله صلى الله عليه وسلم عليه عبدا محضا قد طهر الله وامل بيته تطهرا واذهب عنهم الرص
وموكل ما يشبههم فان الرجس هو القذر عند العرب قال الله تعالى انما يريد الله
ليذهب عنكم الرجس امل البيت ويظهركم تطهرا الاية فلا يضاف اليهم الا مطهرة
ولا بد فان المضاي اليهم هو الذي يشبههم فلا يضيفون الى انفسهم الا من له حكم
الطهارة والتقدريس فهذا شهادة من النبي صلى الله عليه وسلم لسلمان الفارسي رضي الله عنه بالطهارة
والحفظ الالهى والعصمة حيث قال في رسول الله صلى الله عليه وسلم سلمان من امل البيت
شهد الله تعالى لهم بالتطهير وذا باب الرجس عنهم واذا كان لا يضاف اليهم الا مطهرة
مقدس وحصلت له العناية الالهية بحجة الاضافة فما ظنك بامل البيت في نفوسهم
فهم المطهرون بل هم عين الطهارة فهذا الاية تدل على لئلا الله تعالى قد شرك
امل البيت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم في قوله تعالى ليغفر لك الله ما تقدم من ذنبك
وما تأخر الاية واتى في سجدة وذرا فذ من الذنوب واوضح في طهر الله سبحانه
بنبيهم صلعم بالمغفرة فما هو ذنب بالتسبية البتة لوقع منه صلى الله عليه وسلم
لكان ذنبا في الصورة لان المعنى لان الذنب لا يلحق به على ذلك من الله سبحانه

ولا متا شعرا فلو كان حكمه حكم الذنب لصحبه ما يصحب الذنب من المذمة ولم يصدق قوله
 تعالى ليدب عنكم الرجس امل البيت ويظهركم تطهيرا الآية فدخل الشرفاء اولاد
 فاطمة رضي الله عنها فاطمة كلهم ومن هو من امل البيت مثل سلمان الفارسي رضي الله
 عنه في حكم هذه الآية من الغفران فمن المطهر وان اختصا من الله عز وجل وعناية
 بهم لشرف محمد صلى الله عليه وسلم وعناية الله عز وجل بهم ولا يظهر حكم هذا الشرف
 لا امل البيت الا في الدار الآخرة فانهم محضون مغفورا لهم واما في الدنيا فمن اتى
 حدا اثم عليه كالنائب اذا بلغ الحاكم امره وقدر في اوسر او شرب فيم عليه الحد
 مع تحقق المفطرة كما عز واما قوله ولا يجوز ذمه وينبغي لكل مسلم مؤمن بالله عز
 وجل وبما انزله ان يصدق الله سبحانه في قوله ليدب عنكم الرجس امل البيت
 يظهركم تطهيرا الآية فيعتقد في جميع ما يصدر من امل البيت ان الله عز وجل قد عفا
 عنهم فيه فلا ينبغي لمسلم ان يلحق المذمة بهم ولا ما يشين من قدسهم الله عز وجل تطهيرا
 وذهاب الرجس عنه لا يعمل عمل ولا يجبر قدس بل يسابق عناية من الله عز وجل
 بهم ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذو الفضل العظيم واذ اصبح الخبر الواحد
 الوارد في سلمان الفارسي فله من الدرجة وانه لو كان سلمان على امر فتنه في ظاهر
 الشرع ويلحق المذمة بعامله لكان مضافا الى امل البيت من لم يذم من الرجس
 فيكون لامل البيت من ذلك بقدر ما اضيف اليهم وهم المطهرون بالنسبة فسلمان منهم
 بلا شك وارجوان يكون عقيب على رضى وسلمان رضى بلحقهم هذه العناية كما لحقت
 اولاد الحسن والحسين رضي الله عنهم وعقبهم وموالي امل البيت فان رحمة الله تعالى
 واسعة يا ولي واذا كانت منزلة مخلوق عند الله بهذه المشابة ان يشرف المضاف
 اليهم بشرفهم فشرهم ليس لانفسهم وانما الله تعالى ما الذي اجتباهم وكساهم حلة
 الشرف كيف يا ولي من اضيف الى من له الحمد والمجد والشرف لنفسه وذاته فهو المجيد
 سبحانه وتعالى والمضاف اليه سبحانه وتعالى والمضاف اليه سبحانه من عباد الذين
 هم عبادهم وهم الذين لا سلطان لمخلوق عليهم في الآخرة قال الله تعالى لا يليس ان عبادي
 فاضا ففهم اليه عز وجل ليس لك عليهم سلطان وما تجدد في القدان عبادا مضافين اليه
 عز وجل الا السعداء خاصة وجاء اللفظ في غيرهم بالعباد فافظنك بالمعصومين

بيان من اضاف الله سبحانه
 الى ذاته العزيز

المحفوظين

المحفوظين منهم القاييس محمود وسيدهم الواقفين عند مراسمه فشرهم اعلى وائمه
 ومولاهم اقطاب هذا المقام ومن مولاه الاقطاب ورث سلمان شرف مقام امل
 البيت فكان رضى من اعلم الناس بالله عز وجل على عباده من الحقوق واقواهم
 على آدابها وفيه قال رسول الله لو كان الايمان بالشر بالناله رجال من فارس وانشاء
 صلعم الى سلمان الفارسي رضى وفي تخصيص النبي عم ذكر الشريادون غيره من
 الكواكب اشارة بدعية مستند في الصفات السبعة لانهما سبعة كواكب فافهم فسد
 سلمان الذي الحقه بامل البيت ما اعطاه النبي صلى الله عليه وسلم من اداء كتابته و
 في مذاق عجب فهو عتيقة صلعم ومولى القدم منهم والكل موالى الحق سبحانه ورحمته
 وسعت كل شيء وكل شيء عبد ومولاه وبعد ان يبين لك منزلة امل البيت عند الله عز
 وجل وانه لا ينبغي ان يذمهم بما يقع منهم اصلا فان الله تعالى طهرهم فليعلم ان
 ان ذلك راجع اليه فلو ظلم في ذلك الظلم هو في راحة ظلم لا في نفس الامروان حكم عليه
 ظاهرا للشرع باداه بل حكم ظلمهم ايانا في نفس الامر يشبه جري المقادير علينا في المال
 والنفس بغرق او تحرق وغير ذلك من الامور المملوكة مما لا يوافق عرسه ولا يجوز له
 ان يذم قدر الله عز وجل ولا قضاء بل ينبغي له ان يقابل ذلك كله بالتسليم و
 الرضا وان نزل عن هذه الدتبة فيا لصبر وان ارتفع عن تلك المرتبة فيا لشكر
 فان في طي ذلك نعم من الله لهذا المصاب وليس وراء ما ذكرنا خير فانه ما وراءه
 الا الضجر والسخط وعدم الرضا وسوء الادب مع الله تعالى فكذلك ينبغي ان يقابل
 المسلم جميع ما يطرء عليه من امل البيت في ماله ونفسه وعرضه وامله ودونه فيقابل
 ذلك كله بالرضا والتسليم والصبر ولا يلحق المذمة بهم اصلا وان توجهت عليهم
 الاحكام المقررة شرعا فذلك لا تقدر في مداخل يجري مجرى المقادير وانما منعنا
 تعليل الذم بهم اذ امرهم الله تعالى عنا بما ليس لنا معهم فيه قدم واما اداء الحقوق
 المشروعة فهذا رسول الله صلعم كان يقتض من اليهود واذا طالعوا بحقوقهم
 ادا على احسن ما يمكن وان تطاول اليهودى عليه بالقول يقول دعون ان لصاحب
 الحق متقلا وقال صلعم في قصة لوان فاطمة بنت محمد سرقت قطعت يداها فوضع
 الاحكام لله عز وجل يضعها كيف يشاء وعلى اي حال يشاء فهذه حقوق الله عز وجل

المحفوظين

ومع هذا لم يذنبهم الله تعالى وإنما أكلنا من حقوقنا وما لنا ان نطلبهم به فنحن مخبرون
ان شئنا اخذنا وان شئنا تركنا والترك افضل عموما فكيف في اهل البيت فانا
اذا نزلنا عن طلب حقوقنا وعفونا عنهم في ذلك اي فيما اصاب من مفا كانت لنا
بدلك عند الله سبحانه البلاء العظمي والمكانة الذلني فان النبي ما طلب منا عناه
عز وجل الا المودة في القدر وفيه سر صلة الارحام ومن لم يقبل سؤال نبي صلعم
فيما سأل فيه بما هو قادر عليه باي وجه يلقاه عدا او يرحم شفاعته وهو ما اسعف
نبي صلعم عليه وسلم فيما طلب منه من المودة في قرابة فكيف باهل بيته فهم اخص
القرباة ثم ان جاء بلفظ المودة وهو الثبوت على المحبة فانه من ثبت ودة في امر
استصحب في كل حال واذا استصحب المودة في كل حال لم يؤخذ اهل البيت بما يطرد
منهم حقه مما ان يطالبهم به فيتركه ترك محبة واشار الى نفسه لا عليها قال المحب الصادق
وكل ما يفعل المحبوب محبوب رجاء باسم الحب فكيف حال المودة ومن البشري ورو
اسم الروود به تعالى ولا معنى لثبوتها الا حصول انزلة بالنقل في الدار الآخرة وفي النار
لكل طائفة بما يقتضيه حكم الله فيهم وقال الآخر في هذا المعنى احب لمحبة السواد
حتى احب لمحبة سود الكلاب قيل كانت الكلاب تنأوشه وهو يحب اليها
فهذا فعل المحب في حبه من لا تسعد محبة عند الله ولا تورث القدرية من الله عز وجل
فهل هذا الا من صدق الحب وصوت الحب في النفس فلو صحت محبتك لله عز وجل
ولرسوله صلعم احببت اهل بيت رسول الله صلعم ورايت كل ما يصدر منهم في حقك مما لا
يوافق غرضك وطبعك انه جمال يتبع بوقوعه منهم فتعلم عند ذلك ان لك عناية
عند الله سبحانه الذي احببتهم من امله حيث ذكر من بحبه وخطرت على باله وم
اهل بيت رسول الله صلعم فتشكر الله على هذه النعمة فانهم ذكروك بالنسبة طامع بظهر
الله طهارة لم يبلغها علمك واذا رايتك على ضد هذه الحالة مع اهل البيت الذين انة
تحتاج اليهم ولرسول الله صلعم حيث مدك الله عز وجل به فكيف اتق انا بوزك
الذي تزعج به انك شئت المحبة في الرعايه لحقوقه والجانبي وانت في حق اهل بيت
نبيك بهذه المشابة من الوقوع فيهم والله ما ذلك الا من نقص ايمانك ومن مكدره
عز وجل بك واستدراج اياك من حيث لا تعلم وصوت المكران تقول ونعتقد

انك

انك في ذلك ندب عن دين الله عز وجل وشعره ويقول في طلبت الا ما اباح الله
تعالى لك طلبه ويندرج الذم في ذلك الطلب المشدوع والبغض والنفار
لنفسك على اهل البيت وانت لا تشعرب ذلك والدواء الشافي من هذا الداء العضال
ان لا تدرى لنفسك معهم حقاً وتزول عن حقيقك لئلا يندرج في طلبه ما ذكرته لك وما انت
من حكام المسلمين حتى يتعين عليك اقامة كنف حاكم ولا بد فاسع في استئصال صاحب
الحق عن حقه اذا كان المحكوم عليه من اهل البيت فان ابي حنيفة يتعين عليك
ايضا حكم الشرع فيه فلو كشف الله تعالى لك يا ولي عن منازلهم عند الله سبحانه
في الآخر لو ددت ان تكون مولى من مواليدهم فانه عز وجل يلحقنا رشد انفسنا
فانظر ما اشرف منزلة سلمان رضي الله تعالى عنه جميعهم ولما بينت لك اقطاب منها
المقام وانهم عبيد الله المصطفون الاخيار فاعلم ان اسرارهم الى اطلعنا الله
تعالى عليها بحملها الهامة بل كثر الحقائق التي ليس لها هذا المقام والمخبر منهم رضي الله
تعالى عنهم وهو من اكبرهم وقد شهد الله تعالى له انه آناه رحمة من عند وعلم من لديه
على اتبعه فيهم كلهم الله موسى عليه الصلوة والسلام الذي قال فيه صلعم لو كان موسى حياً
ما وسعه الا ان يتبعني فمن اسرارهم ما قد ذكرناه من العلم بمنزلة اهل البيت وما
قد نبه الله تعالى على علو رتبته في ذلك ومن اسرارهم على المكر الذي مكر الله سبحانه
بعباد في نقضهم مع دعوائهم في حبه رسول الله صلعم وسؤال المودة في القدر وفيه
صلعم عليه وسلم من جملة اهل البيت فما فعل اكثر الناس ما سألهم فيه رسول الله صلعم
عن امر الله فعصوا الله ورسوله وما احبوا من قرابة الا من روائه الاحسان فان
طغى ارضهم احبوا وبغوسهم تعشقوا ومن اسرارهم الاطلاع على صحة ما شرع الله تعالى
لهم في هذه الشريعة المحمدية من حيث لا يعلم العلماء بها فان الغفاه والمحدثين الذين
اخذوا عنهم متبعين ميت انما المتأخر منهم مو فيه على غلبه ظن اذا كان النقل شهادة
والمؤثر عز نتم انهم اذا عتروا على امور تغيد العلم بطريق التواتر لم يكن ذلك
اللفظ المنقول بالتواتر نقفا فيما حكوا به فان النصوص عز يرض فياخذون في ذلك
اللفظ بغدرة فقههم فيه ولهذا اختلفوا وقد يمكن ان يكون ذلك اللفظ في ذلك
الامر نص اخر يعارضه ولم يصل اليهم وما لم يصل اليهم ما تعبدوا به ولا يعرفون باي

وجوه الاحتمالات التي في قوة هذا اللفظ كان يحكم رسول الله صلعم المشدع فاخذ
املا الله عن رسول الله في الكشف على الامر الجلي والنقص الصريح في الحكم او عن الله عند
وجل بالبينه التي علم عليها من ربهم سبحانه والبصيرة التي بهاد عو والخلق الى الله عليها
كما قال الله تعالى فمن كان على بينة من ربه وقال عز من قائل قل من سبيلي ادعوا
الى الله على بصيرة انا ومن اتبعني فلم يضر نفسه بالبصيرة وشهد لهم بالا اتباع في الحكم
فلا يتبعونه الا على بصيرة ومنهم عباد الله عز وجل امل هذا المقام ومن اسرارهم
ايضا اصابة امل العقائد فيما اعتقدوا في الجنا بالاله والى وما تجلى لهم حتى اعتقدوا ذلك
ومن اين تصور الخلاف مع الاتفاق على السبب الموجب الذي استندوا اليه فانه
ما اختلف فيه انما وقع الاختلاف بماذا يستمر ذلك السبب فانفق الكل في
اثباته ووجوب وجوه ومل هذا الخلاف نصهم مع هذا الاستناد ام لا هذا كله من علوم
امل المقام وبعضه ان عرفنا روح الله تعالى ارواحهم فرمودة اندور شرح نشات
انسان واطوار واحوال اوتار سيد ب مقام كال او وقد برآن كه است كه مقصود
است ان ان نيش مبرجه موجه است چون تخمير طينت و تشويت بيت آدم
در مرتبه اعتدال انساني با تمام رسيد وحق سبحانه وتعالى در ان مزاج مسوي واسطه
نفع روح فرمود واورا جامع حقايق كد ايند ودر مسند خلافت بنشاند و آينه
حضرت الوصيت ساخت پس اين صورت عنصري اورا اصل وماده صور انساني كرد كه
بعضي از ان صور مراد لعينه بود ند چون كاملان از انبيا و رسل عليهم الصلوة والسلام
وكبار اوليا رضی الله تعالى عنهم وبعضی مراد لغیر بودند باز انان كه مراد لغیر بودند
بعضی چون اسباب و شروط بودند در تعین مزاج و صورت مركبى كائنها و انما هم
وبعضی چون آلات ومعاونات بودند در تعین مراتب ومقامات كيفية الاوليا و
المؤمنين وبعضی مستخدم بودند برای تعمير و تدبير اين عالم كه وصول انسان
بمقام كال من حيث الحكمة الالهية بران موقوف است چون عموم انام و اين تفاوت
فرع تفاوتی است كه در اصل عند تعلق حقيقة المحبة بالعالم وما فيه واقع بود كه
خصير مالم تعينات اسما وحقايق و ايجاد عوالم و خلايق اين تعلق بود و بدانكه
مدرچيز را كه حق سبحانه وتعالى در عالم معاني ظاهر كرده است در عالم صورت اند

صورتی بدید آورده است صورت جنگی عوالم صورت عنصري متحدی است صلی الله علیه
وسلم و صورتی بر تر نور احدیت كلیه لا اله الا الله است و بعثت انبيا علیه السلام از هر
ذرات تخم توحید است در زمین و لها و حقيقة متحدی صلعم كل و اصل مد و حقيقة
هر كمالی دیگر چون جزو و ذرع او و الحقيقة المحمدية صورت الاسم الجامع الالهی و
القطب الذي عليه مدار امور العالم وهو مركز دارين الوجوه من الازل الى الابد واحد
باعتبار حكم الوحدة و الحقيقة المحمدية صلعم و باعتبار حكم الكثرة متعدد و مرجند
يكی ازین كاملان دیگر را تجلی ذاتی حاصل شود تا ذات ایشان بآن تجلی جامع
جمله اسما وحقايق کلی و آينه حضرت می شود اما بآن ظهور اند و حكم آن مخصوص
است ببعض الاسماء والصفات المختصة بهم واخصاص دعوت هر يك رسول ان
ایشان بقومی مخصوص و بقید مریك از ایشان في النشاء البرزخية بملكي معين
چنانكه در احادیث معراج آمد است حكم آن خصوصیت است و كلم الله موسی
صلوات الرحمن وسلام على نبينا وعليه كه بنص واصطنعتك لنفسی از كبر كاملان
و مراد لعينه بود چون غالب بد اسم متكلم بود ذوق و شهودش بان نوع مخصوص
آمد تا اخبار آل معراج او چنین فرموده اند كه ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه
الآية و همچنین از دعوت او چنین اخبار كردند كه ولقد ارسلنا موسى باياتنا و
سلطان مبين الى فرعون وملأه الآتة و چون مصطفی صلعم حقیقت او اصل همه بود
در دعوت او فرمودند و ما ارسلناك الا كاتم للناس و حقیقت او بهر حکمی
و قیدی و وصفی و اسمی مقید و مخصوص نبود بلکه حکم جمعی و وسط حقیقی در وی
ظاهر بود و صورت او نیز در برنخ بملکی مقید نشد بلکه در هر فلکی از حاف
وسط آن فلک عین صورت و یست و همچنین در جمله مراتب و اسما وحقايق
کلی و جزئی مرکب نور و صلعم و وسط حقیقی حقیقت آن و اسم است و خواجه
امام عالم و عارف ربانی ابو یعقوب يوسف بن ایوب مدانی قدس الله تعالی
روحه در نعت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است ظاهر بایات و معجزات
باطن بمقامات و منا زلاته ظاهر بانوار باطن باسراء اگر همه پاكان پشكاه و
مقدسان درگاه از اقدام سید رسل و انبيا و سلطان اولوالعزم و اولیا صلعم

خواهند که يك قدم بحقيقت بيان كنند يا نه يك مقام از مقامات قدس نشانی كنند
يا يك سراز استار سلطنت وى عيان كنند نتوانند هر چند روند راه جمال
وى طلبد صفت روند را از خيال جمال خود در پوشاند وى از صفت و خيال
بنهان و شيخ فريد الدين عطار رحمه الله در نعت مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده
تا نشانی یافت جان من ز تو نشانی شد نشانی من ز تو
حاجتم آنست ای عالمی کس در سر لطفی که در من نظر
زان نظر درنی نشانی دارم نشانی جاودانی دارم
زین همه پندار شد که و تزیات پاک کردانی مرا ای پاك ذات
و قيل في بعض وجوه التفاسير في قوله سبحانه ص والقدان ذى الذكر اقسام بالصورة
المجيدة والكمال التام الذى هو اتم الكالات وهو الكمال القدانى الجامع لجميع الحكم
والتقارب اللاتى بالاستعداد التام المناسب لتلك الصورة الشريفة ذى الذكر
اى ذى الشرف وجواب القسم محذوف وهو انه لحيى يجب ان يتبع ويدعى له ويقبل
مخضوع وذل وقيل ايضا في احد وجوه التفاسير في قوله عز وجل والقدان
المجيد الاية ق إشارة الى القلب المجيد الذى هو العرش الالهى المحيط بالكل كما لى
ص إشارة الى صورته صلعم وجواب القسم محذوف كما في من غير من السور وهو انه لحيى
وقال ابن عطار رحمه الله اقسم بقلب جيبه صلعم حيث حمل الخطاب في المشاهدة ولم
يؤثر ذلك فيه لعل حاله والقدان المجيد مجد وشرفه الخفى وهو مطهر لمن اشبعه
عن دنس الاكوان وهو اجس الاسرار وقيل في تفسير الى لى لكل سالك مقاماً في
القرب اذا بلغ الى مقاصه المقدرة بشار اليه بقوله ق اى قف مكانك ولا يجاوز
حدك والقدان مخصوص بالذكر لان القدان قانون معالجات القلوب المريضة
واعظم مرض القلب نسيان الله تعالى كما قال تعالى نسوا الله فانساهم واعظم علاج
لمرض النسيان ذكر الله تعالى لان العلاج بالاضداد وقال الله تعالى فاذكرونى
اذكركم الاية وقال الشيخ ابو عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى السلمي روى
الله تعالى ارواهم في باب الجيم في اوله وقد اخرج هذا الكتاب على ترتيب الخروف
العجبة ليكون اسهل للطالب منه مراده جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن

قدس سر الله تعالى روحه في
سمايه نار شمع الصوفى

الطالب رضى الله عنهم المعروف بالصادق كنيته ابو عبد الله له الاخلاق العالية
والفتوة الطامعة ولسان في فهم القرآن ان صح عنه حسن وعلم من الطبقة علم
خص به القرآن الاول والثاني والثالث من بدل البيت الى جعفر بن محمد الصادق
رضي الله عنهم وبعد من اختار منهم حجة الفقهاء فاق جميع افراد من اهل بيته
وقال الجنيدي به امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه لو تغدع النباغى للحروب لنقل
النباغى من هذا العلم بعنه علم المتصوف ما لا يقوم له القلوب ذلك امر اعطى علما
لدنيا وقال الجنيدي به ايضا رحمه الله صاحبنا في هذا الامر الذى اشار الى ما تضمنه
القلوب ووحى الى حقايقه واوله بعد نبينا صلعم علي بن ابي طالب رضي الله عنه
توفي جعفر رضي الله عنه ثمان واربعين ومائة وقال الشيخ ابو بكر بن ابي اسحق الكلا
البخاري به في الباب الثالث من التعرف في ذكر رجال الصوفية فمن نطق بعلومهم
وعبر عن مواجيدهم ونشد مقاماتهم ووصف احوالهم قولاً وفعلًا بعد الصحابة رضوان
الله عليهم اجمعين علي بن الحسين بن زين العابدين وابنه محمد بن علي الباقر وابنه
جعفر بن محمد الصادق بعد علي والحسن والحسين رضي الله عنهم اجمعين ثم قال
واويس القدرى والحسن بن ابي الحسن بن البصري الى لى قال ومن اهل خراسان
والجبل ابو يزيد طيفقور بن عيسى البسطامي الى لى قال ومن نشد علومه
الاشارة كتباً ورسائل ابو القاسم الجنيدي بن محمد بن الجنيدي البغدادي الى لى قال
وابو بكر الشبلي وهو دلف بن محمد رحمه الله ثم قال ومن صنف في المعاملات
ابو محمد عبدالله بن محمد الانطاكي وابو عبدالله محمد بن علي الترمذي وابو
عبدالله محمد بن الفضل البلخي وابو علي الخوزجاني وابو القاسم اسحق بن محمد
الحكيم السمرقندي ثم قال هؤلاء هم الاعلام المذكورون المشهورون المشهود لهم
بالفضل ولم يذكر المتأخرين واصل العصر وان لم يكونوا بدون من ذكرنا علما
لان الشهود يغنى عن الخبر عنهم وقال في شرح التعرف رحمه الله جبار فضل سخن
باد کرد علم ووجد ومقام وहाँ اول درجه علم است ودوم وجد وسوم
حال وچهارم مقام است ان بين فصول سه از بدن است وكسوت عبوديت
است وچهارم كه مقام است از بدن نيست خلعت ربوبيت است حال

ابو عبد الله رضى الله عنه
والخارج من اسرارها

دلیل مقام است و وجد دلیل حال است و علم دلیل وجد است و نطق و عبارت
دلیل علم است اگر در باطن تجلی جمال افتد خروش و ناز بر دیدار بزرگان
چنین گفته اند الوجدان لها رالحال و از مواجید بر احوال دلیل آن کس دانند که
آن مقام دین است و هر که بآن مقام نرسیده است بر خندا و نذا آن وجد
بر خندد و هر که بآن مقام رسیده است بر صاحب وجد رحم کند و اینجا سخنی
عجیب است هر بلا که در کونین کسی بوی مبتلا شود چون کسی بروی خندد
بدان بلا مبتلا گردد مگر بلای این طایفه که مگر بر ایشان خندد هرگز
مزه نعمه ایشان نیا بد چون حال درست گردد مقام آن پس درستی حال بدید
آید و رسیدن بمقام علتش حال نبود درستی مقام نبود مگر بر راستی حال و لیکن
بسیار بود حال راست و مقام درست نه زیرا که حال کسوت عبودیت است
و مقام خلعت ربوبیت کسوت بیگانگی و آشکارا پوشند و مثل حال حلیه و پیراهن
است زیرا که ملک و عاریت بپایانند از اینان که صفة ایشان گفتیم یکی علی بن
الحسین زین العابدین است رضی الله عنهما و از این العابدین بآن گویند که
ظاهر و باطن وی افعال و اقوال وی خلق و مخلوق وی مصطفی و اصلی الله علیه
مانند بود و دیگر فرزند وی محمد بن علی الباقی است رضی الله عنهما که سید عصر
خونش بود و مرا و اسخن بسیار است که جعفر بن محمد فرزند رضی الله عنهما
از وی روایت کرده است کتب این طایفه از سخن ایشان پر است و باز فرزند
جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنهما وی را خود کتب بسیار و ابو جعفر
منصور امیر المؤمنین شبی وز برخوش با بخواند گفت جعفر بن محمد با
رضی الله عنهما بیار تا بکشم و ز بر گفت یا امیر المؤمنین وی مرده است از دنیا
اعراض کرده و روی عبادت حق سبحانه آورده ترا از وی چه زیان است
جواب داد و گفت کانت تقول بامامة و الله انه امامك و امامي و امام الخلائق
اجمعين و لكن الملك عقيم ايتهى به و ز بر گفت بطلب وی بیرون رفتم بروی
رسیدم بارخواستم و براندر نماز یافتم با ستادم تا فارغ شد گذتم
امیر المؤمنین بدعوک برخاست و بیامد و امیر المؤمنین غلاما ندا گفته بود

چون من کلاه از سر بردارم و پیرا بکشیم چون مرد و پدر سرای در اندم منصور
از جای برخاست و جعفر را رضی الله عنه بر صدر بنشاند و خود پیش وی بنمودند
و گفت سل حاجتک یا ابن رسول الله گفت حاجتی آن لا تدعونی عن ابیک و لا تسئل
عنی حتی اسئل عنک و تخلی بینی و بین عبادة ذی عز و جل قال لك ذلك
فا نصرف و انصرف ولرزه بر منصور افتاد و واجها خواست و گفت و بفرو
تاد واجها بروی پوشیدند آنکه غلامان از آن سو بدید بنمود و مرا گفت مرو تا
بر خیزم چندانی بهوش نماند که سه نماز از وی فوت شد چون برخاست
مرا پرسید که چه وقت است گفت فلان وقت طهارت کرده و نماز قضا
کرد چون فارغ شد مرا و پرسیدم که ترا چه افتاد گفت چو ن وی
بای در سرای بنهادند دای دیدم یک لب اوز بر صفة و یک لب اوز بر
صفة و مرا بزبانی فصیح گفت اگر او را بیازاری ترا با صفة فرو خورم قوله
بعد علی و الحسن و الحسین رضی الله عنهم اما علی بن ابی طالب رضی الله عنه سر عارف
بود و همه امت را اتفاق است که مر علی را رضی الله عنه انفا س پیغامبر بود صلعم
و مرا و اسخن است که پیش او کسی نرفته است و از پس وی کسی مثل آن نیاورده
است تا بدانجا که روزی بر منبر بر آمدن بود گفت سلونی عما دون العرش
فان ما بین الخواجة علما جدا هذا العابد رسول الله صلعم فی شی بدما مارز قتی
رسول الله صلعم ز قاز قافوا الذی نفسین بین لواء النور و الا بخیر
ان یسکما الوضعت و ساد ف اخرجت بما فیها فصدقانی علی ذلك و کان فی
المجلس رجل یقال له رغب البهانی فقال ادعی من الرجل دعوی عریضة
لا فصحنه فقام فقال اسئل فقال و یلک نفقها و لا تسئل تعنا فقال انت
حصلت فی علی ذلك مل رایت ربک یا علی قال ما کنت لا عبد ربکم اده قال کیف
رايته دبه قال لم تره العیون عیاشة العیان و لکن رات القلوب بحقایق
الا یقان ذی واحد لا شریک له احد لا ثانی له فرد لا مثل له لا یخو به
مکان ولا یداوله زمان لا یدرک بالحواس ولا یقاس بالناس فصاح
د غلب و سقط مغشیا علیه فلما افاق قال عاهدت الله تعالی ان لا اسئل

بعد هذا احدا تعنتا فقال علي بن ابي طالب رضي الله عنه هذا اذا كان الامر اليك واما حسن بن علي رضي الله عنهما از معاملات وي جزوي نكوتهم مراورا شش بار زهره داند پنج بار دروي کار نکرد بار ششم دروي کار کرد حسين بن علي رضي الله عنهما ببا لين وي آمد وگفت يا برادر اگر دانی که ترا زهره که داده است مرا خبر ده تا اگر تو را کاری باشد خصمی کنم گفتم يا برادر بذر ما علی رضي الله عنه غماز نبود و ما در ما فاطمة رضي الله عنها غماز نبود و جد ما مصطفی صلی الله علیه وسلم غماز نبود و جد ما محمد رضي الله عنها غماز نبود از اهل بیت ما محمد نیا یار اگر بقیات خدای عز وجل مرا نیا مرده تا آنکس که مرا ازین زهره داد بمن نبخشید بهشت در نزوم روزی نشسته بود مردی در آمد و حسن رضي الله عنه نماند بخورد گفت مرده هزار درم وام است حسن رضي الله عنه بفرموده تا و براده مرا درم دادند و آن مرد بیرون رفت و نگفتش که بیا تا نان خوری گفتند یا ابن رسول الله ده مرا درم بخشیدی و نگفتی که بیا تا نان خور گفت یا آن خدای جل ذک که جد مرا صلعم بر استی فرستاده که اگر من تا امروز داشتم که کسی را بیا ید گفت بیا تا نان خوری و از اخلاق حسين رضي الله عنه نیز چیزی بگویم روزی طعام می خورد کنیز کی بر سر وی استاده بود با کاسه طعام کاسه از دست وی بیفتاد و خشم گرفت کنیزك گفت و الكاظمين العیظ حسين رضي الله عنه گفت كظمت غیظي كنیزك گفت و العافين عن الناس حسين رضي الله عنه گفت عفوت عنك كنیزك گفت والله بحب المحسنين حسين رضي الله عنه گفت انت حره لوجه الله و مناقب آن کسانی که توان گفت که بار از پیغامبر بوده باشند صلعم و خدای عز وجل در شان ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنكم الرجس اهل البيت و یطهرکم تطهیرا الایه و قال صلی الله علیه وسلم في دعائه لعلي رضي الله الله الحق معه حيف دار رواه الترمذی و قال الامام النوای رحمه الله في ذكر امير المؤمنين علي بن ابي طالب هو علي بن ابي طالب القديسي الهاشمي المكي المدي الكوفي امير المؤمنين ابن عم رسول الله صلعم وام علي رضي الله عنه

فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف الهاشمية وهي اول هاشمية ولدت لها شيماء اسلمت وهاجرت الى المدينة و توفيت في حين رسول الله صلی الله علیه وسلم وصلى عليها رسول الله صلی الله علیه وسلم فنزل في قبره كنية علي رضي الله عنه ابو الحسن وكناه رسول الله صلعم ابا تراب وكانت احب ما ينادى به اليه وهو اخو رسول الله صلی الله علیه و آله بالمواخاة وصرح علي فاطمة سيدة نساء العالمين رضي الله عنها و ابو السبطين رضي الله عنهما واول هاشمي ولد بين هاشميين واول خليفه من بني هاشم وهو احد العشرة الذين شهد لهم رسول الله صلعم بالجدة واحد السنة اصحاب الشورى الذي توفي رسول الله صلعم و معنهم راضي واحد الخلفاء الراشدین واحد العلماء الدبانيين والشجعان المشهورين والزهاد المذكورين واحد السابقين الى الاسلام وقد اختلف العلماء في اول من اسلم من الامة فقيل خديجة وقيل ابو بكر وقيل علي رضي الله عنهم والصحيح خديجة ثم ابو بكر ثم علي رضي الله عنهم ونقل النعيلي رحمه الله اجماع العلماء على ان اول من اسلم خديجة قال واما الخلاف في الاول بعدة قال العلماء والاورع ان يقال اول من اسلم من الرجال الاحرار ابو بكر ومن الصبيان علي ومن النساء خديجة ومن الموالى زيد بن الحارثة ومن العبيد بلال رضي الله عنه قالوا واسلم وهو ابن عشرين سنين وقيل ابن خمس عشرة سنة حكاه عن الحسن البصري وغيره رضي الله عنهم وقيل اسلم علي والذير ومما ابنا غماني سنين شهد مع رسول الله صلعم بدوا واحدا والخندق وبيعة الضولن وخيبر والفتح وحنينا والطائف وسائر المشاهد لا يتوكل فان النسب صلعم استخلفه على المدينة وله في جميع المشاهد اثار مشهورة قالوا واعطاه النبي صلعم اللواء في مواطن كثيرة وقال سعيد بن المسيب رضي الله عنه اصابت عليا رضي الله عنه يوم احد ست عشرة ضربة واحواله في الشجاعة واثار في الحروب مشهورة واما علمه فكان من العلوم بالمحل المعالي قال ابن المسيب ما كان احد يقول سلوني غير علي رضي الله عنه وقال ابن عباس رضي الله عنهما اعطى علي رضي الله عنه عباس رضي الله عنه عتار العلم والله لقد شاركهم في العتار الباءة من الاربعة لساح الاسلام رحمه الله وعلي رضي الله عنه بذلك الجدة قال واذا ثبت لنا الشئ على رضي

لم تعد الى غير وسؤال كبار الصحابة لم يرجعهم الى فتاواه واقواله في المواطن
الكثيرة والمسائل المعضلات مشهورة واما زعمه رضي الله عنه فهو من الامور المشتهرة
التي اشترك في معرفتها الخاص والعامة واما زعمه في مسند الامام احمد بن
حنبل رحمه الله وغيره انه رضي الله تعالى عنه قال لقد رايتني واني لاربط الحجر على
بطني من الجوع وان صدقتي ليلبلغ اليوم اربعة آلاف دينار وفي رواية اربعين
الف دينار وقال العلماء رحمهم الله لم يرد رضي الله عنه ترك مال يملكه واما اراد رضي الله
عنه الوقوف اليه تصدق بها وجعلها صدقة جارية وكان الحاصل من غلة ما يبلغ هذا
القدر قالوا ولم يترك رضي الله عنه قط ما لا يقارب هذا المبلغ ولم يترك حين
توفي الاستمالة درهم وروينا انه كان عليه ازار غليظ اشتراه بخمسة دراهم
والاحاديث الواردة في الصحيح في فضله كثيرة وفي كتاب الترمذي عن ابي سريجة
الصحابي اوزيد بن ارقم رضي الله عنهما شدة شجعة عن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال من كنت
مولا فليكن مولا رواه الترمذي رحمه الله وقال حديث حسن والشك في عين الصحابة
لا يقدر في صحة الحديث لانهم كلهم عدول وعنه بريرة رضي الله عنه انه قال قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم ان الله تعالى امرني بحب اربعة واخبرني انه يحبهم قيل يا رسول الله سميت
لنا قال علي منهم يقول ذلك ثلثا وابودر والمقداد وسلمان امرني بحبهم واخبرني
انه يحبهم رواه الترمذي به وقال حديث حسن وعنه رسول الله صلى الله عليه وسلم
انه قال علي مني وانا من علي ولا يودني عني الا انا وعلى رواه الترمذي به
والنسائي وابن ماجه رحمهم الله قال الترمذي حديث حسن وفي بعض النسخ حسن
صحيح وعن ابن عمر رضي الله عنهما انه قال اخي رسول الله صلى الله عليه وسلم فجا على رضي الله
عنه فقال يا رسول الله اخيت بين اصحابك ولم تواج بيدي وبين احد فقال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انت اخي في الدنيا والاخرة رواه الترمذي به وقال حديث حسن
وعنه ام عطية رضي الله عنها قالت بعث النبي صلى الله عليه وسلم جريشا فيهم على رضي الله
عنه النبي صلى الله عليه وسلم وموافيق يديه يقول اللهم لا يمتني حتى تربني عليا رضي الله عنه
رواه الترمذي به وقال حديث حسن واحوال علي رضي الله عنه وقضايله في كل
شئ مشهورة غير منحصرة وفي الخلافة خمس سنين وقيل خمس سنين الا اشهر ولما

دخل

دخل الكوفة قال له بعض حكماء العرب لقد زنت الخلافة وما رايك ومي كانت اجوج
اليك منك اليها ولد رضي الله عنه في قال الخواص عجائب ثابتة في الصحيح مشهورة
فاخبر النبي صلى الله عليه وسلم بانه سيقتل ونقلوا عنه ان نادا للذين تدل على انه
رضي الله عنه علم السنة والشعر واللبيلة التي يقتل فيها وضرب ابن ملجم عليا بسيف
مسموم في جبهته فاوصله الى دماغه في الليلة المذكورة وهي ليلة الجمعة وانه
لما خرج لصلاة الصبح حين خرج صاحت الاوز في جوفه فطردن عنه فقال
رضي الله عنه دعوه من فانه من نوايح لما ضرب عبد الرحمن بن ملجم المرادي الخارجي
قال فزنت ورب الكعبة ثم توفي رضي الله عنه في الكوفة ليلة الاحد التاسع عشر من شهر
رمضان سنة اربعين وعسله الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر رضي الله عنهم
وكفن في ثلثة اثواب ليس فيها قبض ولا عمامة قالوا لما فرغوا من دفن رضي الله عنه
قال السلام عليكم ورحمة الله وبركاته ثم لم يتكلم الا الله الا الله حتى توفي ودفن
في السجود وصلى عليه ابنه الحسن رضي الله عنه وقيل كان عند فضل من حنوط رسول الله
صلى الله عليه وسلم ان يحط به وتوفي وهو ابن وستين سنة على الصحيح وهو قول اكثر
ودفن بالكوفة ورفاه الناس فالكثرة والمداخلة وكان رضي الله عنه ادم اللون اصلح
ربعة ابيض الرأس واللحية ورجلها خضب لحيته وكانت لحيته كثيفة طويلة وكان
حسن الوجه ضحكوك السن وفي جامع الاصول كان علي رضي الله عنه ادم شديد الادمه
عظيم العين اقرب الى العنق من الطول ذا بطن كثير الشعر عريض اللحية اصلح ابيض
الرأس واللحية لم يصف احد بالمحضات الا نادرا استشهد بالكوفة ضربه ابن ملجم
صبيحة الجمعة لسبع عشر ليلة خلت من شهر رمضان سنة اربعين وتوفي
بعد ثلث ليال من ضربته وكانت خلافة اربع سنين وتسعة اشهر واما ما
وفي شرح الكدماني لصحيح البخاري رحمه الله في كتاب العلم في باب انتم
من كذب علي النبي صلى الله عليه وسلم في وصف علي رضي الله عنه كان حسن الوجه كان له القدر
ليلة البدور ضحكوك السن وكنت وصيته فلما فرغ من الوصية قال السلام عليكم
ورحمة الله وبركاته ثم لم يتكلم الا الله الا الله وفي الاربعين لتأخر الاسلام
للعزادى البخاري رحمه الله في الحديث الرابع وكان علي رضي الله عنه حسن

بيان على سنة علي
كرم الله وجهه

الوجه شد يد الأداة منه بعيد وان تبينة من قريب قلت اسير مايل الى الحجرة مربوعا
 ابلغ اصابع اشعث البدن عظيم البطن طويل المحية قد ملأت ما بين منكبيه خضب
 بالحناء مرة ولم يكن اعضاءه ثم جهرت ضمه رسول الله عم الى نفسه في القحط الذي
 كان بملكه قبل البعثة وتولى تدبيره في بيته وعلمه وعنه عبدالله بن مسعود رضي الله
 ان القرآن انزل على سبعة احرف ما منها حرف الا لا ظهر وبطن وان علي بن ابي
 طالب كرم الله وجهه عنده منه علم الظاهر والباطن وفي الاربعين المذكور للامام
 تاج الاسلام المذكور رحمه الله كانت خلافة علي رضي الله عنه اربع سنين وتسعة
 اشهر صلى عليه الحسن ابنه قيل كبر عليه اربع تكبيرات وقيل تسع تكبيرات وغسل
 الحسن والحسين وعبدالله بن جعفر رضي الله عنهم ودفن بالكوفة وعفي قبره
 وقيل دفن في مسجد هاشم الى ان استخرج له الجراح ليلا ودفن حيث لم يعلم وقيل
 نقله الحسن رضي الله عنه الى المدينة وقيل ضلّت الداحلة التي كان عليها فلم يوجد
 وقيل دفن في قصر الامارة بالكوفة وقيل اوصى ان يخفي موضع قبره ويدفن
 بالليل ولم يزل قبره رضي الله عنه خفيا الى زمن الرشيد ثم ظهر بالغدقي بظاهر
 الكوفة ويزوره اليوم عالم الى منها من الاربعين المذكور وقيل ان الحسن بن علي
 حملة بعد ما صالح اهل الشام ودفن بالمدينة مع فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليه وسلم بوصية
 منه رضي الله تعالى عنه فقال خرجنا ليلا من منزله حتى مررنا على مسجد الاشعث حتى
 اذا خرجنا الى الظن نجس العذري من محف الكوفة دفناه هناك وعفينا موضع
 قبره بوصيته منه رضي الله عنه وعن الحاكم الى عبدالله الحافظ باسناد مرفعه الى
 بعضهم انه لما حضرت وفاة علي قال للحسن والحسين رضي الله عنهما اذا انا مت
 فاحملاني على سرير ثم اخرجاني ثم اتيا الى الغري من فانكما ستراني صحفة
 بيضاء تلعب نوراً فاحضرا فانكما تجدان فيها ساحة فادفنا في فيها وفي رواية
 لابن ابي الدنيا انه قال بعضهم خرج الرشيد من الكوفة متصلا بناحية الغري من
 فلجأ الى الطبيب الى ناحية الغري من فادخلنا عليها الصقور ورجعت الكلاب
 فاخذنا الرشيد فاحضر الشيخ من مشايخ الغريين وسأله فقال اخبرنا عما باننا
 انه قبر علي رضي الله عنه فاستنبت الرشيد ذلك وكان يزوره في كل عام الى الزمان

والطراف سود مساسه
 حوصفه بعضهم هائل
 كانه كسر اعضاؤه

قال

وفي تاريخ الكامل لابن الاثير رحمه الله في سنة اربعين ولما استشهد امير المؤمنين
 علي رضي الله عنه دفن عند مسجد الجماعة وفي القصر وقيل غير ذلك والاصح ان قبره
 رضي الله عنه هو الموضع الذي يزار ويترك به وقيل الصحيح انه رضي الله عنه
 دفن بالرجبة او لا في مسجد الكوفة فيما يلي باب كند ثم نقل ليلا الى الغري ليخفي
 موضع قبره رضي الله عنه ويروي عنه زيد بن علي رضي الله عنهما انه قال لا صحابي
 وهم يمضون معه في طريق الغري اندرون ابي مخنف في رياض الجنة مخن في
 طريق قبر امير المؤمنين رضي الله عنه ويروي ان جعفر الصادق رضي الله عنه قال لا بد
 اسمعيل ومبا الغري هذا قبر جدك رضي الله عنه وما نقوله العوام ليس بشيء وقال
 الامام صابن الملة والدين ابورشيد الحافظ المحدث رحمه الله في ذكره على رضي الله عنه لم يزل
 قبره مخفيا الى زمن الرشيد ثم ظهر بالغري بظاهر الكوفة ويزوره اليوم عالم من
 الناس وصار قبره ماوى لكل خيف ومجاى كل عاب والله اعلم وفي تاريخ الامام
 عبدالله بن اسعد بن علي السافعي اليمني تزيل الحرمين الشريفين المستقر بمرآة
 الجنان في معرفة حوادث الزمان في سنة اربعين في ذكره على رضي الله عنه قتل ابن مسلم
 واحرق وما كان كفوا الشجاعة على رضي الله عنه ولا عليه من ذوى الاقدار لولا مساهلة
 الاقدار ومن الاجوبة المحجبة المحجبة ما روى انه قيل لعلي رضي الله عنه ما بال خلافة ابي
 بكر وعمر رضي الله عنهما كانت صافية وخلافتك انت وثمان متكدن فقال رضي الله
 للسانك لاني كنت انا وثمان من اعوان ابي بكر وعمر رضي الله عنهما وكنت انت
 وامثالك من اعوان عثمان واعوانى ومنها انه قال له رضي الله عنه بعض اليهود
 ما اتى عليكم معشر المسلمين بعد موت نبيكم الا كذا وكذا من زمان ذكر حتى علا
 بعضكم بالسيف راس بعض قال رضي الله عنه لليهود فانكم ما جفت اقدامكم من البحر
 حتى قلم معشر اليهود يا موسى اجعل لنا الها كما لهم آلهة وقال الامام النووى
 رحمه الله في ذكره على رضي الله عنه روى له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم خصاله
 حديث وست وثمانون حديثا اتفق البخاري رحمه الله منها على عشر من حديثها
 وانفرد البخاري به تسعة وسلم به بخمسة عشر روى عنه بنو الثلثة الحسن
 والحسين ومحمد بن الحنفية وابن مسعود وابن عباس رضي الله عنهم وابو موسى

سلم

وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن الزبير وابو سعيد وزيد بن ارقم وجابر بن عبد الله
 وابو امامه وصهيب وابورافع وابوهدي وجابر بن سمر وحذيفة بن اسد
 وسفيان وعمر بن حرب وابوليلي والبراء بن عازب وطارق بن شهاب
 وجابر بن عبد الله وابوالطفيل وابوجحيفة الصحابيون رضي الله عنهم الا بعد
 الحسين فانه تابعي وروى عنه من التابعين مشهورون ونقلوا عنه ابن مسعود
 رضي الله عنه انه قال كنا نتحدث ان افضى اهل المدينة على رضي الله عنه وقال الامام
 النواوي رحمه الله في ذكر الحسن البصري قيل انه لقي علي بن ابي طالب رضي الله عنه ولم يفتح
 والحسن البصري هو الامام المشهور المجمع على جلالة في كل شيء وابوسعيد الحسن بن
 ابي الحسن يسار التابعي البصري معابفتح البلاء وكسرة الانصارى مولاهم مولى زيد
 بن ثابت رضي الله عنه اسمها خيرة مولاة ام سلمة رضي الله عنها ام المؤمنين ولد
 الحسن لسنتين بقتيا من خلافة عمر رضي الله عنه قالوا فذا خرجت امه في شغل فيبكي
 فيعطيه ام سلمة نديها فيدريون ان تلك الفصاحة والحكم من ذلك ونسب الحسن
 بوادي القري وكان نصيحاً رآى طمحة بن عبد الله وعائشة رضي الله عنهما ولم يصب له
 سماع منها وقيل انه لقي علي بن ابي طالب ولم يصب وسمع ابن عمر وانسا وسمرة
 وابابكره وقيس بن عاصم وجندب بن عبد الله وعقيل بن يسار وعبد الرحمن بن
 سمر وابابرة الاسلمي وعمران بن الحصين وغيرهم وسمع خلايق من كبار التابعين
 روى عنه خلايق وعنه الفضيل بن عياض رحمه الله انه قال سالت مشام بن حسان
 كم ادرك الحسن من اصحاب رسول الله صلعم قال مائة وثلاثين قلت فابن سيرس قال
 ثلثين وعنه الحسن رضي الله عنه انه قال غزونا غزوة الى افراسان معنا فيها ثلثمائة
 من اصحاب رسول الله صلى الله عليه قال يحيى بن معين وابو حاتم وابن ابي خيثمة
 وغيرهم لم يفتح للحسن سماع من ابي مريم فقيده ليحيى يحيى في بعض الاحاديث
 عن الحسن قال حدثنا ابو مريم قال ليس بشيء وعنه مطر الوراق قال كان الحسن
 كأنما كان في الاخرة فهو خبير عما رآى معاين قال ابو بردة لم نزل من لم يصحب
 النبي عزم اشبه باصحابه من الحسن وعنه محمد بن سعد قال كان الحسن جامعاً علماً
 رفيحاً فقهياً ثقة مأموناً عابداً ناسكاً كثير العلم فصيحاً جليلاً وسيماً وقدم مكة

وركة

فاجلس على سريره واجتمع الناس اليه فيهم طائوس وعطاء ومجاهد وعمر بن شعيب
 فحدثهم فقالوا اوقال بعضهم لم ندر مثل هذا قط وقال بكر بن عبد الله الحسن
 افقه من رايانا ومناقبه كثيرة مشهورة توفي رضي الله عنه سنة عشر ومائة
 قال الامام النواوي حيث جاء الحسن مطلقاً في المذهب فهو البصري رحمه الله وفي
 جامع الاصول ابو سعيد الحسن بن ابي الحسن واسم ابي الحسن يسار المصري من
 سمي ميسان مولى زيد بن ثابت ولد لسنتين بقتيا من خلافة عمر رضي الله عنه
 بالمدينة وقدم البصرة بعد مقتل عثمان وراى عثمان رضي الله عنه وقيل انه لقي عليا
 بالمدينة فاما بالبصرة فان رؤيته اياه لم تصح لانه كان في وادي القري متوجهاً
 نحو البصرة حين قدم على رضي الله عنه ويقال لقي طمحة وعائشة رضي الله عنهما
 ولم يصب منها سماع وروى عن غيرهما من الصحابة مثل ابي بكر واشس وسمير
 رضي الله عنه وروى عنه خلق كثير من التابعين وتابعيهم وموامم وقته في كل فن
 وعلم وزند ورور وعبادة مات في رجب سنة عشر ومائة يسار بفتح الباء
 تحتهما نقطتان وتحفيف الستين المهمل وميسان بفتح الميم وسكون الياء تحتهما
 نقطتان وبالسنتين المهمل قال الشيخ الكبير قدوة ارباب الطريقة والحقيقة
 نجم الحق والدن ابوالخياط احمد بن محمد بن عبد الله الصوفي روي عنه الله تعالى رحمه
 في اجازته لبعض السالكين من اصحابه وموجال الدين ابوالفتح محمد بن ابي
 القاسم الساوي بوجه الله في لباس الخدقة وفي تلقين الذكر ذكر لا اله الا الله
 والاحلاس في الخاق في سنة احدى عشرة وستائة في ذكر طريق الصبي واخذ علم
 الطريقة ابي صحبت الشيخ روزبهان الكبير الفارسي رحمه الله بعصر واخذت
 منه علم الطريقة الى ان قال في ذكر ابي القاسم الكركاني صاحب موابا عثمان المغربي
 واخذ منه علم الطريقة وصحب موابا على الروزباري واخذ منه علم الطريقة
 وصحب موابا القاسم الجنيدي واخذ منه علم الطريقة وصحب موابا النحطي
 خاله واخذ منه علم الطريقة وصحب موابا الكرخي واخذ منه علم الطريقة
 وصحب موابا الطائي واخذ منه علم الطريقة وصحب موابا الجعفي
 واخذ منه علم الطريقة وصحب موابا البصري واخذ منه علم الطريقة

وصحب ما بالصحابه رضي الله عنهم واخذ منهم علم الطريقة مدادها الصحيح ومن
الناس من يقول صاحب البصري على بن ابي طالب رضي الله عنه واخذ منه علم الطريقة
ولا يصح ذلك وقال رحمه الله في ذكر الباس الخرقه في اسناده عن عبد الواحد بن
زيد وعبد الواحد منذ بنه في العلم الى الحسن البصري وفي الخرقه الى كليل بن
زيد عن علي بن ابي طالب رضوان الله تعالى عليهم اجمعين ثم اعلم ان العقب
من اولاد امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنهم من خمسة نفر وهم الحسن
ابو محمد السبط والحسين ابو عبد الله السبط رضي الله عنهما امهما سيدة نساء العالمين
الزهراء البتول فاطمة بنت الرسول صلعم وابوالقاسم محمد بن الحنفية رضي الله عنه
امه خولة بنت جعفر بن قيس الحنفية وابوالقاسم عمر رضي الله عنه الصهباء ام حبيب
التعلبية وابو الفضل العباس رضي الله عنه امه ام البنين الكلابية قالوا واولاد امير
المؤمنين علي رضي الله عنه في اكثر الروايات خمسة وثلاثون ولدا ذكرهم اكثر من انهم
ذكرهم تسعة عشر للحسن والحسين وزينب الكبرى ورقية الكبرى وحماد كلهم اسمهم
فاطمة بنت رسول الله صلعم وكانت زينب الكبرى روت عن امها فاطمة رضي الله عنها
وتخرجت الى عبد الله بن جعفر بن ابي طالب رضي الله عنها فاولدها عليا وعونا وبها
وغيرهم رحمهم الله وخرجت رقية الكبرى وحماد كلهم الى عمر بن الخطاب رضي الله عنه
فاولدها زيد او ماتت زيدا في يوم واحد وزوجها عباس عمر بن عبد المطلب
علي رضي الله عنه واذن في هذه الرواية في المعول عليها عند الشيعة ايضا وقال
في شرح السنة في باب ما يحل ويحرم من النساء والجمع بينهما كل امرأتين بين اهل
النسب لو قدرت احدىها رجلا حرمت الاخرى فالجمع بينهما حرام ولا بأس بالجمع
بين المرأة وزوجة ابها وان كنا لو قدرنا احدىها رجلا حرمت الاخرى عليه لانه لا نسب
بينهما جمع عبد الله بن جعفر رضي الله عنه بين زينب بنت علي رضي الله عنها وامرأة علي بن ابي
مسعود البهمي وقال ابن سيرين لا بأس به وجمع الحسن بن الحسين بن علي رضي الله عنهم
بين بنتي عم في ليلة وكرمه جابر بن زيد اللقطة وليس فيه تحريم لقوله تعالى
واحل لكم ما وراء ذلكم والعقب من ولد جعفر بن ابي طالب رضي الله عنهما من رجل واحد
وهو عبد الله بن جعفر الجواد رضي الله عنه ومنه من على الست والعدد واسحاق

بيان عن جد جعفر بن
البصري على سيدنا
امير المؤمنين علي
كرم الله وجهه

ومعاوية وقد انقرض بعد ما صار له زين واسماعيل وموسى واسماعيل كلهم الزهاد
والعقب من ولد علي ويقال له الزينبي في محمد واسحق ومحمد بن بنت عبد الله
بن العباس رضي الله عنه وكان جليليا ثم من اجل النساء ومنه الكواكب وقيل
قضى الله ان الجعفري محمدا هو البدر والاشراق بين الكواكب وقالوا ثلثة
بنو اعيان في زمن واحد كل منهم يستحق عليا ثم بنوهم ثلثة يستحق كلهم محمدا وكل
منهم سيد فقه عالم عابد يصلح للامامة وهو محمد بن علي بن الحسين الباقر ابو
جعفر ومحمد بن عبد الله بن جعفر بن ابي طالب ومحمد بن علي بن عبد الله بن
العباس رضي الله عنهم اجمعين ومن فضيلة لا يشدكم فيها احد ومن اعز ما يتبعها
في العالم ويتفق في الامامة والجعفريون اكثر من سمرقند بخارا والخراسان
وبعضهم ذكر في كتاب المعتمد للعلاقة بحكم الملة والدين ابي جعفر عمر النخعي
وفي كتاب الانساب السادات اهل بيت النبوة وفي كتاب السمعي الجعفري
نسبة الى جعفر بن ابي طالب الطيار ابن عم رسول الله صلعم منهم الامام ابو الحسن
علي بن الحسن الجعفري من ولد جعفر الطيار رحمه الله وقال في ترجمة النخعي ومن
النسبة الى النخعي من نواحي سمرقند لثيرة الماء حسنة الانجار خرج منها
جماعة من العلماء منهم الامام ابو الحسن علي بن الحسن بن محمد النخعي ممن سكن بخارا
كان اماما فاضلا مناظرا توفي رحمه الله سنة احدى وستين واربعمائة وفي انساب
السمعي رحمه الله ابو بكر محمد بن حيدر بن حمزة بن اسمعيل بن عبد الله
الحسين بن محمد بن جعفر بن القاسم بن اسحاق بن عبد الله بن جعفر بن ابي
طالب الجعفري من اهل بخارا الحافظ ابا عبد الله الغفاري روى عنه ابو عمر وعنه
بن علي السكدي بخارا ذكر عبد العزيز بن محمد البخشي في شيوخه وقال
وقال السيد الفقيه ابو بكر الجعفري يكثر بحث الحديث واهله مذمومة مذمومة
الكونيين ولما استشهد جعفر رضي الله عنه بارض مorte بالشام على نحو صليين
من بيت المقدس راي النبي صلى الله عليه وسلم عبد الله بن جعفر رضي الله عنه
فدعا وقال اللهم اخلف جعفرا في عقبه وتوفه عليه ولعبد الله بن جعفر عشر
سنين ولم يبايع النبي صلعم من لم يحتمل الا الحسن والحسين وعبد الله بن جعفر

وعبد الله بن العباس رضي الله عنهم قال الامام التواتر به توفي عبد الله بن جعفر بالمدينة سنة ثمانين من الهجرة وموافق ثمانين سنة بعد مواليه الصحيح وقول الجمهور وقال جماعة توفي سنة تسعين وموافق الجواد بن الجواد قيل لم يكن في الاسلام اسحق منه قال ابن قتيبة ولد عبد الله بن جعفر سبعة عشر ابنا وبنتين فمن البنين علي وعباس وعون الكبير وجعفر الكبير منهم زينب بنت علي رضي الله عنه من فاطمة رضي الله عنها ومن البنين معاوية واسماعيل واسحاق والقاسم الائمة الاولاد روى لعبد الله جعفر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم وعشرون حديثا اتفق البخاري ومسلم منها على حديثين روى عنه محمد بن علي بن الحسين والقاسم بن محمد والشعبي وغيرهم وقيل لعبد الله بن جعفر تسعة وعشرون اما اعقاب الحسن والحسين رضي الله عنهما فمن اثني عشر سبطا ستة من ولد الحسن وستة من ولد الحسين فاما اسباط الحسن فمن عبد الله وابراهيم والحسن المثلث ائمتهم فاطمة بنت زين العابدين علي بن الحسن بن علي رضي الله عنهم وجعفر وداود الامم و مولا الحسن بن الحسن بن علي والسادس زيد بن الحسن بن علي رضي الله عنهم فالعقب من ولد الحسن بن علي رضي الله عنهم من الحسن بن الحسن وزيد بن الحسن رضي الله عنهم واما اعقاب الحسين والحسين بن الحسن فدا نقتض عقبهما يسر عقب امير المؤمنين حسن بن علي رضي الله عنهما ازيد و يسر يسر ثمان من الحسن بن الحسن وزيد بن الحسن بن الحسن بن الحسن فاحسن مثلثا كوني و جد الله الحسن كه او اشيخ العترة كوني و ابن عبد الله صد سال حيات يافت وابراهيم بن الحسن بن الحسن ما دار ابن مرسة بسد فاطمة بنت الحسين بن علي رضي الله عنهما اخت زين العابدين رضي الله عنه وجعفر و داود ما دار ابن مردويه ام ولد بوده است اما زيد بن حسن را يك پسر عقب ماندن است كما في كتب الانساب واما اسباط الحسين رضي الله عنهم فمن ابو جعفر محمد الباقر امة ام عبد الله بنت الحسن بن علي رضي الله عنهم وزيد وعبد الله وعمر الاشرف والحسن الاصغر وعلي بن علي مولا الستة اولاد زين العابدين علي بن الحسين رضي الله عنهم

والعقب من ولد الحسين في رجل واحد وهو زين العابدين والعقب من ولد ابي جعفر محمد الباقر من رجل واحد وهو ابو عبد الله محمد بن جعفر الصادق رضي الله عنهما امة ام فروه بنت القاسم بن محمد بن ابي بكر الصادق رضي الله عنهما وجعفر صادق را پنج پسر عقب ماندن است اسمعيل وموسى الكاظم ومحمد التاسع واسحاق وعلي رحمهم الله وكفعمي اند حسين بن علي باسه پسر بوده است علي الاصغر الملقب بزین العابدين و او در حياة امير المؤمنين علي رضي الله عنه متولد شدن است و او را علي اصغر باين واسطه كوني و روز شهادت امير المؤمنين علي كرم الله وجهه دو سال بوم است و بوقت حادثه كابل بيست دو سال بوده است و در انا روز بيمار بوده است بدان سبب حريق نكرده است مادر او شهر بانو است دختر يزدجرد بن شهر بار بن شيرويه بن خسرو بن هرم بن كسرى انوشروان الملك العادل و او را با هوهر اش كه بانوا ز حدود فارس بياورد ند شهر بانوا را امير المؤمنين حسن بخواست و از زين العابدين علي اصغر متولد شد و كه بانوا را بنو محمد بن ابي بكر بخواست و از زين قاسم بن محمد بن ابي بكر متولد شد و امير المؤمنين حسين را رضي الله عنه دو پسر ديكر بوده است يكي را علي كبر نام و او روز كابل هژده سال بوده است در حريق شهيد شد مادر وي دختر نروغ بن عروق بن مسعود النخعي و پسر ديكر عبد الله بن الحسين بن علي و او طفل بوده است روز كابل تيري باور سيد و شهادت يافت پس امير المؤمنين حسين بن علي را رضي الله عنه جز از زين العابدين علي اصغر پنج پسر عقب ماندن است وقيل ولد الحسين بن علي رضي الله عنهما علي الاصغر و موزين العابدين وعلي الاكبر و هو جعفر وعبد الله و فاطمة و سكينه فاما علي الاكبر فتشهد الطفل واستشهد ولم يخلف واما جعفر فدرج وعبد الله اخرجه ابو جعفر رضي الله عنه يرفق القوم به وانه عطشان فرماه رجل بهم فذبحه وهو علي يدي ابيه رضي الله عنه واما فاطمة فخرجت الى ابن عمها الحسن المستمى فاولد له ثلثة عبدالله وابراهيم والحسن المثلث واما سكينه فخرجت الى مصعب بن زياد رضي الله عنه و قتل عنها فلما جاءت الكوفة خرج اليها امها ففاح

لا سرجا بكم يا اهل الكوفة ايتتموني صغيرين وارسلتموني كبريا وام سكينه الرباب
الكلمية وكان الحسن رضي الله عنه محبتها وحباستها وفيها يقول الحسين
لعمر كذا انني لا احبها ارضا محل بها سكينه والرباب وعن مصعب بن عبد الله
انه قال حج الحسين بن علي رضي الله عنهما خمسا وعشرين حججا ما شيا ملبييا وقيل
لعلي بن الحسين رضي الله عنهما ما كان اقل ولدا بلك قال رضي الله عنه العجب كيف
ولد وكان يصلي في اليوم والليلة الف ركعة فتى يتفرد للنساء ولما استشهد
الحسين بن علي استشهد معه عثمان بن علي وابو بكر بن علي وجعفر بن علي وعبد
بن علي وكانت امهم ام النبيين الكلاية ابراهيم بن علي لام ولد وعبد الله بن
الحسن وحمزة بن بن عقيل بن ابي طالب وعون ومحمد ابنا عبد الله بن جعفر
بن ابي طالب وثلاثة من بني هاشم فجميعهم سبعة عشر رجلا واسرائثي عشر
غلاما من بني هاشم فمهم علي بن الحسين وفاطمة بنت الحسين رضي الله عنه فلم
يكن لبني حرب بعدهم قاعة حتى سلمهم الله تعالى وقالت فاطمة بنت عقيل بن
ابي طالب ترفي الحسين ومنه اصيب مع رضي الله عنهم عمن ابكي لعين وعويل
وانذني ان نذبت الى الرسول ستة كلهم لصلب علي قد اصابوا وخمسة لعقيل
وزين العابدين وداشش بسره بوده است محمد الباقر وعبد الله الباقر وزيد
الشهيد وعمر الاشرف والحسين الاصغر وعلي بن علي وميرك از ايشان
قبيلة بزرگ اند واطراف عالم واقطار جهان فزين العابدين وموابين
الحسين ويقال ابو الحسن ويقال ابو محمد علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم
المهاشمي المديني النابغي المعروف بن زين العابدين من اكا بالسادات اهل البيت
ومن اجل التابعين واعلامهم قال الزهري ما رايت قد شيئا افضل من علي بن
الحسين وروي نحوه عن جماعة من السلف منهم سعيد بن المسيب وقال سعيد بن
المسيب بلغني ان علي بن الحسين كان يصلي في اليوم والليلة الف ركعة الى ان
توفي وقالوا سمى زين العابدين لعبادته وقال بعضهم كان عبد الملك بن مروان
محبة ومحترمه وعن سفيان بن عيينه رضي الله عنه انه قال حج علي بن الحسين
رضي الله عنهما فلما احرم واستوت راحلة اصغر لونه وانتفض ووقعت عليه

باب ما روي عن العابد بن

الزمن ولم يستطع ان يلبى فقيل له مالك لا تلبى قال اخشع ان اقول لبك فيقول
لا لبك فقيل له لا بد من هذا فلما لبى غشي عليه وسقط منه راحلة فلم يزل
يعترضه ذلك حتى قضى حجه وذكر ابو القاسم الذي تخشى في كتاب ربيع الابرار
ان الصحابة رضي الله عنهم لما اتوا المدينة بسبب فارس في خلافة عمر رضي الله عنه
فيهم ثلث بنات ليزدجرد فامر عمر بسبعهن فقال علي رضي الله عنه ان بنات
الملوك لا يعاملهن معاملة غيرهن فقومهن واخذ من علي رضي الله عنه وادخل
لعبد بن عمر رضي الله عنهما واخرى لولن الحسين رضي واخرى لمحمد بن ابي بكر رضي
فاولد عبد الله من الذي اخذ سالما واولد الحسين رضي زين العابدين واولد محمد
القاسم رضي الله عنهم هؤلاء الثلاثة بنو خالة وكان اهل المدينة يكرمون اخا
الستر ادى حتى نشاء من الثلاثة وفاقوا اهل المدينة فقها وورعا فزغب الناس
في السدادي وروى ان زين العابدين رضي الله عنه الذي لا يسع مسلما ان يجرد
كان اذا توضا اصف لونه واذا قام الى الصلوة اخذته رعدة فقيل له في ذلك
فقال ما تدرون بين يدي من قوم فكان اذا جئت الدح سقط مغشيا عليه
ووقع حريق في بيت يوفيه وهو ساجد وجعلوا يقولون يا ابن رسول الله
النار فما رفع راسه فقيل له في ذلك فيما بعد فقال رضي الله عنه الهمني عن النار
الآخرة فكان يقول ان قوموا عبدوا الله تعالى رغبة فتلك عبادة العبيد
واخرون عبدوا الله رغبة فتلك عبادة التجار واخرون عبدوا شكرا فتلك
عبادة الاحرار وكان رضي الله لا يحب ان يعينه على طهون احد يستقي الماء لظنون
ويحضر قبل ان ينام فاذا قام من الليل بكى بالسواك ثم يتوضا وياخذ
في صلوة ويقضي ما فات من ورد النهار وروى انه تكلم رجل فيه وافترى عليه
فقال له ان كنت كما قلت فاستخف الله تعالى وان لم اكن كما قلت فغفد الله
لك فقام الرجل وقبل راسه وقال جعلت فداك لست كما قلت فاغفر لي
قال عفد الله لك فقال الرجل الله اعلم حيث يجعل رسالته وكان رضي الله عنه
يقول ايها الناس احبونا بحب الاسلام فبالرح بناحبكم حتى صار علينا عادا
وقال لرجل ابلغ نبعتنا اننا لا نغني عنهم من الله شيئا وان ولا يتنا لا تنال

ألا بالودع ولما توفي رحمه وجد في ظهره فخل وهو ان يجتمع بين الجلد والشمع بان قال
 الزمري فبلغني انه كان يستقي لضغفه جيرانه بالليل وكان يقول ان صدته
 السدر يطفي غضب الرب وكان شديدا لاجتهاد في العبادة فاضر ذلك بحسبه
 فقال له ابنه محمد الباقركم هذا الدروب فقال الجئت الى ربي لعل ان يزلني وقيل له
 غفر الله لك انت سيد الناس وفضلهم تذهب الى زيد بن اسلم وهو مولى فجلس معه
 فقال رضي الله عنه ينبغي للعلم ان يتبعني حيث ما هو وكان يتخلى خلق قومه حتى ياتي
 زيد بن اسلم فيجلس عنده وقال انما يجلس الرجل الى من ينفعه في العلم وكان اذا ناول
 المسكين الصدقة قبله ثم ناوله وكان له مسجد يتعبد فيه وكان اذا ذهب من الليل
 ثلثه او نصفه نادى باعلى صوته يدعوه وكان من دعائه اللهم مول المطمع والوقوف
 بين يديك اقلعني عن وسادي وامنع رقادي ثم كان يضع خديته على التراب
 فيبكي اليه اسله وولن يكون حوله رحمة له لما يرون به وهو لا يلتفت اليهم ثم
 يقول اللهم اني اسئلك الروح حين القاك وانت عني راض وقال طاوس انما
 اني لفي المسجد ليلة اذا دخل علي بن الحسين رضي الله عنهما فقلت رجل صالح من اهل
 البيت لا غشني دعاءه ودأه فصلي وسجد ثم غفر خديته على التراب ورفع باطن
 كفيه الى السماء فسمعت يقول عبيدك بنفائك مسكينك بنفائك فقيرك بنفائك
 سائلك بنفائك قال طاوس لم يظلمت فيها دعوتهم في كرب الا فزع عني و
 مناقبه كثيرة شهيرة ومنه بنة يسيرة وقال الامام التواتر رحمه الله لما توفي
 علي بن الحسين رضي الله عنهما وجدوا يقولون ما اهل بيت بالمدينة في السند
 وقال احمد بن صالح ولد الزمري وعلي بن الحسين في سنة واحدة سنة حسين
 وقال يعقوب بن سفيان ولد زيد العابدين رضي الله عنه في سنة ثلث وثلثين
 وقيل سنة ثمان وثلثين وهو الاصح وكان زيد بن العابدين رضي الله عنه ثقة
 ما مونا كثيرا الحديث عاليا رقيقا واجمعا على جلالة في كل شيء وقال حماد
 بن زيد رحمه الله كان افضل ما شئ اركنه وكان رحمه شديدا الورع كثيرا العبادة
 مخفي البر ويفعل على التقوى والغنا كان يكنى ابا الحسن واما محمد واما بكر رضي الله
 عنه وكان اذا سافر كنتم نسبه فقبل في ذلك فقال انا اكن ان اخذ برسول الله

صلح ما لا اعطى به وينسب الى فردق مكرمة يدرج له بها الرحمة في دار الاخرة
 وهي ان لما حج مشام بن عبد الملك في ايام ابيه طاف وجهه ليصل الى المسجد
 الاسود ليستلمه فلم يقدر عليه لكثرة الزحام فنصب له منبر فجلس ينظر الناس
 وبعده جماعة من اعيان اهل الشام فبينما هو كذلك اذا قبل من العابدين علي بن
 الحسين وكان من احسن الناس وجهها واطيبهم ريحا واشرفهم ذانا وطبعا واصلا
 ونزعا فطاف بالبيت فلما انتهى الى المسجد الاسود تنحى له الناس حتى استلم فقال رجل
 من اهل الشام من هذا الذي قام به الناس من الهيبة فقال مشام لا اعرفه بخافة
 ان يرغب فيه اهل الشام وكان الفردوق حاضرا فقال انا اعرفه فانشاء
 هذا الذي يعرف البطحاء وطاعة والبيت يعرفه الجبل والحرم
 هذا ابن خير عباد الله كلمهم هذا النقي الطاهر العالم
 اذا رآه قد يش قال قائلها الى مكارم هذا ينسب الكرم
 ينسب الى ذروة العزلة فصرحت عن ينسب عكرب الاسلام والعجم
 من جند دان فضل الانبياء له وفضل امته وانت له الامم
 هذا ابن فاطمة الزهراء وحكم بحجة انبياء الله قد ختم
 بسبع نور الهدى عن نور طلعت عنه كالشمس بخاب عن اشراقها الظلم
 مشتقة عن رسول الله بنسبه طابت عناصم والحلم والشيم
 يكاد يسكه عرفان راحته ركن العظيم اذا ما جاء يستلم
 في كفة خير ران ربحه ربح من كف اودع في عذبه نعمه
 بغضني حياء ويعضني من مهابته فما يكلم الا حين ينسهم
 فليس قولك من هذا نظا بين العرب تعرف من انكرت والجم
 كلنا يدريه غياث عم نفعهما يستدلفان ولا يعرفون ما عدم
 سهل الخليفة لا يحشى بواوره يزيه اثنان حسن الخلق والشيم
 من معشر حبه دين وبغضهم كفروا وقد بهم منجي ومعتصم
 ان عدا اهل النقي كانوا انعمهم او قيل من خير الارض قبلهم
 هم الغيوث اذا ما ازمة ازممت والاسد اسد الشرى والناس محترمت

لا يستطيع جواد بعد غايته ولا يدانهم قوم وان اكرموا
 مقدم بعد ذكر الله ذكرهم في كل بدء ومختوم به الكلام
 من يعرف الله يعرف اوله ذا والذين من بيت هذا ناله الامم
 فلما سمع مشام من القصيدة من فردوق غضبه وحبسه فانقذ اليه
 زين العابدين انى عن الف درهم فردوها وقال مامد حنة الله لا للعلماء
 وقال زين العابدين رضي الله عنه اذ اومئنا شيئا لا نستعبد فقبل الفردوق
 ملكنا ذلك من القصيدة غير واحد من اهل السير والتواريخ وهذا ذكر الحافظ
 ابو نعيم الاصبهاني في حلية الاولياء ورواه ابو القاسم الطبراني في معجم الكبير
 في ترجمة الحسين رضي الله عنه باسناده عن سليمان بن الحسين انه قال كان حسين
 بن علي رضي الله عنهما يطوف بالبيت فاراد ان يستلم الحجر فوسع الناس له والفردوق
 بن غالب ينظروا اليه فقال رجل يا ابا فراس من هذا فقال هذا الذي يعرف البغاة
 وطاعة الخ وهذا يوم لوجهين احدهما ما ذكرنا من انفاق الائمة على خلافة والناس
 ما ذكرنا ذلك فظن ان الفردوق لم ير الحسين رضي الله عنه واحدة في طريق مكة
 ونسب بعضهم من الابيات الى جرير وروي بعضهم لكثير في محمد بن علي بن الحسين
 رضي الله عنهم وكذلك في حقه لما ثبت وعنه شيخ الحرمين ابو عبد الله القاسمي
 رحمه الله انه قال لو لم يكن لابي فراس عند الله الامم داخل الجنة لانها كلمة حق
 عند سلطان جابر وجعل الفردوق بهجوه مشاماموه في الحبس
 اتحبني بين المدينة والتي اليها قلوب الناس رهوى منها
 تغلبت راسا لم يكن راس سيد وعيناه حوله باد عيوسها
 فبعث مشام واخرجه وكان مشام احوال الامام النواوى رحمه الله سمع زين
 العابدين اياه وابن عباس والمسور بن مخرمة وابارافع وعائشة وام سلمة
 وصفية ازواج النبي صلى الله عليه وسلم ومروان بن الحكم وسعيد بن المسيب واخرين
 من النبا بعين رضي الله عنهم اجمعين روى عنه ام سلمة بن عبد الرحمن وحمي
 الانصارى والزمري وابوالزياد وزيد بن اسلم وابنه ابو جعفر محمد بن
 علي الباقر وغيرهم رحمهم الله اجمعوا على جلالة في كل شيء كان ثقة مأمونا

كثير

كثير الحديث رفيعا وقال ابو بكر بن ابي شيبه اصح الاسانيد كلها الزهري عن
 علي بن الحسين عن ابيه عن علي رضي الله عنهم وفي من المسائل خلاف وقال
 ابن الصلاح رحمه الله نرى الامساك عن الحكم لا سنادا وحديث بانه الاصح على
 الاطلاق على ان جماعة من ائمة الحديث ضاؤوا عنهم ذلك فاضطربت افواههم
 وعنه اسحق بن راهويه انه قال اصح الاسانيد كلها الزهري عن سالم عن ابيه
 وقيل اصح الاسانيد محمد بن سيرين عن عبيد بن علي رضي الله عنهم وعن يحيى
 بن معين به انه قال احودها الا غش عن ابراهيم عن علقمة عن عبد الله وعن
 البخاري صاحب الصحيح انه قال اصح الاسانيد كلها مالك عن نافع عن ابراهيم
 بن عمر رضي الله عنه ودرجات الصحيح تتفاوت في القوة وينقسم باعتبار ذلك
 الى اقسام يقتضي احصاء فان زين العابدين رضي الله عنه بالمدينة سنة اربع
 وتسعين وكان يقال لها سنة الفقهاء لكثرة من مات فيها منهم وقيل توفي سنة
 ثلث وتسعين وموابن ثمان وخمسين ودفن بالبقيع في القبر الذي فيه عمه
 الحسن بن علي رضي الله عنهما ثم دفن في هذه القبرا بن محمد الباقر وابن جعفر
 الصادق رضي الله عنهم وقيل قبرهم هذا بالبقيع مع جدته رضي الله عنها فلهذا
 من قبل ما اكرمه واشرفه وهو الا ان في القبة التي فيها قبر العباس بن عبد المطلب
 رضي الله عنه فولد زين العابدين رضي الله عنهم تسع بنات واحد عشر ابنا منهم
 فاطمة وسكينة وخديجة خرجت الى محمد بن عمر بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه
 فولدت له عدة اولاد ولز زين العابدين رضي الله عنه احد عشر ابنا ابو جعفر
 محمد بن علي الباقر وزيد وعبد الله وعمر الاشرف والحسين الاصغر وعلي بن
 علي ومولا الستة منهم العقب والحسن والاكبر والقاسم وسليمان وعبد
 الرحمن لم يبق يوم الطف من ابناء الحسين رضي الله عنه الا على الاصغر زين العابدين
 لاجرم ان الله تعالى خلق من صلبه من شاء من اهل بيت النبوة وبسطهم شرفا
 وغد باحثة ليس يتخلو بل ولا بقعة منهم ولم يبق من يزيد وخلفه واسل بيته
 ديارا والله اصدق القائلين حيث يقول انا اعطيناك الكوثر وقال محمد
 بن قائل ان شانك موا لا يتر الكوثر مصدر الكثرة في اللغة فلذلك جاز

تاريخ فوت امام بن
 العابدين

ان يكون جواب من عبد رسول الله صلى الله عليه وسلم بان ابراهيم في مقابلة
قوله تعالى ان شئت لك مولا ابراهيم مولا الذي لا يسئل في الكشاف
الكوثر فوعده من الكثرة قيل لا عداية دجج ابناها في السفند ثم آت ابنك قالت
آب يكون وقيل الكوثر نهر في الجنة وعن النبي صلى الله عليه وسلم انه قال في الجنة نهران
عليه فقال اندرون ما الكوثر انه نهر في الجنة وعدني به في عذ وجل فنه خير كثير
وعنه ابن عباس رضي الله عنهما انهما قالوا في الكوثر نهر في الجنة ففقال له
سعيد بن جبيرة فان ناسا يقولون هو نهر في الجنة فقال رضي الله عنه هو من الخير
الكثير والمعنى اعطيت ما لا غاية لكثرة من خير الدارين لم يعطه احد غيرك
ومعنى ذلك ان الله العالمين فلك اشرف عطاء واوفر من اكرم معطى واعظم منعم
فاعبد ربك الذي اعطاك باعطائه وشرفك وصانك من بين الخلايق مراغما
لقومك الذين يعبدون غير الله واتخذ لوجه الله تعالى وباسمه اذ خرجت من الخلق
في النحر لا وان انت من اغضبك من قومك لمخالفتك لهم مولا ابراهيم انت لا انت
كل من يولد في يوم القيامة من المؤمنين فهم اولادك واعقابك وذكرك مرفوع على
المنابر وعلى اسان كل عالم وذاكر الى آخر الدهر بذكر الله تعالى وينبغي بذكرك
ولك في الآخرة ما لا يدخل تحت الوصف فنزل لا يقال له ابراهيم ابراهيم هو
شأنك المنسب في الدنيا والآخرة وان ذكر باللعن والا بتر الذي لا عقب له ومنه
الحصار الا بتر الذي لا ذنب له وفي شرح الكشاف للطبري روي في صحاح البخاري
عن سعد بن جبيرة عن ابن عباس رضي الله عنهما قال في الكوثر هو الخير الكثير وقيل
جبيرة رضي الله عنه فان الناس يزعمون انه نهر في الجنة فقال سعيد رضي الله عنه النهر الذي
في الجنة من الخير الذي اعطاه الله تعالى اياه وفي عين المعاني الكوثر فوعده من
الكثرة كقولهم النفل وجوهر من الخير يعني الخير الكثير ابن عباس رضي الله
بن عباس كثر الامة الحسن القدان عكرمة النبوة المحبة مرفوعا الا سلام
ابن عمر وانش رضي الله عنهما مرفوعا نهر في الجنة برده طبر خضر عطا حوض
لكثر وارديه وفي الحديث حوضي ما بين صنعاء الى آبله على احدى زواياه ابو
بكر وعلى الثانية عمر وعلى الثالثة عثمان وعلى الرابعة علي بن ابي طالب

لم يست

لم يستقر الامر للحسين بن الفضل بن الحسين بن علي بن ابي طالب ونخفف الشرايع وعنه الشفاعة
في الكثرة الامة وقيل كثر الصلوة وكثر المصلين وقيل كثر الذكر في رفة
الذكر وقيل معجزات كثر المحبة لدعوتك وقيل الفقه وكثر الغفوة وقيل نور
في قلبك قطعك عما سواه وقيل قول لا اله الا الله وفي حقان السلي رحمه الله
في هذه السورة انا اعطيتك الكوثر قال جعفر الصادق رضي الله عنه في قلبك ذلك
على قطعك عما سواه وقال ايضا الشفاعة لا منك وقال بعض اعطيتك معجزة
الكثرة بها امل الاجابة قال بعضهم انا اعطيتك الكوثر اي معجزة الكثرة بالوحدة
وعلم التوحيد التفصيلي وشهود الوحدة في الكثرة بتجلي الواحد وهذا التجلي عزلة
نهر في الجنة من شرب منه لم يظما ابدا فصل لربك اي اذا امتدت الواحد في
الكثرة فصل بالاستقامة الصلوة التامة وشهود الروح وحضور القلب والقيام
المفصّل وطاعة البدن بالتعبد في جميع العبادات فانها الكمال الوافد لحقوق
الجميع والتفصيل واتخذ بدينا نابتك لئلا يظن في شهودك بالتولين وتسليك
مقام التكمين وكن مع الخلق بالغنى والصرف باقيا معناه فلا تكون ابراهيم واولاد
وهالك وايصال امتك الذين هم ذريتك انت مبغضك الذي على خلاف ذلك
المقطع من الحق مولا ابراهيم انت وفي هذا بين الحق لسيدنا ومولانا تاج
الملك والدين المصدر البخاري رحمه الله انا اعطيتك الكوثر مرة بين ما دام ترا
ينكي بسيار وانواع فضائل بيرون اهدوا الكوثر الفروع من الكثرة وهو المعطى
اقاويل ائمة رحمهم الله ذكر كثر لسيار است هركس بنور باطن خود جيزي دين
اندا ما علم خلق بك كثر نرسد جميع اقاويل در جنب اين اجمال هر فيست
ازد فتم وقطر يست از بحر ومعنى ائمة المشايخ والعلماء من ائمة البيت ابو جعفر
محمد بن علي بن الحسين بن علي بن ابي طالب رضي الله عنهم اجمعين القديس بشي
المهاشمي المدني المحروق بالبصرة رضي الله عنه سمي بذلك لانه بقدر العلم اي شقة
فحرف اصله وعلم خفيه وتبقة العلم اي توسع وبقدر العلوم فتش عنها
وامتداه عبادة بنت الحسن بن علي بن ابي طالب والباقي رضي الله عنه اول
علوي ولد بين علويين ومولانا يحيى جليل امام باربع مجمع على جلالة معدود

سماوات الالهات
وعنه ائمة

في فقهاء المدينة وأعتهم سبح جابرا وأنسبا وسبح جماعات من كبار التابعين
كان بن المسيب وابن الحنفية وابيه زين العابدين رضي الله عنهم روى عنه ابو اسحاق
السجعي وعطاء بن ابي رباح وعمرو بن دينار والاعرج ومواضع منه والزهدى
وخلاد بن اخرون من التابعين وكبار الائمة رضي الله عنهم روى له البخاري ومسلم
رحمهما الله قال مصعب بن الزهري توفي الباقر بالمدينة سنة اربع مئة ومائة
وقال يحيى بن معين سنة ثمان مئة ومائة وقال المدايني سنة سبع مئة
ومائة وهو ابن ثلث وستين سنة وفي تاريخ البخاري عن ابن جعفر الصادق
رضي الله عنه انه توفي وسوابه ثمان وخمسين سنة ودفن الباقر بالبقيع
في القبر الذي فيه ابو جهم وابيه الحسن بن علي فيه رضي الله عنهم ثم دفن فيه ابن
جعفر الصادق رضي الله عنه فنام من قبر ما اكرم واشتره وهذا القبر في قبلة
بها العباس بن عبد المطلب رضي الله عنه ومن كلام الباقر من دخل قلبه خالص
دين الله تعالى شغله مما سواه وقال ايضا ان امير المؤمنين ابن ابي طالب الدنيا
مؤتمه واكرمهم معونة ان نسبت ذكرك وان ذكرت اغانوك وقال رضي الله عنه
كان لي اخ في عيني عظيم وكان الذي عظمه في عيني جعفر الدنيا في عينه روى
عن الباقر حديث كثير وقال بعضهم ما رايت العلماء اصغر علما منهم عند الامام
محمد بن علي الباقر رضي الله عنهما وللباقر ثلث بنات منهم ام سليمة وزينب
الصغرى خرجت الى عبيد الله بن محمد بن عمر بن علي بن ابي طالب رضي الله عنه
وسنة بنين منهم ابو عبد الله جعفر الصادق رضي الله عنه وعقب الباقر وعبيد الله
اولد وانقضى وعلى كان له بنت وزيد وعبيد وابراهيم ابنا الشفيع ومن
كلام الباقر رضي الله عنه سلاح الليام قبيح الكلام ومن كلامه رضي الله عنه يا بني اياك
والكسل والضجر فانها مفتاح كل شر وجلس اليه قوم من اهل العراق فذكروا
ابا بكر وعمر رضي الله عنهما فمشوا منهما ثم اسدعوا في عثمان رضي الله عنه فقال لهم
اخبروني انتم من المهاجرين الذين قال الله تعالى فيهم للفقهاء المهاجرين
الذين اخرجوا عن ديارهم الى قوله تعالى اولئك هم الصادقون قالوا لستنا منهم
قال فانتم من الذين قال الله فيهم والذين تبوءوا الدار والايمان من قبلهم الى قوله

تاريخ فواتهم
محمد الباقر

فاولئك هم المفلحون قالوا لستنا منهم قال وانا اشد هذا انكم لستم من الغدقة قال الله
قال الله تعالى فيهم والذين جاءوا من بعدهم يقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا
الاية قوموا عني لا قرب اليه دوركم انتم مستترون بالاسلام ولستم من اهل و
سئل عن قوله تعالى انما وليكم الله ورسوله والمؤمنون قال اصحاب محمد بن قيس
يقولون على رضي الله عنه قال علي بنهم ومن ائمة اهل البيت ابو عبد الله جعفر
بن محمد الصادق رضي الله عنه لقب بالصادق لصدقه في مقاله كما يقال لجد من قبله
ابو بكر الصديق رضي الله عنه وهو من عند سيد ولد آدم صلعم وام جعفر ام خطبة فروع
بن القاسم بن محمد بن ابي بكر الصديق رضي الله عنه والقاسم بن محمد احد الفضلاء
السبعة المشهورين وفيه اكا من التابعين وكان من افضل اهل زمانه وروى عنه
الزهري ونافع وعبيد الله بن عمر وغيرهم رحمهم الله وكان جعفر من سادات اهل
البيت روى عنه ابيه وابو القاسم بن محمد ونافع وعطاء ومحمد بن المنكدر و
الزهري وغيرهم رحمهم الله روى عنه الائمة الاعلام يحيى بن سعيد الانصاري
وابو حنيفة وابن جريح ومالك ومحمد بن اسحق وابنه موسى بن جعفر وسفيان
الثوري وسفيان بن عيينه ويحيى بن سعيد القطان وآخرون رحمهم الله وانفقوا
على جلالته وامامته وسيادته قال عمر بن ابي المقدام كنت اذا انطلقت الى جعفر
بن محمد رضي الله عنه من سلاله النبي عم ولد رضي الله عنه سنة ثمانين بالمدينة
وتوفي بها سنة ثمان واربعين ومائة وهو ابن ثمان وستين سنة ودفن بالبقيع
في قبر فيه ابو جهم وعم جهم والكرم بذلك القبر وبالجمع من الاشراف الكرام
وقال البخاري رحمه الله في تاريخه ولد جعفر رضي الله عنه سنة ثمانين وتوفي سنة
ثمان واربعين ومائة وله كلام النفيس في علوم التوحيد وغيرها وقد ائت تلميذ
جابر بن حيان في الصور كتابا يشتمل على الف ورقة يتضمن رسائله وهي
خمسمائة رسالة كذا في تاريخ الامام اليافعي وقال في كتاب كشف المحجوب
ومنهم بعض من ائمة مشايخ اهل البيت سيف سنت وجمال طريقت ومعتبر
اهل معرفت وسريرة ارباب صفوة جعفر بن محمد الصادق رضي الله عنه
على حال ونيكوسيرت وراسته ظاهرا وباطنا سيرت بود وويرا اشارت

سان اهل اجماعهم
رضي الله

تاريخ فواتهم
الصادق

نیکو است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ روضه بدقه کلام و قوت
 معانی و ویدا کتب معروفست در میان اهل طریقت از وی روایت آرند که
 گفت من عرف الله اعرض عما سواه عارف معرض و مشق طبع از اسباب از خلق
 گذشته و بدوست پیوسته غیر دارد لش آن مقدار بناسد که بدو التفات
 کند و هم از روایت آرند که فرمود لا یصح العبادة الا بالتوبة فقدّم التوبة
 على العبادة قال الله تعالى التائبون الصابرون عبادت جز بتوبه راست
 بنیاد بخدای تعالی مقدم کرد توبه را بر عبادت توبه بدایه مقامات است
 و عبودیت نهایت مقامات خدای تعالی چون رسول را یاد کرد بعد و بدایه یاد
 کرد و فرمود فاوحی الی عبدی ما اوحی و فی کشف المحجوب ایضا در حکایات یافتیم که
 داود طائی نزد یک امام جعفر آمد روضی الله عنه و گفت یا ابن رسول الله مرا بیدی
 ده که دلم سیاه شدن است گفت یا اباسلمیان تو زاندر زمان خویشی ترا به
 بند من چه حاجت باشد گفت ای فرزند نبی شما را بر همه خلافت و فضلست
 و بپند دادن همه را بر شما واجب است جعفر روضه فرمود یا اباسلمیان من از ان
 می ترسم که بقیامت جد من در من آویزد که جراح من متابعه من نکند از وی
 و این کار بنسب صحیح و معاملت قوی نیست این کار معاملت خوبست در
 حضرت حق داود در گذشتن آمد و گفت یا خدا یا آنک طینت و یحجون
 باب نبوت است و ترکیب طبیعت وی از اصل برهان و حجة است جدش رسول
 الله است داود که باشد که معاملت خوفه معجب شود و هم از جعفر می آرند که
 روزی نشسته بود با موالی خوفه و مرا بشارت بیا بید تا بیعت کنیم که
 هر که از ما فردای قیامت رستگاری یابد در قیامت همه را شفاعت کند
 گفتند یا ابن رسول الله ترا بشفاعت ما چه حاجت که جد تو شفیع همه خلائق
 است فرمود روضی الله عنه که من با این افعال خود شرم می دارم که بقیامت
 در روی جد خود نکریم و این جمله دیدن عیوب نفس است و این صفة از
 اوصاف صاحب کمال است و جمله متمکنان در حضرت خداوند برین بوده
 اند از انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین و اولیا روضی الله عنهم اجمعین که رسول

در این کتاب از شیخ ابو عبد الله محمد بن محمد بن اسماعیل بن علی بن ابی طالب
 علیه السلام روایت شده است

فرمود صلعم اذا اراد الله بعبد خیرا یضع بعیوب نفسه و مکره از وی تواضع و عبودت
 سرفرو د آرد خداوند تعالی ذکر وی در دهر و جهان بر آرد و اگر جمله منافقان
 بیت راض بر شهرم این کتاب حمل آن نکند این مقدار کفایت بود مریدان بیت
 قومی را که عقلا بشنا نرا لبا ساد را ک بود از مریدان و منکران این طریقت
 و کان جعفر روضی الله عنه یقول فی حزیه امر فقال خمس مرات ربنا انجاه الله عما
 تخاف و اعطاء ما اراد و قد الایات ان فی خلق السموات و الارض الی قوله
 فاستجاب لهم ربهم انی لا اضع عمل عامل منکم الا الیه ما ذالوا یقولون ربنا حجت
 استجاب لهم و عن عبد الله سفیان الثوری رحمه الله قلت لا فی عبد الله جعفر بن
 محمد الصادق اوصانی بوصیة احفظها عنک لعن الله عز وجل ینفعنی بها
 فقال لی روضه لا مروءة لکذب ولا راحة لحسود ولا سود لستی الخلق ولا اخاء
 الملوك قلت زدنی قال باسفیان کف عن محارم الله عز وجل تکن عابدا و ارضا
 بما قسم الله لک تکن غنیا و احسن جوار من جاورک تکن مسلما ولا تعجب الغابر
 فیغلبک فی فجوره و شاور فی امورك الذین یحسبون طاعة الله عز وجل قلت
 زدنی قال باسفیان من اراد عذرا بالاعشیرة و مینه بلا سلطان فلیخرج من ذل
 المعصية الی عذ الطاعة قلت زدنی باسفیان من یصاحب صاحب السوء لا یسلم
 و من دخل مدخل السوء یتهم و من لا یملک لسانه یبدم قال الشیخ ابو عبد الله محمد بن
 السلی محمد الله فی کتاب تاریخ مشایخ الصوفیة و همهم الله فی اول حرف الجیم جعفر
 بن محمد الصادق روضه کثیفة ابو عبد الله له الاخلاق العالیة و الفنون الظاهرة
 و لسان فی فهم الصادق ان صحیح عن حسن حکمی عن روضی الله عنه انه کان قاعدا و عن
 رعبه فقرا و عن یسار فقرا فجاء بعض الاغنیاء فاقعد بین یدیه و عاتبه
 فی ذلک فقال روضی الله عنه یا مد اموالا فواد الله ولا عیب بالریعة ان یقعد
 بین یدیه سلطان و حکمی عن جعفر قال کل معرفة لا یقارنها دوام مرا بته
 من الله عز وجل و خوف تسلیط فهو تکن و کل محبة لا یقارنها دوام المواقفة
 فذلک غرور و استدراج ثم قال الشیخ ابو عبد الله محمد بن محمد الله و علم من

الطبقة بغنى طبقه مشايخ الصوفية رحمهم الله علم خص به القدران الاول والثاني
والثالث من اسد البيت رضوان الله عليهم ليعين الى جعفر بن محمد الصادق
رضي الله عنهما وبعد من اختار منهم صحيفة القضا فاق جميع اقدانه من اسد
بيته ثم قال الشيخ ابو عبد الرحمن حكى عن الجنيده قال صاحبنا في هذا الاسد
الذي اشار الى ما تضمنه القلوب واوحى الى حقايقه واوله بعد نبينا صلعم على بن
ابي طالب رضي الله عنه ثم قال الشيخ ابو عبد الرحمن رحمه الله سمعت منصور بن عبد الله
الاصمباني رحمه الله يقول سمعت القاسم بن عبيد الله رحمه الله بالبصرة يقول سمعت
حسين بن منصور بن نصير رحمه الله يقول عن علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما
انه قال سئل جعفر بن الصادق رضي الله عنهما فقال رضي الله عنه ليست الفتوة
بالفسق والفجور ولكن الفتوة طعام مصنوع وناويل مبذول وبشد مقبول وعفاف
معروف وادب مكفوف وجعفر بن محمد الصادق ذو علم عزيز في الدارين وزيد
بالغ في الدنيا وورع تام عن الشهوات وادب كامل في الحكمة وقد اقام بالمدنية
الشريعة زاد الله شرفه فامد يفيده ويفيض على الموالين له اسرار العلوم ثم دخل
الحراق واقام بهامدة ما تعرض للامامة قط ولا نازع احدا في الخلافة وضع عرق
في بحر المعرفة لم يطعم في شطه ومن تعالى الى ذروة الحقيقة لم يخف من حطه
وقد قيل من انس بالله عز وجل توحش عن الناس ومن استأنس بغير الله بهبه
الوسواس وارسل ابو مسلم صاحب الدولة الى الصادق جعفر بن محمد رضي الله عنه
اني اظهرت الكلمة ودعوت الناس الى موالاته اسد البيت فان رغب فيه قال
من زيد عليك فاجابه الصادق رضي الله عنه ما انت من رجال ولا الزمان زمان
فجاد ابو مسلم الى العباس السفاح وقتل الخلافة وكتب ابو سلمة الخلال وكان
من دعاة اسد البيت وكان ابو مسلم خادما له الى تلك نفد منهم جعفر بن
محمد الصادق بن علي بن الحسين بن علي وعبد الله بن الحسين بن علي بن
الحسين بن علي رضي الله عنهم يدعومهم الى الامر والحضور ليكون عن تنوري بينهم
فبدء الرسول بحضرت جعفر رضي الله عنه فلقبه ليلا وكان مواليا لاسد البيت ساكن الكوفة

من الفتوة

قام

فاعلم انه رسول ابي سلمة وان معه كتابا بالية فقال رضي الله عنه واما انا ابو سلمة فقال
الرسول يقدر الكتاب ويجيب بما رايت فقال جعفر لخادمه فرب السراج فقدم
فوضع الكتاب عليه واخرقه وقال للرسول قد رايت الجواب وقال جعفر لعبد الله
بن علي بن الحسين رضي الله عنهم قد علم الله عز وجل ان لا ادخر النصح من احد سواه
محمد صلى الله عليه وسلم فكيف ادخره عنك يا عبي الله فلا تمنين نفسك فان هذه الدولة
تتم لهم واما عمر بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم فانه كان غريبا وجرت بين
زيد بن علي وبين اخيه محمد ابنا قد رضى منا طرأت وقال له الباقد والدك لم يخرج
قط فلا تعرض للخروج ولما قتل زيد بن علي وصلب قام بالامامة بعد يحيى
بن زيد ومضى الى خراسان واجتمعت عليه جماعة كثيرة وقد وصل اليه الخبر
من الصادق انه يقتل كما يقتل ابي ويصلب كما يصلب ابي فخرى عليه الامر كما اخبر
وقد فوض الامر بعد الى محمد وابراهيم ابني عبد الله بن الحسن بن علي الحسن رضي الله
عنهم وخرجا بالمدنية ومضى ابراهيم الى البصرة واجتمع الناس عليهما فقتلا ايضا
واخبرهم الصادق رضي الله عنهم جميع ما اتم عليهم وعرفهم ان آباءه رضي الله عنهم اخبروا
بذلك كله وان بنى امية يشططوا ولون على الناس حتى لو طاولتهم الجبال قطا ولو
عليها ولو رضي الله عنه من جانب الاب ينسب الى شجرة النبوء ومن جانب الام ينسب
الى بكرا الصدوق رضي الله عنه قد تهرع عما كان ينسب بعض الغلات اليه تبرأ عنه
ولعنه وبرئ من خصايص مذمومة الرافضة وحماقاتهم ولكن الشيعة افرقوا
واستحل كل منهم مذمومها واراد ان يروجه على اصحابه فنسب اليه وربطه والسيد
رضي الله عنه برئ من الرافضة ومن الماعتزال وسائر الامم وكان رضي الله عنه
يقول في الدعاء اللهم لك الحمد لك الحمد لك الحمد لك الحمد لك الحمد لك الحمد لك الحمد
ولا تغيري في احسان ولا تحجني ولا تغيري في اساءة وقال الامام العالم العارف
ابو محمد عبد الله بن اسعد بن علي النعماني رحمه الله نزل الجرمين السد نفين
زادهما الله شرفا في تاريخ سنة ثمان واربعين ومائة جعفر الصادق
رضي الله عنه وعند الامامية الاثنى عشر من ائمتهم الاثنا عشر وكل واحد منهم
مذكور في موضع من التاريخ وكان جعفر رضي الله واسع العلم وافد الحلم

وله من الفضائل والمآثر ما لا يحصى والعقب من ولد جعفر الصادق رضي الله عنه
 في خمسة رجال اسمعيل بن جعفر واسحق بن جعفر وموسى بن جعفر ومحمد بن
 جعفر وعلي بن جعفر وطهم عقبة وعود وعبد الله بن جعفر الاقطع وانفرض
 وعبد الله الاقطع اخو اسمعيل من ابيه وامه امهما فاطمة بنت الحسين بن الحسين
 بن علي رضي الله عنهم وكان اسن ولد الصادق ومما عاش بعد ابيه الا يوما ومات
 ولم يعقب ولذا ذكره واسمعيلى بن جعفر رضي الله عنه مات في حياة ابيه وقبى بالبقيع
 وكان ابن حجة حيا شديدا وام اسمعيل وام اخيه عبد الله فاطمة بنت الحسين
 الا ثم حسنة وفي رواية المصريين ان اسمعيل بن جعفر اكبر ولد ابيه مات
 سنة ثمان وثلاثين ومائة قبل وفات ابيه بعشر سنين وقيل كان موسى الكاظم
 رضي الله عنه يخاف ابن اخيه محمد بن اسمعيل ويخاف وهو لا يترك السعي به الا
 السلطان من بني العباس ومن ولد محمد بن اسمعيل بن جعفر رضي الله الائمة
 عصر والافادب وهم خلق وعده كثير وقيل محمد بن اسمعيل بن جعفر رضي الله
 بانفاق انما كماله علم انساب دانند فرزندى نماند وكفشد ابو نصير نقيب بخارى
 در شجر خورش آورده است و ابو نصير بخارى در علم انساب مقتداى همه نسابان
 است و ابو جعفر محمد بن جعفر الصادق رضي الله عنهما الملقب بالدرج مات
 سنة ثلث ومائتين بجر جان ونزل المامون في لحد وكان عاقلا غيا عما تنسكا
 كان يصوم يوما ويفطر يوما ومن ائمة اهل البيت رضي الله تعالى عنهم ابو ابراهيم
 وقيل ابو الحسين موسى الكاظم بن جعفر الصادق رضي الله عنهما امه جارية اسمها
 حمدة توفى الكاظم رضي الله عنه يوم الجمعة لخمس حلون من رجب سنة ثلث وثمانين
 ومائة وقد تم عمره اربعا وخمسين سنة وتوفيته بعد يومه النبي صلى الله عليه وآله في الجانب
 العذرى بباب الدين في المقبر المحروقة بمقابر قد يش وكان رضي الله عنه صالحا
 عابدا جوادا حلما كراما كبيرا لقد كان يدعى بالعبد الصالح من عبادته واجتهاده
 قيل بضع حشر سنة كل يوم يسجد سجدة بعد ان ياتى الشمس الى وقت الزوال
 كان سحيا كراما كان يبلغه عن الرجل انه يؤذيه فيبعث اليه بصره فيها الف
 دينار وهو احد الائمة الاثني عشر المعصومين في اعتقاد الامامية وكان

تاريخ فوت امام
 موسى الكاظم

استجاب

رضي الله

رضي الله عنه بسكن المدينة فاقدمة المهدي محمد بن ابي جعفر المنصور بغداد وجبه
 فرائي المهدي في النوم امير المؤمنين عليا رضي الله عنه وهو يقول مل عسيتم ان
 توليتم ان تفسدوا في الارض وتقطعوا ارحامكم قال الدبيع فارسل المهدي
 فرائي على ذلك فحسنة اذا هو بقدره من الامة وكان من احسن الناس صوتا وقاد
 على عيسى بن جعفر رضي الله عنهما فحسنة به فعانقه فاجلسه الى جانبه وقال يا ابا
 الحسن اني رايت امير المؤمنين عليا رضي الله عنه في النوم يقدر على كذا فتومنتني
 ان تخرج عني او على احد من اولادي رضي الله عنه والله لا تعلت ذلك وما هو
 من شائي قال اعطون ثلثة آلاف دينار وردوا الى امه قال الدبيع فاحكت
 امر ليلا فاصبح الامام في الطريق خوف العواقب ثم ان فارون البرسيد
 اقدمه الى بغداد في خلافة الى ان توفى رضي الله عنه في حبه وروى ان فارون
 البرسيد قال رايت في المنام كان حسينا رضي الله عنه وقد اتاني ومعه حربة وقال
 ان خلعت عن موسى بن جعفر الساعة والآن تحركت من هذه الحربة فاذمبت فخذ
 عنه واعطته ثلثين الف درهم وقيل له ان احببت المقام فلك ما تحب وان
 احببت المضى الى المدينة فلك ذلك فلما اتاه واعطاه ما امر به قال له
 موسى الكاظم رايت في منامي ان رسول الله صلى الله عليه وآله فقال موسى احببت
 فقل من الكلمات فانك لا تبني من الليل في الحبس فقلت يا ابي وامي
 ما اقول فادخلتم قل لا سامع كل صوت ويا كاسي العظام لحما ومنشد ما بعد
 الموت اسئلك باسمك الحسني وباسمك الاعظم الاكبر المخزون المكنون الذي
 لم يطلع عليه احد من المخلوقين يا حلما اذا اناء لا يعدي عن اناء يا ذا
 المحروني الذي لم ينقطع ابدا ولا يحصى عدد اذرج عني وله رضي الله عنه
 اخبار كثيرة ومن جعفر الصادق رضي الله عنه قال مولاي ولدي ومذا سيدهم
 واسنار الى ابنة موسى الكاظم رضي الله عنه وقال هو باب من ابواب الله
 عز وجل يخرج الله عز وجل منه غوث مدين الامة ونور خيرة مذكور
 روي المامون عن ابيه البرسيد انه قال لبيته في حق موسى بن جعفر
 رضي الله عنهما هذا امام الناس وحجة الله سبحانه وتعالى على خلقه وخليفته

على عباده انا امام الجماعة في الظاهر بالغلبة والقرآن والله يا بني لا حق
 بمقام رسول الله صلى الله عليه وسلم مني ومن الخلق جميعا والله لو نازعتني
 من هذا الامر اخذت الذي فيه عيناك فان الملك عقيم وقال الرشيد
 للمامون هذا وارث علم النبيين هذا موسى بن جعفر بن محمد رضي الله عنهم
 ان اردت العلم الصحيح فخذ هذا قال المامون في انفسهم في قلبي حبه
 رضي الله عنهم والعقب من ولد موسى بن جعفر ومن الموسويون في اربعة عشر
 رجلا على الرضا بن موسى ابراهيم بن موسى والعباس بن موسى اسعيل بن
 موسى محمد بن موسى عبد الله بن موسى عبيد الله بن موسى حسن بن موسى
 زيد بن موسى ورون بن موسى اسحاق بن موسى الحسن بن موسى الحسين بن
 موسى لام ولد ولا بقية له اما ابناؤه الذين لم يعقبوا فسلیمان وعبد الرحمن
 والفضل واحمد وعقيل والقاسم ويحيى وداود وكان ولد الكاظم سبعة وثلاثين
 بنتا واثنى عشر من ابناؤه غير الاطفال فيكون جميع ولد تسعة وخمسين
 ولدا ومن بناته آمنه قالوا قبرها بمصر ومن بناته فاطمة وقبرها ببلد قم وعن
 الرضا رضي الله عنه انه قال من زارة فله الجنة وكان موسى الكاظم رضي
 الله عنهما ابا الحسن وقيل ابا ابراهيم وقبره مشهور ببغداد وبحبس هناك وكان
 رضي الله عنه عظيم الفضل رابط الجاش واسع العطا وقيل ان امه كانت ايقولون
 عجبا لمن جاءته صرة موسى بن جعفر تشكى القلة وكان رضي الله عنه اسود
 اللون امة ام ولد تدعى حميد ومن امة اهل البيت ابو الحسن علي بن موسى
 المعروف بالرضا رضي الله عنه ولد بالمدنية يوم الخميس لاهدي عشرة ليلة خلت
 من ربيع الآخر سنة ثلث وخمسين وماله بعد وفاته جعفر الصادق خمس
 سنين وقيل كانت ولادته يوم الجمعة في بعض شهور سنة ثلثين وخمسين
 وماله وقيل في سابع شوال وقيل في ثمانية وقيل سادسه وقيل سنة ست
 وخمسين وماله وتوفي الرضا رضي الله عنه بطوس في قرية يقال لها سيا باباد
 من رستاق نوقان ودفن رضي الله عنه في دار حميد فخطب الطائي في القبة التي فيها
 تارون الرشيد الى جانبها ثم ايلي القبلة وذلك في شهر رمضان لتسع بقين من

يوم الجمعة سنة ثمان ومائتين وقد تم عمن تسعا واربعين سنة وستة اشهر منها
 مع ابيه تسعا وعشرين سنة وشهرين وبعديا به ايام امانة عشرين سنة
 واربعة اشهر وقام بالامر وله تسع وعشرون سنة وشهران وكان في ايام
 امامته بقية ملك الرشيد ثم ملك محمد الامين ابن زبير ثلث سنين وخمسة
 وعشرين يوما ثم خلع الامين واجلس عمه ابراهيم اربعة عشر يوما ثم اخرج الامين
 من الحبس وبقي له ثمانية وبقي سنة وستة اشهر وثلثة وعشرين يوما وام
 الرضا ام ولد الرشيد بها حميد ام ابيه موسى فكانت من اشرف العجم وكانت
 وكانت من افضل النساء في عقلها ودينها واعظم المولود بها حميد حتى انها ما
 جلست بين يديها منذ ملكها اجلها وكان الرضا رضي الله عنه يرتفع كثيرا وكان
 تام الخلق فقالت امه اعينوني بموضع فقيل لها انتفض الدر فقالت والله
 ما نقص الدر وكان على رضي الله عنه ورد من صلواتي وتسبيحي وقد نقص وكانت
 بوسه وكان مولاه من اهل المغرب ولها اسماء منها اروى ونجدة وسلمان وام البنين
 واستقد اسمها على بكتم وروى عن ام الرضا رضي الله عنها قالت لما حملت يا بني
 لم اشهد بشقل الحمل وكنت اسبح في منامي تسبيحا وتهليلا ونجيدا من بطني
 فيقدر عني ذلك ويهولني فاذا انتميت لم اسبح شيئا فلما وضعت وقع على الارض
 واضعابا على الارض را فعا داسه الى السماء الى السماء ثم كرك شفتيه كأنه يتكلم
 فدخل ابو رضي الله عنه فقال له مني نالك كرامة ربك عز وجل فانا ولنة اياه
 فاذا ن في اذن الامين واقام في الاليسر ودعا بماء الغدرات فحكه وعن موسى
 الكاظم رضي الله عنه قال رايت رسول الله صلعم في المنام وامير المؤمنين علي رضي الله عنه
 فقال رسول الله صلعم علي ابنك ينظر بنو الله عز وجل وينطق بالحكمة وبصيب
 ولا يخطى ويعلم ولا يجهل قدمي عليا وحملاني من الدوايا العمامة سلطان
 والعصاة الله سبحانه وعنه موسى الكاظم رضي الله عنه قال علي ابني اكبر ولدي
 واسمهم لقولي واطوعهم لا مري من اطاعة رسلهم وعنه الرضا رضي الله عنه قال كان
 العابد من بني اسرائيل لا يتعبد حتى يصمت عشرين سنة في جامع الاصول في ذكر
 الرضا انتمت اليه امانة الشيعة في زمانه وفضائله اكثر من ان يحصى رحمه الله

تاريخ فوت امام
 موسى الرضا

البيعة بولاية العهد بعث اليه المامون في الركوب الى العيد والصلوة بالناس الخطبة
لهم فبعث اليه الرضا رضي الله عنه فدخلت ما كان بيني وبينك من الشروط وان
اكون في الامر مشيرا بعد ولا ادخل في هذا الامر الا دخول خارج منه فاعفني من
الصلوة بالناس فقال له المامون انما يريد بذلك ان ينظم قلوب الناس ويعرفوا
فضلك ولم يزل الرسل يتردد بينهم في ذلك فلما اخرج عليه المامون ارسل اليه ان غفني
فواحب الي وان لم تغفني خرجت كما اخرج رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال المامون
اخرج كيف شئت وامر القواد والشارب بيلكروا الى باب الرضا رضي الله عنه قال ففقد
القياس لابي الحسن الرضا رضي الله عنه في الطرقات والسطوح واجتمع الناس والصبيا
ينتظرون خروجه وصار جميع القواد والجند الى بابه فوقفوا على واهبهم حتى
طلعت الشمس واغتسل الرضا رضي الله عنه ولبس ثيابه وتعم بعمامة بيضاء عن قطن
الى طرفها منها على صدره وطر فابين كتفيه ومن شام من الطيب واخذ بيد عكازه
وقال لموا اليه اتبعوا مثل ما فعلت فخرجوا بين يديه وهو مشير سراويله الى
نصف الساق وعليه ثياب مستمرة فمشى قليلا ورفع رأسه الى السماء وكبر وكبر
موا اليه معه ثم مشى قليلا نحو عشر خطوات وقف على الباب وكبر الناس فلما رآه
القواد والجند على تلك الحال سقطوا كلهم الى الارض وكبر الرضا رضي الله عنه على
الباب وكبر الناس معه وقال الراوي فخذلنا ليلنا لئلا نستأجر والحيطان تخاوبه
وتزعزعت مروا بالبكاء والضحك وبلغ المامون ذلك فقال له الفضل بن سهل
وزينه يا امير المؤمنين ان بلغ الرضا رضي الله عنه هذا السبيل افتتن الناس
وخفنا كلنا فبعث اليه المامون فدكفناك شططا واعينناك لئلا نتأخر
بالحقك مشقة فارجع وليصل بالناس من كان يصليهم على راسك نزع الرضا رضي
الله عنه فلبس ودكب ورجع واختلف امر الناس في ذلك اليوم ولم ينظم امرهم في صلواتهم
وعن الرضا عن ابيه الكاظم عن جده الصادق رضي الله عنهم انه كان في طريق ومعه
قوم معهم اموال وذلك لم ان قوما في الطريق يقطعون على الناس فارعدت فزايهم
فقال لهم الصادق ما لكم قالوا معنا اموال نخاف ان تؤخذ منا فناخذها منا
فلعلمهم بنفوعها اذا راوا انها لك فقال رضي الله عنهم وسلمهم اليكم العلم لا يتصدرون

وكبره

عبري فقالوا كيف نصنع بدنها قال ذلك اضيع فلعل طارا ياطء عليها فيأخذها
او لعلكم لا تهتدون اليها بعد فقالوا كيف نصنع دلنا قال رضي الله عنه اودعوها
من تحفظها ويدفع عنها ويؤتيها ويجعل الواحد منها اعظم من الدنيا وما فيها
ثم يردّها ويؤدّها عليكم اخرج ما تكونون اليها قالوا من ذلك قال رضي الله عنه ذلك رب
العالمين قالوا وكيف يؤدّع قال رضي الله عنه تصدقوا بها على ضعفاء المسلمين قالوا والى
لنا الضعفاء فحضرنا من قال رضي الله عنه فاعزوا على تصدقوا بثلثها ليدفع الله سبحانه
عن باقيها من تخافون وقالوا قد عز منا قال رضي الله عنه فانتم في امان الله عز وجل فانصوا
فانصوا وظهر لهم قطاع الطريق فخافوا فقال الصادق رضي الله عنه كيف تخافون
وانتم في امان الله عز وجل وقبلوا يد الصادق وقالوا ربنا البارحة في مناكنا
رسول الله صلى الله عليه وسلم يا مينا بعرض انفسنا عليك فخرج بين يديك وبصحك
مولاء ليندفع عنهم الاعداء والصوص فقال الصادق رضي الله عنه لا حاجة بنا اليكم
فان الذي يدفعكم عنا يد نعمهم فضاوا سائلين وتصدقوا بالثالث وبورك في تجارتهم
فدحاوا درهم عشرة فقالوا ما اعظم بركة الصادق فقال الصادق رضي الله عنه قد وجدتم
البركة في معامل الله عز وجل فدروا عليها وبالاسناد عن ابي الصلت عبد السلام
بن صالح بن سليمان المروزي قال كنت مع علي بن موسى الكاظم رضي الله عنهما حين
رجعنا من
بجبل من نيسابور وموداك بغلة شهباء فاذا احمد بن الحارث وعبيد بن يحيى واسحق
بن راميوم وعدة من اهل العالم رضى قد تعلقوا بالجام بغلة فقالوا يحيى آبايك
الطاهر من حدتنا لمحدث سمعته من ابيك فاخرج الرضا رضي الله عنه راسه من العا
وعليه مطر حرد ووجهين روى باسناد عراباه عن رسول الله صلى الله عليه وآله قال
سمعت جبريل يقول سمعت الله عز وجل يقول اني انا الله لا اله الا انا فاعبدوني
من جاء منكم بشهادة ان لا اله الا الله بالاخلاص دخل حصني ومن دخل حصني
امن من عذابي والاخلاص ان يحجر هذا القول عاصم الله وفي رواية فلما مرت
الراحلة نادينا بشروطها وانا من شروطها قبل من شروطها الا قد اراد بانامام
نعترض الطاعة قال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن علي الحكيم
الترمذي رحمه الله في قوله صلى الله عليه وآله اني لا ادري ما بقاي فيكم فاقصدوا بالذين من بعدي

ابو بكر وعمر اخذجه الامام ابو عيسى الترمذي فيهما رضي الله عنهما ومن غفل حالها
قد لزم طاعتها الخلق لان قلوبهم وصلت الى الله عز وجل وصارت في القبض ولهم
الشيء من القبضة فاذا انطقوا فبالحق ينطقون واذا حكموا حكموا بذلك الحق قبا لعدله
.. يحكمون في كتاب الانساب للامام عبد الكريم بن محمد السعفي في ترجمة المروزي
ابو الصلت عبد السلام بن صالح بن سليمان المروزي مولى عبد الرحمن بن سمين رضي الله
عنه ادرك حماد بن زيد ومالك بن انس وسفيان بن عيينة وغيرهم رضي الله عنهم وكان
صاحب فشافه قدم مروا يام المامون فلما سمع كلامه جعل من الخاصة من اخوانه
وكان ابو الصلت يرد على اهل الامواء من المرجية والجمانية والنادقة والقدرية
وكان يعرف بالتشيع وقال لعبد بن يسار المروزي ناظرة فلم اراه يضطرب وراية
يقدم ابا بكر وعمر رضي الله عنهما وكان لا يذكر اصحاب النبي عم الا بالجميل وكان يقول
مذا مذهبى الذى ادين الله عز وجل به وقال يحيى بن معين ابو الصلت ثم صرح
الا انه يشيع وقال ابو عبد الرحمن النساب ابو الصلت ليس بفقيه توفي ابو الصلت
في شوال سنة ست وثلاثين ومائتين في الانساب قال ابو خاتم بن حيان ابو الصلت
عبد السلام هو الذى يروى عن ابي معاوية والاعمش عن مجاهد عن ابن عباس بوانه
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله انا مدينه العلم وعلى بابها فن ارا المدينه فليات من
قبل الباب وبها شئ لا اصل له من حديث ابن عباس رضي الله عنهما ولا مجاهد ولا اعمش
ولا ابو معاوية حديث به وكل من حدث بهذا المتن فانما سرقه من ابي الصلت مديا
وفي الانساب ايضا الرضا بن موسى رضي الله عنهما كان من اهل
العلم والفضل مع شرف النسب والخلف في رواية عن رواية توفي رضي الله عنه
آخر يوم من سنة ثلث ومائتين وقد سمع في ماء الدمان واسقى رضي الله عنه وفي نادخ
الامام اليا فتى رحمه الله توفي الرضا رضي الله عنه خامس ذي الحجة وقيل الثالث عند
من ذي القعدة سنة ثلث ومائتين وقيل في آخر يوم من صفر سنة اثنتين ومائتين
عديته طوس وصلى عليه المامون ودفنه ببلصق قبر ابيه الرشيد وكان سبب وفاته
رضي الله عنه على ما حكوا انه اكل عينا واكثر منه وقيل بل توفي تسموما وفي فردوس
الماخبا رعن عبدا لله بن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله قال انا مدينه العلم

والنور

عاطف

وابو بكر اساءها وعمر حيطانها وعثمان سقفاها وعلى بابها لا تقولوا في ابن بكر وعمر
وعثمان وعلى الاخير وقال المامون يوما لعلى الرضا ما يقول بنوا اسرائيل
في جدنا العباس رضي الله عنه فقال الرضا رضي الله عنه ما يقولون في رجل فرض الله سبحانه وتعالى
طاعته نبيه صلعم على جميع خلقه وامر نبيه صلعم بطاعة عمه رضي الله عنه فامر المامون
بالف درهم وكان قد خرج اخو الرضا زيد بن موسى بالبصرة سنة تسع وتسعين
ومائة فاخذ وجيء به الى المامون فبعثه الى الرضا وقال قد مبيت جرمة لك
فلما جاءه الرضا باخيه زيد عنقه وكان في حمة ما قال له انت اخي ما اطعت
الله عز وجل والله لا شئ للناس عليك رسول الله صلعم يان زيد بن نبيي لمن اخذ
برسول الله صلعم ان يعطى به وقال مكذا بن نبيي اهل بيت النبوة وقيل
هذا الكلام ما خوطب فيه كلام زيد بن العابد بن علي بن الحسين رضي الله عنه قيل انه اذا ساء
كتم نسبه فيقول في ذلك فقال رضي الله عنه انا اكن ان اخذ برسول الله صلا اعطى
به فزيد بن الكاظم كان الام ولد وعقد له محمد بن محمد بن زيد بن علي بن الحسين
رضي الله عنهم ايام ابي السد ايا السدي بن منصور الشيباني على الامواز وخرج
زيد ايام المامون بالبصرة وامر موسى بنت زيد بن الكاظم كانت من الورع والزهد
على غاية وعاش زيد هذا الى آخر خلافة المتوكل ومات بسدر من رأى ومتوكل
ابو الفضل جعفر بن المعتصم محمد بن هارون الرشيد جهارده سلاه ونه ماه
وجهارده روز بود كه اسم خلافت بر و بود وفات او شب جهار شنبه بود
در شوال سنة سبع واربعين ومائتين وسدر من رأى وعمر اوسى ونه سلاه
ودوماه بود وبعث اود رسته اثنتين وثلاثين ومائتين بود وعنه كلام الرضا
لحسنه كفلات من الثواب ولحسنه ضعفان من العذاب من كان مثا ولم يطع
الله عز وجل فليس مثا وانت اذا اطعت الله فانت مثا اهل البيت وابن نوح
اخرجه الله من امله بمعصيته انه ليس بين الله عز وجل وبين احد فانية ولا
ينال احد ولا ية الله عز وجل الا بطاعة سبحانه وتعالى ولقد قال رسول الله
صلى الله عليه وآله وسلم لبيتي عبد المطلب انوني باعها لكم لا باعها بكم وانسا بكم انا
اهل بيت وجب حبنا برسول الله صلعم فن اخذ برسول الله صلعم حقالم يعط

الناس من نفسه مثله فلاحق له وقال رجل للرضا رضي الله عنه والله انت خير الناس
فقال رضي الله عنه يا هذا لا تخلف خير مني من كان اتقى الله عز وجل واطوع له سبحانه
وتعالى والله ما نسخت مني الاية ان اكرمكم عند الله اتقوا وقال رجل للرضا
ما على وجه الارض اشرف منك آباء فقال رضي الله عنه ما على وجه الارض التقوى
شرفهم وكان الرضا رضي الله عنه اسود اللون كالبني الكاظم رضي الله عنهما ولما جعل في
العهد قال بعضهم قال على المنبر في دعائه اللهم اصلح ولي عهد المسلمين علي بن
موسى بن جعفر بن محمد بن علي بن الحسين بن علي رضي الله عنهم وفي سنة امد
البيت رضي الله عنهم ابو جعفر محمد الجواد بن علي الرضا رضي الله عنهم اولاد الرضا
رضي الله عنهم موسى ومحمد وفاطمة واما موسى فلم يعقب العقب منه ولد الرضا
في رجل واحد وهو محمد الجواد صاحب القبة ببغداد ابو جعفر الثاني امام الشيعة
الاثناعشرية لقبه النبي وقبره ببغداد مع جده الكاظم تحت قبته زوجة المأمون
بنته ام الفضل ونقلها الى المدينة وكان المأمون ينفذ اليه في السنة الف الف
درهم وقد نوه المأمون باسمه وتوفي الجواد محمد بن علي بن الرضا رضي الله عنه
في سنة عشرين ومائتين وخمس وعشرون سنة وصلى عليه الواثق ابو جعفرها
دون بن المعتصم محمد بن هارون الرشيد وام الجواد جارية اسمها خيزران ويروي
ان ابن العابد بن رضى اعين جاريه له فنزحها فكنيتها عبد الملك بن مروان في
ذلك يعيب قلبت اليه في ابن العابد بن اما بعد فقد بلغني كتابك يعيبني فيه
ونراهم اني تركت الكفاي من قد نش عن احد الصهر واستنجد الولد وليس وراء
رسول الله صلى الله عليه وسلم مرتقى في نجد ولا من زاد في كرم وانما كانت ملك عيني
التمست بعقبها ثواب الله عز وجل ثم ارتجعتها على سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم في
صلح اسوة حسنة اعقبت منه بنت حبي بن الخطيب ونزحها واعقبت صلى الله
عليه وسلم زيد بن هارون رضي الله عنه وزوجها زينب بنت جحش بنت
عمته وام زينب اميمة بنت عبد المطلب ومن ركن لدين الله عز وجل واتبع
سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فلا عيب عليه ويروي انه وقع بين آل الحسن
والحسين رضي الله عنهما فكان جعفر بن الحسين لسان الحسينين وكانوا يتخاضعون

فوت امام محمد الجواد

عند ابراهيم بن مشام والى المدينة فتوفي جعفر في خلافة ذلك فقال عبد الله بن
الحسن بن الحسين في مجلس الوالي لزيدا تطمع ان تنال ولا به من الوقوف وانت
ابن امة مدية فقال زيد الحسن قد كان اسمعيل عرم من امة فقال اكثر منها وقال
مشام بن عبد الملك انما انت ابن امة فقال زيد رضي الله عنك جوابا فقال مشام
بلاهاهات فقال زيد اسمعيل عرم خير الانبياء عليهم السلام وولد خيرهم محمد صلعم
وكان ابن امة وما على احد جعل رسول الله صلى الله عليه وسلم وكان ابن امة وروى
الجواد محمد بن الرضا رضي الله عنه باسناد عن ابيه الى امير المؤمنين علي بن ابي طالب
رضي الله عنه قال بعثني رسول الله صلى الله عليه وسلم الى اليمن فقال لي ومو يوصيني يا علي ما خاب
من استخار ولا ندم من استشار يا علي عليك بالدرجة فان الارض يطوى
بالليل ما لا يطوى بالنهار يا علي اغد فان الله تبارك وتعالى برك بكو رحا
وكان يقول من استعاد الها في الله عز وجل فقد استعاد بيتا في الجنة والعقب
منه ولد ابو جعفر الثاني محمد بن الجواد في رجلين علي الهادي بن محمد الجواد وموسى
بن محمد الجواد فاما موسى فاعقب ولم يكن ولد له بالري ومما قارب وولد الجواد
علي وموسى المذكوران والحسن وحكيمة وبديهة واما فاطمة ومن امة امد البيت
رضي الله تعالى عنهم ابو الحسن علي الهادي بن محمد الجواد رضي الله عنه الموقوف بالعسكر
ولقبه الزكيمة جارية اسمها سماعة ولد رضي الله عنه سنة اربع عشر ومائتين وقيل
سنة ثلث عشر ومائتين وكانت ولادته في الثالث عشر من رجب وقيل في
يوم عرفة وكان مولده بالمدينة وتوفي بسنة من رآى في يوم الاثنين
من جمادى الآخرة سنة اربع وخمسين ومائتين ودفن في دار بسامرة شارع
ابي احمد الرشيد ولما كثرت السعاية في حق عند المتوكل على الله جعفر بن
المعتصم شخصه المتوكل في المدينة الى بغداد الى سمر من رآى واقربها فقد
واقام بها عشر من سنة وسبعة اشهر الى ان توفي بها في ايام المعتز بالله
وابو عبد الله الزبير بن المتوكل وقد بوع له يوم السبت لست خلون من المحرم
سنة اثنين وخمسين ومائتين وخلع نفسه بعد ثلث سنين وستة اشهر
واثنين وعشرين يوما والعسكري نسبة الى موضع منها عسكر سدر من رآى

فوت امام علي العسكري

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعلنا من آل أبي طالب
أئمة المرسلين

الذي بناه المعصوم لما كثر عسكره وصافته عليه بغداد وتآذى به الناس فانتقل الى
هذا الموضع بعسكره وبني هذه البلدة نبيان وسماها سمر من رأى ويقال ايضا
سامر سائرا وميمت العسكر لان عسكر المعصوم نزل بها وذلك في سنة احدى
وعشرين ومائتين والمعصوم بالله موافق بحق محمد بن الرشيد امة ماردة مولد
كوفيه جيون مامون كدشته شد معصم بحكم ولايته عهد بخلافته بنسبت مشيت
سال ومشت ماه ومشت روز اسم خلافت بروى بود ودر آخر سنة احدى
وعشرين ومائتين بسمر من رأى كدشته شد واور الخليفة المثنى خواندند
از فرزندان عباس رضي الله عنهم مشتم بود ومولداود رسته ثمان وسبعين بود
وخلافه او مشيت سال ومشت ماه ومشت روز بود وفتوح مشهورة او مشيت
بود ومشت هزار علام داشت وعمر او جهل ومشت سال بود عدد مشيت
در حق او بسيار واقع شد بود اصل بغداد از نه دادي غلامان او بقدر باد
آمدند و بركندن خواستند سمر من رأى بنا كرد وبان موضع بلكر خود
انتقال كرد قال ابو الفتح الهمداني يقال سمر من رأى بضم السين وفتح الهمزة
المشهور بالعرف كذا نقل الامام النواوي رحمه الله قال في الانساب قيل ان
المتوكل في اول خلافة اعتل فقال لئن برأت لا تصدقن بدنا نير كنيرة فبعث
الى الهادي على بن محمد الجواد رضي الله عنهما فاستأله عن ذلك فقال رضي الله
وثمانين دينارا فاجب قوم من ذلك وتصب عليه قوم فقالوا للمتوكل سل يا امير
المؤمنين من اين هذا فرد الهادي رضي الرسول الى المتوكل وقال لا يبر المؤمنين
في هذا الوفاء بالنذر لان الله تعالى قال لقد نصركم الله في مواضع كثيرة فدروي
اصل البيت رضي الله عنهم جميعا ان الموطن في الواقع والسرديا والغزوات كانت
ملته وثمانين موطن وان يوم حنين كان الدابع والثمانين وكلما زاد امير المؤمنين
في فعل الخير كان له في الدنيا والاخرة وكان الهادي ابو الحسن على بن الجواد رضي
متعبدا فقيها اماما وكان قد سعى به الى المتوكل وقيل له ان في منزله سلاحا
واومون انه يطلب الخلافة فوجه اليه من جميع عليه في منزله فوجد وحده في بيت
مغلق وعليه مدرعة من شعره وعلى راسه ملحفة من صوف وهو مستقبل القبلة ليس

وبين

وبين الارض بساط الا التمل والحصى وهو يترى بآيات من القرآن في الوعد والوعيد
لخجل عليه في الصفة المذكورة فلما رآه وعظمه واجلسه الى جنبه وقال له استند شعرا
استحسنه فقال رضي الله عنه اني لقليل الرواية للشعر فقال لا بد ان تشد لي
فانشد **يا نوا على قلل الاجال تحرسهم** قلب الرجال فلم ينفعهم تلك
واستندوا بعد عذر من معاقلهم **فلا عوا حفر فليس ما نزلوا**
ناه ام صا رخ من بعد ما قبرا **ابن الاسر والتيجان والخلل**
ابن الوجع التي كانت منجته **من دونهما يصف اناسا والكلل**
فاضح القبر عنهم حين سا **يلهم** تلك الوجع عليها الدود يقتل
فاشفق من حضر وظنوا ان بادرة تبداء اليه فبكي المتوكل بكاء طويلا حتى بلت دموعه
لحيته وبكى من حضر ثم قال المتوكل يا ابالحسن اعليك دين قال رضي الله عنه نعم
اربعة آلاف دينار فامر المتوكل بدفعها اليه ورد له منزله مكرما والعقب من ولد
على الهادي محمد بن الحسن بن علي وهو العسكري الثاني وفي اخيه ابو عبد الله جعفر
بن علي الهادي واما اخوهما ابو جعفر محمد بن علي الهادي فانه اراد النهضة الى الحجاز
وسافر في حيوة اخيه الحسن العسكري حتى بلغ قرية الموصل سبع فراسخ فتوفي
بالسواد وقبر هناك وعليه مسجد ومن امة اصل البيت رضي الله عنهم ابو محمد الحسن
بن علي العسكري الثالث رضي الله عنه جارية اسمها سماعة وكانت ولادة رضي الله عنه
في سنة احدى وثلاثين ومائتين ووفاته في ربيع الاول سنة ستين ومائتين
في يوم الجمعة السادس من ربيع الاول وقيل في الثامن منه وقيل غير ذلك
من السنة المذكورة بسمر من رأى ودفن بجانب ابيه منى البلد وكان اقام
مواويل فيها وقيل ان شهيد على الهادي رضي الله عنه وليس بصحيح والصحيح ان شهيد
فاطمة بنت موسى بن جعفر بن محمد رضي الله عنها ببغداد ثم وقد نقله الرضا
رضي الله عنه انه قال من زارها فله الجنة والحسن العسكري رضي الله عنه الامام والداي
القاسم محمد المنتظر صاحب السرداب وكانت مدة بقاء الحسن العسكري بعد ابيه
على الهادي رضي الله عنه سنين ولم يخلف الحسن العسكري ولدا ظاهرا ولا باطنا الى القاسم
محمد المنتظر المستمى بالقاسم عند الاماميه وكان مولد المنتظر رضي الله عنه النصف

مطلب اشراط قيام
الساعة وعلمها
والله اعلم

من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين امه ولد يقال لها نرجس توفي ابو وليست
سنتين او خمس سنين وذلك الامام الباقر في تاريخه في سنة خمس وستين ومائتين
توفي فيها الشيخ الكبير العارف بالله الشهيد ابو حفص الحداد النيسابوري رحمه
الله شيخ خراسان كان كبير الشأن صاحب احوال وكرامات وسموه في المقامات
كان مجيبا في الجود والسماعة وكان يقول ما استحق اسم السجاء من ذلك العطاء
وامله بقلبه ومن كلامه حسن الادب الظاهر عنوان حسن ادب الباطن والفتوة
اداء الانصاف وترك مطالبة الانتصاف وقال ايضا من لم يزن افعاله واهواله
كل وقت بالكتاب والسنة ولم يترحم صرائف فلا نفع في ديوان الرجال ثم قال
الباقر رحمه الله ومنها محمد الحسن العسكري الذي يلقيه الامامية بالحجة والفايم والمهدي
والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الاثنى عشر اماما وانهم يزعمون انه
دخل السرداب الذي يسد من داي وامة ينتظر اليه فلم يخرج اليها وذلك في
سنة خمس وستين ومائتين وهو الاصح فاختلف في الاكل على نعمهم وفي جامع الاصول
في اشراط القيامة وعلاماتها وفي ذكر المسيح عم والمهدي رضى عن جابر
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال طائفة من امتي يقاتلون
على الحق ظامرين الى يوم القيمة فينزل عيسى عم فيقول اميرهم تعالى صل لنا فقل
لا بعضكم على بعض امرنا تكلم الله تعالى في هذه الامه اخرجهم صلهم رحمه الله وعنه ابن
رضي الله عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لولم يبق من الدنيا الا يوم واحد لم يطول الله تعالى
ذلك اليوم حتى يبعث الله فيه رجلا من امتي او من اهل بيتي بواطى اسمه اسمي واسم ابيه
اسم ابي عملاء الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا وفي اخرى لا ينقضى الدنيا
حتى يملك العرب من اهل بيتي رجل بواطى اسمه اسمي اخرجهم ابو داود رحمه الله قوله صلهم
واسم ابيه اسم ابي في اخرى رواه ابو داود رحمه الله ينفي ما ذهب اليه الامامية واخرج
الترمذي رحمه الله الرواية الثانية وله في اخرى ان النبي صلهم قال بلى رجل من اهل
بيتى بواطى اسمه اسمي قال وقال ابو بصير لولم يبق من الدنيا الا يوم لم يطول الله
ذلك اليوم حتى يلى وعنه على رضى قال قال رسول الله صلهم لولم يبق من الدهر
الا يوم لبعث الله رجلا من اهل بيتى يملأها عدلا كما ملئت جورا اخرجهم ابو داود

رحمه الله ام سلمة رضى الله عنها قالت سمعت رسول الله صلهم يقول المهدي من عترتى من ولد
فاطمة اخرجهم ابو داود به ابو هدير رضى الله عنه قال قال رسول الله صلهم والذي نفسي
بيده ليوشكن ان ينزل فيكم ابن مريم حكما مقسطا فيكسر الصليب ويقتل الخنزير
ويضع الجزية ويفيض المال حتى لا يقبله احد زاد في رواية اخرى وحتى يكون السجدة
خير امن الدنيا وما فيها ثم يقول ابو هدير رضى الله عنه وان شئتم وان من اهل الكتاب
الا ليوث من به قبل موته وفي رواية اخرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كيف انتم اذا نزل
ابن مريم فيكم وامامكم منكم وفي رواية فاتكم منكم قال ابن ابي ذئب رحمه الله تدرك
ما اتمكم منكم قلت بحمدى قال فاتكم بكتاب الله عز وجل وسنة نبيكم صلهم وفي
اخرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اني انزلن ابن مريم حكما وعدلا فليكسر
الصليب وليقتل الخنزير وليضع الجزية وليترك القلاص فلا يسعى عليها
وليذهب السخاوة والبخاؤن وليدعون الى المال فلا يقبل احد اخرجهم
البخاري ومسلم رحمه الله وانفرد مسلم به بالرواية الاخرى اخرج الترمذي رحمه الله
الرواية الاولى الى قوله لا يقبل احد وفي رواية ابن داود رحمه الله ان رسول الله صلهم
قال ليس بيني وبينه يعني عيسى بنى وانه نازل فاذا رايتموه فانه رجل مبرور للشر
والبياض ينزل بين مصر وسين كان راسه يقطرون لم يصبه بلل فيقاتل الناس
على الاسلام فينشق الصليب ويقتل الخنزير ويضع الجزية يهلك الله تعالى في زمانه
الملك كلها الا الاسلام ويهلك المسيح الذجال ثم يمكث في الارض اربعين سنة
ثم توفي فيصلى عليه المسلمون ابو سعيد رضى الله عنه قال يقول سمعت النبي صلهم يقول المهدي
من اجلى بحببه اقبى الانف يملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت جورا وظلما و
يملك سبع سنين اخرجهم ابو داود به وفي رواية الترمذي رحمه الله قال اخشينا
ان يكون بعد نبينا صلهم حدث فسا لنا نبى الله صلهم قال ان في امتي المهدي
يخرج خمسا او سبعا او تسعا زبد القبي الشاك قال قلنا وماذا قال قال سنين
قال فيحجى اليه الرجل فيقول المهدي اعطى اصطفى قال فيحجى له في توفي
ما استطاع ان يحمله ابو اسحق رضى الله عنه قال قال الامام على رضى الله عنه
ونظروا الى ابنه الحسن رضى الله عنه فقال ان ابنه منذ اسيد كما ستمه رسول الله صلهم ويخرج

صلى الله عليه وسلم

من صلبه رجل يستى باسم نبيكم صلعم يشبهه في الخلق ولا يشبهه في الخلق ثم ذكر
القصة على الارض عدلا اخرجه ابوداود به ولم يذكر القصة في شرح السنة
في باب شرائط الساعة في باب المهدي رضى الله عنه قال ذكر رسول الله صلعم بلا ملأ
الا مدح لا يجد الرجل ملجاء يلجاء اليه من الظلم فيبعث الله رجلا من عترتي امل
بيتي فيملأ الارض قسطا وعدلا كما ملئت ظلما وجورا يرضى عنه ساكن السماء
وساكن الارض لا تدع السماء من قطرة شئ الا اصبته مدرا ولا تدع الارض
من نباتها شئ الا اخرجه حتى يتم الاموات الاحياء فيعيش في ذلك سبع
سنين او ثمان سنين او تسع سنين وروى هذا من غير وجه عن ابي سعيد الخدري رضى الله عنه
وفي جامع الاصول اشراط القيامة علاماتها ودلائلها التي يتقدم عليها واحدا شرطا
بالفتح الحكم الحاكم الذي يقضى بين الناس والامير الذي يلى امورهم المعسط العادل
والعاسط الجار يوضع الجزية مواسفاتها عن اصل الكتاب والزامهم بالاسلام
ولا يقبل منهم غير ذلك من وضعها العدا لجمع قلوب وهي النافذة الشحنة العدا
ثوب مضرا اذا كان فيه صفة خفيفة يسير يقال رجل اذا ذمب شعره الى الضفة
الدجال الكذاب ويقال دجال اذا السر من ويقال رجل اذا قطع الارض سار
في اكثر نواحيها ويستى سمي لان احدى عينيه موصدة لا يبصر بها والاخرى سمي
واما سمته عيسى ثم بالمسيح فقيل مسيح ذكره باعم اياه وقيل لانه مسيح الارض
اي يقطعها وقيل لانه كان مسيح ذال العالم فيبهره وقيل بالمسيح الصديق وفي شرح
السنة في باب شرائط الساعة في باب نزول عيسى ثم في حديث النبي صلعم والذي
نفسى بيد ليوشكن ان ينزل فيكم ابن مريم حكما عادلا يكثر الصليب ويقبل الجزية
ويضع الجزية فيفيض المال حتى لا يقبل احد حديث متفق على صحته وقوله صلعم
يلبس الصليب يريد ابطال النصرانية والحكم بشرع الاسلام ويقتل الخنزير
يحرم اقتنائه واكله وابعاده قتله وفيه بيان ان اعيانها نجسة لان عيسى عم
انما يقتلها على حكم شرع الاسلام والشئ الطاهر المنفع به لا يباح اتلافه
وقوله صلعم ويضع الجزية معناه يضعها عن اصل الكتاب ومحلهم على الاسلام فقد
روى عن ابي هريرة رضى الله عنه عن النبي صلعم في نزول عيسى عم وبهلك الله

عالمه

في زمانه الملأ كلها الا الاسلام وبهلك الدجال فيمكث في الارض اربعين سنة ثم ينزل
فيصلى عليه المسلمون وقيل معنى وضع الجزية ان المال يكثر حتى لا يوجد محتاج ممن يوضع
فيهم الجزية يدل عليه قوله صلعم فيفيض المال حتى لا يقبل احد وفي شرح السنة ايضا
في هذا الباب باسناده عن ابي هريرة رضى الله عنه قال قال رسول الله صلعم والذي
نفسى بيد ليوشكن ابن مريم من في الدوحا بالبحر او بالعمرة او لينفها هذا حديث
صحيح اخرجه مسلم عن عمر والنقاد وغيره عن سفيان بن عيينة عن الزهري
عن حنظلة الاسلمي انه سمع ابا هريرة رضى الله عنه يقول قال رسول الله صلعم يحدث
وروى عن ابي سعيد الخدري رضى الله عنه عايشة رضى الله عنها قالت لم يحج البيت وليعمر
بعد خروج ياجوج وماجوج في عليه النبي صلعم في شئ من النبوة لا يلى عيسى النمردي
في حديث مندد بن ابي امامة رضى الله عنه كان رسول الله صلعم ازمر اللون واسع الجبين ازج
الحواجب سواخ في غير قدور بينهما عرق يد الغضب اثنى العرس له نور يعلون
بحسبه من لم يتامل اسم وفي جامع الاصول عن اش رضى الله عنه قال كان رسول الله صلعم
ازهر اللون كان عرقه اللؤلؤ اذا استنى تكلفا اخرجه البخاري ومسلم والترمذي
ابو سعيد الخدري قال قلت لابي الطفيل رآيت رسول الله صلعم قال نعم كان ابيض
اللون مليح الوجه اخرجه مسلم وابوداود روى عن جابر بن سمرة رضى الله عنه قال كان
في سامي رسول الله صلعم حموشة وكان لا يضحك الا تبسما وكنت اذا نظرت
الكحل العينين وليس في الكحل اخرجه الترمذي وفي جامع الاصول لون ازهر
مستنير ومواحسن الالوان والزهرة والزهرة البيضاء النير رجل احسن الناس
دقيقها وكذلك حمش النساء في الكحل في العين سواد يكون في معادن الاجفان
حلقة تقطع في شئ اذا كان كانه يطلع رجله من وحل التكفؤ التماثل في المشي
لا القدم كما يتكفؤ السفينة في جريها والاصل منه الرمنزة فتدرك وقوله كاتما نخط
من صب قدب من التكفؤ اي كانه يتحد من موضع عالي وفي الصحاح الشيم
ارتفاع في قصبة الانف مع استواء اعلاه قال كان فيها احد يداب فهو القتي
ورجل اشتم الانف وخيل اشتم اي طويل الداس وفي الصحاح القتي احد يداب
في الانف وقال رجل اثنى الانف وامرأة قثواء بيضة القتي وهو عيب في الخلد

وفي الصحاح ايضا عدنين كل شيء اوله وعدنين القوم ساداتهم وعدنين الالف
تحت مجتمع الحاجبين وهو اول الالف بحيث يكون فيه الشئ وفي شرح الحاشية
للمرئوفي الشئ الطول والعدنين الالف وما ارتفع من الارض واول الشئ ويجعل
العدنانين كناية عن الاشراف والسادات واذا قد ان الشئ بالعدنين اول الالف فالقصة
لله الكرم وكذا عم عبدالله بن جعفر بن الحسن بن علي الهادي رضي الله عنه ولداؤه ابي محمد
الحسن العسكري رضي الله عنه وادعى ان اخاه الحسن العسكري رضي الله عنه جعل الامام سمي الكذاب وهو
المعروف بذلك والعقب من جعفر بن علي رضي الله عنه في علي بن جعفر وعقب علي هذا
في ملته عبدالله وجعفر واسم جعفر وابو محمد الحسن العسكري ولد محمد رضي الله عنه معلوم
عند خاصة اصحابه رضي الله عنه ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه كان حجة ويدعوه ويتضرع
ان يرى له ولدا وكان ابو محمد الحسن العسكري اصطفى جارية يقال لها نرجس فلما كان
ليلة النصف من شعبان سنة خمس وخمسين ومائتين دخلت حكمة فدعت لابي محمد
الحسن العسكري رضي الله عنه فقال لها يا عممة كوني عندنا الامر فاقامت كما رسم فلما كان وقت
الفجر اضطربت نرجس فقامت اليها حكيمه فلما رأت المولود انت به ابا محمد الحسن
العسكري وهو محتون مفروغ منه فاخذته وامر بدها على ظهره وعينه وادخل لسانه
فيه واذا في اذن النبي واقام في الاخرى ثم قال يا عممة اذ مني الى امه فذممت
وددت الى امه قالت حكيمه فجيئت الى ابي محمد الحسن العسكري رضي الله عنه فاذا المولود بين
يديه في ثياب صفراء وعليه من البهاء والنور ما اخذت مجامع قلبي فقلت سيدي مل
عندك مع علم في هذا المولود المبارك فتلقته الى فقال اعمه هذا المنتظر منذ الذي
بشربنا به قالت حكيمه فخررت لله ساجدة شكرا على ذلك قالت ثم كنت اتردد
الى ابي محمد الحسن العسكري فلما اراه له يوما يا مولاي ما فعل سيدي نا ومنه فظننا قال رضي
انه قيل له ما اسم قايكم قال رضي منعنا ان نسمي قبل ولادته فزعمت الشيعة الامامية
ان ابا القاسم محمد بن الحسن العسكري هو الامام القائم وكان عمره عند وفاته اربع
خمس سنين آتاه الله فيها الحكمة وفصل الخطاب وجعل ياته للعالمين كما قال عز
من قائل في حق يحيى عزم يا يحيى خذ الكتاب بقوة وآتيناه الحكم صبيا وقال عز
من قائل في قصة عيسى عزم فاشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان في المهد صبيا فقال اني

عبدالله آتاني الكتاب وجعلني نبيا وقالوا طول عمر كما طول عمر الخضر وقالت الشيعة
الامامية ايضا القايم المهدي مشبه بسدر من رأى واولاد جعفر بن علي الهادي
بن محمد بن الجواد بن علي الرضا يقال لهم بنو الرضا وفهم كثير وكانت ام جعفر
ام ولد وقبيل في دار ابيه لسائر اومات وله خمس واربعون سنة سنة احدى وسبعين
ومائتين وولد جعفر هذا بين ثنتي عشر وثلاثين سنة وعاش ولدا وقيل ان جعفر
هذا فاروق ما كان عليه قبل الموت وتاب ورجع عن دعواه ان اخاه جعل الامامة فيه
وعلى بن جعفر الصادق كان ظهر مع اخيه محمد بن جعفر الصادق رضي الله عنه ثم اصاب
ورجع الى دين الامامية وروى ان ابا جعفر محمد الجواد دخل على عم ابيه علي بن جعفر
الصادق رضي الله عنه فقام له قاعا واجلسه في موضعه ولم يتكلم حتى قام فقال له اصحابه
انفصل هذا مع ابي جعفر محمد الجواد وانت عم ابيه فضرب بيده على الحية فقال
اذالم يرا الله به من الشيعة اسلا للامامة اراها اميلا للنار يعني اذا ادعت
الامامة بغير حق وقال الشيخ علاء الدولة احمد بن محمد السنان قدس الله روحه
في ذكر الابدال واقطاعهم وقد وصل الى الذببة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي
الله عنه وهو اذا اختفى دخل في دابة الابدال وتدرج في طبقة طبقة الى ان صار سيد
الافراد وكان القطب علي بن الحسن البغدادي له فلما جاد بنفسه ودفن في
شونير صلى الله عليه محمد بن الحسن العسكري وجلس مجلسه وبقى في المرتبة القطبية
تسع عشر سنة ثم توفي اهله في البروج ورمان واقام مقامه عثمان بن يعقوب
الجويني الخداساني وصلى الله عليه وودفن في مدينة الرسول
صلى الله عليه فلما جاد الجويني بنفسه جلس احمد كوجيك من ابناء عبد الرحمن بن عوف
بجلسه وكان ترفي في العجم وصلى عليه وقبورهم لاصفة بالارض غير مشرفة ولا بيضة
لا يعرفهم غيرهم يزورونها كل سنة وقد دفن احد وعشرون من الاقطاب في طرزيج
وهي قرية في جبل بين بسطام ودامغان قبل ظهور النبي عزم ومم مانورون بمسابقة
الانبياء عزم والتسكك بشرايعهم والافراد بكلمتي الشهادة ولهم بدلاء بين الناس
هم يعرفونهم والبدلاء لا يعرفونهم والهدال في زمان النبي عزم كان من بدلاء
السبعة وكان في السماء قطبين قطبا جنوبيا وقطبا شماليا واقراب الكواكب

الى القطب الجنوبي السهيل والقطب الشمالي المدي جعل الله تعالى ايضا في الارض
قطبين وعين كل واحد منهما مرتبة فمرتبة قطب الارشاد مرتبة السهيل وهو الكبد
الكلو كبد جرمها وضوءها ونفعا وقلبه على قلب محمد صلى الله عليه وسلم كما ان قلب
قطب الارشاد على قلب اسرافيل وممرتبة قطب الارشاد مرتبة المدي مخفي عن اعين
الكثير الناس والقطب المبارك الذي شرف الله تعالى زماننا بوجوده العزيز عماد
الدين عبد الوهاب البار سيني وهي قرية من قرى قزو من قرب مهاباد الله
تعالى على اركبها العظيمة بعد وفات عبد الله الشامي قدس الله روحه في بيع الاخر سنة
ست عشر وسبعمائة وكان ابن ست وسبعين ومائة التاسع عشر من الاقطاب في زمن
النبي عم الزماننا منذ الى مهاباد في كلام الشيخ علاء الدولة رحمه الله في كتابه دلائل
النسب والهجرات في ذلك المدي رضي باسناد عن عاصم عن ابي ذر عن عبد الله رضي ان قال
رسول الله صلعم لا يذهب الليالي والايام حتى يبعث الله به رجلا من اسليبي يواطى
اسمي اسم يملأ الارض عدلا كما ملئت قبل لك جورا وباسناد ايضا عن عاصم عن ابي
ذر عن عبد الله رضي الله عنهم ان قال قال رسول الله لم يبق في الدنيا الا يوم لبعث
به فيه رجلا من اسليبي يواطى اسمي واسم ابيه اسم ابي زاد في رواية يملأها عدلا
كما ملئت ظلما وجورا وباسناد عن ابن ابي شيبه باسناد عن ابراهيم بن محمد الحنفية
عن ابيه علي رضي ان قال قال رسول الله صلعم المدي من اسليبي يبعث الله تعالى
في ليلة وباسناد الامام المستغفري به عن عتبة بن عامر رضي قال كنت مشى
مع معاوية فقال والله ما على الارض رجل كان احب الي من علي بن ابي طالب قبل الذي
كان بيبي وبينه وان لا علم يملك من ولد من موخير اسلي الارض في زمانه وان له
اسما في السماء بعد من اسلي السماء وان له علامة يكون في زمانه الخصب ويمتد الباطل
ويحبي الحق وهو صاحب الزمان الصالحون يرفعون رءوسهم ويتظفرون في شرق الارض
وعند رءوسها وباسناد الامام المستغفري ايضا رضي الله عنه قتاده عن حماد عن ام سلمة
رضي ان النبي صلعم قال يكون اختلا في عند موت خليفه فيخرج رجل من بني هاشم
من المدينة حتى ياتي مكة فيستخرج به الناس من بيته وهو كاره حتى يبايعون بين
الركن والمقام فيجهر به جيش من الشام حتى اذا كانوا بالبيدار بهم فيا تبه عصايب

وابدا الشام وينشاء رجل بالشام من قريش واخواله من كلب فيجهر الله جيشا
فيهمهم الله عز وجل ويكون الذين عليهم وذلك اليوم يوم كلب والخاب من خاب
من غنيمة كلب ويستخرج الكنوز ويقسم الاموال ويلقى الاسلام محذاه الارض
ويعيش في ذلك سبع سنين وباسناد الامام المستغفري به عن اسحق بن عبد الله بن
ابي طلحة عن ابن اسن بن مالك رضي ان قال قال رسول الله صلعم نحن بنو عبد المطلب
سادة اهل الجنة انا وعلى والحسن والحسين وجعفر والمهدي وباسناد ايضا
عن اسحق بن عبد الله بن ابي طلحة رضي عن ابن اسن بن مالك رضي ان قال قال رسول الله
صلعم نحن بنو عبد المطلب سادة اهل الجنة انا وعلى وجعفر ابنا ابي طالب رضي
وباسناد ايضا عن ابي سعيد الخدري رضي ان قال قال رسول الله صلعم يكون
امتي للمهدي ان قصر فبيع والا فتمان والا فتسع وينعم فيها متى نفع لم ينعموا
مثلا قط يرسل السماء عليهم مدرارا ولا تدخر الارض ثلثا من النبات فاذا طلعت
امن الناس كلهم اجمعون فيومئذ لا ينفع نفسا ايمانها لم تكن امنت من قبل او كبت
في ايمانها خيرا وباسناد عن عاصم رضي الله عنها انها قالت اذا خرجت اول الايات
طرحت الاقلام وحبت للغة وشهدت الاجساد على الاعمال وباسناد ايضا
عن عبد الله بن ابي ذر رضي ان قال ياتي عليكم ليلة مقياس ثلث ليالي من لياليكم من
لا يعرفها الا الله سبحانه فيقول احمر به ثم ينام ثم يقوم فيقول احمر به الثامن ينام ثم
يقوم الى الحزب الثالث فعند ذلك يوجب بعضهم في بعض فيفزعون الى المساجد فلا
يزالون يتضرعون ويدعون حتى يصبحوا ولما كادوا يصبحون فصلوا الفجر ثم
جلسوا متخوفين وجليل فاذا هم بالشمس قد طلعت من مغربها حتى اذا توسطت
السماء رجعت الى مطلعها فيومئذ لا ينفع نفسا ايمانها الا به وباسناد ايضا
عن ابن عباس رضي عن النبي عم ان قال لا تقوم الساعة حتى يلتقي الشيطان
فيقول احدهما لصاحبه متى ولدت فيقول يوم طلعت الشمس من مغربها وباسناد
ايضا عن مسروق رضي ان قال قد اعد الله بن مسعود من الاله لا ينفع نفسا
ايمانها الا به فقال ذلك ان يصبح الناس يوما فاذا هم بالشمس والقمر طالعان
من مهاباد كانهما بعيلان معروبان واشاد بيدي الى المغرب وفي جامع الاصول في

حرف الغاء في اشراط القيمة وعلاماتها في الفصل الحادي عشر في احاديث جامعة
لا شراط متعددة ابن عمرو بن العاص رضي قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان
اول الايات خروجا طلوع الشمس من مغربها وخروج الدابة على الناس صخري وايرها
كانت قبل صاحبها والاخرى على اثرها قد بنا اخرجه مسلم به وقالة اخرى روايته
وكان عبدالله بن مسعود الكلب واطن اولها خروجا طلوع الشمس من مغربها وفي جامع
الاصول ايضا في باب شراط الساعة في الفصل التاسع في طلوع الشمس من مغربها
ابوهريرة رضي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى تطلع الشمس من مغربها
فاذا رآها من من عليها وفي رواية فاذا طلعت وراها الناس آمنوا اجمعون فذلك
حين لا ينفع نفسا ايمانها الا اخرجها البخاري ومسلم وابوداود ورحمهم الله ابوذر
قال دخلت المسجد وغابت الشمس والنبي صلى الله عليه وسلم جالس فقال يا اباذر اين تذهب
منه قلت الله ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم فانها تذهب تستاذن في السجود فيؤذن لها
قد قيل لها اطلعي من حيث جئت فتطلع من مغربها قال ثم فذلك مستقدها
وقال ذلك قولة عبدالله بن مسعود اخرجه الترمذي وقداخرج البخاري ومسلم
رحمهم الله بهذا المعنى باطول منه وهو مذکور في تفسير سورة سن في اخلاق العالم من حرف
النار والهاء وفي جامع الاصول في تفسير سورة يس ابوذر قال كنت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم
في المسجد عند غروب الشمس فقال يا اباذر اين تذهب منه الشمس قلت الله
ورسوله اعلم قال صلى الله عليه وسلم تذهب تحت العرش فتستاذن فيؤذن لها ويؤذن
ان تسجد فلا يقبل منها وتستاذن فلا يؤذن لها فيقال لها ارجعي من حيث جئت
فتطلع من مغربها فذلك قوله عز وجل والشمس تجري مسقطها الاية اخرجه
البخاري ومسلم رحمهما الله وفي رواية قال مستقدها تحت العرش وفي رواية الترمذي
نحو ذلك وفي رواية الامام المستغفر رحمه الله في هذا الحديث فتستاذن فلا
يؤذن لها وتسلم فلا يرد عليها وتسجد فلا يقبل منها وتلمس من يشفع فلا تجد
احدا يشفع لها وفي جامع الاصول في اشراط القيامة وعلاماتها في الفصل الثامن
في خروج الكذابين ابوهريرة رضي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى
تبعث كذابين دجالون فتنابون ثلثين كلهم يزعم انه رسول الله اخرجه الترمذي

وفي رواية ابن داود بن حنبل يخرج ثلثون دجالون كلهم يزعم انه رسول الله وفي
اخرى حتى يخرج ثلثون كذا با دجال كلهم يكذبون على الله ورسوله وفي رواية
عبيدة السلماني بهذا الخبر فقلت له اني منهم يعني المختار فقال عبيد اما ان
من الدوس وفي جامع الاصول في باب اشراط الساعة وفي هذا الباب احد عشر
فصلا في الفصل الحادي عشر في احاديث جامعة لا شراط متعددة ابوهريرة
رضي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقوم الساعة حتى يبعث دجالون كذابين قريب من
ثلثين كلهم يزعم انه رسول الله وحي يقبض العلم ويكثر الزلازل ويتقارب الزمان
ويظفر الفتن ويكثر المهرج وهو القتل وحي يكثر فيكم المال فيفيض حتى يفرض
رب المال من قبل صدقة وحي يرضه فيقول الذي يرضه عليه لا ارب لي فيه وحي
يتطاول الناس في البنيان ويمد الرجل بغير الرجل فيقول يا ليتني مكانه وحي تطلع
الشمس من مغربها وليقوم الساعة وقد بشر الرجلان نوبها بينهما فلا يتبايعانه
ولا يطويانه وليقوم الساعة وقد رفع الرجل كلفة فلا تطعها اخرجه البخاري ومسلم
مفردا ومسلم رحمه الله رواية ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تقوم الساعة حتى يخرج قريش
من ثلثين كذا بين دجالين كلهم يقول ابن بنى وله في الاخرى لا يقوم الساعة حتى
يكثر المال وفيض وحي يخرج الرجل نكوة ماله فلا يجد احدا يقبلها منه وحي يرضه
ارض العرب مروها وانها راها بره قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان بين
يدي الساعة كذا بين اخرجه مسلم به وفي جامع الاصول في الفصل العاشر في اشراط
متفرقة ابو سعيد الخدري رضي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تقوم
الساعة حتى يكلم السباع الناس وحي يكلم السباع الناس وحي يكلم الرجل عذبة
سوطه وشراك نعليه ونحوه ما حدث امله بعد اخرجه الترمذي رحمه الله
ابوهريرة رضي ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا يقوم الساعة حتى يقوم رجل من قحطان
يسوق الناس بعصاه اخرجه البخاري ومسلم ابوهريرة رضي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
صلى لا يقوم الساعة حتى يحسد الغداة عن جبل من ذئب يقتل الناس من كل مائة
تسعة وتسعون ويقول كل رجل منهم لعلي ان اكون انا انجو قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
يوشك الغداة ان يحسد عن كنز من ذئب من حضر فلا يأخذ منه شيئا اخرجه

الخجاري وسلم وابوداود رحمهم الله بن الحارث بن نوفل قال كنت واقفا
مع ابي بن كعب فقال لا يزال الناس يختلفون اعنائهم في طلب الدنيا قلت اجل
قال فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان محسدا عن جيل من ذمب فاذا
سمع الناس ياخذون منه ليدمبون به كله قال فيقتلون عليه فيقتل منه كل ما تسعة
وتسعون اخرجه مسلم رحمه الله ابو هريرة رضي قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
افلاذ كبد هام مثل اصطوان من الذهب والفضة فيجني القاتل فيقول في هذا قتلت وحيي
السارق فيقول في هذا قطعت يدي ثم يدعون فلا ياخذون منه شيئا اخرجه مسلم
وفي رواية الترمذي مثله ولم يذكر السارق وقطع يدي ابو هريرة رضي قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده لا تمتد الدنيا حتى يمد الرجل بالقبر يقول يا ليتني مكان صاحب
هذا القبر وليس به الدين ما الا البلاء وفي رواية قال لا تقوم الساعة حتى يمد
الرجل فيقول يا ليتني مكان مسلم واخرج البخاري الثاثة واخرجه الموطا ابو هريرة
رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يذبح للوالي الا يوم حتى يملك رجل من الموالي
يقال له الرجاء وفي نسخة الجرح اخرجه مسلم رحمه الله انس رضي قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم لا تقوم الساعة حتى يتقارب الزمان فيكون السنة كالشهر والشهر كالجمعة والجمعة
كاليوم واليوم كالساعة ويكون الساعة كالضربة من النار اخرجه الترمذي الضربة
الشعلة الواحدة من النار وفي جامع الاصول في حرف الخاء في الكتاب الرابع في الخلافة
والامانة في فضل الائمة من قدس جابر بن سمرة رضي قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول
يكون بعدى اثني عشر اميرا كلهم من قريش وفي رواية قال لا يزال امراءنا من
ماضيا ما وليهم اثني عشر رجلا ثم تكلم النبي صلى الله عليه وسلم بكلمة خفيفة على فسالته ابي اذا
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم فقال قال كلهم من قريش وفي رواية البخاري وسلم له وفي اخرى
لمسلم هو انطلقت الى رسول الله صلى الله عليه وسلم ومعني ابي فسمعت يقول لا يزال هذا الدين
عزيزا منيعا الى اثني عشر خليفة فقال كلمة اضمها فقلت لا ابي ما قال فقال قال
كلهم من قريش وفي اخرى له قال دخلت مع ابي على النبي صلى الله عليه وسلم فسمعت يقول ان
هذا الامر لا ينقض حتى يمضي فيه اثنا عشر خليفة ثم تكلم بكلام خفي على قلت لا ابي
ما قال قال كلهم من قريش وفي اخرى لا يزال الاسلام عزيزا الى اثني عشر خليفة

وهي في الساروق
في هذا نطق

اخرجه

خفيت

ثم ذكر

ثم ذكر مثله وفي رواية الترمذي به قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يكون من بعدى اثني عشر
اميرا قال ثم تكلم بشيء لم افهمه فسالته الذي يليني فقال كلهم من قريش وفي رواية
ابن داود به قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول هذا الذين لا يكون قاصحة يكون
عليكم اثني عشر خليفة كلهم بجمع عليه الامة فسمعت كلاما من النبي صلى الله عليه وسلم لم افهمه
فقلت لا ابي ما يقول قال كلهم من قريش وفي رواية اخرى قال لا يزال هذا الدين عزيزا
الى اثني عشر خليفة قال فكثر الناس وضجوا ثم قال كلمة خفيفة وذكر الحديث
وفي اخرى بهذا الحديث وزاد فلما رجع الى منزله ان الله قد بش فقالوا ثم يكون
ماذا قال ثم يكون المهدي وفي صحيح البخاري به في اواخر كتاب الاحكام في باب
الاستخلاف قبل كتاب اليمين في اواخر الدربع الرابع من الصحيح لو حدثنا محمد بن
المنشي عن عبد الملك سمعت جابر بن سمرة رضي قال سمعت النبي صلى الله عليه وسلم يقول يكون
اثني عشر اميرا فقال كلمة لم اسمعها فقال ابي انهم قال كلهم من قريش وفي هذا
الموضع في شرح الامام عفيف الدين الامام سعيد بن مسعود بن محبوب بن مسعود
الكازروني به وقد فرغ به من تأليف هذا الشرح في يوم السبت لست مضين من اول
ربيع سنة ست وستين وسبعائة بمدينه شيراز وموت رحمه الله ابن سبع وثلاثين سنة
قوله صلى الله عليه وسلم يكون اثني عشر اميرا فيه ثلثة اقوال احدها ان هذا اشار الى ما بعد عام
وبعد اصحابه رضي لان حكم الصحابة مرتبط بحكمه فاخرجهم عن الولايات الواقعة
بعد ذلك وكانه اشار الى خلفاء وليس هذا على طريق المدح بل على معنى استقامة
السلطنة فاوهم يزيد بن معاوية ثم معاوية بن يزيد ولا يدخلهم ابن الزبير
لانهم من الصحابة رضي ولا مروان بن الحكم لكونه بويج له بعد بيعة ابن الزبير
وكان ابن الزبير اولي منه وكان موكلا لغاصب ثم عبد الملك ثم الوليد ثم سليمان
ثم عمر بن عبد العزيز ثم يزيد بن عبد الملك ثم هشام ثم وليد بن يزيد ثم يزيد بن
بن وليد بن عبد الملك ثم ابراهيم بن الوليد ثم مروان بن محمد فولد اثني
عشر ثم خرجت الخلافة منهم الى بني العباس والثاني ان هذا يكون بعد موت
المهدي الذي يخرج في آخر الزمان وقد وجد في كتاب دانيال اذا مات
المهدي ملك خمسة رجال وهم من ولد السبط الاكبر يعني به الحسن بن علي رضي

ثم يزيد

ثم يملك بعدهم خمسة رجال من ولد السبط الأصغر ثم يوصى آخرهم بالخلافة لرجل
من ولد السبط الأكبر ثم يملك بعده ولدان فيتم بذلك اثني عشر ملكا كل واحد
منهم امام مهدي وروى عنه ابن عباس بن ابي ذر المهدي فقال اسمه محمد بن عبدالله
وهو رجل ربيع مشرب حمرة يفتح الله سبحانه به عن مدح الامة كل كرب ويصرف
بعده كل جور ثم يلي الامة بعد اثني عشر رجلا خفا ومائة سنة فتمت من ولد
الحسن وخمسة من ولد الحسين وواحد من ولد عقيل بن ابي طالب ثم يموت فيفسد
الزمان ويعود المنكر والثالث ليز المراد وجود اثني عشر اميرا في جميع ما بقي من
الدنيا الى يوم القيمة يعملون بالتصواب وان لم تتوال ايامهم فقد يكون من يعدل
وياتي بعد من يحور ثم ياتي بعد من يعدل فيتم العدد الاثني عشر لآخر الدنيا
من اخلصة ما ذكر الشيخ ابو الفرج بن الجوزي في كتابه الكشف لمشكل الصحيحين
والله اعلم قوله فقال كلمة اي فقال النبي صلى الله عليه وسلم لم اسمعها فقال لي وقد سمعها
انه قال كلمته من قد يشي راوي هذا الحديث جابر بن سمرة بن جندب بن جندب
بن جبير بنهم الحاء المهله وفتح الجيم وسكون الياء آخر الحروف العارضي السواخي
وهو ابن اخت سعد بن ابي قاص رضي الله عنه بنت ابي قاص رضي الله عنه نزل الكوفة
وتوفي بها سنة ست وستين وقيل سنة اربع وسبعين وهو تابع صحابياني رضي
روى عنه رسول الله صلى الله عليه وسلم مائة حديث وستة واربعون حديثا اتفق البخاري ومسلم
على حديثين وانفرد مسلم به بثلاثة وعشرين روى عنه جماعات من التابعين
منهم عبد الملك بن عمرو والشعبي وروى عنه صحيح مسلم روى عن جابر بن سمرة رضي
قالوا الله لقد صليت مع رسول الله صلى الله عليه وسلم اكثر من الف ليلة توفي جابر بن سمرة في ولاية
بشتر بن مروان وما ذكرنا من قول من تهذيب الاسماء للامام النواوي به ومن جامع
الاصول وغيرهما وقال في جامع الاصول سمرة بن جندب والوجهان يروى عن سمرة
حديث واحد في كتاب الخلافة وليس له غيره نزل الكوفة روى عنه ابنه قيل توفي
بالكوفة في ولاية عبد الملك بن مروان واما سمرة بن جندب الصحابي رضي
فهو فزاوي خليف للانصار توفي في اربع وموصف فقدمت به امه المدينة فتزوجها
انصارى وكان في حجره حتى كبر قيل اجازته النبي صلى الله عليه وسلم في مقاتلة يوم اهد وغدا

مع النبي صلى الله عليه وسلم غزوات ثم سكن البصرة نزل الكوفة وولى البصرة وعداده في البصرة
كان زياد استخلفه على الكوفة ستة اشهر اذا اسارا الى البصرة واستخلفه على البصرة
ستة اشهر اذا اسارا الى الكوفة فلما مات زياد كان بالبصرة فاقن معاوية عليها
عاما ثم عذله وكان شديدا على الخوذية والخوارج ومن اقاربهم في مذهبهم وكان
الحسن وابن سيرين وفضلاء البصرة يثنون عليه وروى له عن رسول الله صلى الله عليه وسلم
مائة حديث وثلاثة وعشرون حديثا انفقا منها على حديثين وانفرد البخاري
بحديثين ومسلم بأربعة وكان من الحفاظ المكثرين عند رسول الله صلى الله عليه وسلم روى عنه
ابنه سليمان وعمران الحصري والحسن البصري والشعبي وابن سيرين وعبد الله
بن بريد وآخرون توفي بالبصرة سنة تسع وخمسين وقيل اول سنة ستين وقيل
سنة ثمان وخمسين وقال البخاري توفي سنة سمرة بعد ابي هريرة رضي الله عنه في صحيح
البخاري ومسلم عن سمرة رضي الله عنه قال لقد كنت على عهد رسول الله صلى الله عليه وسلم غلاما
فكنت احفظ عنه صلى الله عليه وسلم فما يمنعني من القول الا ان مننا رجلا لام اسن من وفي
جامع الاصول سمرة بن عمرو والعنبري سمح النبي صلى الله عليه وسلم على رأسه وبرك عليه
له ذكر في كتاب القضاء وابو محمد وسمرة بن عمرو الحنفي القدرشي ومغير
بكسر الميم وسكون العين المهله وفتح الياء تحتها نقطتان وبالراء مؤذن
رسول الله صلى الله عليه وسلم بمكة زادها الله شرفا وفي شرح صحيح البخاري رحمه الله الامام
عفيف الدين رحمه الله ومنه الاسامي بفتح السين المهله وضع الميم وقيل يسكنونها
جندب الفزارى البصري حليف الانصار رضي وقال بعض كبراء العارفين
رحمهم الله دحما القى الشيطان الى الانسان ايضا صحيحا لا يشك فيه اذا علم انه
ينقذ لنفسه من ذلك الاصل المعاني المهلكة التي لا يقدر على رد ما كمال القى الى
امل البدع والامواء لاسيما الشيعة لاسيما الامامية منهم اصولا صحيحا لا
يشكون فيها ثم طرات عليهم بليسات تعقبت فيها نفوسهم فقها نفسيا
واستنبطت من تلك الشبه امورا تعلم بليس منها الغواية اذ ليس بشياطين
لكن ما في قوى النفوس الانسية كما دخلت شياطين الجن على الشيعة
اولا بجبت امل البيت ومواصل صحيح ومن اسنى القدرات الى الله عز وجل

ولكن تعدوا ذلك الى بغض بعض الصحابة وسبهم وانكار فضائلهم رضي الله عنهم
مع ان حبههم ايضا من اسخ القديرات الى الله عز وجل ومخيلوا ان اهل البيت
اول هذه المناصب الدنيا وانه منهم فضلو واضلوا بحيث صار الشيطان في
مسائلهم تلميذ اليهم يتعلم منهم ماذا ادى اليه الغلو في الذين اخرجهم عن الحق
فانعكس امرهم الى الضد وقال الشيخ الامام العارف الولي ابو عبد الله محمد بن
علي الحكيم الترمذي قدس الله تعالى روحه ونور صرحه في كتابه نوار الاصول
في معرفة اخبار الرسول صلعم في الاصل الثالث والعشرين والمائتين في قوله
صلعم النجوم امان لامل السماء وامل بيتي امان لامتني وقال صلعم النجوم امانة
للسماء فاذا ذنب النجوم اتى السماء ما تعدوا انا امانة لاصحابي فاذا ذنبت اتى
اصحابي ما يعدون واصحابي امانة لامتني فاذا ذنب اصحابي اتى امتني ما يعدون
اخرجه مسلم رحمه الله والرواية الاولى اخرجت في كتاب نوار الاصول والامانة
الامن وهو ضد الخوف كقوله تعالى اذ يغشيكم النعاس امانة الائمة قال الشيخ ابو
عبد الله بن النجوم في الطوالج السوايد الغوارب وخمس سين بنحو ما لانها
تتجسم اي تطلع من مطالعها في افلاكها كالشمس والقمر وسائر الكواكب فالكواكب
معلقات في السماء كالقناديل والنجوم لها مطالع ومغارب وتنجم وتخرب اما قوله
صلعم وامل بيتي امان لامتني فان اهل بيته صلعم من خلفه من بعده على منهاجه
وهم الصادقون والبيت من نبوه المذكر وان رسول الله صلعم بعث لبيؤي
لذلك في الارض وكل ثا يصفو ذكره على قدر صفاء قلبه مع خلقه وطهاره قلبه
وحقيقة الذكوان لا يبقى على ذكره في ذلك الوقت ذكر نفسه ولا ذكر مخلوق
فذلك الذكر الصافي هذا فيمن شغله ذكر الخالق وعن رسول الله صلعم انه يقول
تعالى من شغله ذكرى عن مسئلتني اعطيتني افضل ما اعطى انسانين هذا فيمن
شغله ذكر الخالق فكيف عن شغله الخالق سبحانه بجلاله وجماله هذا فيمن
شغله الخالق بجلاله وجماله فكيف عن شغله الخالق سبحانه بفردائه
بنفسه في وحدانيته ولهذا قال رسول صلعم سيرا سبق المفردون والرسول
صلعم قد اخذ الله سبحانه من خلقه فاختصه لنفسه واصطفاه واصطفاه لذلك

فكان في كل امر قلبه راجع الى الله سبحانه من عند يصدر ومعه يدور واليه يرجع
فكان هذا البيت اشرف واعلا من البيت الذي ميباء له في ارضه من النسب
ومن قال بان اهل بيته ذرية فذر يته صلعم اكثر من ان تحصى في الارض
وبركه الله سبحانه عليهم دامة ورحمة مظلمة فوقهم وموجود فيهم الميل والفساد
كما يوجد في ذرية فيهم المحسن ومنهم المشئي وعن رسول الله صلعم انه يقول جهارا
غير سرار الا ان اولياي منكم ليسوا ببني ابي فلان ولكن اولياي منهم
المتقون في كل قرن وهم على سنة وسننه وخلقه وان من الطبقة الذابغة
قلوبهم المغتونة بحب اهل بيت رسول الله صلعم نسيما زالت بهم فتستهم حتى
عمدوا الى كل شئ من منفسوا اليهم وحرموها عنهم ذلك انجابا بهم وفتنة
وان الله تبارك اسمه فضلهم بان طيب عنصروهم وطهر اخلاقهم فاختر
قبيلتهم على القبائل بذلك فلم حرمة التفضيل والاشرف وهم حرمة الاتصال
برسول الله صلعم فيمن علبنا ان محبة حبا لا يرجع علينا وبال وظلمة فان النفس
قربها الشيطان وهي ارضية شهوانية فتميل مع ذبح كل شهوة فجاءت باحاديث
مختلفة واكاذيب منكوبة ينكرها عقول الصاهة فيمن حثهم ذلك الى ان لم تطعنوا
في امانة الشيخين المهديين المرئيين الذين كان على رضى يؤدب وينكر
من فضله عليهما ويقول لا اجدا احدا يفضلني عليهما الا جلدته جلد المفذين
وبلع من افراط من الطبقة ان روى احاديث مختلفة يردون ان يقيموا بمثل
هذا على رضى فضيله وقد فضل الله عليا رضى باشيا كثره قد اغنته بمثل من
الاكاذيب وتركوا الظلمة قلوبهم تلك الاشياء واقبلوا على الكذب والزور
لشقاء جدم وزيف قلوبهم وفي فردوس الاخبار عن ابن عباس رضى عن
رسول الله صلعم انه قال ان الله عز وجل خلقني من نور وخلق ابا بكر من
نوري وخلق عمر من نور ابي بكر وخلق المؤمنين كلهم من نور عمر رضى جابر
رضي عن رسول الله صلعم ان الله عز وجل جعل ذرية كل نبي في صلبه وان الله
تعالى جعل ذرية في صلب علي بن ابي طالب ابن عمر رضى عن رسول الله
صلعم انه قال لنزله عز وجل فرض عليكم حب ابي بكر وعمر وعثمان وعلي كما

عليكم الصيام والحج والذكوة فمن ابغض واحدا منهم فلا صلوة له ولا صيام له ولا حج له ولا ذكوة ولا تحشد يوم القيمة الى النار واعلم ان الشيع جنس تحته انواع اربعة الامامية والكلبانية والزيدية والعلاءية ومنهم الاسماعيلية وبعضهم عيل في الاصول الى الاعتزال وبعضهم الى السنة وبعضهم الى التشيع وكلهم حيارى منقطون ومن مذهب الزيدية جوار امامة المفضول مع قيام الافضل وطعن في الصحابة طعن الامامية وكيف يستجيز ذود الطعن في الصحابة رضى ونسبة الظلم اليهم وقد شهدت نصوص القدر والحديث على عدالتهم والرضا من جملتهم مع الاخبار الواردة في حق كل واحد منهم على الانفراد وان نقلت منات من بعضهم فليتدبر النقل فان اكد بباله رافض وتحييفاتهم وتحييفاتهم كثيرة ثم ان الامامية لم يثبتوا في تعيين ائمة بعد الحسن والحسين وعلى بن الحسين رضى على راي واحد بل اختلفوا في اكثر من اختلاف الفرق كلها وصارت الامامية بعضها معتزلة وبعضها مشبهة وجرت بينهم منازعات وكفى الله المؤمنين القتال ومن ضل الطريق وتاه لم يباله الله ثم في اي واد ملك وقد تبارك الامام محمد الباقر والامام جعفر الصادق رضى الله عنهما في خصايص مذهب الرافضة وحماقاتهم ولكن الشيعة لما افتروا وانحل كل واحد منهم مذهبا واراد ان يروجه على اصحابه نسبة الى واحد من ائمة اسلاف البيت ومقالات الشيعة بحيث لا يستجيز ان يسميها فكيف يرضى لزيعة قدها ومن العجب انهم قالوا قد امتدت وصاحبنا قال ان خرج القائم وهو المهدي وقد طعن في الاربعين فليس بصاحبكم ولنا ندرى كيف ينقض كذا وكذا سنة في اربعين سنة وقال الامام محمد بن الباقر في آخر كتاب المحصل الذي جمع فيه محصل افكار المتقدمين والمتأخرين من الحكماء والمتكلمين ولخص هذا الكتاب بما يحكي عن سليمان بن جبريل الزيدى انه قال ان ائمة الرافضية وضعوا مقالاتين لشيعةهم لا يطبق معهما احد عليهم الا قول القول بالبدء فاذا قالوا انه سيكون لهم الشوك وقن ثم لا يكون الامر على ما اخبروا به قالوا بآله تعالى فيه والثاني التقية وكلما ارادوا شيئا نكلوا به فاذا قيل لهم هذا خطأ فظهر لهم بطلانه قالوا انما قلنا تقيه ولهم محكمات باردة وكلمات عن قبول العقول شاردة حتى قيل لهم

لقد طفت في تلك المعامد كلها وحيرت طرفي بين تلك المعالم فلم ار الا واضعا كيف حارير على دقن او فارعا سنق نادم وقال الامام محمد بن المداي في ايضا في كتاب المحصل اما الامامية فالذي استقر عليهم بايهم ان الامام بعد رسول الله صلعم على بن ابي طالب رضى ثم ولحق الحسن ثم اخو الحسين ثم ابنه علي بن زين العابدين رضى ثم ابنه محمد الباقر ثم ابنه جعفر الصادق ثم ابنه موسى الكاظم ثم ابنه علي الرضا ثم ابنه محمد التقي ثم ابنه علي النقي ثم ابنه الحسن الذي ثم ابنه محمد القايم المنتظر رضى الله عنهم ولقد كان لهم في كل واحد من هذه المراتب اختلافات وروي عن الامام جعفر الصادق رضى باسناده عن ابا له الكرام عن امير المؤمنين علي رضى الله عنه انه سئل عن حديث كتاب الله وعترتي من العترة فقال رضى انا والحسن والحسين والائمة الى المهدي رضى لا يفارقون كتاب الله تعالى ولا يفارقهم حتى يردوا على رسول الله حوضه وعن سيد العابدين علي بن الحسين رضى عن سيد الشهداء الحسن بن علي رضى الله عنهما عن امير المؤمنين علي رضى قال قال رسول الله صلعم الائمة بعدى اثنا عشر اولتهم انت يا علي واخرهم المهدي يفتح على يدك مشارق الارض ومغاربها وفي حديث ابي عبد الله جعفر الصادق عن ابا له عن علي رضى انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اثنا عشر من اهل بيتي عظام الله عند وجل فهمي وحكمتي وخلقتهم من طينتي فويل للمتكبرين عليهم بعدى وعن وكيع رضى باسناده عن سيد الشهداء الحسن بن علي رضى انه قال منا اثنا عشر مهديا اولهم علي بن ابي طالب رضى واخرهم المهدي القايم بالحق يحيى الله تعالى به الارض بعد موتها ويظهر بهد بن الحق على الدين كله ولو كره المشركون وعن ابي عبد الله جعفر الصادق رضى انه قال منا اثنا عشر مهديا مضى سنة وبقي سنة ويضع الله تعالى في السادس ما احب اخرج من هذه الاحاديث الحقة ابو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي كان من شيوخ الشيعة وشهرورهم استشهد به البخاري في كتابه في كتاب الطب فقال في حديث الشفاء في ثلثة شرطه الحج وشربة عسل وكية نار وماه القمي عن ليث عن مجاهد عن ابن عباس رضى كذا في كتاب الانساب للامام ابي سعيد عبد الكريم بن محمد السمعاني له وقد اخرج القمي هذا باسناد

فيه نظر ان الذي استشهد به البخاري هو محمد بن بابويه القمي عن ابي عبد الله جعفر الصادق رضى الله عنه

ويكون أشد الناس تواضعا لله ويكون أخذ الناس بما يأمرونه وكلف الناس عبادته ويكون
دعاه مستجابا حتى أنه لو دعا على صخرة لا نشقت بنصفين ويكون مؤبدا بروج القدس
وبينه وبين الله عمود من نور يرى فيه أعمال العباد وكل ما احتاج إليه ييسر له فيعلم
فيعلم ويقبض عنه فلا يعلم والامام يولد ويولد ويصح ويمرض وياكل ويشرب ويكلم
ونيام ويقدر ويحزن ويضحك ويبكي ويحيى ويموت ويقبر ويزار ويحشد لزيارته
ويعرض ويسئل ويكرم ويشفع ودلائل في خصلتين في العلم واستجابة الدعوات والائمة
بعد النبي صلى الله عليه وسلم قتلوا بالسيف أو السم ويرى ذلك عليهم بالحقيقة كما يقول العلماء
عليهم اللعنة فانهم يقولون انهم لن يقتلوا على الحقيقة فانهم شبهة على الناس من مكرهم فكذبوا
عليهم غضب الله عز وجل فانه ما شبه امرأته من انبياء الله عز وجل واوليائه للناس
الا امر عيسى بن مريم عزم لا يرفع من الارض حيا وقبض روحه بين السماء والارض
ثم رفع الى السماء والارضى رده روحه وذلك قول الله عز وجل قال الله يا عيسى
انني متوفيك ورافعك الي ان الامامة اجل قدرا واعظم شأنا من ان يبلغها الناس
بمقولهم او بنا لو اها بانهم الامام مخصوص بالفضل كله غير طلب منه ولا الكتاب
بل اختصاص من الفضل الوهاب لمخبر الحكما وقاصرت الاولياء بمخبر الادباء
وحصرت البلغاء عن وصف شأن من شأنه او فضيلة من فضائله يؤتيه الله عز وجل
من مخزن علمه وحكمه ما لا يؤتى غيره وعن الرضا رضي الله عنه قال لست انا ملق الله عز
وجل ولا ذنب عليك فزر الحسين رضي الله عنه ان بكيت على الحسين رضي الله عنه ثم سالت
دموعك على خديك غضب الله تعالى لك كل ذنب وان سددك ان يكون لك من الثواب
مثل ما استشهد مع الحسين رضي الله عنه من اهل بيته وهم ما لهم في الارض شبيه فقل متى ذكرت
يا لست حتى كنت معهم فافوز فوزا عظيما وقد نزل من الملائكة اربعة الاف لمصر
لم يؤذن لهم فمهم عند قبره الى ان يقوم القائم رضي الله عنه ويكونوا امن انصاره وسئل الرضا رضي
عن قبر فاطمة رضي الله عنها فقالت دنت في بيتها فلما زاد والى المسجد صار قبره في المسجد وعن
الرضا رضي الله عنه قال من شد رحله الى زيارة استجيب دعاءه وغفرت له ذنوبه من زاد في
في تلك البقعة كان كمن زار رسول الله صلى الله عليه وسلم وكتب الله تعالى له ثواب الف حجة مبرورة
والف عمر مقبولة وكنت انا وابائي شفعا يوم القيمة ومن البقعة روض من راف

عليه

يا من لا يغفل

في كل زمان اعلم ان الله سبحانه ان المبايعة العامة لا تكون الا لواحد الزمان خاصة
واحد الزمان اذا خلق الله سبحانه عليه خلقة السيادة وامر بالبروز فيها برز عبدا
في نفسه سيدا عند الناظر اليه فيظهر عند الغير على قدر ما وقع به الامر الا لا يزيد على
ذلك شيئا فذلك زينه وعبادته وجل وخلقه سبحانه عليه وقيل لا يزيده الباطي
رحمة الله تعالى في تمشيح الناس به وتبركهم فقال رضى ليس في تمشيحهم وانهم يتمسحون
بجلية حلايتها ردة عز وجل انهم عز ذلك وذلك لغيري وقيل لا في مدين رحمة الله
في تمشيح الناس به بنية البركة وتبركهم يفعلون ذلك اما تجدد في نفسك من ذلك انما
فقال به مل تحلل الحمر الاسود في نفسه انما يخرج به عن محجبه قال الله تعالى في هذا
المقام ان الذين يساءلوك انما يساءلون الله فتفاه بعد ما اثبتته صورة ثم جعل سبحانه
يد في المبايعة فوق ايدي المبايعين فن ادب المبايعة ان يجعل المبايعون ايديهم
تحت يدي المبايع كما ان الادب من المصدق ان يضع الصدقة في كف نفسه وينزل بها حتى
يعلو بها السائل اذا اخذها على يد المعطى والذي اعطاه الكشف ايانا ان الحق سبحانه
ياخذ عين ملك الصدقة فير بها حتى يصير مثل جبل احد في العظم ويخلق مثلها في يد
السائل ومذاق باب الغيرة الالهية لان الانسان يعطى في اجل ما هو ما يعظم مشايه
من الهنات ويعطى في اجل الله احسن ما عند هذا هو الغالب في الناس فيغوا الله سبحانه
لهناته فزنى ملك الصدقة حتى يعظم فليذكر لهنا صورة البيعة ولنا فيها كتاب
مستقل ستيناه مبايعة القطب يتضمن علما كثيرا ما علمنا انما سبقنا اليه وان كان
العارفون من اجل الله عز وجل شامدون وعلو ولكن شغلهم عن تبنيه للناس ما كان
المهم عندهم كما اظهروا للناس من المهم عندنا اذ من الطائفة لا شغلها الا بالمهم وهذا
ايضا من بيان المنصب البيعة وصورها فاعلم ان الله سبحانه اذ اولى من ولاه للنظر
في العالم وهو المعبر عنه بالقطب واحد الزمان والغوث والخليفة نصب في حضرة المثال
سريلا فعد عليه نبي صورة ذلك المكان عن صورة المكان فاذا نصب له ذلك
السرى رطلع عليه جميع الاسماء التي يطلبها العالم وتطلبه فيظهر بها حلالا مستوحا
مسورا مدحا للجنة الذي به علوا وسفلا ووسطا وظاهرا وباطنا فاذا وقع عليه
بالصور الالهية وامر الله تعالى العالم ببيعته على التسع والطاعة في المنشط والمكروه

فيدخل في بيعته كل ما هو اعلى واذن الى العالمون وهم المهيمون العابدون بالذات
لا بالامر ولا الافراد من البشر الذين لا يدخلون تحت دايمة القطب وماله فيهم
تصرف وهم كمثل مثلهم موكلون لما ناله هذا الشخص من القطبية لكن لما كان الامر
لا يقتضي ان يكون في الزمان الا واحد يقوم بهذا الامر تعين ذلك الواحد لا بالاولوية
ولكن سبق العالم فيه بان يكون العلى في الافراد من ان يكون اكبر منه في العلم بالله عز
وجل فيدخل في بيعته يدخل عليه في ذلك المجلس الملاء الاعلى على مراتبهم الاول فالاول
فياخذون بيد على التسع والطاعة ولا يتقيدون عمنشط ولا يمكن لانهم لا يعرفون
هاتين بين الصفتين فيهم اذ لا يعرف شيئا من اذوق ضده فيهم في منشط لا يعرفون
له طعنا لانهم لا يدرون مكرها وامرهم روح يدخل على القطب للمبايعة الا ويسئله
في سئله من العلم الالهى فيقول له يا هذا انت القاييم كذا فيقول نعم فيقول له في المسئلة
وجها متعلق بانعلم بالله يكون اعلى في الذي عند ذلك الشخص فيستفيد منه كل من بايعه
وجرح يخرج عنه هذا شأن هذا القطب والكتاب الذي صنفته فيه ذكرت فيه سوا الاله
للمبايعين الاله وقعت في زماننا للقطب في وقتنا بانها ما هي من مسائل عتيه يتكرر
من كل قطب فيما يخبر طر الله عز وجل في ذلك الذين تاجري بهذا الذي بايعه من الارواح
فيه كلام فاول مبايع له العقل الاول ثم النفس ثم المقدمون من عمار السموات والارض
من الملائكة المستخرجة ثم الارواح المدبرة للمبايع كل الاله فارقت اجسامها بالموت ثم الجن
ثم المولدات وذلك ان ما كان سبحانه الله عز وجل من مكان وتمكنه وحال في مبايعة
الى العالمون من الملائكة وهم المهيمون والافراد من البشر الذين لا يدخل تحت دايمة
القطب وماله فيه تصرف وهم كمثل مثلهم كذا في هذا المنزل يتضمن مبايعة النبات
فليس في الارض الا خراب العاد والنبات فان الحيوان من حيث نموه نبات ويصل
فيه قوله سبحانه والله انبتكم من الارض نباتا اى قسم نباتا بنه لولا استعدادهم
للنبات ما انثرت فيهم الاسماء فكان خروجهم من الاسماء والاستعداد للاسماء قوله
سبحانه انبتكم من الارض والاستعداد قوله سبحانه نباتا لان نباتا مصدر نبات
فانظر واما اعجب مساق القدان وابرار الحقايق كيف يعلم الله به اخباراته
فيعطى كل ذي حق حقه فسبحان الله العليم الحكيم واعلم ان الانسان شجرة من الشجرات

ابنته الله ته شجرة لا تخجل لانه قائم على ساق والشجرة من الشجر الذي فيه لكونه مخلوقا من الاضداد والاضداد تطلب الخصام والتشاجر والمنازعة ولهذا يختصم اللؤلؤ الاعلى واصل وجوه الاختصاص في العالم حكم الاسماء الالهية المتقابلة في الحكم قال الله تعالى في حق محمد صلعم انه قال ما كان لي من علم بالملاء الاعلى اذ يختصمون حتى اعلم الله تعالى فعلم ان للطبيعة فيهم انرا كما ان لا وكان في اجسام المولدات انرا فلما كان الناس شجرات جعل سبحانه فيهم ولا يرجعون اليهم اذ اختصموا ليحكم بينهم ليزول حكم التشاجر وجعل لهم اماما في الظاهر واحدا يرجع اليه امر الجميع لا قامة الدين وامر عباده ان لا يتنازعوا في ظهير عليه ونازع امرنا الله تعالى يقتله لما علم ان منازعة نوازي الى فساد في الدين الذي امرنا الله تعالى باقامته واصله قوله تعالى لو كان فيهما الهة الا الله لفسد تأخر من ان ظهرا اتحاد الامام وان يكون واحدا في الزمان ظاهرا بالتيقن وقد يكون قطب الوقت هو الامام نفسه كابي بكر الصديق وغيره رضي في وقته وقوله لا يكون قطب الوقت فيكون الخلافة لقطب الوقت الذي لا يظهر الا بصفة العدل ويكون هذا الخليفة الظاهر من جهة نواب القطب في الباطن من حيث لا يشعر فالجور والعدل يتبع ائمة الظاهر ولا يكون القطب الا عدلا وقد يكون النايب في العالم يسمى خليفته يتجور ويدرول وقد يكون عادلا على قدر ما يوفقه الله تعالى ويكون حكمه وان كان حكما جادا حكم الامام العادل من نازعة قتل ولا يقتل الا الاخر فانه منازع وامر الله تعالى ان لا يتحجج يدان طاعته واخبرنا ان من عدل منهم فلم ولننا ومن جار منهم فلهيهم ولنا ولما كان الانسان شجرة كما ذكرنا نهي الله تعالى ول انسان عن قرب شجرة عينها دون ساير الشجرات فقوله سبحانه من الشجرة محرف الاشارة لعين شجرة معينه والانسان شجرة معينه فنبه على نفسه ظهر ذلك في وصيته لداود عم ولا تتبع الهوى يعني ماوى نفسه ولو كان ماوى غير فما يتبعه الهوى نفسه فمن مبايعة النبات هذا القطب هو ان يتابعه نفسه وان لا يتخلف في منشط وفي مكره مما يامر به من طاعة الله عز وجل فاذا بايعة نفسه انصرف حكم شجرتها الى منازعة من ينزع امر الله عز وجل في حكم حقيقة ما في المخالفين حقيقة لا امر الله اذ اعلم الله سبحانه ان الخلافة لا يزول وانها شجرة بعينها فلما زال لزال عينها فلهاذا عين الله تعالى لها نصر فاحصا يكون منه سعادتها فنظير الحق سبحانه لهذا القطب

بالا عليه

بالا عليه ولونظر الله تعالى للامام الظاهر بهذا العين ماجارا امام قط فن شرط الامام الباطن ان يكون معصوما وليس من شرط الظاهر ان كان غير ان يكون له مقام العصمة ومن مهن غلظت الامامية فلو كانت الامامة غير مطلوبة وامر الله تعالى ان يقوم فيها عصمة الله سبحانه بلا شك وقد نبه رسول الله صلعم على جميع ما قد رناه ولم يخبر صلعم احدا على ولاية لان الامامة عرض كما كانت الامارة عرضا بل ذكر صلعم احدا على ولاية لان الامامة ان من تركها كان خيرا لها وانها تقوم يوم القيمة حسرة و نامة الامن قام فيها بصورة العدل ونبه صلعم على صفة عصمة من امرها بقوله صلعم فن اعطيا عن مسئلة وكل اليها ومن جاءته من غير مسئلة وكل الله تعالى ملكا يستدعه ومذايق العصمة والسؤال من الاشارة الى الرضا بها والمحبة لهذا المنصب فهو سائل بساطته وغير ممن يكره ذلك ويحب من اهل الخلد والعقد عليها ويرى انه قد تعين عليه الدخول فيها والتلبس بها لما يرى ان يختلف عنها من ظهور الفساد فيقوم له في ذلك في الظاهر مقام الخور الالهى بالامر على التلبس بها فيعصم فيكون عادلا اذ الملك الذي يستدعه لا يامر الا بخير حتى القدير كما قال صلعم انه اعان الله عز وجل عليه فاسلم برفع الميم ونضها قال صلعم فلا يامر في الاخير وكل من عرف القطب من الناس لزمت متابعتة واذا تابعه لزمت بيعته ولهذا القطب الحكم في الظاهر بما شاء وعلى الاخر الزام طاعته وقد ظهر هذا في الشرح الظاهر ان المتنازعين لو اتفقا على حكم بينهما فيما تنازعانه فيحكم بينهما بحكم لزمهما ان لا يتخلفا ما حكم به فالقطب المنصوب من جهة الحق سبحانه اولى بالحكم فيمن عرف امامته في الباطن من الناس فاستعيد من عرف امام وقته فبايعة وحكمه في نفسه وامله وماله كما قال صلعم في حق نفسه لا يكمل عيذ الايمان حتى يكون احب اليه من اماله وماله والناس احمعون ولهذا يشترط في البيعة المنشطة والمكره اذ اخالف امر ماوى نفسه فيقوم به على كره لا تصافه ووفائه بحكم البيعة فانه ما بايع الا الله عز وجل اذا كانت يد الله فوق ايديهم وما شامدوا بالابصار الا يد هذا الشخص الذي بايعوه والنفس ابدل في الغالب تحت حكم مزاجها والقليل من الناس من يحكم على طبيعته ومزاجه فان الامومة للجسم المستوى والنبوة للنفس واقر امر الانسان بالاحسان الى ابويه والبر بهما وامتثال

او امرها لم يامر احدا الا بون بخالفه امر الحق سبحانه كما قال الله تعالى وان
جامدك على لرسولك في ما ليس لك به علم فلا تطعهما وصاحبهما في الدنيا معروفا
وتابع سبيل من اناب الي فامد سبحانه بالتابع المنيبين الى الله سبحانه ومخالفة
نفوسهم ان ابت ذلك الامام الحق بالاتباع قال الله سبحانه يا ايها الذين امنوا
اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم ومم الاقطاب والخلفاء والولاة وما
بقي لهم حكم الا في صنف مما يبيح لك التصرف فيه فان الواجب والمخطور من طاعة الله
عز وجل وطاعة رسوله صلعم فما بقي للاعة الا المباح ولا اجر فيه ولا زرفا ذل
امر الا امام المتقدم عليك الذي بايعته على السمع والطاعة بامر من المباحات
وجب عليه طاعة في ذلك وحرمت مخالفة وصار ذلك الذي كان مباحا واجبا
بامر هذا الذي بايعته فقد برماذ كدناه واعرف منزلة البيعة وما اغرت وكيف
نسخت حكم الاباحة بالوجوب عن امر الحق بذلك فتزله الامام منزلة الشارع بامر
الشارع فن انزله الحق في الحكم تعين اتباعه واعلم ان النبات عالم بين المحدث
والحيوان فله حكم البرازخ فيعطى من العلم بذاته لمن كوشف حقيقة ما فيه من الوجوه
فان الكمال في البرازخ اظهر منه في عين البرازخ لانه يعطى العلم بذاته وبغيره
وغير البرازخ يعطى العلم بذاته لا غير لان البرازخ مرآة للطرفين فمن ابصر
ابصر فيه الطرفين لا بد من ذلك فتضمنت بيعة النبات بيعة للحيوان والمعادن
لان هذا الامام في نفسه عن غيره ويعلم انه امام فان اخذ العلم بهذا الناظر من تلك
الصور حكم التفكير والاعتبار فتخيل انه امام وقت فليس كذلك الا ان يعطيه الصور
على من ذاتها كشاف من غير فكر ولا اعتبار وان انفق ان يساويه صاحب الفكر في ذلك
العالم الكشفي بامام لا خلا في الطرف فان الامام لا يقتضي العلوم من فكر بل يرجع
الى نظن لا خطأ لان نفسه ما اعتادت الا الاخذ من الله وما اراد الله بعنايته بهد
العبد ان يدرجه الاخذ من طريق فكل في حجه ذلك عز وجل فانه في كل حال
يدل الحق ان ياخذ عنه ما هو فيه من الشؤون في كل نفس فلا فراغ له ولا نظير لغيره
وللعقل اذا استبصر دليل يدل على صحة ما ذكرناه نبي النبي صلعم ادهار العقل ففسد
لانه لم يكن عن وحى الهى ونزل صلعم يوم بدر على غير ما فرجع الى كلام اصحابه رضي الله

نحو

فانه

فانه عن ما تعود ان ياخذ العلوم الا من الله عز وجل لا ينظر الى نفسه في ذلك وهو
صلعم الاكمل لا اكمل منه فاطنك بمن يودونه وما بقى للعارفين بالله سبحانه علافة
بين الفكر وبينهم فطريق الاستفادة ولا يستحق الشخص الهيا الا ان لا يكون اخذ
العلوم الا من الله سبحانه من فتوح المكاشفة بالحق عز وجل يقول ابو يزيد البسطامي
قدس الله روحه اخذتم عليكم ميثاقا منيت واخذنا علمنا عن الحق الذي لا يموت فلا
حجاب بين الله وبين عبيد اعظم من نظن الى نفسه واخذ العلم عن فكر ونظرة
وان وافق العلم فالأخذ من الله تعالى اشرف وعلم ضرورات العقول من الله سبحانه
لانها حاصلة لانه فكر واستدلال ولهذا لا يقبل الضرورات الشبهة اصلا ولا الشكوك
اذا كان الانسان عاقلا فان حيل بينه وبين عقله فيما هو الذي قصد ما اليها عنه
البيان عنه وبعد لنرا علمناك بيعة النبات ومربية انك نبات وامثالك فلندكر ما
يتضمنه هذا المنزل في العلوم لنرتفع الاله الى الوقف عليها والحق بها في ذلك علم
نسخ الاحكام بعد ان نبي صلعم عن امر النبي فان المقرر حكم المحدث لتعارض الادلة
فله الاختيار فيها وعلم العناية الالهية ببعض الجيد وعلم الاشارات وعلم التمام والكمال
وان التمام للشفاء والكمال للمربية وعلم الاستقامة وما شيب النبي عن من سورة هود
وعلم منزله من يستحق التقدير الالهى من لا يستحقه وعلم من طلب السر عند تجلي الحقيقة
خدا ان يذم به وعلم منازل القرون الثلاثة والعقد الرابع وعلم ما يطلب بالسجود
من الله عز وجل ومراتب السجود والسجود الذي يقبل الرفعة من الساجد من السجود الذي
اذا وقع لم يدر رفع منه ومن خلق العالم ساجدا او قاعا ثم سجد الى السجود او خلق بعض
قاعا وبعضه ساجدا وتعين من خلق ساجدا من خلق قاعا ثم سجد ولم يسجد وعلم
العلامات الالهية في الاشياء وما يدل منها على سعادة العبد وعلى شقاوته وعلم نفا صيد
الوعد الالهى وماذا انفد لكل وجه ولم ينفذ الوعد في كل نوع وكل ما خاضع الاله
فهذا بعض ما يحوى عليه هذا المنزل من العلوم ونذكرنا منها علوم ما لم نذكر طلبا
للاختصاص والله يقول الحق وهو يهدي السبيل ومن هذا المنزل علمنا حين وقفنا عليه
سنة احدى وتسعين وخمسمائة نصر المؤمنين على الكفار وقبل منوعه بعد بينه فاس من بلاد
المغرب هذا آخر الباب السادس والثلاثين وثلاثمائة في معرفة منزل مبيعة النبات

القطب صاحب الزمان في كل وقت وهذا الباب من الفصل الرابع في المنازل وبنم الكتاب
 بالباب الستين وخمسمائة وجامع الاصول في حرف الخاء في الكتاب الرابع في الخلافة
 والامارة وفيه بابان الباب الاول في احكامها وفيه سبعة فصول الفصل الخامس في
 وجوب طاعة الامام والامير وفي هذا الفصل ابن عباس رضي الله عنهما قال من كان
 من امير شيئا فليصبر فانه من خرج من السلطان شيئا مات ميتة جاهلية وفي رواية
 فليصبر عليه فانه من فارق الجماعة شيئا مات ميتة جاهلية اخرجه البخاري ومسلم
 ابن عمر رضي الله عنهما كتب الى عبد الملك بن مروان بياحه ويقول اقولك بالسمع والطاعة
 على سنة رسول الله صلى الله عليه وسلم فيما استطعت وفي رواية اني اقد بالسمع والطاعة لعبد بن عبد
 الملك امير المؤمنين على سنة الله وسنة رسوله وان بنى قرا وعمل لك مذكرا لرواية
 البخاري وفي رواية الموطأ كتب اسم الله الرحمن الرحيم اما بعد لعبد الله بن عبد الملك
 امير المؤمنين سلام عليك فاني احمدك الله الذي لا اله الا هو واقر لك بالسمع والطاعة
 على سنة الله وسنة رسوله فيما استطعت وفي الفصل الاول في الامة من قد نشجها برضة
 ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للناس تبع لقد بنى في الخير والشدة اخرجه مسلم بن
 ابن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال للناس تبع لقد بنى في هذا الشأن مسلمهم تبع مسلمهم وكافهم
 تبع لكافهم الناس معادن خيارهم في الجاهلية خيارهم في الاسلام اذا فقهوا تجددوا
 من خير الناس شد الناس كرامة لهذا الشأن حتى يقع فيه اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله
 ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يزال هذا الامر في قريش ما بقي منهم اثنتان اخرجه
 البخاري ومسلم رحمهما الله وفي الفصل الثاني فيمن يصح امامته وامارته ابو سعيد رضي
 الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا بويع الخليفةين فاقتلوا الاخر منهما اخرجه مسلم بن
 بن مخرجه رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اتاكم وامنكم جميع على رجل احد يريد ان يشق
 عظامكم او يغير دينكم فاقتلوه فاقتلوه اخرجه مسلم بن عمر بن رضي الله عنهما قال قال
 رسول الله صلى الله عليه وسلم كانت بنو اسرائيل يسوسهم الانبياء فليكن منكم رجل واحد فلو انما تاخذوا
 صلحهم او فوا ببيعة الاول ثم اعطوها حقهم واسئلوا الله الذي لكم فان الله سبحانه
 سألهم عما استرعاهم اخرجه البخاري ومسلم بن وفي الفصل الثالث فيما يجب على الامام
 والامير الحسن رضي الله عنه قال عبيد الله بن زياد معقل بن يسار المزني في مرضه الذي مات فيه

فقال معقل اني محدثك حديثا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم لو علمت ان لي جوع ملحد نلتك
 اني سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ما من عبد يستريحه الله رعيه يموت ثم يموت وهو
 عاش لرعيه الا حرم الله سبحانه عالية الجنة وفي رواية لم يحفظها بنصيحة لم يجد
 راحة الجنة من رواية البخاري ومسلم بن وفي رواية اخرى لمسلم ما من امير على المؤمنين
 ثم لم يجتهد لهم وينصح لهم الا لم يدخلهم الجنة ابو سعيد رضي الله عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم احب الناس الى الله تعالى يوم القامة وادناهم مجلسا امام عادل وابغضهم
 الى الله عز وجل وابعدهم مجلسا امام جائد اخرجه الترمذي وفي الفصل الرابع
 في كرامة الامارة ومنع من سألها عبد الرحمن بن سمرة قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وسلم يا عبد الرحمن لا تسأل الامارة فانك ان اوتيتها عن مسئلة وكلت اليها وان اعطيتها
 من غير مسئلة اعنت عليها واذا احلفت على يمين فدايت غيرك خيرا منها فان الذي
 هو خير وكفد عن يمينك اخرجه البخاري ومسلم بن الترمذي رحمهم الله واخرج ابوداود
 والنسائي الى قوله اعنت عليها وفي الفصل السادس في اعلان الامة والامراء
 ابو سعيد وابو هريرة رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ما بعث الله من نبي
 ولا استخلف من خليفة الا كانت له بطانان بطانة يامن بالمعروف ويحضه
 عليه وبطانة يامر بالسنة ويحضه عليه والمعصوم من عصم الله سبحانه اخرجه البخاري
 واخرج النسائي عن ابن عمر رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 سامن والاول ببطانان بطانة يامن بالمعروف وينهاه عن المنكر وبطانة
 لا يالو خبايا ومن وقى شرها فقد وقى وهي من التي يغلب عليها منها واخرج
 النسائي رحمه الله عن ابن عمر رضي الله عنهما ايضا مثل حديث البخاري وفي الفصل السابع
 في احاديث متقدمة نافع رضي الله عنه قال لما خلع امير المدينة يزيد بن معاوية
 جميع ابن عمر رضي الله عنهما وولاه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ينصب
 لكل غادر لواء يوم القامة وانا قد بايعنا هذا الرجل على بيع الله تعالى ورسوله
 صلى الله عليه وسلم واني لا اعلم غدر اعظم من ان يبايع رجل من بيع الله ورسوله ثم ينصب
 له القتال واني لا اعلم احدا منكم حلقه ولا يابيع في هذا الامر الا كانت الفيلد
 بيني وبينه اخرجه البخاري ومسلم رحمهما الله نافع رضي الله عنه قال لما خلعوا يزيد

بعد اسطر طوطى الاكل
وساد عال له

واجتمعوا على ابن مطيع اتاه ابن عمر رضى فقال عبد الله بن عمر رضى انى لم آتاك
لاجلس ايتيك لاحد تلك حديثا سمعته من رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول من خلع يدا طاعة
لنبي الله تعالى يوم القيامة ولا حجة له ومن مات وليس في عنقه بيعة مات ميتة جاهلية
اخرجه مسلم رحمه **والباب** الثاني من الكتاب الرابع في ذكر
الحلفاء الراشدين رضى الله عنهم قال الشيخ الامام الراشد الاستاذ نور الملة والدين
احمد بن محمود بن ابى بكر البخارى الصابونى في بداية الكلام في القول في الامامة
وتوابعها قال المولى الحق نصرهم الله سبحانه لا بد للناس من امام يقوم بمصالحهم عليه
اجماع الصحابة رضى ولا يجوز نصب امامين صامت وناطق وكذا الكلامية صحوا امامية
معاوية مع على رضى وذلك باطل لا يلى لزوم طاعة شخصين في احكام متضادة في
زمان واحد وانه محال ولو عقدا لمامة اثنين كان الامام من عقده او لا ولو عقدا
مغالطا فيستأنف لاحد منهما وتغير بما وشرطها ان يكون حرا باغا عاقلا فريشا
وكونه من بني هاشم ليس بشرط وكذا كونه معصوما والعدالة شرط الكمال عندنا وعند
الشافعي رحمه الله شرط الاعتقاد بحقه كونه تعليدا لمامة للفاسق ولكن ينعقد ولو
ولو ارتكب الامام كبيرة استحق العزل عندنا وعند الشافعي به ينزل وكذا عند المعتزلة
والجوارح ولو ينعقد امامة المفضول قيام الفاضل خلافا لا كذا الروايف فان عمر
رضه جعل الامر شورى بين ستة نفر رضى الله عنهم مع ان بعضهم افضل من بعض في علمه
الكلام للامام العلامة حافظ الملة والدين ابى البركات عبد الله احمد بن محمود
التسفي به لا بد للمسلمين من امام يقوم بتنفيذ احكامهم واقامة حدودهم ونجهاز جيوشهم
وقال بعض المعتزلة ليس نصب الامام بواجب ويتحقق ان يكون ظاهرا لا خفيا ولا مشطرا
خلافا للروايف وان يكون حرا عاقلا بالغيا شجاعا فريشا والتقوى شرط الكمال
فلا ينعزل الامام بالفاسق وعند المعتزلة شرط الجواز فينعزل به ولا يشترط ان يكون
هاشميا او معصوما وافضل اصل زمانه فينعقد امامة المفضول مع قيام الفاضل
خلافا لهم وقد قال الله تعالى ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولكن الله
ذو فضل على العالمين واكره دفع كرون خذاي عز وجل نه بورد مرد ما نرا بعضي
ببعضي هراية فاسد كشتى زمين وامل فساد غالب آمدندى وباطل كشتى منافع

مطلب
لوار كتاب الامام كبرى
استحق العزل

ومع ذلك

ومعطل شدي مصالح ازهرت ونسل وسايه ايج سبب عمارت عالم است ولكن خذاي
عز وجل متفضل است برجها بيان مهلت ممد وبلا رادفع مى كند وقراء مدنى
وسهل ويعقوب نه ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض وكذلك في سورة الحج
والدفع والدفع مصدران لدفع يقال دفع دفعا كجرح جميعا ودفع دفعا كجرح
جهازا وكتب كتابا يجوز ان يكون مصدر دفع على المبالغة كقولك عافاك الله و
قيل معنى المبالغة انه سبحانه يكلف الظلمة على يدى انبيائه ورسوله وائمة دينه ويدفع
الكافرين بجنود المؤمنين وكان يقع بين المحققين والمبطلين مدافعات ومنا
كما قال الله سبحانه يحاربون الله ورسوله وكما قال تعالى فانهم الله وقال في الكشف
في من الاية ولولا ان الله يدفع بعض الناس ببعضه لفسد بهم فسادهم لغلب المفسدون
وقسدت الارض وبطلت منافعها وتعطلت مصالحها من الحرب والنسل وسايه ما بعد
الارض وقيل ولولا ان الله سبحانه ينصر المسلمين على الكفار لفسدت الارض بغلبة
الكفار فيها وقيل للمسلمين ولولم يدفع بهم لعم الكفر وخذايون الحقائق وعامة مفسدان
رحمهم الله كفة انذاك كبرك ابرار واخيار بلأ ارفسا وفجار باز نداشتى كاد
جهان بزبان آندى نه در مابدى نه ديار بدل عليه ماروى عزى ابن عمر رضى انه قال
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله عز وجل يدفع بالمسلم الصالح عن ماله امدل بيت من
جيرانه البلاء ثم قرأ ابن عمر رضى ولولا دفع الله الناس الاية وقال في عين المعالي
في من الاية عن الامام على رضى يدفع بالبر عن الفاجر عن ابن عباس رضى بالجائدين
عن القاعدين الحسن رضى بالسلطان شر العوام فتاده رضى بعافى الكافر بالمؤمن
ابن عمر رضى بالرجل عن ماله امدل بيت من جيرانه قلت يدفع الظلم بالظلم متداون
دفع الظلم بالعدل من ولاه السوء قال لولا مخافة ظالم من ظالم لسلط عليك وذا
من العالم وما احسن قوله من قال ضعف السلطان اشد من جور وقال صلى
يدفع الله تعالى العذاب بمن يصلى عن امتى عن لا يصلى ومن يزكى عن لا يزكى
ومن يصوم عن لا يصوم ومن يجامد عن لا يجامد ومن يحج عن لا يحج
ولو اجتمعوا على نك من الاشياء ما انظدم الله عز وجل طرفه عين ثم تلى صلى
من الاية لولا عباد ركع وصبيان رضع وهايم رضع لصبت عليكم العذاب صب

الحديث

وقال في حقايق السلي في سورة الحج في قوله تعالى ان الله يدافع عن الذين امنوا الاية قال بعضهم
يدفع عن الذين امنوا و اجس انفسهم و وساء من الشيطان وقال سهل رحمه الله يدفع عنهم
بنور السنة ظلمات البدعة وفي كتب التواريخ وكذا في حلية الاولياء انه ورد على الرشيد
كتاب من بعض اصحاب خيرة انه توفي بهذا الموضع غريب فاجتمع الناس على جنازة فقالوا
عبد الله بن المبارك فقال الرشيد لوزين فضل من الذي يبيع ان يرى الناس يغفروننا
في عبد الله بن المبارك فاظهر الفصل تعجبا فقال الرشيد ان عبد الله بن المبارك هو الذي
يقول الله يدفع بالسلطان معضلة عن ديننا رحمه منا و دينا نالوا الامعة لم تامن لنا
سهل وكان اضعفنا نهيا لا فقا نامن سمع هذا القول من مثل عبد الله بن المبارك مع فضله
و زنده وعظمته في صدور المؤمنين المسلمين الا بعد فحقنا ولما رجع طارون الرشيد
من ارض الروم صار الى قبره فدعا وبكى واسل من القدرية اذا نزل بهم امرا واصابهم
شدة اجتمعوا عند قبره و دعوا وتوفي الامام ابو عبد الله بن المبارك الحنظلي رحمه الله
مولا هم المروزي ته ذوالنائب العبد والسير الجليل في شهر رمضان من سنة احدى
و ثمانين ومائة هـ بكسر الهاء بلدة فوق الانبار على الغدات من اعمال بغداد عند
انصرافه من العزو وعشر بلقا وستين سنة كان من الديانين اماما حافظا زاهدا
ورعا جوادا ثقة ثبتا ولد في سنة ثمان عشرين وقيل تسع عشر ومائة في كتاب قوت
القلوب من معاملة المحبوب و وصف طريق المريدي الى مقام التوحيد تاليف شيخ الاسلام
قوة الاولياء الكرام الشيخ الامام الزاهد العابد العالم العارف الى طالب محمد بن علي بن
عطية الحارثي المكي قدس الله تعالى روحه شفا بركة وصحب مشايخ الصوفية و صنف على
لسانهم وكان في البداية صاحب ياضة ومجاهدة وفي النهاية صاحب اسرار ومجاهدة
توفي ببغداد في جمادى الاخر من سنة ست و ثمانين وثلاثمائة و ابي الى الصوف الى الشيخ
الكبير العارف بالله الشهير ابي الحسن بن محمد بن احمد بن سالم البصري وموئيد الى ابيه
وموئيد الى الولي الكبير المعظم الشهير وقوة السالكين و حجة الله على العارفين
كرم المقامات وعظيم البركات الى محمد سهل بن عبد الله التستري له وقد توفي في المحرم
سنة ثلث و ثمانين ومائة وقيل سنة ثلث وسبعين ومائة قال في كتاب الطبقات
سنة ثلث و ثمانين اصح ومن كلام سهل رحمه الله اذ في الادب ان يقف عند الجبل

من بيت

واخر الادب ان يقف على الشبه ومن كلامه من اراد ان يسلم من الغيبة فليسد على نفسه
باب الظنون ومن كلامه من احب ان يطلع الخلق على ما بينه وبين الله عز وجل
فربوا ذل ومن كلامه من خلا قلبه عن ذكر الله تعالى تعرض لوساوس الشيطان
ومن كلامه رحمه الله الاعمال بالتوفيق والتوفيق من الله تعالى ومقاومة الدعاء والنصر
وقيل لم يصنف في الاسلام في علم المعاملة والمجاهدة مثل موقد القلوب في شرح معاملة
القلب من مقامات اهل السنة والجماعة نصرهم الله تعالى قال سبحانه وتعالى يا ايها الذين
امنوا اوفوا بالعقود الا انه وعقود القلب هي السنة المجمع عليها نقلها الخلف عن السلف
ولم تختلف فيه اثنان من المؤمنين ومنها ان يعتقد الجدل في الايمان بقوى بالعلم
ويضعف الجدل وان القدران صفة من صفاته هو متكلم به بذاته وان يعتقد ثبات الاسماء
والصفات بمعانها وحقايقها الله تعالى وبني التشبيه والتكليف عنها وفي رة
اخبار الصفات بطلان شرايع الاسلام والاحكام فلذلك كثر اهل الحديث من نفي
اخبار الصفات وان يعتقد تفصيل اصحاب رسول الله وامل بيته وسكت عما شجر بينهم
وينشد بحاسنهم وتضار لهم ويسلم لكل واحد منهم ما فعله لانهم اعلم منا و اوفعلا وقد
عمل كل واحد منهم بعلمه ونسبى عقلا ما دى اليه اجتهاده وان كان بعضهم اعلم من بعض
كما كان بعضهم افضل من بعض لا لعلونا وعقولنا تضعف ونقص من علم اذ نام
علما كما فضلوا علينا بالسواير ويقدم من قدره الله تعالى ورسوله واجمع المسلمين الذين
تولى الله اجمعهم على الهداية وضمن سبحانه لرسوله تفضلا وتشرفا ان لا يجتمعوا
على ضلالة وليعتمد بقلبه على حديث بن عمر رضي الله عنهما في التفضيل حيث قال
كنا نقول على عهد رسول الله صلعم ابو بكر ثم عمر ثم عثمان رضي الله عنهم فبيلغ ذلك رسول
الله صلى الله عليه وسلم فلا ينكر وعلى حديث سفينة رضي مولى رسول الله صلعم انه قال قال
رسول الله صلعم للخلافة بعدى ثلثون سنة ثم يكون ملكا وروي ابو داود في كتاب السنن
عنه ابن عمر رضي الله عنه قال كنا نقول ورسول الله صلعم حتى افضل امه النبي بعد ابو بكر
ثم عمر ثم عثمان ثم علي رضي الله عنهم ومولاه الاربعة خلفاء النبي ومم اربعة من العشرة
وعيون اهل الهجرة والنصرة وخيار الخيرة من اصحاب رضه ولا يدخل القاصر والراي
كما يدخل للقياس والراي في الصفات واصول العبادات وانما يؤخذ التفضيل من طريق

من علي بن ابي طالب والناقد
هم يفتون سراج الدين

الاجتماع والا تباع خشية الفزود والا بداع وقال ابراهيم النخعي لو لما سلم الحسن بن علي
 الامر الى معاوية سميت سنة الجماعة وقال رجل للحسن رضي عن الشقيقة يا مدلل المؤمنين
 فقال رضي الله عنه بل نامض المؤمنين سمعت ابي عليا رضي يقول لا تكلموا امار معاوية
 سبلي هذا لمد بعدى وان فقدتمون رايتم الدوس تندرجون كواصلها كانتا الحنظل ولما
 سبق في علم الله تعالى ان يجعل هؤلاء الاربعة رضي خلفاء النبوة لما قدر من اعمالهم فكان
 آخزيم استخلافا اخرهم موتا فقد سبحانه خلافتهم على ما علم من آجالهم ووفى لهم ما وعدهم
 من استخلافتهم في الارض كما استخلف الذين من قبلهم من خلفاء انبيائه المتواليين فذلك
 تاويل قوله وعاد الله الذين امنوا وعملوا الصالحات ليستخلفنهم في الارض كما
 استخلف الذين من قبلهم الاية وفي جامع الاصول قال الحسن البصري استقبل الله حسن
 بن علي رضي معاوية بكتاب امثال الجبال فقال عمر بن العاص لمعاوية اني لا رى
 كتاب لا توفى حتى يعتدل فدانها فقال لمعاوية وكان الله خيرا الراجلين يا عمر ورايت
 ان قتل هؤلاء ومولاه من يتولى بامور المسلمين من ولي ينسأهم من ولي بضيعتهم
 فبعث رجلين من قريش عبد الرحمن بن سمر وعبدا لله بن عامر قاتبا للحسن بن علي رضي
 فدخل عليه وطلب اليه فقال لهم الحسن بن علي رضي انا بنو عبد المطلب قد اصبنا هذا المال
 وان سنن الامة قد غاشت في دماها فصالح رضي قال الحسن البصري به ولقد سمعت ابا
 بكر يقول رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم على رضى الى جنبه وهو يقبل على الناس من رضى عليه
 اخرى ويقول ان ابني هذا سيد ولعل الله ان يصلح به بين فئتين عظيمتين من المسلمين
 اخرجه البخاري به ثم قال في فوق القلوب ومن عقود القلب التي هي السنة المجمع عليها
 تعقد ان الامة في قريش دون سائر العرب كما في اليوم القمعة وان لا يخرج علي
 الامة بالسيف ويصير على جورهم ان كان منهم حيف ويشكر على العروف والعدل
 ويطلع اذا امر بالقوى والبر حتى ياتي به يد خطئه او منية قاضيه كذلك السنة قال
 علي ان ابو محمد بن سهل بن عبد الله من الامة ثلث وسبعون فرقة وسبعون هائلة
 كلهم يبغض السلطان والناجية من الواحدة التي مع السلطان وسئل سهل رضي الله عنه
 الناس خير فقال السلطان قيل كذا نرى شدة الناس السلطان فقال له مهلا ان الله
 ان الله تعالى في كل يوم نظدين نظرة الى سلامة اموال المسلمين ونظرة الى سلامة ابكارهم

فيقال

ليطمع في حقيقته فيغفله جميع ذنوبه وقال ابو محمد سهل به للخليفة اذا كان غير صالح
 هو من الابدال وان كان صالحا فهو القبط الذي يدور عليه الدنيا قوله من الابدال
 يعني ابدال الملك كما حدثنا عن جعفر بن محمد بن الصادق انه قال ابدال الدنيا سبعة
 على مقدار يوم يكون للناس في كل زمان من العباد والتجار والخليفة والوزير
 وامير الجيش وصاحب الشرطة والقاضي والشهود وروينا في الخبر عدل ساعد من مام
 خير من عبادة ستم سنه ويقال لزاما امام العادل يوضع في ميزان جميع اعمال رعيته
 ويقال امام غشوم خير من فتنه تدوم قال النبي صلى الله عليه وسلم تكون عليكم امرؤ يفسدون
 وما يصلح الله تعالى بهم اكثر فان احسنوا فلهم الاجر وعليكم الشكر وان اساءوا فلهم
 الوزر وعليكم الصبر وكان ابو محمد سهل به يقول من انكر امامة السلطان فهو زنديق
 ومن دعاه السلطان فلم يجب فهو مبتدع ومنه انه من غير دعوى فهو جاسل وكان رحمه الله
 يقول للخنفات السود المعلقة على ابوابهم انفع للمسلمين من سبعين قاضيا يقضون في
 المسجد وقد كان احمد بن حنبل به يقول اذا كان السلطان صالحا فهو خير من صالح
 الامة واذا كان غير صالح فصالح الامة خير منه ومذا قول عدل ومن عقود القلب التي
 هي السنة المجمع عليها ان لا تكف احد من اهل القبلة بذي وان عظم ولا تنزل جنة
 ولا نار اهل ندرجوا ونخاف عليه وان مات مصر على الكبار يدور غير توبة منها في مشية الله
 ان اثبت وعيد عليه كان عدلا وان عفى عنه وسخى له محقه كان ذلك منه فضلا ولا
 ولا تخم ولا تقطع على الله تعالى بشئ ولا يوجب لنا عليه شئ انما نحن بين عدله وفضله
 عشمته واختياره ان حقق علينا وعيد ففحن اسد لك وان غفد لنا فهو اسد
 التقوى واهل المعصرة كيف وقدرونا عن رسول الله صلى الله عليه وسلم انه قال من وعد الله
 على عمل ثوابا فهو منجزه ومن اوعد على عمل عقابا فهو فيه بالخيار والحديث الآخر
 ان النبي صلى الله عليه وسلم سئل عن قوله تعالى ومن يقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فيها
 فقال صلى الله عليه وسلم عليه جزاء جهنم ان جازاه ومن عقود القلب التي هي السنة المجمع عليها
 ان يصدق بجميع اقوال الله به خيرة وشدة انها من الله تعالى سابقه في علمه جارية
 في خلقه محكمة وانهم لا حول لهم عن مصيئته الا بعصيته ولا قوة لهم على طاعته الا برحمته
 وانهم لا يطيقون ما حلهم الا به ولا يستطيعون لانفسهم نفعا ولا ضرا الا بمشيئته

خطبة
 لا يطلع احد من القبلة

وسلم

وان يؤمن بقدرته الله تعالى وآياته في ملكه وغيب ملكوته مما ذكر في الاخبار ومن كراماته
تعالى لا وليا له واجاباته لا حجاب له واظهار القدر للصديقين والصالحين من ايمانهم
وتشبيها ليقينهم وكرمه وتشرفهم وان ليس في ذلك ابطال لنسب الانبياء عم
والله اعلم من قبل ان هؤلاء غير مخالفين لانبياهم ولا ادعوا ما ظهر لهم بحولهم
وقوتهم ولا اظهروا دعوى الى نفوسهم ولا نظاير له ولا اجتلا بالبدن ولا طلبا للزنا
على اهلها وانما هو شئ كشفه الله تعالى لهم من سر ملكوته كيف شاء واظهر لهم عليه من غيب
قدرته كما شاء تخصيصا لهم وتعديفا لهم للانبيا منبوعون وعلى قلوبهم من حيث يشاء
ذلك ببركة الانبياء وحسن اتباعهم لهم وقد تواترت الاخبار عن الصحابة والتابعين
رضوان الله تعالى عليهم اجمعين بما ذكرناه فخذينا بالتواتر عن الناطق وان يؤمن بالنظر
الى الله جل جلاله عيانا بالابصار كفاها مواجبه بكشف المحجوب والاستار بقدرته الله تعالى
ومشيته ونوره ورحمته كيف شاء وهو معنى قول الله تعالى للذين احسنوا الحسنى و
زيادة الامه فالحسنى الجنة والزيادة النظر الى الله تعالى وكذلك فسره رسول الله صلى
وان يعتقد اخراج الموحدين من النار بعد الانقام حتى لا يبقى في جهنم مؤحد بفضل الله
ورحمته ثم بشفاعه الشافعين من النبيين والصديقين والصالحين فان لكل مؤمن
شفاعة باذن الله هو فيشفع النبيون والصالحون والعلماء والشهداء وسائر المؤمنين
كل واحد وسع جامد وقدر منزلة اجتمعت الروايات بذلك عن رسول الله صلى الله عليه
الشفاعة وفي اخراج الجهنميين من اهل الطبقة العليا من النار وهو معنى قول الله تعالى
ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين الاية وقال اهل التفسير ذلك اذا اخرج الموحدين
من النار ويبقى الباقى ويخرج ارحم الراحمين جل ذكره من النار عشية وسعة رحمة
وفضل فضله تعالى من لم يشفع لهم الشافعون ولم يقدم على الشفاعه لهم المرسلون
مكذابا وينا معناه عن رسول الله فهدى عقوب السنة الهادية وطريقه لا امة
الراشية وقد اجمع السلف من المؤمنين على ما ذكرناه والبتدعة والخالفة لما ذكرناه
انما هم فرق وشذوذ قليلون وشيع واخراب متفردون وما ابتدعوا من الخلاف
في بعض القدر الثالث وفي القدر الرابع وقد كان عمر بن دينار وايتوب وحماد
بن زيد رضي الله عنهم اذا ذكر احد من الارجاء ومن لم يبعهم يقول لعن الله تعالى دينارا

انا اكبر منه

انا اكبر منه يعني انه سبق حدوث هذه المذابح التي يدعي بها المبتدعون فله الحمد وب
السموات ورب الارض رب العالمين على حسن توفيقه وحججه مدانيته وما كنا لنهتدي
لولا ان مدد بنا الله ونعمة الله علينا بنعمة علينا بالاسلام اذ نعمة علينا برسول الله
صلعم كنعمته علينا بعد فراقه الاقران طاعته بطاعته وحججه الكتاب العزيز الى تفسير
سنة والخوارج وهم الحرورية الذين خرجوا على امير المؤمنين علي بن ابي طالب
مهم اول فرق نبغ من المبتدعة واول بدعة ابتدعت في الاسلام وكانوا قراء المصاحف
في اعنائهم وكانوا يبالغون في العبادة فرأى علي رضي الله تعالى عنه ما رآه الله تعالى وما عهد اليه رسول الله
صلعم من قبل المارقين فقاتلهم فقتلهم فهدى الله في النار وقاتلهم على اصحابه رضي خيرا
امل الارض في الجنة هذه اول فرقة بحدقت من الدين وابتعت غير سبيل المؤمنين
ثم افرقت الفرقة الثانية بالدارين فراودين الارجاء وان الايمان قول ولا عمل فكلبت
بذلك الى امير الشام فهدى الله فقتلهم فقتلهم فهدى الله فقتلهم فهدى الله فقتلهم
في النصارى وهم القدرية امامهم معبد الجهمي وتأبعه عمرو بن عبيد وواصل بن عطاء
واصحابهم ثم خرجت الفرقة الرابعة وهم الدافضة سموا بذلك لما رفضوا زيد بن
علي بن الحسن رضيهم فخرج بقتال مسماها فقالوا له تبر عن ابى بكر وعمر رضي
فقال رضي الله عنه عما اماما عدلا لا تبر منها رضي الله عنها فرضوه ثم افرقت كل
فرقة ثمانى عشر فرقة فيهم اثنتان وسبعون فرقة وكلها نبغ بارض العداوة
ومنهم طلع قرن الشيطان وظهرت الفساد والفتن بغوف بالله عز وجل منها ما ظهر
منها وما يظن وفي الحديث من اراد بحجوة الجنة فيازم الجماعة ومن شذف في النار
وروى عن ابى امامة انه نظر الى دعوس الحدوده جئى بها من البصرة فنصبت على
الحشب بدمشق فقال شذف قتل تحت ظل السماء وخير قتل من قتلون ثم قال كلام النار
ثم قرأ فاتا الذين في قلوبهم زيغ فينبعون ما تشاء من ابتغاء الفتنه وابتغاء باول
ثم قال لقد سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ولا تدين ولا تلت ولا اربع يقول
ففرقت المصاري على اثنين وسبعين فرقة يزيد عليها متى فرقة كلها في النار
الا السوداء الاظم فقال رجل يا اماما ان في السوداء الاظم بن فلان قال
فان فعلوا فانما عليهم ما حملوا وعليكم ما حملتم والجماعة خير من الفرقة والطاعة

ما كان لهم
الخوارج
غيرهم

خير من المحبة وقد روينا عن ابن عباس رضي عن النبي صلى الله عليه وآله قال ان الله تعالى ثلث
املاك ملك على ظهر بيت الله وملك على ظهر مسجد رسول الله صلى الله عليه وآله وملك على ظهر المقعد
ينادون في كل يوم يقول الملك الذي على ظهر بيت الله عز وجل من ضيق فراض الله
خرج من امان الله تعالى ويقول الملك الذي على ظهر مسجد رسول الله من خالف سنة
رسول الله لم تنل شفاعه رسول الله ويقول الملك الذي على ظهر بيت المقدس من اكل
حراما لم يقبل منه صرف ولا عدل وقال بعض كبراء الصحابة في ذكر المهدي ربه وانه
معهم ثلثمائة وستون رجلا من رجال الله الكاملين اعلم ايده الله تعالى ان الله تعالى خليفة
يخرج وقد املت الارض جورا وظلما فيماؤها فسطا وعدلا ولم يبق من الدنيا الا يوم
واحد لظول الله تعالى ذلك اليوم حتى يلي هذا الخليفة من عثر رسول الله صلى الله عليه وآله من عثره
فاطمة رضي يواطى اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وآله وكنيته كنية جد الحسين بن علي رضي يواطى بين
الذين والمقام يشبه رسول الله صلى الله عليه وآله في الخلق بفتح الحاء وينزل في الخلق بضم الخاء
لانه لا يكون احد مثل رسول الله صلى الله عليه وآله في خلقه واني الله تعالى يقول فيه وانزل على
خلق عظيم مواجلى الجبهة افنى الانف اسعد الناس به اسل الكوفة يقسم المال بالسوية
ويجول في الرعية ويفضل في القضية يا الله الرجل فنقول يا مهدي اعطني بين يدي
المال فيحشي في ثوبه ما استطاع ان يحمله يخرج على فترة من الدين ومن اى قتل
ومن نازعه خذل يظهر من الدين ما هو الدين عليه في نفسه ما لو كان رسول الله صلى الله عليه وآله
يحكم به اعدائه المقلدون يدخلون كرها تحت حكمه خوفا من سيفه وسطوته ودرغته
فيما لديه ببايعه العارفون بالله تعالى من اسل الحقائق عن شهود وكشف الهوى لم
رجال المستيقنون يعصون دعوته وينصرونهم الوزراء يحملون انقال المملكة ويعينون
على ما قلده الله تعالى ينزل عليه عيسى بن مريم عند المنارة البيضاء بشدة في دمشق
بين مهران وبين متكئا على ملكين عن عيشه وملكه عن لسان يقطر داسه ماء
مثل الجمان ينحدر كما نجا من النار والناس في صلوة العصر فتحيى له الامام
من مقامه فيصلى بالناس يؤم الناس سنة محمد صلى الله عليه وآله بكسر الصلوة يقبل
الغزير ويقبض الله تعالى المهدي اليه طامرا ومظفرا
هو الوابل الوسى حين بجود وان الله تعالى يستور له طائفه خباياهم
من ال احمد

في مكنون

في مكنون غيبه اطلعهم الله سبحانه وكشفها ونهوا على الحقائق وما هو امر الله تعالى عليه من
عباده فيمسا ورتهم بفضل ما يفضل وهم العارفون الذين عرفوا الله وما هو في نفسه
يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج اليه من تبة ومنزلة لانه خليفة ورد بفهم منطق
الحقوان يسرى عدله في الناس الجان وقال ايضا في الباب السادس والستون وثلثمائة
في معرفة وزراء المهدي رضي الآتي في آخر الزمان الذي يشهد به رسول صلى الله عليه وآله بهذا الباب
من ابواب الفصل الرابع في المنازل وكان هذا الباب في الدنيا الثامن من النسخة
المكتوبة في اثني عشر دفرا ومن النسخة منقول من النسخة المكتوبة بخط المؤلف
في سبعة وثلثين دفرا ومن الكتاب مشتمل على فصول ستة وتلك الفصول مشتملة
على خمسة وستين بابا واغلب ما اورد المؤلف به هذا الكتاب ما فتح الله عليه طواف في بيته
الكرم وتعوده منه قبله بحرمه الشريف العظيم وقد جعل هذا الكتاب ابوابا بشرية اودعها
المعاني اللطيفة في جامع الاصول في حديث الرجال المخرج في صحيح المسلم به وغيره فينبغي
ما وكذلك اذ بعث الله به المسيح بن مريم عزم فينزل عند المنارة البيضاء بشدة في دمشق
بين مهران وبين واضعا كفيه على اجنحة الملكين اذا طاء طاء راسه قطروا اذا دفع تحذره
جمان كاللولو فلا يحل لكان فيجد ربح نفسه الامات ونفسه ينتهي حيث ينتهي طرفة
فيطلبه حتى يدركه باب لا فيقتله عياني قوم قد عصمهم الله عز وجل منه فيمنح
عن وجوههم ومحدتهم بدرجاتهم في الجنة فينما هو كذلك اذا وحى الله به الى عيسى عزم
اني قد اخرجت عبدا لا يدان لا بقسا لام فخر عبادي الى الطور وبعث الله تعالى باجوج
وما جوج وهم من كل حذب يتسلون فيمداوا يلهم على سحر طبرية فيشربون ما فيها
ويعد آخرهم فيقولون لقد كان بهذا امر ما الى آخر الحديث الطويل ورواية النوايس
بن سمعان قوله مهران تين رويت من اللفظ بالبدال والذال يقال التوب او اصبغ
بالورس ثم بالذغفران فذلك التوب مهران جميع جمادى ومي حبة تغدر
من العصر كاللولو وقد يطلق على اللولو مجازا يقال مالي بهذا الامر يدان اي
لا اقدر وانا عاجز عنه لان المباشرة والدفاع انما يكون باليد وفي معاني الاخبار
للشيخ ابي بكر بن اسحق رحمه الله حديث آخر وذكر الاسناد وذكر قوله صلى الله عليه وآله
ان موسى هم نزلت عليه التوراة ففقدوها فوجد فيها ذكر من الاله قال يارب

اني لا جدي في الالواح امة اناجيلهم في صدورهم يقرؤن ظاهرا فاجعلها امتي قال
 تلك امة احمد ثم في آخر الحديث قال يارب اني لا جدي في الالواح امة يرون العلم
 الاول والاخر فيقتلون قرون الضلالة المسيح الدجال فاجعلها امتي قال تلك امة
 احمد قال يارب فاجعلني امة احمد ومحمد فاعطني عند ذلك خصلتين قال الله تعالى
 يا موسى اني اصطفيتك على الناس برسالاتي وبكلامي فخذ ما آتيتك وكن من الشاكرين
 قال قد رضى ربي قال الشيخ رحمه الله ان العظيم المعالي قدس الجليل حط عن الدنيا
 ذكرا للبابي نوره وفي الحديث لما بعث الله لموسى عم كان يبصر الغلبة على الصفا في اللبنة
 الظلماء مسيرة عشرة فراسخ وهذا التكلم الكريم على نبوة عز وجل لما رآى صفته امة محمد
 اكدم المولودين وجيب رب العالمين جل ذكره اغتنمهم على ما اتوا فكان اغنيا طه
 ايامهم على تقرب الحق سبحانه لهم وقوله اناجيلهم في صدورهم اغتنمهم لانه سبحانه
 جلاهم بصفته فهم لم يذكروا وبكلامه بل واسطة لوح او صحيفة تالون لما شربت
 عروقه فتم بحسنه امتزجت بقلوبهم صفته وقوله يرون العلم الاول والاخر علم الاول
 علم البدء وعلم الاخر ما يظهر في الوقت وقيل علم الاول علم الميثاق وعلم قوله الست
 بدكم حين خاطبهم وتعرف اليهم بقوله الست بدكم ولم يقل من انا وما ربكم ولكنه
 لقنهم فتلقوا وعرفهم فعدوا وعلمهم فعملوا وعلم الاخر قوله آمنا بالله وما انزل
 النبي الاية او علم الاول علم التوراة والانجيل والذبور والصحف وعلم الاخر القدران
 العظيم جوامع الكلم الشامدة على الكتب والمهيمن على الامم فعلم سائر الامم الماضية
 علم خاص وعلم منذ الامة علم عام وعلم امم الكتاب علم قليل قال الله تعالى وما اوتيتم
 من العلم الا قليلا وعلم منذ الامة علم كثير قال الله تعالى ومن يؤتي الحكمة فقد اوتي
 خيرا كثيرا ويقتلون قرون الضلالة المسيح الدجال لما صحت معرفتهم بالله زالت
 الشبهات عنهم فهم في الدين علماء بالله وعلى الارض لله خلفاء وقوله يارب فاجعلني
 من امة محمد اجبتهم لانهم احبوا الله وانهم لانهم انزه الله واحب ان يكونوا منه
 ويكون منهم فاعطى الايمان منهم به والشفاعة منهم لهم وقيل معنى طول العبد ليكون
 شيخ الشيوخ فليس معناه ان ينقله من الرسالة الى ما دونها من الخلق فان فضل
 منذ الامة وان جل فانه لا يبلغ فضل نبي من الانبياء فيكون في امة وهو على نبوته

ورسالة ويكفر الشريعة شريعة محمد كما كانت الشريعة في عصر ابراهيم لا يرميهم دون لوط
 وفي زمن عيسى لعيسى دون يحيى وم وقد اجمع اهل الاثر وكثير من اهل النظر
 على ان عيسى عم ينزل من السماء فيقتل الدجال ويكسر الصليب وقد صحت الاخبار
 عن رسول الله صلى الله عليه وسلم بنزل عيسى عم وكونه في من الامة وهو نبي رسول يحيى اليه
 وروى في نزول عيسى عم احاديث كثيرة روتها الامة العدول لا يردوها الا معاند
 ثم روى الشيخ نعم باسناده فقال حدثنا محمد بن الحسن بن ابي عبد الله الحسن بن محمد
 حدثنا اسمعيل بن ابي اويس بن مالك بن الحسن بن محمد بن المنكدر عن جابر بن عبد الله
 انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من انكر خروج المهدي فقد كفر عما انزل على محمد صلى
 ومن انكر نزول عيسى بن مريم فقد كفر ومن انكر خروج الدجال فقد كفر ومن لم يؤمن
 بالقدر خيره وشره من الله سبحانه فقد كفر فان جبريل عم اخبرني بان الله تعالى يقول
 من لم يؤمن بالقدر خيره وشره من الله تعالى فليتحذر يا عيسى وقوله اللهم اجعلني
 من امة محمد اي منهم كما في قوله سبحانه اروني ما خلقتوا من الارض اي منها وقال ايضا
 بعض كبار العارفين رحمه الله في الاقطاب المحمدية ومن ازلهم في الفصل السادس
 في معجرات الاقطاب مقاماتهم المحمدية قال الله تعالى عن الملائكة والملاء الاعلى
 وما من الا مقام معلوم وقال عز من قائل يا اهل يثرب لا مقام لكم فارجعوا واصل
 باب الاقطاب قوله صلى الله عليه وسلم كلهم راع الحديث حتى الانسان على جوارحه وجميع
 قواه الظاهرة والباطنة واعلم ان الامور كثيرة مختلفة في العالم وكل شيء يدور عليه
 امر ما في الامور فذلك الشيء قطب في ذلك الامر وما من شيء الا وهو مركب من روح وصورته
 فروحه يدور عليه ارواح ذلك الامر وصورته تدور عليه صورة ذلك الامر فمن جملة
 اصناف العالم الانساني وهم المقصودون من وجوه العالم فالقصد بوجوه العالم عبادة
 الله اعنى عبادة العرفان الحادث بكمال الوجوه غير انه في كل صنف من اصناف العالم
 غير كامل وما كمال الابدان النشأة الانسانية الكاملة وما عدا الكاملة فهو الانسان
 الحيوان والاقطاب هم الكمال ثم ان الله تعالى جعل العالم الحسي والجسماني
 في منزلين منزل الدنيا ومنزل الآخرة وجعل سكانها الانسان والجن والمعتبر فيها
 الانسان والمعتبر من الانسان الكمال وغيرهم الذين ذكرهم لا يزدرون عليه في نفوسهم

ذكر الاقطاب
 المحمدية

وفي خلواتهم باللسان وامانة العزم فلا اله الا الله ثم بعد ذلك انواع الذكر فبعد هذا الصنف
المقصود من العالم اول الدار الدنيا وجعل سكننا فيها باجال مسماة ينتهون اليها
ثم ينتقلون عند فراغ مدتهم الى الدار الاخرة ومنهم من ينتقل بشهادة والشهيد افضل
من بعض الموتى ثم ان الله تعالى جعل هذا الصنف الانساني في الدنيا امما كثيرا وجعل
وجعل فيهم الفاضل والا فضل وختم الامم بامة محمد صلعم وجعلهم خيرة امة اخرجت للناس
ولا رسول بعد يشرع ولا شريعة بعد شريعته نزل منه عند الله عز وجل الاما قدر
شرعه من اجتهاد علماء امة في استنباط الاحكام من كتابه وكسنة بنبيه عم وقياس الغرض
على الاصل وهو المستنبط الذي يثبت بالاجتهاد وجعلها الفقهاء رحمهم الله اصلا رابعا
كما جعلوا الاجماع اصلا ثالثا وهو اجماع الصدور الاول رضي وقالوا انهم رضي ما اجمعوا على امد
ولا بد ان يعرفوا فيه نصا يرجعون فيه اليه الا انه وصل النياح قطعنا به فان المحال
ان يجتمعوا على حكم لا يكون لهم فيه نص لان نظمهم وفطرتهم مختلفة فلهذا لم يزل الاختلاف
وقد اجمعوا على امر فذلك الحكم مقطوع به عندنا انهم فيه على نص من الرسول صلعم فلما كان
الامر على ما قدرنا في هذا الامر اشتغلنا بذلك الاقطاب المحمديين لكون محمد صلعم
سيما الناس يوم القيامة وهو امة الآخرون الاولون فاعتبرنا في الرسل محمد صلعم
وعلى اخوانه من الانبياء والمرسلين ومن الامم امته صلى الله عليه وسلم واعلم ان الاقطاب
المحمديين على نوعين اقطاب بعد بعثته واقطاب قبل بعثته فالاقطاب الذين كانوا
قبل بعثته عزمهم الرسل وهم ثلثمائة وثلاث عشرة رسولا صلوات الله وسلامه عليهم واما
الاقطاب من امته الذين كانوا بعد بعثته صلعم الى يوم القيمة فهم ثمانية عشر قطبا والثمان
خارجان عن هؤلاء الاقطاب فهم من المعصومين واما منازل الاقطاب المحمديين الذين هم
الرسل صلوات الله وسلامه عليهم فله سبيل لنا الى الكلام على منازلهم فان كلامنا عن ذوق
ولا ذوق لنا في مقامات الرسل عليهم السلام وانما ذوقنا في الولاية خاصة فله يكلم
في الرسل الرسول ولا في الانبياء الا نبى ورسول ولا في الوارثين الا رسول ونبى
او نبى او من هو منهم هذا هو الادب الالهي وعيسى من مرمر صلى الله عليه وعلى نبينا وعليه
ان سئل عن ذلك في آخر الزمان فهو يترجم عنهم وعن تفاضلهم فانه رسول الله منهم
واما نحن فلا سبيل لنا الى ذلك فكل منا في اقطاب الامم الذين هم ودره انبياءهم

الى

وسبيل عدم الطلاق غير
نبي برأ حوالا نبي عليه

ورسلهم

ورسلهم وفي اقطاب مدن الامة المحمدية المفاخرة المنقوشة بالخيرية على جميع الامم السالفة
فاقطاب مدن الامة المحتارة المقدسون على الاقطاب المتقدمين في الامم السالفة
اعني الاقطاب الوارثين المتبعين آثار رسلهم ثم ندفع ونقول ان اقطاب مدن الامة
المحمدية على اقسام مختلفة وما اعني بالاقطاب الذين لا يكون في كل عصر منهم الا واحد
انما نذكر ذلك في الاثنى عشر قطبا وانما نذكر في الاقطاب المحمديين كل من في ارضه
امر جماعة من الناس في اقليم او جهة كالا بدال في الافايم السبعة لكل اقليم بدل
موت قطب ذلك الاقليم وكالا وتاد الاربعة لهم اربعة جهات يحفظها الله تعالى بهم
من شرق وغرب وجنوب وشمال وكا قطاب القدي فلا بد في كل قدي من ولى الله
تعالى موطنها به يحفظها الله تعالى تلك القدي سواء كانت تلك القدي كافر
او مؤمنة وكذلك اصحاب المقامات فلا بد للزاد من قطب يكون المدار عليه الزاد
في اصل زمانه وكذلك في التوكل والمجبة والحرقة وسائر المقامات والاحوال ولا بد في
كل صنف من قطب يدور عليه ذلك المقام ولقد اطلعني الله على قطب المتوكلين فزيت
التوكل في زمانه عابته وصحبته بفضل الله عز وجل وكشف لي ولما اجتمعت عنده
بذلك فنبشهم وشكر الله تعالى وكذلك اجتمعت بقطب الزمان سنة ثلث وتسعين
وخمسة مائة مدينة فاس اطلعني الله تعالى عليه في واقعة وعرفني به فاجتمعنا يوما
ببيستان مدينة فاس وموعد الجماعة لا يؤد له فحضر في الجماعة وكان عزيبا من اهل
الحجاية واشل اليد وكان في المجلس معنا شيوخ من اهل الله تعالى معتبرون في طريق
الله عز وجل وكانت تلك الجماعة باسرها اذا حضروا يتادبون معنا فلا يكون
المجلس الا لنا ولا يتكلم احد في علم الطريقة منهم غيري وان تكلموا فيما بينهم رجعوا
فيها الى فوق ذلك الاقطاب وموعد الجماعة فقلت لهم يا اخواني انني اذكركم
في قطب زمانكم عجبا فالتفت ذلك الرجل الذي اراني الله عز وجل في مقام
انه قطب الزمان وكان يختلف البنات كثيرا ويحسبنا فقال لي قدما اطلعك
الله تعالى عليه ولا يسمي الشخص الذي عين لك في تلك الواقعة وتبسم وقال الحمد لله
فاخذت اذكر في الجماعة ما اطلعني الله عليه من امر ذلك الرجل فتعجب السامعون
وما سمعته ولا عينته وبقيتنا في اطياب مجلس مع اكرم اخوان الى العصر ولا ذكرت

للدجل انه مو فلما انقضت الجماعة جاء ذلك القطب وقال جزاك الله سبحانه خيرا ما احسن
ما فعلت حيث لم يسم الشخص الذي اطلعك الله تعالى عليه والسلام عليك ورحمة الله
وكان سلام وداع ولا علم لي بذلك فيما رايت بعد ذلك في المدينة الى الان قال قطاب
المجديون هم الذين ودنا محمد صلى الله عليه وسلم فيما اختص به من الشرايع والاحوال
ما لم يكن في شريع تقدمه ولا في رسول تقدمه فان كان في شريع تقدم وهو شرعه
او في رسول قبله وهو فيه صلعم فلا ينسب الا الى ذلك الرسول وان كان في مدن الامة
ينقل عنه موسى وعيسى او ابراهيم او ما كان من رسول او بنى ولا ينسب
الى محمد صلعم الا من كان عنابه ما قلنا اما اختص به محمد عدم وليس اعم في الاختصاص
من عدم التقييد بمقام يتميز به فما يتميز المجدي الالباب لا مقام له يتعين فقام
ان لا مقام له ويتبع ذلك ما بينته وهو ان الانسان قد يغلب عليه عادة فلا يعرف
الا بها فينسب اليها ويتعين بها والمجدي نسبة المقامات اليه نسبة الاسماء الى الله
فله يتعين في مقام ينسب اليه بل هو في كل نفس وفي كل زمان وفي كل حال بصورة
ما يقتضيه ذلك النفس والزمان والمكان فلا تشبه بغيره فان الاحكام الالهية
تختلف في كل زمان فتختلف باختلافها فانه عز وجل كل يوم في شأن وكذلك
المجدي وهو قوله تعالى ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ولم يفل عقل فيقيد
والقلب ما سقى قلبا الا لتقليد في الاحوال والامور ايمان مع الانفس من عباد الله
من يعلم ما يتقلب فيه في كل نفس ومنهم من يغفل ذلك قال قطب المجدي والمغفرون
هو الذي يتقلب مع الانفس علما كما يتقلب معها حاله كل واحد من خلق الله عز وجل
وجل فازاد هذا الدجل الا بالعلم بما يتقلب فيه وعليه لا بالتقليد فان القلب امر
يسري في العالم كله وفيه ولكن اكثر الناس لا يعملون ذلك على التفضيل والتجسس فان
عملوا على الاحمال فما زلهم على قدر علمهم فيما ينقلون فيه وعليه والله يقول الحق وهو
يهدي السبيل وشيخ هذا الباب بسطه يطول فدنا الاقتصار على ما ذكرناه
واو مانا اليه وتوخينا وفي ذكرنا مجرما من بين مقامهم والله سبحانه والى التوفيق
ومن كاهه ايضا في الفصل الاول في المعارف في الباب الرابع عشر من هذا الفصل
وفي هذا الفصل مقدمة اقطاب الحكمين من آدم عزم الى محمد صلعم ومعرفة قطب الاقطاب

ومعرفة

وهو الخضر المجدد صلعم اما اقطاب الامم الحكمين في عين مدن الامة ممن تقدمنا بالزمان
لجماعة ذكرنا اسماءهم باللسان الغدني لما اشهدتهم ورايتهم في حضرة نور خضره وانا
عديته قد طبع في مشهرا قدس وسادك في هذا الكتاب اذا جاءت اسماء هؤلاء وما اختصوا
من العاوم ونذكر لكل واحد منهم مسئلة ان شاء الله وبجري ذلك على لسانى فاودى
ما يفعل الله سبحانه في واقعا القطب الواحد فهو روح محمد صلعم وهو محمد بجميع الانبياء
والرسل صلوات الله وسلامه عليهم والاقطاب من حين النشوء الانساني الى يوم القيمة
قبل صلعم متى قت نبيا فقال النبي صلعم قت وآدم بين الماء والطين ولهذا الروح
المجدي عم نظايرة العالم اكمل مظهر في قطب الزمان وفي الافراد وفي الختم الولاية
المجدي وختم الولاية العامة الذي هو عيسى عزم ولا سبيل ان يتعبد احد بشريعة محمد
عليه السلام فله يوم القيامة حشران تحشد مع الرسل رسولا وتحشد معنا وليا تابعا
كردم الله تعالى والياس في هذا المقام على سائر الانبياء عليهم السلام ومن كاهه من اتبعه
من المشايخ قبل انقطاع النبوة انتقلت القطبية الى الاولياء مطلقا وقطب الاقطاب
هو الحقيقة المجدية وهو صورة الاسم الجامع الالهى والاسم الجامع ربهام ومنه الفصص على
جميع الاسماء فالقطب الذي عليه مدار امور العالم وهو مركزه من الوجود هو الحقيقة المجدية
صلعم وهو واحد باعتبار حكم الوحدة ومنعطفه باعتبار حكم الكثرة وكل بنى من آدم الى محمد صلعم
مظاهر من مظهر نبوته وكان الرسول صلعم سابقا على جميع الانبياء من حيث الحقيقة متأخرا
عنهم من حيث الصورة كما قال صلعم نحن الاخرون السابقون وقال عم كنت نبيا وآدم
بين الماء والطين وفي رواية بين الروح والجسد اي لا روحا ولا جسدا هكذا فسخر المحققون
واوعد الشيخ الكبير شهاب الحق والدين عن محمد السهم ودى في متن كتابه المستسى
بالرشق وقيل بين الماء والطين اي بين العالم والجسم وقال ايضا بعض كبار العارفين
في ذلك الفصل السادس في مجربات الاقطاب ومقاماتهم المجددة في الباب الثبات
والستين واربعاء في معرفة المائتي عشر قطبا الذين يدور عليهم عالم زمانهم قال الله
تعالى لنبينا صلعم قل هو الله له وحده فقال سبحانه والله الاسماء الحسنى فادعوا وذرفا
الذين يلحدون في اسماء يقول سبحانه عملون عن اسماء لا بل يقول عملون في اسماء
لغير الوجه الذي قصدنا سيجزون ما كانوا يعملون في ذلك وكل يحزى عما قال اليه فيما

ما جعل من الروح المجردة والامر
عليه السلام اذا نزل ما حكم الامر

او حينما يقول اتبع ما اوحى اليك من ربك ولا تميل اليهم فاني خلفت متبعها لا متبعها اسم مفعول
لا اسم فاعل وكذلك قال سبحانه عند كمال الانبياء عليهم السلام فبهديهم اقتدوا بهم وبهداهم
ليس سوى شريع الله سبحانه فقال شريع لكم من الدين ما وصى به نوحا وداودا وداودا فكان
المشارع لهم فلو اخذ صلح عنهم لكان تابعا فافهم فاقطاب مدار الامة انما عند قطبا
عليهم مدار مدار الامة كما مدار عالم الجسمي على اثني عشر برجاً واما المفردون فيلتركون
والختمان منهم اي من المفردين فاما قطبان وليس في الاقطاب من هو على قلب محمد صلعم
ولفتح منهم اعني خاتم الاولياء الخاضع لاما الاقطاب الاثني عشر منهم على قلوب الانبياء ام
قالوا احد منهم على قلب وان شئت قلت على قدم وهو اولي فاني كذا رايته في الكشاف بشيعة
وهو اعظم في الادب على قدم مع الرشاد والادب مقامنا وهو الذي ارتضيه لنفسه ليعباده
عز وجل فنقول لنرا الاول اعني واحد منهم على قدم نوح عم والثاني على قدم ابراهيم الخليل
عم والثالث على قدم موسى والتابع على قدم عيسى عم والخامس على قدم ايوب عم
والسادس على قدم الياس عم والسابع على قدم نوح عم والعاشر على قدم مود عم والحادي عشر
على قدم صالح عم والثاني عشر على قدم شعيب عم ورايت جميع الرسل والانبياء عليهم
الصلوة والسلام كلهم مشاهدة وكلهم مودوا اخاء دون الجماعة ورايت المؤمنين
كلهم مشاهدة عين ايضاً من كان منهم ومن يكون الى يوم القيمة اظهرهم الحق سبحانه في
في صعيد واحد في زمانين مختلفين وصاحب معهم واشتفت بهم سوى محمد عم جماعة
منهم الحاصل عم قرأت عليه القدران وعيسى عم نسب على يديه وموسى عم اعطاني علم
الكشف والابصاح وعلم تقليد الليل والنهار فلما حصل عندي ذال الليل ويسمى النهار
في اليوم كله فلم تغرب لي شمس ولا طلعت وكان لي هذا الكشف اعلاماً من الله تعالى
انه لاحظ في الشفاء في الاخرة وهو عم سألته عن مسئلة فعدفتي بها فوقع في الوجه
كما عدفتي بها عاشر عم وابرهم وموسى وعيسى ومود وداود عليهم السلام وما لي
فردته لا صحبة واعلم ان كل قطب من هؤلاء الاقطاب له لبث في العالم ولدعوتهم
اجال مخصوصة مستحاة ينتهي اليها ثم ينسخ بدعوة اخرى اعني بدعوتهم ما لهم من الحكم
والثبات في العالم ومجبراهم واحد وهو الله يسكنون الهاء وتحقق الهاء وتحقق الهاء
لما لهم مجبر سواه ومنه هذا هؤلاء الاقطاب في القدر والجهات والا قالهم

وشيوخ

وشيوخ الجماعات بانواع كثيرة وهي التي اذكر منها في هذا الفصل ما ينبغي وما اذكر
ذلك الا لاجل نتيجة ذلك الذكر لمن دام عليه على الحال المعروفة في الذكر الذي ذكرين
الله كثر والذكرات ولم يقصد ذلك لم يكن في ذكرى وتعييني له في هذا الكتاب منفعة
فلنذكر اولاً من احوال هؤلاء الاقطاب الاثني عشر ما يتيسر مع احديهم مجبراهم فذلك
فذلك مجبر القلبية وانما يؤخذ ليؤخذ مقام العظيمة لا مجبر النقص ولكل واحد
منهم مجبر في اوقات خلاف هذا وقال عليه السلام لا يقوم الساعة حتى لا يبقى في الاخر
من يقول الله يريد صلعم لا يبقى قطب يكون عليه مدار العالم ولا مفرد يحفظ الله تعالى
سبحانه بهمة العالم وان لم يكن قطبا فله يقوم الساعة الا على شدار الناس فاما
احداً الاقطاب من هؤلاء الاثني عشر فهو على قدم نوح عم وله من سور القدران يس
فان لكل قطب من هؤلاء الاثني عشر سورة من القدران وقد يكون لمن سواهم من
الاقطاب الذي ذكرنا من السورة والاية الواحد من القدران وقد يكون للواحد منهم
ما يزيد على السورة وقد يكون من له القدران كله كما بي يزيل البسطاني بوامات حجة
استظهر القدران فلذلك ما يخص به هؤلاء الاثني عشر من سور القدران وهذا القطب
الواحد سورة يس وهو اكمل الاقطاب حكماً جميع الله سبحانه له بين الصورتين الظاهرة
والباطنة وكان خليفه في الظاهر بالسيف وفي الباطن بالهمة ولا اسميه ولا اعينه
فاني نهيت عن ذلك ومنعت عن تعيينه باسمه وليس في جماعة هؤلاء الاقطاب الاثني
عشر من اولى جوامع ما يقتضيه القطبية غير هذا كما اولى آدم عم جميع الاسماء وكما
اوتي محمد صلعم جوامع الكلم ولو كان من قطب على قدم محمد المصطفى عم لكان هذا
القطب الا انه ما نمت احد على قدم محمد صلعم الا بعض الافراد الا كما يروى بعدد الافراد
عدد ومم اخفيا في الخلق علماء بالله عز وجل لا يدخل عليهم في علمهم شبهة تخيرهم
فيما علموا به بل هم على بينة من ربهم عز وجل هذا رجال الافراد فلنرجع الى ذكر هذا
القطب فنقول فاما حال هذا القطب فله التأثير في العلم ظاهراً وباطناً فشيده الله
تعالى به هذا الدين اظهر بالسيف وعصمه من الجور وحكم بالعدل الذي هو حكم الحق سبحانه
في التوازن ورتما يقع منه من خالف حكمه من اهل المذنب فوالله لا يكون دا عيا
الى الله الا من دعا على بصيرة لامن دعا على ظن وحكم به لا جرم ان من حاله محمد

على انه بمحمد صلعم ما دسح الله تعالى عليهم بل شرع الله تعالى اوسع وحكم اجمع وانفع ولهذا
العظم مقام الكمال فله يفتد نعت موكل الوقت لا يظهر الا بحكم الوقت وبما يقتضيه
حال الزمان فله السيادة والارادة بحكم وفيه عند خصال الفصل الاول
الحكم مع القدرة لان له الفعل بالهمة فله يغضب لنفسه ابدا واذا استمكنت محارم الله
فلا يقوم شئ لغضبه فهو يغضب الله عز وجل الفصل الثاني الاثارة في الامور
التي يحمد الله عز وجل الاثارة منها مع المساعدة الى الخيرات فهو يسارع الى الاثارة ويعرف
مواطنها والفصل الثالث الاقتصار في الاشياء فلا يزد على ما يطلبه الوقت
شئاً فان الميزان يبدى بوزن بالزمان والحال فيأخذ من حاله لزمانه ومن زمانه
لحالهم فيحفظ ويرفع ويرفع والفصل الرابع التدبير وهو معرفة الحكم
فيستعلم المواطن فيتلقها بالامور التي يطلبها المواطن كما فعل ابو جابر ربه حين
اعطاه النبي صلعم السيف بحقه في بعض غزواته الى زعم من المشية ببعضها
الله ورسوله الا في هذا المواطن فضا حجب التدبير ينظر في الامور قبل ان يبرزها
في عالم الشهادة فله النصف في عالم الغيب فلا يأخذ من المعالي الا ما يقتضيه الحكمة
فهو حكم الخير فاي ينبغي ان سديه بحسب ابداء بحسب ما ينبغي ان سديه مفضلاً ابداً
مفضلاً وما ينبغي ان يبدله بحسب ابداء وما ينبغي ان يبدله بتساها ابداء متساها بها
والفصل الخامس التفصيل وهو العلم بما يقع به الامتياز بين الاشياء
ما يقع به الاشتراك فينا في الاسماء الالهية القدسية العتبات كالعليم والخبير
والحكيم والمحصى والمحيط وكلها من الاسماء العلوية ومعنى العليم غير ان بين كل
واحد وبين الآخر درجة وحقيقة عتباتها عن الثاني وملكان في كل اسم يكون
بينه وبين غيره مشاركة والفصل السادس العدل وهو امر يستعمل في
المعلومات والعضايا وانصال الحقوق الى ملها وهو في الحقوق شبيه بما ذكرناه
سبحانه عن نفسه انه اعطى كل شئ خلقه ثم مدى ويتعلق به علم الجذاء في الدارين
والعدل بين الجنات والحدود العتبات والفصل السابع الادب وهو العلم
الذي يحضر البساط ويمتدح المجالسة والشهود فهذا واما له الادب والفصل
الثامن الرحمة وتعلقها منه كل مستحق وكل جبار فيستنزل كل جبار برحمته

في هذا الخلاصة من الصنيع حال
رسول الله صلى الله عليه وسلم
سطره

ولطفه من جبروته وكبريائه وعظمته بايسد مؤونه في لين وعطف وحنان
والخصلة التاسعة الحياء فيستحي من الكاذب عن كذبه ويظهر له بصوره من
صدقه حتى يعتقد منه الكاذب انه قد مشى عليه حديثه ثم لا يكون في حقه عند ربه
الا واسطه خبره يدعون بالتجارب فيما بينه وبين الله تعالى عند الوقوف والسؤال
يوم القيامة وقد ورد في الخبر ان الله تعالى يدعوا يوم القيامة بشيخ فيقول له
ما فعلت فيقول من القدرات ما شاء الله تعالى والله يعلم انه كاذب فيامر له الجن
فيقول الملائكة يارب انه كذب فيما ادعاه فيقول الحق سبحانه قد علمت ذلك
وكنتي استحييت ان اكذب شبيته وما وصل النيار رسول الله صلعم من الخبر عن
الله عز وجل لا تكون هذه الصفة فتحن احق بها لاحتجنا ان يعاملنا الحق
سبحانه والفصل العاشر الاصلاح واعظمه اصلاح ذات البين وهو قوله
تعالى واصلحو ذات بينكم وقد ورد في الخبر ان الله تعالى يصلح بين عباده يوم القيامة
فيوقف الظالم والمظلوم بين يديه للحكومة والاضافي ثم يقول لهما ارفعا رؤسا
فيستظردان الى خير كثر فيقولان لمن هذا الخير فيقول الحق سبحانه لهما لمن اعطاني
الثمن فيقول المظلوم يارب ومن قدرته على ثمن هذا فيقول الله تعالى انت بعفوك
عن اخيك هذا فيقول المظلوم يارب قد عفوت عنه فيقول سبحانه خذ بيد اخيك
فادخل الجنة ثم تلا رسول الله صلعم فاقولوا لله واصلحو ذات بينكم فان الله يصلح
بين عباده يوم القيمة واما العطف الثاني من الالهي عشر فهو على قدم ابراهيم الخليل
وموسى سور الاخلاص الذي احب اياه اذ دخل الجنة وموصاحب المحبة والدليل
النظري يكون له خصوص المعلومات فيصيب ولا تحطى وذلك ان الناس قد اختلفوا
في العلم الالاموت الذي من شأنه ان يدركه العاقل بفكره ويوصل اليه دليل النظر
قال بعضهم مثل هذا العلم اذا اومنه بدليله فيعلم الدليل والدلول ولا بد من ذلك
ورأيت اما ما من ائمة المسلمين في اصول الدين والفقه بعد من فاس بقول هذا القول
فعلت له مداد وقلت هكذا اعطاك الله سبحانه الحق فذوق ذلك صحيح وحكمك
غير صحيح بل يعطيه سبحانه العالم الذي لا يحصل الا بالدليل النظرى
ولا يعطيه دليله وقد يعطيه اياه ويعطيه دليله كما برسم الخلد لم قال الله تعالى

الدليل

وتلك جنتنا آتيناها ابراهيم على قومه وهو اكل من الذي يعطى العالم الذي يوصل اليه
 بالدليل ولا يعطى الدليل ولا يستطد احد تخصص دليل من دليل عنا يعطى دليل
 في الجمل فان الادله على الشئ الواحد قد كثرت ومنها ما يكون في غاية الوضوح ومنها
 ما يقتض كسالة ابراهيم الخليل في احياء الموتى وامامة الاحياء وعدوله الى تيان
 الشمس في المشرق الى الزمان في الخضم من المغرب كله مما يدل على المعصوم وهذا القبط
 من الدعاة الى الله عز وجل بالامر الالهى وملئته في الهواء في فضاء الجوى في بيت جالس
 على كرسى لم ينظر الى الخلق لا يزال تاليا عند جماعة من اهل الله وخاصة كله
 في الاحدية الالهية بالادلة النظرية وما حصلها من نظر ولكن مكرها ومبها الله
 سبحانه وحاله المحصور دايما لم يشغل الله تعالى خاطره بما يوجب عنه لم يوق وقد تدفع
 مع الله تعالى لعباده والصلوات له فساله عز وجل في امر فلم يجبه الله تعالى اليه وهو ان يشهد
 ان يرض مقامه عقبه فقال سبحانه له ليس ذلك لا يكون مقام الخلافة بالارث في ذلك العالم
 والاحوال والاخلق واما الخلافة في كل خليفة في قوم بحسب زمانهم فان الناس يزعمون
 اشبه منهم بايمانهم لا يعرف ان له من المرتبة الامن اعلم الله سبحانه وتعالى بذلك فنادى
 الى الله والله يعلم من بحسب يوم يجمع الله الرسل فيقول ماذا اجتمع قالوا لا علم لنا انك
 انت علام الغيوب وصدقوا وكذا هذا الامر فلا علم لاحد الا من يعلم الله عز وجل وما هذا
 من الطريق الالهية في التعليم فاعلموا عليه ظن او مصادفة علم او حزم على وهم واما
 العلم فلا فان جتمع الطرق الواصلة فيها شبهة لا يتيق بها النفس الطامعة الى او فقها
 الله تعالى في العلم على هذه الشبه يحصل علم منها الا بالطريقة الالهية وهي قوله تعالى
 ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا وقوله تعالى خلق الانسان على البيان فهو سبحانه يبين
 عما في نفسه ولهذا القبط اسرار عجيبة واما القبط الثالث وهو على قدم موسى عزم
 فسورة اذا جاء نصر الله والفتح وهذا القبط كان من الاوتاد ثم نقل الى القبطية
 كما كان القبط الثاني من الامة ثم نقل الى القبطية وهو صاحب جهد ومكان بدء
 اعطاه الله تعالى في النداء اننى عند الف علم ذو قاة ليله واحدة ومنزل النداء
 من اعظم المنازل وقد عيناه في فصل المنازل في هذا الكتاب من علوم هذا القبط
 علم الافتقار الى الله بالله عز وجل وهو علم شريف والاسماء الالهية في ظهور آثارها

الكل

السلطان

السلطان والعزة والممكات قد حصل فيها ان يتصور به عند ظهور الامر فيها وقد
 ينتفع به وهو على خطه بقاءها على حاله العدم احب اليها الموحدة فاذا وجدت
 يقول كما قد نقل عن بعضهم لبيتى لم اخلق عسر لم تلد امة ليتها كانت عاقرا والاسماء
 لها في ظهور السلطان والعزة والنعيم والاسماء وهي تشايد من الحق الالهي ما ج الذي
 بالكمال وبانه منزله عز وجل في القارة بسببها لانه ما زاد في نفسه علم لم يكن عليه فانها
 اعطاه العلم بشانها اولا وبذلك الصورة يوجد هذا علم واحد من ملك العلوم واما القبط
 الرابع وهو على قدم عيسى صلوات الله وسلامه على نبينا وعليه فسورة من القرآن قل
 يا ايها الكافرون ولها رب العز والقدان وهذا القبط من الضارين وله ستمائة مقام في كل
 مقام من العلوم ما شاء الله عز وجل واتى شاعرت موكاة الاقطاب اشهدنيهم الحق
 سبحانه فان كانوا قد رجوا من الدنيا واما القبط الخامس وهو على قدم داود عليه
 فسورة من القرآن اذا زلزلت ولها نصف القرآن وله مقام الحجة وله علم ثبوت الحجة
 الالهية والكونية وكان من الامة فنقل الى القبطية ويقول هذا القبط ان الحب ما ثبت
 وكل حب يزول فليس بحب ويتغير فليس بحب لان سلطان الحب اعظم من ان يزول
 شئ حتى ان الغفلة هي اعظم سلطان يحكم على الانسان لا يتمكن لها ان تزيل الحب عن
 الحب ولا يتمكن للحب ان يغفل باحد عن محبوبه فذلك هو المحب وذلك هو الحب
 فداء المحبة ما اذا يزول وان الشفاء لا يستحيل فلا تترك في غير ذلك ولا تصغيين
 الى ما يقول فيجب الله سبحانه احببنا الله تعالى وحبه الله سبحانه لا يتغير بحب الكون
 لا يتغير فقيال قد رايت من يستحيل مودة فقال تلك ارادة لا محبة اذ لو كانت
 محبة ثبتت الابد لم تستحق ود الشهورها وثبوت حكمها وذلك امة ما في الحب لغير
 محبوبه فضيلة من ذاته يتمكن للمزبدان يدخل عليها هذا سبب ثبوتها فانه يشايد
 عين محبوبه في عين ما يدخل عليه والحب وهذا ليس بواقع في الحب فيلست على
 من مدد حالة حكم الارادة بحكم الحب وما كل مر يد محبا وكل محب مر يد وما كل
 مراد محبوبا وكل محبوب مراد فمقام هذا القبط ما ذكرنا وشانه عجيبة
 وتفصيل حاله يطول ومنه بين الاختصار واما القبط السادس الذي على قدم
 سليمان عليه الصلوة والسلام فسورة الواقعة وسورة المجادلة وله ثوابع لهذا

السورة

وكذلك الذي له سورة الاخلاص وهذا القطب اختص بعلم الحق والحجوان لا ياخذ احدا
من احواله الا غربة عز وجل مداه مدى الانبياء عليهم السلام كما امر سبحانه بنبيه عم
لما ذكر له الانبياء عم اولئك الذين مدى الله فيهم اقدن وما قال فيهم اقدن
فعلينا ان يحمد صلعم بنا وبجميع ما ذكرنا من الانبياء عليهم السلام ومن لم يذكرهم
فان لكل نبي مدى كما قال سبحانه لكل جعلنا منكم شرعة ومنهاجا فهو نصب الشرايع
واوضح المناهج وجعل ذلك في محمدا صلعم ومن رآه فقد رآى جميع المقدرين ما اعتدى
بهذه فقد اهتدى بهدى جميع النبيين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين ليس من الله
عسى تكرار ان يجمع العالم في واحد فهذا القطب من العوم الذين يشاهدون الحق سبحانه
في شؤنه فيستظرون الامام من الشؤون فيهم فيستلبسون برامته فهم من احوالهم على
بصيرة فقل هذا الرجل يكون مجهول الحال لان موطن الحق خفية لا يدركها من كان
مقامه التلبس بالشؤون وقد اجمعنا على انه لا موجد الا الله به وان حكم يضع الامور موضعها
ولا يتعدى بها مواضعها فكل شئ ظهر في العالم فهو حكمه في موضعه فمن اعترض باعتراض
المشدد فهو ناقل اعراض الله عز وجل فيما اعترض ما هو المعتض وذلك الاعراض
اذا وجد من الله تعالى صاحب هذا الذوق حكمته ومنزلة صاحب هذا الحال يا مريد الحروف
ونبيه عن الفكر وتيقم الحدود وهو يشاهد حكمه ذلك كله ويراه في الشؤون الالهية
المشهود له ولا يشاهد الا عند تكوينا خاصة مداه هو مقام صاحب هذا الحال وهذا
المقام قريب في غاية الظهور لكنه الاعراض والاموار تمنع من الفعل في تحصيله وهذا القطب
له احوال كثيرة وما ذكر جميع احواله وكذا في كل قطب لان ذلك لا يفي به الوقت ويتبع فيه
الحرف واما القطب السابع وهو الذي على قدم ايو بعم فسورة سورة البقرة وحال
مداه القطب عظمة بحيث يرى لهذا العالم لا يسعه لان دونه كونه وسع الحق قلبه وقدره
في الخيرات الحق سبحانه يقول ما وسعني ارضي وسماي ولكن يسعني قلب عبدي
وما كثر قلب يسع الحق سبحانه قال عز من قائل ولكن تعني القلوب التي في الصدور
بين سبحانه مكان القلوب فاذا كان شهود العبد كون الحق سبحانه في قلبه فكما لا يسع
العالم الحق لا يسع العالم ايضا هذا العبد بهذا سبب شهوده ضيق العالم عنه وما رايت
من تحقق بهذا المقام وشهوده الارجل بالموصل من اسجد من الموصل كان بهذا

علم

المتابعة

المتابعة اطلع الحق سبحانه على امر ولم يطلع على سر فيه وكان يطلب من بوضوح له حاله
فذكر في بعض الامم المدسين تحلب في هذا الزمان الذي نحن فيه وموسم ثمان وعشرين
وسمته قطب الاجتماع بنا فلما وصل ذكرنا وصحت لم فسرى عنه واستبشروا وخرج
وصرح في بحاله لما داني فتمته فوجدته قد اخذ في مقام العظمة تحفظ وان ذلك دون
ذوق مداه القطب فيه لانه اخبرني ان الغاية كانت تدور فيه لانه لا يجد لها محلا
يقع فيه خاليا وقد علم ما جاء في الادب في الغائما في السدع وكان يتحدر ورايت آخر
مثله باشبيلية في بلاد الاندلس وروينا عن الخليل به انه ذاق من هذا المقام حتى ظهر
عليه منه حال المقام وكان له بيت يسمى بيت العظمة اذا دخل فيه ملأ كله بذاته في
عين الناظر حتى نسب اليه علم سميما في ذلك لجهلهم بجامع عليه املا الله من الاحوال والتمكن
في هذا المقام لا يظهر عليه بالحال ما يدل على انه صاحب هذا الذوق ولكن لكونه بحري
حكم هذا المقام لاحاله فان الحال يعطى حرق العوايد وحرق العوايد لا يكون كرامة
من الله تعالى فالكلم في مقام العظمة من جهل حاله ولا يعرف فيعرف ما يعامل به وحاله
الفاطن فيه انه على بينه من ربه وبصيرة من امره فمن اراد ان يعرف احوال هذا الامام
فليستد برأيات سورة البقرة آية بعد آية حتى تحتمها فهذا القطب مجموع آياتها وبالله
التوفيق واما القطب الثامن وهو الذي على قدم الياسر م فسورة سورة آل عمران
ومنازل بعد آياتها ولست اعني بقولي القطب الاول والثاني والثالث ان مداه
الترتيب بالزمان انما اراد به ترتيب العدة الى لئلا يكمل اني عند قطبا فقد يكون
الثاني عاشدا وخرج هو الاول بالزمان انما اعلمت بذلك لئلا يتوهم من قد اوقفه
تعالى واطلعه على العلم بالزمان مولاه الاقطاب فيرى هذا الترتيب الذي سقناه فيهم
انه ترتيب ازمائهم فلذلك ثبت ترتيب العدة لا غير مداه هو القطب العلم بالمتشابه
من كلام الله الذي لا يعلم تاويله الا الله فيعلم مداه القطب باعلام الله خاصة
ولا يعلم ابد الا باعلام الله عز وجل فيكون المتشابه عند محكما في تشابه فيعرف
من اي وجه كان التشابه فيه كايات التشبيه كلها ويوقع التشبيه من طريق دلالة
اللفظ المشتركة التي لا يكون الا المناسبة حقيقه فان المناسبة في التشبيه جلية وفي
الاشراك حقيقه كالعين والمناسبة في العينية في كل بالعين خفية وهي عند مداه
القطب جلية

باعلام الله عز وجل ومن هذا العلم يعلم ان النساء شقائق الرجال الا ترى ان حواء خلقت
 من آدم عرم فلها حكمان حكم الذكورة بالاصل وحكم الانوثة بالعارض فمن المتشابه فان
 الانسان يتجمع الذك والانسى ومنهنا يعرف لما حبب الله به النساء الى نبينا محمد صلعم
 فمن احب النساء حب النبي لمس فقد احب الله ولقد كنت من اكره خلق الله تعالى للنساء
 في اول دخولي في هذا الطريق وبقيت على ذلك نحو من ثمان عشرة سنة الى ان شهدت
 بهذا المقام وكان قد تقدم عندي خوف الحق لذلك لما وقعت على الخبر النبوي ان الله
 به حبب النساء الى نبينا محمد صلعم فاحببتن طبعاً ولكن صلى الله عليه وسلم احببتن تحبيبت
 عز وجل ايا من اليه صلعم فلما صدقت مع الله توبة في التوجه اليه سبحانه في ذلك من خوفه
 مقت الله توبة حيث اكره ما حببه الله به الى نبته ازال عني ذلك كبحر الله به وجبهن الي
 فانا اعظم الخلق شفقة عليهم وارعى لحقهم لاني في ذلك على بصيرة وموعن تحبيب
 الهى لا عن حب طبعي وما يعلم قدر النساء الا من علم وفهم عن الله توما قال جعلنا الله
 واياكم من اسل الفهم عن الله توب والله سبحانه التوفيق واما القطب التاسع وهو الذي
 قدم لوط عرم فسورة الكهف ولها العصمة والاعتصام وهذا القطب العصمة
 من كل ما يؤدى الى سوء الادب الذي يبعد صاحبه عن البساط فهو محفوظ عليه وفيه ابد
 وعلمه علم الاعتصام وقد عينه الله تعالى وحصره في امر من الاعتصام به عز وجل والاعتصام
 بحبيل سبحانه قال عز من قائل مل واعتصموا بالله وقال واعتصموا بحبل الله جميعاً وهذا
 القطب جمع بين الاعتصامين والفروق بين الاعتصامين ان حبيل الله تعالى هو الطريق
 الذي يخرج بك اليه وليس حبيل الله سوى ما شرعه وتفاضل فيه الناس فيه فمنهم من
 ولذلك فضل الله سبحانه بعضهم على بعض فمن لم يخطئ طريقه فهو المعصوم والتمسك
 به هو الاعتصام وعليه حال المؤمنين الذين بلغوا الكمال في الاعمال ومثل هؤلاء يعظم
 بالله في اعتصامهم بحبل الله وهو قوله سبحانه واياك نستعين واما الاعتصام
 بالله سبحانه فهو قوله عرم في الاستعاذة واغوف بك منك فانه سبحانه لا يقاوم
 شيء من خلقه فلا يستعاض منه فان الانسان لما حصل في سمعته ان مخلوق على صورة
 الحق فلم يفرد بين الانسان الكامل وبين الانسان الحيوان تخيل ان الانسان
 لكونه انساناً فهو على الصورة ولكن من هو انسان هو قابل للصورة اذا اعطيه الم يمنع

٢٠ الآية

في قوله

فاذا اعطيهما عند ذلك يكون على الصورة وبعد في جميع الخلق فلا تصرف من هو على
 الصورة الا تصرف الحق بها وتصرف الحق سبحانه عين ما هو العالم عليه وانت تعلم ان
 العالم فيه ما ينكر وما يعرف من العالم الاخليفة وهو صاحب الصورة فالحق لم يحكم الا انكار
 لا للعبد ولكن لا للعبد من الانكار ان صح له هذا المقام فهو ينكر الحق على حق الحق
 ولا ينال وجهه فاعلم وهذا القطب التاسع هو الذي يقتله الرجال ويدرك عيسى عرم
 وبالله سبحانه التوفيق واما القطب العاشر وهو الذي على قدم مودع فسورة سورة
 الانعام فله الكمال والقام ومنازل بعد آياتها ولهذا القطب علوم جمعة منها علم الا
 مستحقاق الذي يستحقه كل مخلوق في خلقه وعلم ما يستحقه ذلك المخلوق من المراتب
 ولا يتميز العالم العامل من غيره الا باعطاء ذي حق حقه واعطاء كل شيء خلقه ومشي لم
 يعلم ذلك فهو جامل بالحق ومشي علم ولم يعمل فهو غير عاقل فلا بد لصاحب هذا المقام
 ان يكون تام العقل كمال العالم وهذا هو الحفظ الالهى والعناية والسلوك على هذا
 الطريقة المثلى التي هي الطريقة الدلفى هو السلوك الا قوم فهذا بعض علوم هذا القطب
 وبالله سبحانه التوفيق واما القطب الحادي عشر وهو على قدم صلح عرم فسورة من القرآن
 سورة طه ولها الشرف التام ومنازل بعد آياتها وهذا القطب دون ساير الاقطاب
 تشرف بهن السورة التي يقدر الحق سبحانه في الجنة على عباده بلا واسطة ومنازل
 القطب علوم جمعة وهذا القطب هو نايب الحق سبحانه ونعاني كما كان على بن ابي طالب
 رضه نايب الرسول صلعم في تلاوة سورة براء على اهل مكة وقد كان بعث بها ابا بكر
 الصديق رضه ثم دعا بعلى رضه فامن فالحق ابا بكر رضه فلما وصل الى مكة حجج ابا بكر
 رضه بالناس وبلغ على رضه الله عنه سورة براء وتليها عليهم نيابة عن رسول الله صلعم وهذا
 مما يدل على صحة خلافة ابي بكر الصديق رضه ومنزل على رضه وبالله سبحانه التوفيق واما
 القطب الثاني عشر وهو الذي على قدم شعيب عرم فسورة من القرآن سورة بئار
 الذي بيد الملك ومي تجادل عن قارئها ومنازلها انظر الى جدالها في قوله ما ترى
 في خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل ترى من ترى في فطور يعنى من خلقه يكون
 من الدخول فيما يقيم من الدليل شقيل اليك البصر وهو النظر خاساً وهو بعيداً
 عن النور فيه يدخل وشبهه وهو حسيراي قد عي وادركه العيا وكل آية في هذه
 السورة

مجرى على هذا النسق ان ختم بقوله قل ارايت ان اصبح ما دم عودا فن يايتكم بما معين
 ولهذا القطب علم البراهين ومواز بين العلوم ومعرفه الحدود كله روح مجرد لطيف
 حاكم على الطبيعة مؤيد للشيعة بين اقدانه ضخم الدسيعة يطعم ولا يطعم وينعم ولا ينعم
 الغالب عليه التفكير ليتذكر والدخول في النور الواضحة فهو المجهول الذي لا يعرف النكرة
 التي لا يتغير في جميع لهذا القطب بين القوتين القوة العلمية والقوة العملية فهو صانع لا ينفذ
 صنعه بالفطرة وله في كل علم ذوق الهى من العلوم المنطقية والدياينية والطبيعية و
 الالهية وكل اصناف من العلوم علوم الالهية ما اخذها الا عن الله به وما رآها سوى الحق ولا
 رآها دالة الا على الحق وكل علم او مسئله من ذلك العلم له آية ولا اله الا الله تعالى لا ينفذ
 لها دالة على غيره لاستغراقه في الله عز وجل لا ينجذب مراد لم يكن له تعلم فيما هو فيه
 بل وجد فيه آية مومنة فتح عينيه فراى كل شيء رؤيته احاطة بما رآى فالزيادة التي
 تستفيد انما هي في تفصيل ما رآى داما ابدا لان كل مرآى في الوجود فانما هو ينبوع
 دائم فلا يزال الانات دائما وكل استفادة زيادة علم لم يكن عنده في المعلوم لم يزل
 عالما به مشهورا له فهذا قد ذكرنا من احوال الاثنى عشر قطبا ما يستد الله سبحانه ذكر
 على لسان الله يقول الحق وهو يهدي السبيل فواحد من هؤلاء الاقطاب هو الواحد من العو
 صاحب التوحيد واخره التام من العدد وكلنا كل واحد الى العاشر والحادى عشره المائة
 والثاني عشره الالف والمغرد ترتيب لاعداد من احدى عشر الى مائة لانه لم يزل لافراد
 وهم يعرفون احدى عشرة واحدة الواحد جعلنا الله سبحانه وايامكم سمن فهم عن الله
 عز وجل ما سطر في العالم من العلم به سبحانه الدال عليه عز وجل انه الولى الجواهر
 الكريم المنان والله يقول الحق وهو يهدي السبيل ثم قال بعض كبراء العارفين رحمهم الله
 في الفصل السادس من المقامات والمجربات لاقطاب ومقاماتهم المجددة وبابواب مذكرا
 الفصل يتم الكتاب والباب الذي يتم به الكتاب هو الباب الستون وخمسة في وصايا
 حكمة شريعة الهية ينتفع بها المرید الواصل واغلب ما اودع في هذا الكتاب ما فتح الله سبحانه
 وتعالى عليه عند طواف بيته المكرم او تعوده مرافبا بحرمه الشريف المعظم وجعل هذا الكتاب
 ابوابا شريفة واودعها المعاني اللطيفة وهذا الكتاب مبني على فصول ستة بعد الباب
 الثالث والستين واربعمائة في معرفة الاثنى عشر قطبا الذين يدور عليهم عالم زمانهم

الباب الرابع والستون واربعمائة في حال قطب مجرة لا اله الا الله قال الله تعالى فاعلم
 ان لا اله الا الله اعلم ان المجرب هو الذي يلازمه العبد من الذكر كان ما كان ولكل
 ذكر نتيجة لا يكون له كذا آخر واذا عمن الانسان على نفسه الا كالا الهية فلا يقبل
 منها الا ما يعطيه استعدادا فاول ما فتح له في الذكر قبوله ثم لا يزال يواظب عليه مع الانفاس
 فلا يخرج منه نفس في لحظة ولا نوم لانه لا يستريح فيه وبعبعض ما ينتج لا اله الا الله
 لم يست ولم يتون وجهها يعطى كل وجه ما لا يعطيه الوجه الاخر فكل من القوم حيث كانوا
 ولا تكن دونهم وتشتغل فيهم عباد الله لا تصدقوا من العلم كل مرة ثم قال في الفصل السادس
 الباب الثاني وخمسة في معرفة حال قطب كان منزله لا تحزنوا الله ورسوله وتحزنوا امانا انكم
 وانتم لا تعلمون واعلم ان الله سبحانه قد اعطاك امانة اخرى لئلا يتركها اليك اعطاك امانة
 لتوصلها الى غيره لا تتركها اليك كالدلالة فان الله تعالى يقول يا ايها الرسول بلغ ما انزل
 اليك من ربك واما يريد اليه عز وجل من الامانات فهو كل علم انا انك من العالوم التي اذا
 ظهرت بها في العموم ضل من لا يسمعه بسمع الحق فاذا حصل لك مثل هذا العلم وحصل
 من كان الحق سمعه وبصره وجميع قواه وليس له هذا العلم فاده اليه فانه ما يسمعه
 منك الا بسمع الحق والحق على الحقيقة هو الذي سمع فرددت الامانة اليه تعالى وهو
 الذم اعطاكها وحصلت لهذا الشخص الذي سمعه فانه لم يكن يعلمها وكذلك من خان
 الله في امل الله فقد خان الله عز وجل وكل امريدك امرك الله عز وجل فانه ان ترد اليه
 فلم تفعل فذلك من خيانه الله تعالى واما خيانه من خان رسول الله صلعم فهي فاعطاك
 الله تعالى في الآداب ان تعامل به رسول الله صلعم ومنه العاملة متى عين اداء الامانة اليه
 صلعم فاذا لم تتادب معه فاما ادبت امانة اليه ومن خيانه نزل رسول الله ترك
 ما سالك فيه من المودة في قرابة واسل بيته فانه وامل بيته على السواء في مودة تنا فيهم
 فمن كره بيته فقد كره منه فانه صلعم واحد من اسل البيت ولا يتبع بعض حب اسل البيت
 فالحب ما تعلق الا بالامل لا بواحد بعينه فاعرف قد امل البيت ثم خان اسل البيت
 فقد خان رسول الله صلعم ولقد اخبرني الثقة عندي بحكمة قال كنت اكن ما ينبغي
 الشرفاء بحكمة في الناس فرايت فائمة بنت رسول الله وهي معرضة عنى فسكت عليها
 وسألتهما عن اعراضهما فقالت انك تقع في الشرفاء فقلت لها يا سيدي الاين يقعون

مفضل
 يعني سادس درود
 بنابر اكرم خلافت
 از ایشان دیده اند

في الناس فقال النبي فقلت لها تبت فاقبلت علي واستيقظت فلا تعدل
باسد البيت خلفا فامتل البيت من اسل الشهادة فبعضهم من الانسان حر حقيقي وجبهته
عبادة ومن خبا نيتك رسول الله عم المفاضلة بين الانبياء عليهم السلام مع علمنا
بان الله عز وجل فضل بعضهم على بعض كما قال سبحانه ولقد فضلنا بعض النبيين على
بعض الاية وقال عز وجل قاتل تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض الاية فله سبحانه ان يفضل
بين عباده بما شاء وليس لنا ذلك فانما لا نعلم ذلك الا باعلامه تعالى فان تلك واجتمع
ما في نفس الحق سبحانه منهم كما قال عيسى عم تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك انك انت
علام الغيوب ولا دخول منها المراتب الظاهرة والتحكم وقد نهي النبي صلعم لئلا يفضل
بين الانبياء عليهم السلام وان تفضله عم عليهم الا باعلامه ايضا وقين بولس عم وغيره
فمن فضل من غير اعلام الله به فقد خان رسول الله صلى الله عليه وسلم وتعدى ما هداه رسول
الله صلعم وما خباية الامانات فبيننا ولها قوله عم لا تعطوا الحكمة غيرا ملها فتظلموا ولا
تمنعوا املاها فتظلموهم والحياة ظلم والحكمة امانة وخبايتها ان تعطيها غيرا املاها
وانت تعلم ان غيرا ملها قد رفع الله تعالى المخرج ممن لا يعلم الا ان سبحانه امره بان يعارض
لتحصيل العلم بالامور فلا عذر له في التخلف عذره في ذلك لما خان فيه قبل حصول العلم
وموت متحل فحصل العلم ووعاه الوقت الى ذلك التصرف الخاص المستحق خباية
فانه غير و اخذ بتلك الخباية ولا بالتفريط فانه في التعداد لتحصي العلم والوقت
حكم بما وقع به التصرف فمن كان له هذا الذكر فانه يحصل العظمة من الخباية ويطلع الله
به على العلم بالاملية في كل امانة بعناية هذا الذكر والله يقول الحق وما يهدي السبيل
اني خصصت بسدر ليس يعلمه الا انا والذي في السدر يتبعه
هو النبي رسول الله خير نبي بالله يتبعه فيما يشدعه
ثم قال في الفصل السادس الباب الخامس والخمسون وخمسة في معدة السبب الذي
ان اذكر في بقية الاقطاب من زماننا هذا الى يوم القيامة اعلم وفقنا الله تعالى وآياك
ان الكتب الموضوع لا تبرح الى ان يري الله تعالى الارض ومن عليها ولا بد في كل زمان
من وجود قطب يكون مدار كل الزمان عليه فاذا سمعنا وعينا قد يكون اسل زمان
يعرفونه باسم العين ولا يعرفون ربته فان الولاية اخفاها الله به في خلقه فترقا

لا يكون

لا يكون ذلك القطب عندهم في نفوسهم بتلك المنزلة التي هو عليها في نفس الامر فاذا اسعوا
في كتابي هذا تذكر اذ امم الوقوع فيه فتدبر قلوبهم كما قال دغم ربه واكون
انا السبب في مقت الله عز وجل اياهم فتركت ذلك شفقه مني على امته بمحمد صلعم
انا وفي قلوب الناس ولا في نفس الامر وعندي بمنزلة من يحب عليهم الامان في وما
جئت به ولا كفني الله تعالى اظها ر مثل هذا فاكون عاصيا بتركه ولا من المسلمة بمنزلة
قوله تعالى وقول الحق من ربكم فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر وبسط الرحمة على
الكافة اولى من اختصاصها في حقنا وقد فعل هذا الامام القسبري رحمه في رسالته
حش ذكر اويل الرجال في اول الرسالة وما ذكر فيهم الخلاج للخلاف الذي وقع في حقه
لا يترك لهم التهمة لمن وقع ذكر من الرجال في رسالته ثم انه ساق عقيد الخلاج
رحم الله في التوحيد في صدر الرسالة ليزيل بذلك ما في نفس بعض الناس من سوء الظن
والله يقول الحق وما يهدي السبيل لكل من سبب ظاهرا وباطنا لا بد من كونه ففني وجود
العقل عن فكر تجد وجود الحق عن موهبة ثم قال في الفصل السادس في المعامات
الباب السادس والخمسون وخمسة في معدة حال القطب كان منزلة تبارك الذي بين الملك
ومو من اشيا خندا ورج رحم الله سنة تسع وثمانين وخمسة كان الحجة والمقام لتفخنا
الى مدين به وكان يقول سورة تبارك الذي بين الملك وهي مختصة بالامام الواحد
من الامامين ولهما الزيادة واما في الدنيا والاخرة فاذا تكدرت تضاعف على الذكر ما ينعم
الله تعالى به على عبده والناس على مراتب مختلفة ويكون زيادتهم على حسب مراتبهم تمام في
من كان من اسل المعالي كانت زيادة من المعالي ومن كان من اسل الخس كانت زيادة من
اسل الخس قد علم كل اناس مشربهم فلو اعطى في المنزلة ما يعطيه مرتبة لم يتم به
واسا فينسب له سوء الادب واذا وافق رتبته وقع به العجز منه والغبول وزاد في الشكر
فيضا عفا له في المزيدي ثم قال في الفصل السادس الباب السابع والخمسين
في معرفة ختم الاولياء على الاطلاق اعلم وفقنا الله سبحانه وآياك ان الله عز وجل
من كرامة محمد صلعم على ربه عز وجل ان جعل من امته رسولا ثم اختص من بين الرسل
رسولا رفعه الله تعالى اليه ثم ينزل وليا خاتم الاولياء بنيا في آخر الزمان يحكم بشريع
محمد صلعم في امته وليس تختم الا لولاية الرسل والانبياء عليهم السلام وختم الولاية المعزى

تختتم الاولياء ليميز المراتب بين ولاية الولى وولاية الرسل فاذا نزل وليا فان خاتم
الاولياء يكون ختما لولاية عيسى صلوات الله وسلامه عليه من حيث ما هو من مدنى
الامة وعيسى يتقدمه بالزمان خاتم ولاية الاولياء ثم قال رحمه الله في الفصل السادس
الباب الثامن والخمسون وخمسة في معرفة الاسماء التي لرب العز وجل ذكر ما يجوز
ان يطلق به اللفظ عليه وما لا يجوز ثم قال هو في الفصل السادس الباب التاسع والخمسون
وخمسة في معرفة اسرار وحقايق من منازل مختلفة وهذا الباب موكلا لمختص باب
هذا الكتاب لكل باب من ذلك ثم قولنا ثم قال هو في آخر الفصل السادس الباب المو في
ستين وخمسة في وصية حكيم شرعية الهية ينتفع بها المرید والسالك والواصل ومرحوق
عليها ان شاء الله وهو آخر ابواب هذا الكتاب وهذا الباب وبعض ابواب الذي قبله في
الدفتر الاخير وهو الدفتر الثاني عشر من الرسالة المسماة بالفتوحات الملكية واول
من قوله الحمد لله الذي اوجد الاشياء عن عدم وعدمه ووقف وجوهه على توحده وقوله
رحمه الله عن عدم وعدمه وعدم الوجود فالكون موجود له سبحانه بعلمه سبق علمه به
ولا قدم للكون في قدم ازليته وذاته لان علمه سبحانه ليس محلا للكون ولا موجاه فيه
واذا تحققت هذا فان شئت قلت عن عدم وان شئت قلت عن وجوه فقد اعلمنا بالامر
على ما هو عليه والله يقول الحق وهو هدى السبيل وقال الامام العارفي ركن الحق والدين
علاء الدولة احمد بن محمد السمناني رحمه في بعض رسائله سنج في خاطري بين العنايين
وقت اشتغالي بالذكري ان اصحاب الطريقة قد قلموا وان كانوا قليلين في كل زمان
كما جاء في القدران وقليل ما هم وارباب الاباحة كثرة واقلت المبالات بالخلال والحرام
في اللباس والطعام فيجب عليك ان تكتب مختصا في بين المقامات المائة التي سلكها
السالكون من اهل الطريقة في البداية والوسطا والنهاية بعين في درجات المبتدئ
والمتوسط والمنتهى ليكون تذكرة لارباب الطريقة وتبصر لاصحاب الطريقة ويكفر
المتزيع بين السالك الصادق والمدعى الكاذب وان لم اكن من السالكين ولست اسلا
لان ابين مقاماتهم واعين درجاتهم وكذا اذا اخلا الفضائل الاسد يتاسد فيها
الشعلب فما التفت الى ما خاطد به الى لا اشتغالي بالذكري ومثله في عن الكفاية و
سائت من الاحباب لتقصيرهم في فهم ما كتبت لاجلهم وقد كانت مؤلفاتي الى جمعت لهم

اكثر

اكثر من المائة من المطولة والموجز حتى اشغلت بها تلك الليلة هو روى من فناء القرآن
وختمت القعدة بحمد الله سبحانه ومنه وابتهادات بالقرآن حتى وصلت الى الانفال و
يحدث في آخر الاعراف فوردت على اشارة في انشاء العجود بانتقال الخاطر الذي يخط
بين بين العنايين كما ذكرته فالزمت نفسي ان اكتب بتوفيق الله تعالى مختصا
في تبين المقامات وتعيين الدرجات مما يستحق به الوقت ويهين فيه الحق
ان شاء الله تعالى على الترتيب الذي سلكته في البداية والنهاية والله الموفق الى الصواب
والعلم لذوي الالباب جعلني الله تعالى من متبعيهم في جميع الابواب فاعلم ايها الطالب
ان كتبت المقامات المائة على الترتيب الذي كتبت سلكته عليه ثم ابوابها اربعة الباب
الاول في الدرجات التي تحصل للمستأهل المبتدئ في بداية كل مقام من المقامات المائة
والباب الثاني في الدرجات المائة والباب الثالث في الدرجات التي تحصل للظاهر
المنتهى في نهاية كل مقام من المقامات المائة والباب الرابع في قطب الدرجات وهو
الدرجة المخصوصة بالقطب القادر السالك الذي سلك المقامات المائة مبتدئا ومتوسطا
ومنتهيا بالسلوك والسير والطريق ثم جذب مجذبات الالومية الى عالم اللاموت و
جعل وارفا لخاتم الانبياء في ائمة والملتوي يحصل في سلوكه في بداية كل مقام من المقامات
ثلث درجات والنتهي ايضا في سلوكه في نهاية كل مقام من المقامات ثلث درجات
وربما يتفق المبتدئ ان يسلك المقامات باسرها في درجة البداية وكان غافلا عن الوسطا
والنهاية وربما يتفق للظاهر السالك ان يطير بعد السلوك في السير في البدايات
والاوساط الى عشر من مقامات نهايات المقامات ثم يجذب مجذبة جليلة الى مقام
القطب وهو غافل عن بقاء المقامات وهو لا يصلح للترقية والشيخوخة وان كانوا
بالعين مبلغ الرجال واصليين للاكعبة الوصال لان الشيخ المزن هو الذي سلك المقامات
باسرها سلوكا وسيرا وطيرا في البدايات والاوساط والنهايات ولا ثم سرف بالجلبة
او سرف بالجلبة او لا ثم ردة الى عالم الشهادة ووفق للسلوك والسير والطريق والجلبة
ثانيا وكلاهما كما كان مكرلا واقفا على المهالك في المسالك فالمقامات مائة
والدرجات الف لان في كل مقام تحصيل المبتدئ والمتوسط والمنتهى والقطب عشر
درجات ثلثة للمبتدئ وثلثة للمتوسط وثلثة للمنتهى وواحدة وهي قطب الدرجات

الدرجة العاشرة التي تدور عليها
الدرجات السبع وهي

وهي قطب الدرجات وعاشر مل مخصوص بالقطب واعلم ان العبور على هذه المقامات
 والوصول الى هذه الدرجات لا يمكن الا بتصحیح البدايات ولو حصل لاحد على سبيل الدرد
 درجة من الدرجات في مقام من المقامات من غير تصحيح البدايات لا يحكم عليه لانه
 من النواذر ولا حكم على النادر فالواجب على المبتدئ ان يعتزل الناس كلهم خیرهم وشرهم
 الشيخ الملك وحرام على المتوسف صحة اخوان السوء ولو صاحب اصحاب القلوب يجوز له
 والمنتهى مخصص مختار في الخلطة والعذلة والقطب هامور بالصحة ولا يجوز له العذلة
 البته ولو اقتصر على صحة نطفة النفس يكون معذورا وان مدغمهم يعاتب بحابته عظيمة
 ولو اسوق كتابا لله عز وجل لا نزل من مرتبه وعظا عن درجة لاجل ملائمة عنهم
 لان الله تعالى يريد ان يزرع بواسطته في قلوبهم القابلة للمعارف المعصومة من
 ايجاد الموجودات وبقاء العالم واعلم ان البشر لا يزول عن القطب وكيف يمكن زوالها
 وقال الله تعالى في محكم كتابه الحبيب صلعم قل اعنا انا بشد مثلكم وعرشه الاخير ما فات
 عزم صلوة مفروضة قال الله تعالى واعبدوا ربك حتى ياتيكم اليقين والمراد في اليقين ههنا
 الموت بالانقاف وكيف يتصور زوال البشر مع وجوده الاكل والشرب والنفس ولكن
 يتكسر بالموت للخياري شروق النفس وقوتها يشاهد ما في الغيبة في النوم واللام في
 الغيبة ثانيا وهي عبارة عن حاله تحصل بين النوم واليقظة ثم في الواقعة ما لنا وهي
 عبارة عن حاله يطرد فيها على الشخص في يقظته ما كان غيبا عن الحاضر من الجاسين
 معه ومع هذا فلهن المشاهدة بالنسبة الى المشاهدة تحصل عند الموت كالشهادة
 التي حصلت في النوم بالنسبة الى ما يشاهد في الغيبة والمشاهدة الحاصلة في القيامة
 بالنسبة الى المشاهدة تحصل في الجنة كالشهادة التي حصلت للناس بالنسبة الى ما يشاهد
 اليقظان للخيبر وقد ذكر النبي صلعم من الدرجات الاربعة التي ينسب عليها الابواب
 الاربعة في الحديث الصحيح المعتبر في سؤاله جبرائيل عن الاسلام والايان والاحسان
 والساعة في الحديث فوايد كثيرة واشارات جمة في الطريقة لاملئ تساوكون منها ان
 علم الساعة لا يتكشف الا في المقام المحمود الذي قال الحبيب صلعم في كلامه فتهجد به
 نافذة لك عسى ان يرخك ربك مقاما محمودا وقال صلعم انا والساعة كما بين ومنها
 ومنها ان علم امارات الساعة مختص بالقطب الذي هو قديم في المرتبة صاحب المقام المحمود

ولا يفتن

الا انك ان اسرار الظاهر المحفوف
 المحفوف من هذا الاشياء

ولا يفتن لمن الاشادات فوادم ان تلد الامة رتهاي تلد النفس اللطيف الالهنا نبالا
 المستحق للمراتبة ومن هذه الاشادات ان روتك الملائكة ليس من سبيل الخبالات لان
 الصحابة رضی الله عنهم راوا صوت جبريل عزم على ميته واحدة ورى واحد وفي ترجمة
 العوارق ادراك روح در مكاشفة يامتنع بوه يجزى كدر عالم غيب باشد امتنع
 بوه يجزى كدر عالم شهادت باشد ومكاشفة در حال بيداري بود وخاب وواقعه
 در حال غيبت از محسوسات اما قسم اول از مكاشفة كمتعلق يجزى بود در علم
 غيب باشد يا ظهورش در عالم شهادت ممكن نباشد چون هست ودر رخ
 وعرش وكدر سى ولوح وقلم ياممكن بوه بصورته ذاتي چون وقايع ممكن ضرورية
 الحصول كمنور صور ان از عالم غيب بشهادت نيامن باشد يا بصور عارض
 چون ملائكة وارواح مجردة كظهور ايشان در عالم شهادت چون بصور عارض
 نبود چنانكه جبريل مدعى مرگه حضرت رسالت آدمي وعقل بصورته كدرك
 كاه بصور دجيد الكلبي آدمي وكاه بصور شخص اعدائه وان صورته نتيجته تهي
 قوت متخيله بوه كوالا تحب اختلاي احوال مركس اورا بصورت ديكر وصفه ديكر
 ديدى ومعه صحابه رضون الله عليهم صورت اورا در حديث سؤال از اسلام وايان هم
 بران صفة ديدند كهمير المؤمنين عسر رضى الله عنه اورا بران صورت مشامند كره
 وعقل ارواح مجردة در حالت مفارقت از بدن والشهود يستفي في الجنان والذوق
 معك للحضرة السلطان ولا ينفك عنك ابدا واعلم ان الدرجات في المقامات المائنة
 غير منحصرة لان الله تعالى خلق الخلق بحيث لا يوجد اثنا على صفة واحدة منذ خلق
 آدم الى يوم القيامة ولا في ميته واحدة الا وقد تميز عن صاحبه بشئ من التفات
 في خلقه وخلقه وفي هذا اسرار جمة تدل احدى الذات ووحداية الصفات وعظا
 ليس كمثل شئ في الدارين وهذا التميز في السالكين الذي نساغ في افشاءه كما نهيها
 عن الكبار كذا قاله الجنيد رحمه الله واعلم ان المقامات غير منحصرة في المائنة لان المقامات
 متشعبة عن الصفات والصفات وان قالوا تسعة وتسعون اوالف وكذا الصفات
 غير منحصرة لانهما غير متناهية والالف الذي اشار اليه بقدر وجدانهم وما يعلم
 جنود ربك الامور وقال عز من قائل لنبي صلعم قل لو كان الهمد مدادا لكلمات في

بطل
وزن الاعمال والاوتار
في كل طرفة عين
بالموازين الثلاثة الخ
فكرها الشيخ قزويني

لنفقد البعد قبل ان تنفذ كلمات دني ولوجئنا بغير مدد ولا نظن ان الاخرة فوق
السماء او تحت الارض او بينك وبينها مسافة مكانية ومدة زمانية كيلا يبطل وجهك
الى قبله التوحيد ويزن اعمالك واقوالك في كل طرفة عين بالموازين الثلاثة الخ ذكرنا
الشيخ ابو طالب المكي قدس الله تعالى روحه في قول القلوب وهي ميزان لم وكيف ولم
وسئل نفسك ولا عن البنية وثانيها عن العلم وثالثها عن الاخلاص فاذا اجابتك وعلمت
ان العمل لله تعالى فامضه والافانه عنه ولا يمكن الاطلاع على مدن الموازين الا بعد اقامة
دائمة مع وجه صحة القلب ولا يمكن المراقبة وحصول القلب بالعبادة والذكر القوي الخفي
بشدة النفي والانبات ولا يمكن المداومة الا بتجدد الظاهر عن الدنيا ولا يمكن
تجديد الظاهر عن الدنيا الا بكنز ذكر الموت وارجمان الله الذوق والرجح ان يخفض
الواسعة وفضله العظيم ولدي وقر عيني اقد الله تعالى عينه بحاله ورزقه الفقير المحجوب
الذي ينفذ الاستغناء عن غير الحق عز وجل لا يرشد الخلق الى الحق لحق الحق وما ذلك
على الله بعزوز وقد قال بعض كبراء العارفين رحمهم الله في منزل للملائكة ومدا مقام
رسول الله صلعم والى بكر الصديق رضه ومن تحقق به من الشيخوخة ابو يزيد البسطامي
وكان سلمان الفارسي به من اجلته قدرا ويضمن هذا المنزل من العلوم علم الكشف الاشراق
ما في نفس الملك وعلم الاخرة المتجدد والدنيا الموجهة فالامامية مع الطبقة العليا وسادات
الطريقة المثلى وهم ارفع الدرجات حازوا جميع المنازل وراوا ان الله سبحانه قد احتجب
عن الخلق في الدنيا فاحتجبوا عن الخلق بحجاب سيدهم فمن خلف الحجاب لا يشهدون
سوى سيدهم فاذا كان في الدار الاخرة وتجلى الحق تعالى اظهر هؤلاء بظهور سيدهم سبحانه
لا يتميزون عن المؤمنين بحالته زائدة يعرفون بها عشتون في الاسواق ويتكلمون مع الناس
لا يصعد احد من خلق الله تعالى واحدا منهم يتميز عن العامة بشئ زائد على علمه ومن
اوسنة معتادة في العامة قد انفسد ووامع الله تواسين لا يتزلزلون عن عبوديته
مع الله تعالى طرفة عين لا يعدفون للرياسة طعما باستيلاء الربوبية على قلوبهم وذلك لهم
تحتها وقد علمهم الله سبحانه بالمواطن وما تستحقه من الاحوال والاعمال وهم يعاملون كل
موطن بما يستحق وقد مر هذا بعض ما ذكره في اوصافه في مناقب امير المؤمنين
عنه بن عفان رضه وصحابه رضي الله عنهم اجمعين ازما جرد انصاره وادلياره

بطل
ان الله عز وجل
هو الذي لا يدرى انصاره

ان

اندر ويشدوا يشان در معامله وقدوة ايشان در احوال وانفاس ارباب انبياء صلوات
الله وسلامه عليهم كما قال الشيخ العارفي ابو عبد الرحمن محمد بن حسين بن محمد بن موسى
السلي النيسابوري صاحب كتاب الطبقات رحمه الله في رسالته في بعض اوصاف
مولاه السادات واخلاقهم واحوالهم زين الله تعالى بانواع الكرامات وغار الكنى سبحانه
عليهم ان يجعلهم مكشوفين للخلق ومعدان اسنى الاحوال ان لا يؤثر الباطن على الظاهر
ومذا شبيه بحال النبي عم لما رفع الى المحل الا على من القرب والدنو وكان قاب قوسين
او ادنى رجح الى الخلق وتكلم معهم في الاحوال الظاهرة ولم يؤثر في حال الدنو والقرب على ظاهر
شئ وحال الصورية وهم الذين يغير عليهم انوار اسرارهم شبيه بحال موسى عم لم يطق النظر
الى وجهه بعد ما كلمه الله عز وجل ومن اصول اسلم الملامية ما قيل من قوم لم يكن لهم في الظاهر
مراآت للخلق ولا لهم في باطنهم دعوى مع الله سبحانه وسدتم الذي بينهم وبين الله تعالى
لا يطلع عليه اقرارهم ولا قلوبهم ومن اصولهم اظهار مقام النفقة للخلق والتحقق
بعين البصير مع الحق سبحانه ومن اصولهم قضاء الحقوق وترك اقتضاء الحقوق ومن اصولهم
ان الغفلة ملى التي اطلعت للخلق النظر الى افعالهم واحوالهم ومن اصولهم ترك الانصراف
لنفسهم والانصراف لها وبذل النفس لمن يهينها ومن تحقق بمقامهم ابو حفص الجداد
النيسابوري به كان اذا دخل البيت يلبس المدقة والصوف وغير ذلك من ثياب العوم
واذا خرج الى الناس خرج اليهم بزي اسلم السوق ومن اصولهم انهم اذا راوا لانفسهم اجابة
دعوت حزنوا واستوحشوا وقالوا هذا مكره واستدراج ومن اصولهم في الفداية
ان الانسان يجب ان يتقى من فداية المؤمنين ولا يدعى لنفسه فداية لان النبي صلعم
يقول اتقوا فداية المؤمن ومن يتقى فداية الغير كيف يدعى لنفسه فداية لان النبي صلعم
وقالوا يجب ان تظهر الغنا والاستغناء ايام حياتك فاذا امت اظهر فقرك بعد موتك
ومن اصولهم مخالفة النفس في جميع الاحوال وقالوا ابو يزيد البسطامي به وهو ممن
تحقق بمقامهم من المشايخ الخلق يظنون ان الطريق الى الله اظهر من الشمس واين
منها وانما سواي من تعالى ان يفتح على من الطريق اليه ولو بمقدار راس ابرة وكذلك
كانت سادات مشايخهم رحمهم الله كلما كان حالهم مع الله اصح واعلى كانوا اكثر تواضعا
واستدرازا باحوالهم وانفسهم وقال بعض كبراء العارفين رحمهم الله في حال قطب مجيبة

فان الله قال الله عز وجل فاعلم انه لا اله الا الله ومنه اولياء الذاكرين الله كثيرا
والذاكرات رضي الله عنهم فويلهم الله تعالى بالهامهم الذكريدكرو فيذكركم ومنذا
يتعلق بالاسم الاخر فانه تعالى قال فاذا ذكر في اذكركم وكل مؤمن مقام يتاخر عن مقام كوني
فهو من الاسم الاخر فالامر يتردد بين الاسمين الالهيين الاول والاخر وعين العبد منظر
يحكم مدين الاسمين فلو لا الاعتماد على عين العبد ما ظهر سلطان مدين الاسمين فالذكر
اعلى المقامات كلها والذاكر هو الرجل الذي له الدرجة على غيره من اهل المقامات والغير
على الحقيقة من افتقد الى الاغنياء من المخلوقين ولم يحجبه المظهر عن صفه الحق تعالى فكل
كل صفه علوية لا ينبغي الله تعالى يكون مظهر في المخلوقين فالعلماء بالله تعالى يدلون
تحت سلطانها فاذا رايت عارف تترجم انه عارف وتراه انه يتعبد على ابناء الدنيا
تري فيهم من العزة والمجبروت فاعلم انه غير عارف ولا صاحب ذوق وهذا لا يصح الا
لذا ذكر من الله كثيرا والذاكرات اى في كل مقام في الكثرة وفي كتاب كشف المحجوب
و در حقيقت دوستي ميج چرخو شتر از مله مت نيست زياد دوست را برد دل
دوست اندر باشد واغيا را برد دل دوست خطره نباشد ومخصوص انداين طائفه ان
باختار ملامت از بر اى دل سلامت ولا تا حديث خلقى بردل نكذره ودل از رة وقبول
خلق فارغ باشد و ملامت مستزب اوليا است باوصان كبر امشايخ طريقه از امل ملامت
كم طبقه عليا و سادات طريقه اند تعلق داشت مكرر شد
اعد ذكر نعمان لنا ان ذكره هو المسك ما كدرته يتصووع ومقصود
از اين تكرار شروع در بيان بعضى از مناقب و شمائل خواجگان ما است قدس الله تعالى
ارواحهم كه على الحقيقة خواجگان راه بندي اند وكاملان طريقه عبوديت اند ونظم
بصيرت مستفاد از عالم نور الله است و هم كه نو ايد اين راه ان كثر من خادمان اين
مخدومان كبره و مر اس صدقان را محقق باشد اميد بوه كه محبت و متابعت
انسان مرآينه بمقصود برسد روشن اين عزيزان روشن رسول صلعم و روش صحابه
اوست رضى الله عنهم و از بدعت و مخالفت سنت مبرا است روشن ايشان نه ترك
تعطيل و راه و نه بوى تشبيه بلك نور مديريت و نور معرفت واعتقاد امل سنت
و جماعت و راه محققان و عارفان است و از موى نفس و متابعت شيطان و طريق



نمودى كه كوفى نشاء و كذا و كذا

لا اله الا الله قال الله عز وجل فاعلم انه لا اله الا الله ومنه اولياء الذاكرين الله كثيرا
والذاكرات رضي الله عنهم فويلهم الله تعالى بالهامهم الذكريدكرو فيذكركم ومنذا
يتعلق بالاسم الاخر فانه تعالى قال فاذا ذكر في اذكركم وكل مؤمن مقام يتاخر عن مقام كوني
فهو من الاسم الاخر فالامر يتردد بين الاسمين الالهيين الاول والاخر وعين العبد منظر
يحكم مدين الاسمين فلو لا الاعتماد على عين العبد ما ظهر سلطان مدين الاسمين فالذكر
اعلى المقامات كلها والذاكر هو الرجل الذي له الدرجة على غيره من اهل المقامات والغير
على الحقيقة من افتقد الى الاغنياء من المخلوقين ولم يحجبه المظهر عن صفه الحق تعالى فكل
كل صفه علوية لا ينبغي الله تعالى يكون مظهر في المخلوقين فالعلماء بالله تعالى يدلون
تحت سلطانها فاذا رايت عارف تترجم انه عارف وتراه انه يتعبد على ابناء الدنيا
تري فيهم من العزة والمجبروت فاعلم انه غير عارف ولا صاحب ذوق وهذا لا يصح الا
لذا ذكر من الله كثيرا والذاكرات اى في كل مقام في الكثرة وفي كتاب كشف المحجوب
و در حقيقت دوستي ميج چرخو شتر از مله مت نيست زياد دوست را برد دل
دوست اندر باشد واغيا را برد دل دوست خطره نباشد ومخصوص انداين طائفه ان
باختار ملامت از بر اى دل سلامت ولا تا حديث خلقى بردل نكذره ودل از رة وقبول
خلق فارغ باشد و ملامت مستزب اوليا است باوصان كبر امشايخ طريقه از امل ملامت
كم طبقه عليا و سادات طريقه اند تعلق داشت مكرر شد
اعد ذكر نعمان لنا ان ذكره هو المسك ما كدرته يتصووع ومقصود
از اين تكرار شروع در بيان بعضى از مناقب و شمائل خواجگان ما است قدس الله تعالى
ارواحهم كه على الحقيقة خواجگان راه بندي اند وكاملان طريقه عبوديت اند ونظم
بصيرت مستفاد از عالم نور الله است و هم كه نو ايد اين راه ان كثر من خادمان اين
مخدومان كبره و مر اس صدقان را محقق باشد اميد بوه كه محبت و متابعت
انسان مرآينه بمقصود برسد روشن اين عزيزان روشن رسول صلعم و روش صحابه
اوست رضى الله عنهم و از بدعت و مخالفت سنت مبرا است روشن ايشان نه ترك
تعطيل و راه و نه بوى تشبيه بلك نور مديريت و نور معرفت واعتقاد امل سنت
و جماعت و راه محققان و عارفان است و از موى نفس و متابعت شيطان و طريق

امل فتنه و بطلان و تقلید مقلدان در امان است اعمی خلفا و متابع خاندان خواجه
جهان شیخ علی الاطلاق و آن قطب باستحقاق و آن مطلع انوار و منبع اسرار و آن
مکاشف حقایق و معانی خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس الله تعالی روحه روشن
ایشان در طریقت حجت و مقبول همه فرق اند علی الزوام در راه صدق و صفا و متابعت
شروع مصطفی صلعم و مجانبیت و مخالفت بدعت و موافقت اند و روش پاک خود را
از نظر اغیار پوشیده اند و نقلست که روزی آیام عاشورا جمع انبوع در خندقه خواجه
قدس الله روحه نشسته بود ندای ایشان در معرفت سخن گفتند ناکاه جوانی درآمد
بر صورت زامدان خرقه در بر و سجاوه بر کتف و در گوشه بنشینست حضرت خواجه
قدس الله روحه باو نظر نکرد بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت رسولم
فرموده است که اتقوا فراسة المؤمن فانها ينظر بنورا الله عز وجل سدا این حدیث چیست
حضرت خواجه قدس الله روحه فرمود سدا این حدیث است که زنا نوری و ایمان آری
آن جوان گفت نعوذ بالله که مرا زنا باشد خواجه قدس الله روحه بخادم اشارت
فرمود خادم برخاست و خرقه ای بر جوان برکشید در زنجیره زنا ناری پیدا شد
آن جوان ترساده در حال زنا را قطع کرد و ایمان آورد خواجه رحمة الله فرمودند
ای یار این بیایید تا ما نیز بر موافقت این عهد زنا را قطع کنیم و ایمان آوریم
چنانکه او زنا را قطع کرده ما نیز زنا را باین عهد قطع کنیم و ایمان آوریم
بهرم چنانکه او آمرزید شد ما نیز آمرزید شویم حالقی عجب بر یاران ظاهر
شد در قدمهای خواجه قدس الله روحه می رفتند و بحد تو می گودند و نقلست
که در ویشی در نظر خواجه می گفت اگر خدای تعالی مرا بخیر کرد اند میان هشت
و دوازده روز را اختیار کنم چه در عهد عمر بر مراد نفس خود نرفتم و در آن حال
هشت مراد نفس من خواهم و دوازده مراد حق تعالی حضرت خواجه قدس الله
روحه این سخن را در کرد و فرمود بدن را با اختیار چه کار می کنی کوید رووم
و هر کجا کوید باشن باشیم بند که اینست نه آنکه تو می گویی آن در ویش
گفت شیطان را بروند کان راه حق سبحانه و تعالی میبچ دست باشد خواجه
فرمود بروند که بسد حد فنای نفس ترسید باشد چون در چشم شود شیطان

بروی

به دست باید ما آن روئند که بفناء نفس رسید باشد او را خشم نبود غیرت
و هر کجا که غیرت بود شیطان بگریزد و این چنین صفت آن کسرا مسلم شود
روای برای حق دارد و کتاب خدا را عذر و جل بدست راست گیرد و سنت رسول را
عم بدست چپ گیرد و در میان این دو روشنی راه را سلوک کند نقلست که مسافر
از راه دور حضرت خواجه آمدن بود ناکاه جوانی حضرت خواجه آمد و دعای رفاقت
خواجه دعا فرموده آن جوان از پیش ایشان ناپیدا شد آن مسافر که از راه دور
آمدن بود پرسید که این جوان چه کسی بود خواجه فرموده آن جوان فرشته بود
که مقام او در آسمان چهارم بود بسبب تقصیری که از دور و جوه آمدن بود حق
تعالی او را از مقام خود دور کرده و با آسمان دنیا فرستاده با فرشتگان دیگر
گفت چه کار کنم که حق تعالی مرا باز بهمان مقام برساند فرشتگان او را با بنجا
نشان دادند بان نشان آمد و از ما دعا درخواست کرد ما نیز دعا گفتیم حق
دعای ما در حق و اجابت کرد و او را بمقام او باز رسانید آن مسافر گفت خواجه
ما را بدعای ایمان مدد کنید تا باشد که ازین دامگاه شیطان جان سلامت بریم
خواجه قدس الله روحه فرمود ندکه و عدل اینست که بعد از فرایض هر کس که مردعای
که کوید مستجاب شود تو بر کار باش و ما را بدعای خیر یاد کن بعد از ادای فرایض
و ما نیز ترا یاد کنیم باشد که در میان این اجابت ظاهر شود هم در حق تو و هم در حق ما
و قد مدخ کلام بعض کبراء العارفين رحمهم الله في معرفة منازل الملك متينه اعلم
ان الملك متينه اصحاب العلم الصحيح وهم الطبقة العليا وسادات الطريقة المتلى و يتفرعون
منها المنزل من العلوم علم كشف الانسان ما في نفس الملك ولهم اليد البيضاء في علم
الواطن و املها وهم ارفع الرجال جاز واجمع المنازل و هم لا يقرعون عن احد فالندبة
كلها هي احوال الملك متينه لا غير ذلك من احوالهم والله يقول الحق وهو يهدي السبيل
وقد ذكر في الرسالة القدسية البهائية قدس الله سن صاحبها بالفارسية سلسلة
شايخ خاندان خواجهكان بشيخ ابو يزيد بطامي قدس الله روحه و باز سلطان
فارسی و باز بابو بكر الصديق رضي الله عنه و هم من سادات اسل الملك قيس بن
مذکور شد از احوال اسل ملا مت بیان احوال خاندان خواجهكان رحمهم الله باشد

مطالع
شماره اول

و کلام الشيخ العارف ابی علی الفضل بن محمد بن علی الفارمدی الطوسی و
قدیر من قری طوس و کان ابو علی لسان خراسان و شیخها و کان وفاته بط
سنة ثیف و سبعین و اربعه فی نفسیر قوله تعالی قل انکم تحبون الله فاتبعدوا
الایم در نفسیر این آیت فرموده اند که حضرت رسول صلعم در شب معراج جبلی
از معصومان ملاء اعلی را دیدند که می گفتند محمد محمد محمد و در آسمانها می
کس از ایشان مقدم تر ندیدند پرسید که یا جبرئیل این چه قوم اند گفت اشراق
مقدسان آسمان اند گفت یا جبرئیل این تخصیص چه یافتند گفت بآنکه ورد
ایشان نام تو آمد یا بنی الله چنان نیست که امت تو همین نمایی و پس می
آسمان و زمین را در متابعت تو بنیای کرده اند در معارف است بسوایت امیر
المؤمنین علی رضه که فرمود مصطفی صلعم در خانه بوم مرا گفت یا علی خذ الباب فان
الملائكة عندي و یاخذون منی یا علی بود در بنشین و کسدا ملکدار که امروز نوبت
فرشتگان آسمان است امیر المؤمنین رضی الله عنه گفت فوج از ملائکه می آمدند
آن روز حضرت مصطفی صلعم ایشان را ارشاد می کرد در دین می رفتند یکبار جمعی
بیامدند و من آوازشان می شنیدم چنان که گمان بردم که سبب صدوسی فرشته
اند چون باز گشتند از رسول صلعم سؤال کردم که این جمیع که اکنون رفتند سبب
وسی فرشته بودند یا بنی الله فرمود نه صلعم بلی ویم عرفت ذلک چنین است که توی
کوی و چیده استی گفت سمعت نلقاه و نلقین صوتا و علیت انهم نلقاه و نلقین سبب
وسی آوازشان می شنیدم که میج به یکدیگر می ماند دانستم که سبب صدوسی تن اند مصطفی
دست بر سینه من نهاد و فرمود ز اذن الله تعالی ايماناً و علماً یا علی خذای تعالی جفاتی ایمان
و فوق علم تو زیادت کرد و اند متابعت آن مهتر صلی الله علیه و سلم بدین آسانی نیست
تو فدا گشتی با نگو و متابعت او نه بود یاربند یا زحمت خویش از دش اهل آسمان
و زمین بردار تا از کاملی تو نرختند جدی بیاید که دروی منزل بنوع قصری درست
که دروی توقف بنوع صبری بیاید که دروی تفدقه صبری بنوع این مرسته باید
که جمیع شود تا آنکس را در حجر متابعت مصطفی صلی الله علیه و سلم باد آب نبوت پرورد
دهند و بر مایل قدرانش بنشانند که القدا ما یق الله قوت جان اهل حق از این

اگر می باشند
در

مایل است هر حرف از حروف قرآن خزینا نامتناهی است و کسی که بخواند قرآن راه
نیافت توانگر عالم معنی نشد و مگر که از دریای قرآن سیراب نشد تشنه گردد که از آن
آشفتنی مگر بپروان بنیاد صاحب که در آن شود که تا که آید آن رسول مبارک و این
و این که درود از پیش او بردارد تا او با صفاء اندوه خوش تا ابد بر ما یل
الطاف قرآن سلم فرو نشیند ما وای عشق مرگ گشت همه ابواب سعادت بر گشت هر که
آن دل کشاده چون دوستی مرگ در دل قرار گیرد همه دایمی مواردی طاعت شود
دل را از آفات جزا ندیشم ای نگاه ندارد من جعل الهموم مما واحد کفاه الله
تعالی هموم الدنیا والاخره اگر دانی که خدای را عذ وجل با تو عهدیست جان
بند تا عهد به یا یان بری که وفای عهد دیگران نژاد دست نگیرد از انسان
د بکران جز در دل نیاید اگر دلی داری
کرد دل خویش کرد تم الکتاب بحسب عین الکلام
لحمد لله علی الاتمام واصلی علی خیر الایام محمد و آل
وصحبه الکرام و قد فرغ من ترویج من بحسب الاوقای
شده نادره و نایاب

سرهم فواید که گوییم بلند در طریق نقش بند نقش بند

هر که خواند

٥٦

Handwritten text in Arabic script, likely a letter or document, written on aged paper. The text is arranged in several lines, with some words appearing to be in a different script or dialect. The paper is yellowed and shows signs of wear.



Handwritten signature or name in Arabic script, written in dark ink. The signature is somewhat stylized and appears to be a personal name.

٥٧

٥٧

۲۳.۰۰